

کتاب مقدس

کتاب مقدس

کتاب مقدس ترجمه تفسیری

شامل عهد عتیق و عهد جدید

پیش گفتار

کتاب مقدس به بیش از سیصد زبان زنده دنیا ترجمه شده است. یکی از این زبانها نیز فارسی میباشد. در طی قرنهای گذشته کتاب مقدس، و یا جزواتی از آن، چندین بار به فارسی ترجمه شده است. گذشت زمان باعث می شود فکر و زبان دستخوش دگرگونی گردد، لذا لازم است هر از گاهی ترجمه جدیدی از این کتاب بی نظیر تهیه شود.

آخرین کتاب مقدس به زبان فارسی در سال ۱۹۲۸ میلادی، یعنی شصت و هفت سال پیش ترجمه شد. این ترجمه هم اکنون نیز موجود است. با وجود نثر زیبای این ترجمه، درک متن آن برای خواننده امروزی کمی مشکل مینماید.

در ترجمه ای که اینک در دست دارید، زبان فارسی امروزی بکار رفته است. در ضمن، مطالب و اصطلاحات قدیمی و نامأنوس را، که در آن برای خواننده زمان حاضر مشکل است، بشکل ساده و تفسیرگونه درآورده ایم. به همین دلیل است که عنوان «ترجمه تفسیری» را برای این ترجمه اختیار کرده ایم.

دعای ما این است که این ترجمه ساده و امروزی کتاب مقدس را عده زیادی بتوانند مطالعه کنند و از برکات خداوندی برخوردار گردند.

فهرست کتابهای کتاب مقدس

کتابهای عهد عتیق

| | | | | | |
|--------------|-----|-------------|-----|--------|-----|
| پیدایش | ۱ | دوم تواریخ | ۴۲۸ | دانیال | ۸۱۴ |
| خروج | ۵۳ | عزرا | ۴۶۶ | هرشح | ۸۳۱ |
| لاویان | ۹۹ | نحمیا | ۴۷۸ | یوئیل | ۸۴۱ |
| اعداد | ۱۳۰ | استر | ۴۹۴ | عاموس | ۸۴۵ |
| تثنیه | ۱۷۱ | ایوب | ۵۰۳ | عوبدیا | ۸۵۳ |
| یوشع | ۲۱۰ | مزمیر | ۵۳۰ | یونس | ۸۵۵ |
| داوران | ۲۳۶ | امثال | ۶۰۰ | میکاه | ۸۵۸ |
| روت | ۲۶۲ | جامعه | ۶۲۷ | ناحوم | ۸۶۴ |
| اول سموئیل | ۲۶۶ | غزل غزلهای | ۶۳۶ | حقیوق | ۸۶۷ |
| دوم سموئیل | ۳۰۰ | اشعیا | ۶۴۱ | صفنیا | ۸۷۰ |
| اول پادشاهان | ۳۲۹ | ارمیا | ۶۹۶ | حجی | ۸۷۳ |
| دوم پادشاهان | ۳۶۳ | مراثی ارمیا | ۷۵۶ | زکریا | ۸۷۶ |
| اول تواریخ | ۳۹۶ | حزقیال | ۷۶۲ | ملاکی | ۸۸۷ |

کتابهای عهد جدید

| | | | | | |
|--------------|------|-----------------|------|-----------|------|
| متی | ۸۹۳ | افسیسیان | ۱۱۴۵ | عبرانیان | ۱۱۸۶ |
| مرقس | ۹۳۳ | فیلیپیان | ۱۱۵۳ | یعقوب | ۱۲۰۲ |
| لوقا | ۹۵۹ | کولسیان | ۱۱۵۸ | اول پطرس | ۱۲۰۸ |
| یوحنا | ۱۰۰۵ | اول تسالونیکیان | ۱۱۶۳ | دوم پطرس | ۱۲۱۴ |
| اعمال رسولان | ۱۰۳۷ | دوم تسالونیکیان | ۱۱۶۷ | اول یوحنا | ۱۲۱۸ |
| رومیان | ۱۰۷۷ | اول تیموتائوس | ۱۱۷۰ | دوم یوحنا | ۱۲۲۴ |
| اول قرنتیان | ۱۱۰۰ | دوم تیموتائوس | ۱۱۷۶ | سوم یوحنا | ۱۲۲۵ |
| دوم قرنتیان | ۱۱۲۲ | تیطوس | ۱۱۸۱ | یهودا | ۱۲۲۶ |
| غلاطیان | ۱۱۲۷ | فلیمون | ۱۱۸۴ | مکاشفه | ۱۲۲۸ |

پیدایش

کتاب «پیدایش»، همانگونه که از اسمش پیداست، از پیدایش عالم هستی سخن می‌گوید. در این کتاب می‌خوانیم که چگونه خدا دنیا را می‌آفریند، چگونه انسان را خلق می‌کند و او را در محیطی کامل و زیبا قرار می‌دهد، چگونه گناه وارد جهان می‌شود و سرانجام چگونه خدا برای نجات انسان گناهکار چاره‌ای می‌اندیشد. مطالبی که در این کتاب آمده عبارت است از آغاز تاریخ بشر، آغاز هنر و صنایع دستی، چگونگی پیدایش زبانها و قومهای گوناگون. از فصل دوازده به بعد، مسیر کتاب متوجه قوم اسرائیل می‌شود. از اینجا به بعد داستان زندگی یوسف، اسحاق، یعقوب و پسرانش در کتاب ثبت شده است که در خاتمه با شرح زندگی یوسف در مصر پایان می‌پذیرد.

موضوع اصلی کتاب «پیدایش» که در سراسر این کتاب محسوس است، این است که هرچند گناه انسان آنچه را که خدا خوب و زیبا آفریده بود خراب کرد، اما خدا از فعالیت خود دست نکشیده است بلکه بدنبال بشر گمشده است تا او را نجات دهد و رستگار سازد؛ خدا بر عالم هستی مسلط است و تاریخ بشر را در مسیر منافع و نجات عزیزان خود به پیش می‌برد.

داستان آفرینش

شد و خدا حضور گردید. ^{۱۳} شب گذشت و صبح شد. این روز سوم بود.

^{۱۴} سپس خدا فرمود: «در آسمان اجسام درخشانی باشند تا زمین را روشن کنند و روز را از شب جدا نمایند و روزها، فصلها و سالها را پدید آورند.» و چنین شد. ^{۱۵} پس خدا دو روشنایی بزرگ ساخت تا بر زمین بتابند: روشنایی بزرگتر برای حکومت بر روز و روشنایی کوچکتر برای حکومت بر شب. او همچنین ستارگان را ساخت. ^{۱۶} خدا آنها را در آسمان قرار داد تا زمین را روشن سازند، ^{۱۸} بر روز و شب حکومت کنند، و روشنایی و تاریکی را از هم جدا نمایند. و خدا خشنود شد. ^{۱۹} شب گذشت و صبح شد. این روز چهارم بود.

^{۲۰} سپس خدا فرمود: «آبهای از موجودات زنده پر شوند و پرندگان بر فراز آسمان به پرواز درآیند.» ^{۲۱} پس خدا حیوانات بزرگ دریایی و انواع جانوران آبی و انواع پرندگان را آفرید. خدا از این نیز خشنود شد و آنها را برکت داد، فرمود: «موجودات دریایی بارور و زیاد شوند و آبها را پر

در آغاز، هنگامی که خدا آسمانها و زمین را آفرید، ^۲ زمین، خالی و بی شکل بود، و روح خدا روی توده‌های تاریکی بخار حرکت می‌کرد. ^۳ خدا فرمود: «روشنایی بشود.» و روشنایی شد. ^۴ خدا روشنایی را پسندید و آن را از تاریکی جدا ساخت. ^۵ او روشنایی را «روز» و تاریکی را «شب» نامید. شب گذشت و صبح شد. این روز اول بود.

^۶ سپس خدا فرمود: «توده های بخار از هم جدا شوند تا آسمان در بالا و اقیانوسها در پایین تشکیل گردند.» ^۷ خدا توده های بخار را از آبهای پایین جدا کرد و آسمان را به وجود آورد. شب گذشت و صبح شد. این روز دوم بود.

^۸ پس از آن خدا فرمود: «آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شوند تا خشکی پدید آید.» و چنین شد. خدا خشکی را «زمین» و اجتماع آنها را «دریا» نامید و خدا این را پسندید. ^۹ سپس خدا فرمود: «انواع نباتات و گیاهان دانه دار و درختان میوه دار در زمین برویند و هر یک، نوع خود را تولید کنند.» همینطور

سازند و پرندگان نیز روی زمین زیاد شوند.^{۲۳} شب گذشت و صبح شد. این روز پنجم بود.

^{۲۴} سپس خدا فرمود: «زمین، انواع جانوران و حیوانات اهلی و وحشی و خزندگان را به وجود آورد.» و چنین شد. ^{۲۵} خدا انواع حیوانات اهلی و وحشی و تمام خزندگان را به وجود آورد، و از کار خود خشنود گردید.

^{۲۶} سرانجام خدا فرمود: «انسان را شبیه خود بسازیم، تا بر حیوانات زمین و ماهیان دریا و پرندگان آسمان فرمانروایی کند.» ^{۲۷} پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را زن و مرد خلق کرد ^{۲۸} و ایشان را برکت داد. فرمود: «بارور و زیاد شوید، زمین را پر سازید، بر آن تسلط یابید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیوانات فرمانروایی کنید.» ^{۲۹} تمام گیاهان دانه‌دار و میوه‌های درختان را برای خوراکی به شما داد، ^{۳۰} و همه علفهای سبز را به حیوانات و پرندگان و خزندگان بخشیدم.»

^{۳۱} آنگاه خدا به آنچه آفریده بود نظر کرد و کار آفرینش را از هر لحاظ عالی دید. شب گذشت و صبح شد. این روز ششم بود.

^{۳۲} به این ترتیب آسمانها و زمین و هر چه در آنها بود، تکمیل گردید. ^{۳۳} با فرارسیدن روز هفتم، خدا کار آفرینش را تمام کرده، دست از کار کشید. تمدن روز هفتم را برکت داد. آن را مقدس اعلام فرمود، زیرا روزی بود که خدا پس از پایان کار آفرینش، آرام گرفت. ^{۳۴} به این ترتیب آسمانها و زمین آفریده شد.

آدم و حوا

هنگامی که خداوند آسمانها و زمین را ساخت، هیچ بوته و گیاهی بر زمین نروییده بود، زیرا خداوند هنوز باران نبارانیده بود، و همچنین آدمی نبود که روی زمین کشت و زرع نماید؛ ^۱ اما آب از زمین بیرون می آمد و تمام خشکیها را سیراب می کرد.

^۲ آنگاه خداوند از خاک زمین، آدم را سرشت. سپس در بینی آدم روح حیات دمیده، به او جان بخشید و آدم، موسود زنده ای شد.

پیدایش ۲ /

^۳ پس از آن، خداوند در سرزمین عدن، واقع در شرق، باغی به وجود آورد و آدمی را که آفریده بود در آن باغ گذاشت. ^۴ خداوند انواع درختان زیبا در آن باغ رویانید تا میوه‌های خوش طعم دهند. او در وسط باغ، «درخت حیات» و همچنین «درخت شناخت نیک و بد» را قرار داد. ^۵ از سرزمین عدن رودخانه‌هایی بسوی باغ جاری شد تا آن را آبیاری کند. سپس این رودخانه به چهار رود کوچکتر تقسیم گردید. ^۶ رود اول «فیشون» است که از سرزمین خویله می‌گذرد. در آنجا طلای خالص، مروارید و سنگ جزع بیافت می‌شود. ^۷ رود دوم «جیحون» است که از سرزمین کوش عبور می‌کند. ^۸ سومین رود، «دلجه» است که بسوی شرق آشور جاری است و رود چهارم «فرات» است.

^۹ خداوند، آدم را در باغ عدن گذاشت تا در آن کار کند و از آن نگهداری نماید، ^{۱۰} و به او گفت: «از همه میوه‌های درختان باغ بخور، بجز میوه درخت شناخت نیک و بد، زیرا اگر از میوه آن بخوری، مطمئن باش خواهی مرد.»

^{۱۱} خداوند فرمود: «شایسته نیست آدم تنها بماند. باید برای او یار مناسبی به وجود آورم.» ^{۱۲} آنگاه خداوند همه حیوانات و پرندگانی را که از خاک سرشته بود، نزد آدم آورد تا ببیند آدم چه نامهایی بر آنها خواهد گذاشت. بدین ترتیب تمام حیوانات و پرندگان نامگذاری شدند. ^{۱۳} پس آدم تمام حیوانات و پرندگان را نامگذاری کرد، اما برای او یار مناسبی یافت نشد.

^{۱۴} آنگاه خداوند آدم را به خواب عمیقی فرو برد و یکی از دنده‌هایش را برداشت و جای آن را با گوشت پُر کرد، ^{۱۵} و از آن دنده، زنی سرشت و او را پیش آدم آورد. ^{۱۶} آدم گفت:

«این است استخوانی از استخوانهایم

و گوهشی از گوهشم.

نام او "نساء" باشد،

چون از انسان گرفته شد.»

پیدایش ۳ /

^{۱۷} به این سبب است که مرد از پدر و مادر خود جدا می‌شود و به همسر خود می‌پیوندد، و از آن پس، آن دو یکی می‌شوند.

^{۱۸} آدم و همسرش، هر چند بیره‌نه بودند، ولی احساس خجالت نمی‌کردند.

سقوط انسان

^{۱۹} سار از همه حیواناتی که خداوند به وجود آورد، زیرکتر بود. روزی مار نزد زن آمده، به او گفت: «آیا حقیقت دارد که خدا شما را از خوردن میوه تمام درختان باغ منع کرده است؟»

^{۲۰} زن در جواب گفت: «اما اجازه داریم از میوه همه درختان بخوریم، بجز میوه درختی که در وسط باغ است. خدا مرا فرموده است که از میوه آن درخت نخوریم و حتی آن را لمس نکنیم و گرنه می‌میریم.» ^{۲۱} مار گفت: «مطمئن باش نخواهی مرد! بلکه خدا خوب می‌داند زمانی که از میوه آن درخت بخوری، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا می‌شوید و می‌توانید خوب را از بد تشخیص دهید.»

^{۲۲} آن درخت در نظر زن، زیبا آمد و با خود اندیشید: «میوه این درخت دلپذیر، می‌تواند، خوش طعم باشد و به من دانایی ببخشد.» پس از میوه درخت چید و خورد و به شوهرش هم داد و او نیز خورد. ^{۲۳} آنگاه چشمان هر دو باز شد و از برهنگی خود آگاه شدند؛ پس با برگهای درخت انجیر پوشی برای خود درست کردند.

^{۲۴} عصر همان روز، آدم و زنش، صدای خداوند را که در باغ راه می‌رفت شنیدند و خود را لایبالی درختان پنهان کردند. ^{۲۵} خداوند آدم را ندا داد: «ای آدم، چرا خود را پنهان می‌کنی؟»

^{۲۶} آدم جواب داد: «صدای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا بیره‌نه بودم؛ پس خود را پنهان کردم.» ^{۲۷} خداوند فرمود: «چه کسی به تو گفت که بره‌نه‌ای؟ آیا از میوه آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری؟»

^{۲۸} آدم جواب داد: «و این زن که یار من ساختی، از آن میوه به من داد و من هم خوردم.»

^{۲۹} آنگاه خداوند از زن پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟»

زن گفت: «مار مرا فریب داد.»

^{۳۰} پس خداوند به مار فرمود: «بسبب انجام این کار، از تمام حیوانات وحشی و اهلی زمین ملعونتر خواهی بود. تا زنده‌ای روی شکمت خواهی خزید و خاک خواهی خورد. ^{۳۱} بین تو و زن، و نیز بین نسل تو و نسل زن، خصومت می‌گذارم. نسل زن سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی زد.»

^{۳۲} آنگاه خداوند به زن فرمود: «در د زایمان تو را زیاد می‌کنم و تو با درد فرزندان خواهی زایید. مشتاق شوهرت خواهی بود و او بر تو تسلط خواهد داشت.»

^{۳۳} سپس خداوند به آدم فرمود: «چون گفته زنت را پذیرفتی و از میوه آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری، زمین رعبت فرار خواهد گرفت و تو تمام ایام عبرت با رنج و زحمت از آن کسب معاش خواهی کرد.» ^{۳۴} از زمین خار و حاشاک برایت خواهد رویید و گیاهان صحرا را خواهی خورد. ^{۳۵} تا آخر عمر به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد و سرانجام به همان خاکی باز خواهی گشت که از آن گرفته شدی؛ زیرا تو از خاک سرشته شدی و به خاک هم بر خواهی گشت.»

^{۳۶} آدم، زن خود را حوا (یعنی «زندگی») نامید، چون او می‌بایست مادر همه زندگان شود.

^{۳۷} خداوند لباسهایی از پوست حیوان تهیه کرد و آدم و همسرش را پوشانید. ^{۳۸} سپس خداوند فرمود: «سال که آدم مانند ما شده است و خوب و بد را می‌شناسد، نباید گذاشت از میوه "درخت حیات" نیز بخورد و تاابد زنده بماند.» ^{۳۹} پس خداوند او را از باغ عدن بیرون راند تا بیرون رود و در زمینی که از خاک آن سرشته شده بود، کار کند. ^{۴۰} بدین ترتیب او آدم را بیرون کرد و در سمت شرقی باغ عدن فرشتگانی قرار داد تا با شمشیر آتشی که به هر طرف می‌پرنجید، راه

قائن و هابیل

۴ حوّا از آدم حامله شده، پسری زایید. آنگاه حوّا گفت: «به کمک خداوند مردی حاصل نمودم.» پس نام او را قائن (یعنی «حاصل شده») گذاشت. ۲ حوّا باز دیگر حامله شده، پسری زایید و نام او را هابیل گذاشت.

هابیل به گله‌داری پرداخت و قائن به کشاورزی مشغول شد. ۳ پس از مدتی، قائن هدیه‌ای از حاصل زمین خود را بحضور خداوند آورد. ۴ هابیل نیز چند رأس از نخست‌زادگان گله خود را ذبح کرد و بهترین قسمت گوشت آنها را به خداوند تقدیم نمود. خداوند هابیل و هدیه‌اش را پذیرفت، ۵ اما قائن و هدیه‌اش را قبول نکرد. پس قائن بر آشفته و از شدت خشم سرش را بر زیر افکند.

۶ خداوند از قائن پرسید: «چرا خشک‌مکن شده‌ای و سرت را به زیر افکنده‌ای؟» اگر درست عمل می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟ اما چون چنین نکردی، گناه در کسین توست و می‌خواهد بر تو مسلط شود، ولی تو بر آن چیره شو! ۸ روزی قائن از برادرش هابیل خواست که با او به صحرا برود. هنگامی که آنها در صحرا بودند، ناگهان قائن به برادرش حمله کرد و او را کشت.

۹ آنگاه خداوند از قائن پرسید: «برادرت هابیل کجاست؟» قائن جواب داد: «از کجا بدانم؟ مگر من نگهبان برادرم هستم؟»

۱۰ خداوند فرمود: «این چه کاری بود که کردی؟ خون برادرت از زمین نژد من فریاد برمی‌آورد. ۱۱ اکنون ملعون هستی و از زمینی که با خون برادرت آن را رنگین کرده‌ای، طرد خواهی شد. ۱۲ از این پس، هر چه کار کنی، دیگر زمین محصول خود را آنچنان که باید، به تو نخواهد داد، و تو در جهان آواره و پریشان خواهی بود.»

۱۳ قائن گفت: «مجازات من سنگینتر از آن است که بتوانم تحمل کنم. ۱۴ امروز مرا از این سرزمین و از

حضور خودت می‌رانی و مرا در جهان آواره و پریشان می‌گردانی، پس هر که مرا ببیند مرا خواهد کشت.»

۱۵ خداوند جواب داد: «چنین نخواهد شد؛ زیرا هر که تو را بکشد، مجازاتش هفت برابر شدیدتر از مجازات تو خواهد بود.» سپس خداوند نشانی بر قائن گذاشت تا اگر کسی با او برخورد کند، او را نکشد. ۱۶ آنگاه قائن از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین نود (یعنی «سرگردانی») در سمت شرقی عدن ساکن شد.

۱۷ چندی بعد همسر قائن حامله شده، پسری بدینا آورد و او را خنوخ نامیدند. در آن موقع قائن سرگرم ساختن شهری بود، پس نام پسرش خنوخ را بر آن شهر گذاشت.

۱۸ خنوخ پسر عیراد، عیراد پسر محوایل، محوایل پسر متوشائل و متوشائل پدر لیمک بود. ۱۹ لیمک دو زن به نامهای عاده و ظله گرفت. ۲۰ عاده پسری زایید و اسم او را بابال گذاشتند. او کسی بود که خیمه‌نشین و گله‌داری را رواج داد. ۲۱ برادرش یوبال اولین موسیقی‌دان و مخترع چنگ و نی بود. ۲۲ ظله، زنی دیگر لیمک هم پسری زایید که او را توبیل قائن نامیدند. او کسی بود که کار ساختن آلات آهنی و مسی را شروع کرد. خواهر توبیل قائن، نعمة نام داشت.

۲۳ روزی لیمک به همسران خود، عاده و ظله، گفت: «ای زنان به من گوش کنید. جوانی را که مرا مجروح کرده بود، کشتیم. ۲۴ اگر فراتر مجازات کسی که قائن را بکشد، هفت برابر مجازات قائن باشد، پس مجازات کسی هم که بخواهد مرا بکشد، هفتاد و هفت برابر خواهد بود.»

۲۵ پس از آن، آدم و حوّا صاحب پسر دیگری شدند. حوّا گفت: «خدا بجای هابیل که بدست برادرش قائن کشته شده بود، پسری دیگر به من عطا کرد.» پس نام او را شیت (یعنی «عطا شده») گذاشت. ۲۶ چون شیت بزرگ شد، برایش فرزندی به دنیا آمد که او را انوش نام نهادند. در زمان انوش بود که مردم شروع به عبادت خداوند نمودند.

از آدم تا نوح

(تولید ۱-۳)

۵ این است شرح پیدایش آدم و نسل او. هنگامی که خدا خواست انسان را بیافریند، او را شبیه خود آفرید. او انسان را مرد و زن خلق فرموده، آنها را برکت داد و از همان آغاز خلقت، ایشان را «آدم» نامید.

۶ آدم، وقتی ۱۳۰ ساله بود، پسرش شیت به دنیا آمد. او شبیه پدرش آدم بود. بعد از تولد شیت، ۸۰۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. آدم در سن ۹۳۰ سالگی مرد.

۷ شیت، وقتی ۱۰۵ ساله بود، پسرش انوش به دنیا آمد. بعد از تولد انوش، شیت ۸۰۷ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. شیت در سن ۹۱۲ سالگی مرد.

۸ انوش، وقتی انوش نود ساله بود، پسرش قینان به دنیا آمد. بعد از تولد قینان، انوش ۸۱۵ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. انوش در سن ۹۰۵ سالگی مرد.

۹ قینان، وقتی قینان هفتاد ساله بود، پسرش مهلئیل به دنیا آمد. بعد از تولد مهلئیل، قینان ۸۴۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۹۱۰ سالگی مرد.

۱۰ مهلئیل، وقتی مهلئیل شصت و پنج ساله بود، پسرش یارد به دنیا آمد. پس از تولد یارد، مهلئیل ۸۳۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۸۹۵ سالگی مرد.

۱۱ یارد، وقتی یارد ۱۶۲ ساله بود، پسرش خنوخ به دنیا آمد. بعد از تولد خنوخ، یارد ۸۰۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. یارد در سن ۹۶۲ سالگی مرد.

۱۲ خنوخ، وقتی خنوخ شصت و پنج ساله بود، پسرش متوشالیم به دنیا آمد. بعد از تولد متوشالیم، خنوخ ۳۰۰ سال دیگر با خدا زیست. او صاحب پسران و دخترانی شد. و ۳۶۵ سال زندگی کرد. خنوخ با خدا می‌زیست و خدا او را بحضور خود به بالا برد و دیگر کسی او را ندید.

۱۳ متوشالیم، وقتی متوشالیم ۱۸۷ ساله بود، پسرش لیمک به دنیا آمد. بعد از تولد لیمک، متوشالیم ۷۸۲ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد. متوشالیم در سن ۹۶۹ سالگی مرد.

۱۴ لیمک، وقتی لیمک ۱۸۲ ساله بود، پسرش نوح به دنیا آمد. لیمک گفت: «این پسر، ما را از کار سختی نجات که در اثر لعنت خداوند بر زمین، دانستگار ما شده، آسوده خواهد کرد.» پس لیمک اسم او را نوح (یعنی «آسودگی») گذاشت. بعد از تولد نوح، لیمک ۵۹۵ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۷۷۷ سالگی مرد.

۱۵ نوح، نوح در سن ۵۰۰ سالگی صاحب سه پسر به نامهای سام، حام و یافث بود.

طوفان نوح

۱۶ در این زمان که تعداد انسانها روی زمین زیاد می‌شد، پسران خدا ۱۷ مجذوب دختران زیباروی انسانها شدند و هر کدام را که پسندیدند، برای خود به زنی گرفتند. ۱۸ آنگاه خداوند فرمود: «روح من همیشه در انسان باقی نخواهد ماند، زیرا او موجودی است فانی و نفسانی. پس صد و بیست سال به او فرصت می‌دهم تا خود را اصلاح کند.»

۱۹ پس از آنکه پسران خدا و دختران انسانها باهم وصلت نمودند، مردانی غول‌آسا از آنان به وجود آمدند. اینان دلاوران معروف دوران قدیم هستند.

۲۰ هنگامی که خداوند دید مردم غرق در گناهند و دایماً بسوی زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌روند، از آفرینش انسان متأسف و محزون شد.

۲۱ پس خداوند فرمود: «من انسانی را که آفریدم

● در این شماره نامه «پسر» می‌تواند به معنی «نوه» یا «نیزه» نیز باشد.

● منظور از «پسران خدا» ممکن است نسل خداپرست شیت باشد، زیرا لفظ «پسران خدا» به مردم خداپرست نیز اطلاق می‌شد. در این صورت می‌توان آیات مزبور را چنین تفسیر کرد که پسران نسل شیت با دختران نسل قائن ازدواج کردند و فرزندان سه وجود آوردند که به شرارت روی آوردند. ولی برخی از مفسرین معتقدند که منظور از پسران خدا، فرشتگانی می‌باشند که از فرغانه آمدند و سرپیچی نمودند.

از روی زمین محو می‌کنم. حتی حیوانات و خزندگان و پرندگان را نیز از بین می‌برم، زیرا از آفریدن آنها متأسف شدم.^۸

^۸ اما در این میان نوح مورد لطف خداوند قرار گرفت.^{۹-۱۰} این است سرگذشت او:

نوح سه پسر داشت به نامهای سام، حام و یافث. او تنها مرد درستکار و خدا ترس زمان خودش بود و همیشه می‌کوشید مطابق خواست خدا زندگی کند.^{۱۱} در این زمان، افزونی گناه و ظلم در نظر خدا به انتها درجه خود رسیده و دنیا بکلی فاسد شده بود.^{۱۲-۱۳}

^{۱۲} وقتی خدا فساد و شرارت بشر را مشاهده کرد، به نوح فرمود: «تصمیم گرفتم تمام این مردم را هلاک کنم، زیرا زمین را از شرارت پر ساخته‌اند. من

آنها را همراه زمین از بین می‌برم.

^{۱۴} اما تو، ای نوح، با چوب درخت سرو یک کشتی بساز و در آن اتاقهای درست کن. درزها و شکافهای کشتی را با قیر پوشان.^{۱۵} آن را طوری بساز که طولش ۳۰۰ ذراع، عرضش ۵۰ ذراع و ارتفاع آن ۳۰ ذراع باشد.^{۱۶} یک ذراع پایین‌تر از سقف، پنجره‌ای برای روشنایی کشتی بساز. در داخل آن سه طبقه بنا کن و در ورودی کشتی را در پهلوی آن بگذار.

^{۱۷} بزودی من سراسر زمین را با آب خواهم پوشانید تا هر موجود زنده‌ای که در آن هست، هلاک گردد.^{۱۸} اما با تو عهد می‌بندم که تو را با همسر و پسران و عروسات در کشتی سلامت نگاه‌دارم.^{۱۹} از تمام حیوانات، خردگان و پرندگان یک جفت نر و ماده با خود به داخل کشتی ببر، تا از خطر این طوفان در امان باشی.^{۲۰} همچنین خوراک کافی برای خود و برای تمام موجودات در کشتی ذخیره کن.^{۲۱} نوح تمام اوامر خدا را انجام داد.

ص سپس خداوند به نوح فرمود: «تو و اهل خاندهات داخل کشتی شو، زیرا در بین همه مردمان این روزگار فقط تو را درستکار یافته‌ام.^{۲۲} همراه خود هفت جفت از حیوانات حلال گوشت، هفت جفت از پرندگان و یک جفت از بقیه حیوانات را به درون کشتی ببر، تا بعد از طوفان، نسل آنها روی

زمین باقی بمانند.^{۲۳} پس از یک هفته، به مدت چهل شبانه روز باران فرو خواهم ریخت و هر موجودی را که به وجود آورده‌ام، از روی زمین محو خواهم کرده.

^{۲۴} پس نوح هر آنچه را که خداوند به او امر فرموده بود انجام داد.^{۲۵} وقتی که آن طوفان عظیم بر زمین آمد، نوح ششصد ساله بود.^{۲۶} او و همسرش به اتفاق پسران و عروسانش به درون کشتی رفتند تا از خطر طوفان در امان باشند.^{۲۷-۲۸} پرندگان و خزندگان و حیوانات نیز، چه حلال گوشت و چه حرام گوشت، همراه او به کشتی رفتند. همانطوری که خدا فرموده بود، آنها جفت جفت، نر و ماده، داخل کشتی جای گرفتند.

^{۲۹-۳۰} بعد از یک هفته، هنگامی که نوح ششصد ساله بود، در روز هفدهم ماه دوم، طوفان شروع شد و چهل شبانه روز بشدت باران بارید. همچنین همه آبهای زیرزمینی فوران کرده، بر زمین جاری شدند.

^{۳۱} اما روزی که طوفان شروع شد، نوح و همسر و پسرانش، سام و حام و یافث و زنان آنها داخل کشتی بودند.^{۳۲} از هر نوع حیوان اهلی و وحشی، پرند و خزنده نیز یک جفت با آنها بودند.^{۳۳} پس از آنکه حیوانات نر و ماده، طبق دستور خدا به نوح، وارد کشتی شدند خداوند در کشتی را از عقب آنها بست.

^{۳۴} به مدت چهل شبانه روز باران سیل آسا می‌بارید و بتدریج زمین را می‌پوشانید، تا اینکه کشتی از روی زمین بلند شد.^{۳۵} رفته رفته آب آنقدر بالا آمد که کشتی روی آن شناور گردید.

^{۳۶} سرانجام بلندترین کوهها نیز به زیر آب فرو رفتند.^{۳۷} باران آنقدر بارید که سطح آب به هفت متر بالاتر از قله کوهها رسید.^{۳۸} همه جانداران روی زمین یعنی حیوانات اهلی و وحشی، خزندگان و پرندگان، با آدمیان هلاک شدند.^{۳۹} هر موجود زنده‌ای که در خشکی بود، نابود شد.^{۴۰} بدینسان خدا تمام

فاصله بین سرانگشتان تا آرنج را یک ذراع می‌گفتند. هر ذراع غربیا نیم متر است.

موجودات زنده را از روی زمین محو کرد، بجز نوح و آتانی که در کشتی همراهش بودند.^۱ آب تا صد و پنجاه روز همچنان به‌نه زمین را پوشانیده بود.

ا اما خدا، نوح و حیوانات درون کشتی را فراموش نکرده بود. او یادی بر سطح آنها نرسانید و سیلاب کم‌کم کاهش یافت.^۲ آبهای زیرزمینی از فوران باز ایستادند و باران قطع شد.^۳ آب رفته‌رفته فرو نشست تا اینکه کشتی صد و پنجاه روز پس از شروع طوفان روی کوههای آوارات قرار گرفت.^۴ سه ماه بعد قله‌های کوهها نیز نمایان شدند.^۵ پس از گذشت چهل روز، نوح و پنجاه کشتی را گشود و کلاغی رها کرد، ولی کلاغ به داخل کشتی باز نگشت، بلکه به این سو و آن سو پرواز کرد تا زمین خشک شد.^۶ پس از آن، کبوتری رها کرد تا ببیند آیا کبوتر می‌تواند زمین خشکی را نشستن پیدا کند.^۷ اما کبوتر جایی را نیافت، زیرا هنوز آب بر سطح زمین بود. وقتی کبوتر برگشت، نوح دست خود را دراز کرد و کبوتر را گرفت و به داخل کشتی برد.

^۸ نوح هفت روز دیگر صبر کرد و بار دیگر همان کبوتر را رها نمود.^۹ این بار، هنگام غروب آفتاب، کبوتر در حالی که برگ زیتون تازه‌ای به منقار داشت، نزد نوح بازگشت. پس نوح فهمید که در بیشتر نقاط، آب فرو نشسته است.^{۱۰} یک هفته بعد، نوح باز همان کبوتر را رها کرد، ولی این بار کبوتر باز نگشت.

^{۱۱} یک ماه پس از رها کردن کبوتر، نوح پوشش کشتی را برداشت و به بیرون نگرست و دید که سطح زمین خشک شده است.^{۱۲} هشت هفته دیگر هم گذشت و سرانجام همه جا خشک شد.^{۱۳-۱۴} در این هنگام خدا به نوح فرمود: «اینک زمان آن رسیده که همه از کشتی خارج شو. تمام حیوانات، پرندگان و خزندگان را رها کن تا تولید مثل کنند و بروی زمین زیاد شوند.»^{۱۵-۱۶} پس نوح با همسر و پسران و عروسانش از کشتی بیرون آمد. تمام حیوانات و خزندگان و پرندگان نیز دسته دسته از کشتی خارج شدند.

^{۱۷} آنگاه نوح قربانگهی برای خداوند ساخت و از

هر حیوان و پرندۀ حلال گوشت بر آن قربانی کرد.^{۱۸} خداوند از این عمل نوح خوشنود گردید و با خود گفت: «من بار دیگر زمین را بخاطر انسان که دلش از کودکی بظرف گناه متمایل است، لعنت نخواهم کرد و این چنین تمام موجودات زنده را از بین نخواهم برد.^{۱۹} تا زمانی که جهان باقی است، کشت و زرع، سرما و گرما، زمستان و تابستان، و روز و شب همچنان برقرار خواهد بود.»

عهد خدا با نوح

ق خدا، نوح و پسرانش را برکت داد و به ایشان فرمود: «بارور و زیاد شوید و زمین را پر سازید.^۱ همه حیوانات و خزندگان زمین، پرندگان هوا و ماهیان دریا از شما خواهند ترسید، زیرا همه آنها را زیر سلطه شما فرار داده‌ام و شما می‌توانید علاوه بر غلات و سبزیجات، از گوشت آنها نیز برای خوراک استفاده کنید.^۲ اما گوشت را با خوش که بدان حیات می‌بخشد نخورید.^۳ کشتن انسان جایز نیست، زیرا انسان شبیه خدا آفریده شده است. هر حیوانی که انسانی را بکشد باید کشته شود. هر انسانی هم که انسان دیگری را به قتل برساند، باید به دست انسان کشته شود.^۴ و اما شما، فرزندان زیاد تولید کنید و زمین را پر سازید.»

^۵ سپس خدا به نوح و پسرانش فرمود: «^{۶-۷} و من با شما و با نسلهای آینده شما و حتی با تمام حیوانات، پرندگان و خزندگان عهد می‌بندم که بعد از این هرگز موجودات زنده را بواسطه طوفان هلاک نکنم و زمین را نیز دیگر بر اثر طوفان خراب ننمایم.^۸ این است نشان عهد جاودانی من: ^۹ رنگین کمان خود را در ابرها می‌گذارم و این نشان عهدی خواهد بود که من با جهان بستنم.^{۱۰} وقتی ابرها را بالای زمین بگسترانم و رنگین کمان دیده شود،^{۱۱} آنگاه قولی را که به شما و تمام جانداران داده‌ام به یاد خواهم آورد و دیگر

• احتمالاً کلاغ روی اجساد حیوانات شیشوار بر سطح آب می‌نشست در صورتی که کبوتری که بعداً از کشتی خارج شد روی اجساد حیوانات نشست و این می‌توانست نشان دهنده سیزان کامفی آب باشد.

هرگز تمام موجودات زنده بوسیله طوفان هلاک نخواهند شد. ^{۱۷} آری، رنگین کمان نشانه عهد من است با تمام موجودات زنده روی زمین.»
^{۱۸} سه پسر نوح که از کشتی خارج شدند، سام و حام و یافث بودند. (حام پدر قوم کنعان است.)
^{۱۹} همه ملل دنیا از سه پسر نوح به وجود آمدند.

^{۲۰} نوح به کار کشاورزی مشغول شد و تاکستانی غرس نمود. روزی که شراب زیاد نوشیده بود، در حالت مستی در خیمه‌اش برهنه خوابید. ^{۲۱} حام، پدر کنعان، برهنگی پدر خود را دید و بیرون رفته به دو برادرش خبر داد. ^{۲۲} سام و یافث با شنیدن این خبر، ردایی روی شانه‌های خود انداخته عقب عقب بطرف پدرشان رفتند تا برهنگی او را نبینند. سپس او را با آن ردای پوشانیدند. ^{۲۳} وقتی نوح به حال عادی برگشت و فهمید که حام چه کرده است، گفت: «کنعان ملعون باد».

برادران خود را بنده بندگانشان باشند. ^{۲۴} خداوند سام را برکت دهد و کنعان بنده او باشد.

خدا یافث را برکت دهد و او را شریک سعادت سام گرداند، و کنعان بنده او باشد.»

^{۲۸} پس از طوفان، نوح ۳۵۰ سال دیگر عمر کرد و در سن ۹۵۰ سالگی وفات یافت.

انتماب ملل جهان

(تاریخ ۵:۱-۱۳)

اینجا هستند نسل سام و حام و یافث، پسران نوح، که بعد از طوفان متولد شدند:

نسل یافث

۱ پسران یافث عبارت بودند از: جومر، ماجوج، مادای، یاون، توبال، ماشک و تیراس.

۲ پسران جومر آشکناز، ریفات و توچروه

۳ پسران یاون: الیمه، تریشش، کینم و رودانیم.

۴ فرزندان این افراد بدین‌درج در سراسل و جزایر دنیا

پخش شدند و اقوامی را با زبانهای گوناگون به وجود آوردند.

نسل حام

۶ پسران حام عبارت بودند از: کوش، مصرایم، فوط و کنعان.

۷ پسران کوش: سبأ، حویله، سبته، رعمه و سبتکا. پسران رعمه: فودان و ددان.

۸ یکی از فرزندان کوش، شخصی بود به نام نمرود که در دنیا، دلاوری بزرگ و معروف گشت. ^۹ او با قدرتی که خداوند به وی داده بود، تیرانداز ماهری شد؛ از این جهت، وقتی می‌خواستند از مهارت تیراندازی کسی تعریف کنند، می‌گویند: «خداوند تو را در تیراندازی مانند نمرود گردانده.»
 ۱۰ فلمر و فرمانروایی او ابتدا شامل بابل، ارک، اکتدوکلنه تا سرزمین شعمار*** بود. ^{۱۱} ولی بعد کشور آشور را نیز به فلمر خود در آورد و نیوا، رحوبوت عزیز، کالچ و ریسین را (واقع در بین نینوا و کالچ) که با هم شهر بزرگی را تشکیل می‌دادند، در آن کشور بنا کردند.

^{۱۲} مصرایم، جد اقوام زیر بود: لودی‌ها، غنامیها، لهابیها، نفتوحیها، فتروسیها، کسلوچیها (که فلسطینیها از ایسن قوم به وجود آمدند) و کلتوریها.

^{۱۳-۱۵} صیدون پسر ارشد کنعان بود و از کنعان اقوام زیر به وجود آمدند: حیثی‌ها، بیوسی‌ها، اموری‌ها، جرجاشی‌ها، حوی‌ها، عرفی‌ها، سینی‌ها، اروادی‌ها، سساری‌ها و حسانی‌ها. فرزندان کنعان از سرزمین صیدون بسمت جرات تا غزه و بطرف سدوم و عموره و ادمه و مسبویم تا به لاشع پراکنده شدند. ^{۱۶} اینها نسل حام بودند که در قبایل و سرزمینهای خود زندگی می‌کردند و هر یک زبان خاص خود را داشتند.

• کنعان، پسر حام بود و کنعانی‌ها که نسل کنعان بودند زیر این لغت قرار گرفتند.

• «پسران» می‌تواند به معنی «نسل» یا «اقاب» یا «قومها» باشند. همچنین در آیات ۴۳، ۶۴، ۷۶، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۰.

• شمار همدان سرزمین بابل است.

نسل سام

^{۱۱} از نسل سام، که برادر بزرگ یافث بود، عابر به وجود آمد (عابر جد عبرانیان است). ^{۱۲} این است اسامی پسران سام: عیلام، آشور، ارفکشاد، لود و ارام.

^{۱۳} ایسانند پسران ارام: عوض، حول، جاتر و ماشک.

^{۱۴} ارفکشاد پدر شالح، و شالح پدر عابر بود.

^{۱۵} عابر صاحب دو پسر شد به نامهای: فالج (یعنی «نفرقه» زیرا در زمان او بود که مردم دنیا متفرق شدند) و یقطان.

^{۱۶-۲۶} الموداد، شالف، حضرموت، یارح، هندورام، اوزال، دقله، عوبال، ایماثیل، شبنا، اوفیر، حویله و یویاب پسران یقطان بودند. ایشان از نواحی میشا تا کوهستانهای شرقی سفاره پراکنده بودند و در آنجا زندگی می‌کردند.

^{۲۱} اینها بودند فرزندان سام که در قبایل و سرزمینهای خود زندگی می‌کردند و هر یک زبان خاص خود را داشتند.

^{۲۲} همه افرادی که در بالا نام برده شدند، از نسل نوح بودند که بعد از طوفان، در دنیا پخش شدند و ملل گوناگون را به وجود آوردند.

برج بابل

۱ در آن روزگار همه مردم جهان به یک زبان سخن می‌گفتند. ^۲ جمعیت دنیا رفته‌رفته زیاد می‌شد و مردم بظرف شوق کوچ می‌کردند. آنها سرانجام به دشتی وسیع و پهناور در بابل رسیدند و در آنجا مسکنی گزیدند. ^۳ مردمی که در آنجا می‌زیستند با هم مشورت کرده، گفتند: «بیا بیاید شهری بزرگ بسازیم و برجی بلند در آن بسازیم که مرش به آسمان برسد تا نامی برای خود پیدا کنیم. بنای این شهر و برج باید از خشتی که ما خواهد شد، برای بنای شهر و برج آن خشتی پخته تهیه نمودند. از این خشتها بجای سنگ و از قیر بجای گچ استفاده کردند.

^۴ اما هنگامی که خداوند به شهر و برجی که در حال بنا شدن بود نظر انداخت، گفت: «زبان همه مردم یکی

است و متحد شده، این کار را شروع کرده‌اند. اگر اکنون کار آنها جلوگیری نکنیم، در آینده هرکاری بخواهند انجام خواهند داد. ^۵ پس زبان آنها را تغییر خواهم داد تا سخن یکدیگر را نفهمند.» ^۶ این اختلافی زبان موجب شد که آنها از بنای شهر دست بردارند؛ و به این ترتیب خداوند ایشان را روی زمین پراکنده ساخت. ^۷ از این سبب آنجا را بابل (یعنی «اختلاف») نامیدند، چون در آنجا بود که خداوند در زبان آنها اختلاف ایجاد کرد و ایشان را روی زمین پراکنده ساخت.

از سام تا ابرام

(تاریخ ۲۲:۱-۲۷)

^۱ این است نسل سام: دو سال بعد از طوفان، وقتی سام ۱۰۰ ساله بود، پسرش ارفکشاد به دنیا آمد. پس از آن سام ۵۰۰ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

^۲ وقتی ارفکشاد سی و پنج ساله بود، پسرش شالح متولد شد و پس از آن، ارفکشاد ۴۰۳ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

^۳ وقتی شالح سی ساله بود، پسرش عابر متولد شد. بعد از آن شالح ۴۰۳ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

^۴ وقتی عابری سی و چهار ساله بود، پسرش فالج متولد شد. پس از آن، عابر ۴۳۰ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

^۵ فالج سی ساله بود که پسرش رعو متولد شد. پس از آن، او ۲۰۹ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

^۶ وقتی رعو سی و دو ساله بود، پسرش سروج متولد شد. پس از آن، رعو ۲۰۷ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

^۷ وقتی سروج سی ساله بود، پسرش ناحور به دنیا آمد.

• «پسر» می‌تواند به معنی «نوه» یا «نیزه» نیز باشد؛ همچنین در آيات ۱۲-۱۵.

دنيا آمده. پس از آن سروج ۲۰ سال ديگر زندگي کرد و صاحب پسران و دختران شد.

^{۱۲} ناحور در موقع تولد پسرش تارح، بيست و نه سال داشت، و ۱۱۹ سال ديگر زندگي کرد و صاحب پسران و دختران شد.

^{۱۳} تارح پس از مفقود سالگي صاحب سه پسر شد به نامهاي ابرام، ناحور و هاران. هاران پسري داشت به نام لوط. ^{۱۴} هاران در همانجايي که به دنيا آمده بود (يعني اورکلدانيان) در برابر چشمان پدرش در سن جواني درگذشت.

^{۱۵} ابرام با خواهر ناتني خود ساراي، و ناحور با برادرزاده خويش ملکه ازدواج کردند. (بلکه دختر هاران بود و برادرش يسکا نام داشت). ^{۱۶} ساراي نازا بود و فرزندی نداشت.

^{۱۷} پسرش ابرام، نوازش لوط و عرووش ساراي را با خود برداشت و اورکلدانيان را به قصد کنعان ترک گفت. اما وقتي آنها به شهر حران رسيدند در آنجا ماندند. ^{۱۸} تارح در سن ۲۰۵ سالگي در حران درگذشت.

دعوت خدا از ابرام

۱۲ خداوند به ابرام فرمود: «ولایت، خانه پدری و خویشاوندان خود را رها کن و به سرزمینی که من تو را بدانجا هدایت خواهم نمود برو. ^۱ من تو را پدر امت بزرگی می‌گردانم. تو را برکت می‌دهم و نامت را بزرگی می‌سازم و تو مایهٔ برکت خواهی بود. ^۲ آتانی را که به تو حویلی کند برکت می‌دهم، و آتانی را که به تو بدی نماید لعنت می‌کنم. همهٔ مردم دنیا از تو برکت خواهند یافت.»

^۳ پس ابرام طبق دستور خداوند، روانه شد و لوط نیز همراه او رفت. ابرام مفقود و پنج ساله بود که حران را ترک گفت. ^۴ او همسرش سارای و برادرزاده‌اش لوط، غلامان و تمامی دارایی خود را که در حران به دست آورده بود، برداشت و به کنعان کوچ کرد. ^۵ وقتي به کنعان رسيدند، در کنار بلوط موره واقع در شکيم خيمه زدند. در آن زمان کنعاني‌ها در آن

سرزمين ساکن بودند،^۶ اما خداوند بر ابرام ظاهر شده، فرمود: «من اين سرزمين را به نسل تو خواهم بخشيد.» پس ابرام در آنجا قربانگاهي برای خداوند که بر او ظاهر شده بود، بنا کرد.

^۷ سپس از آنجا کوچ کرده، به سرزمين کوهستاني که از طرف غرب به بيت‌ئيل و از طرف شرق به عاي ختم می‌شد، رفت. ابرام در آن محل خيمه زد و قربانگاهي برای خداوند بنا کرده، او را پرستش نمود. ^۸ بدین طريق ابرام با توفقهاي بی‌دریي بسمت جنوب کنعان کوچ کرد.

ابرام در مصر

^۹ ولی در آن سرزمين حطی شد، پس ابرام به مصر رفت تا در آنجا زندگي کند. ^{۱۰} وقتي به مرز سرزمين مصر رسيد به ساراي گفت: «تو زن زیبایی هستی و اگر مردم مصر بفهمند که من شوهر تو هستم، برای تصاحب تو، مرا خواهند کشت؛ اما اگر بگویی خواهر من هستی، بخاطر تو با من به مهرباني رفتار خواهند کرد و جانم در امان خواهد بود.» ^{۱۱} وقتي وارد مصر شدند، مردم آنجا ديدند که ساراي زن زیبایی است. ^{۱۲} عده‌اي از درباريان فرعون، ساراي را ديدند و در حضور فرعون از زیبایی او بسيار تعريف کردند. فرعون دستور داد تا او را به قصرش ببرند. ^{۱۳} آنگاه فرعون بخاطر ساراي، هدایاي فراواني از قبيل گوسفند و گاو و شتر و الاغ و غلامان و کنيزان به ابرام بخشيد.

^{۱۴} اما خداوند، فرعون و تمام افراد قصر او را به بلای سختی مبتلا کرد، زیرا ساراي، زن ابرام را به قصر خود برده بود. ^{۱۵} فرعون ابرام را به نرد خود فرا خواند و به او گفت: «اين چه کاری بود که با من کردی؟ چرا به من نگفتی که ساراي زن تو هست؟» ^{۱۶} ابرام او را خواهر خود معرفي کردی تا او را به زني بگيرم؟ سال او را بردار و از اينجا برو.

^{۱۷} آنگاه فرعون به مأموران خود دستور داد تا ابرام و همسرش را با نوکران و کنيزان و هر آنچه داشتند روانه کنند.

جددا شدن لوط از ابرام

۱۳ ابرام از زن خود ساراي و لوط و هر آنچه که داشت به جنوب کنعان کوچ کرد. ^۱ ابرام بسيار ثروتمند بود. او طلا و نقره و گله‌های فراواني داشت. ^۲ ابرام و همراهانش به سفر خود بسوی شمال و بطرف بيت‌ئيل ادامه دادند و به جايي رسيدند که قبلاً ابرام در آنجا خيمه زده، قربانگاهي بنا کرده بود. آن مکان درميان بيت‌ئيل و عاي قرار داشت. او در آنجا بار ديگر خداوند را عبادت نمود.

^۳ لوط نیز گاووان و گوسفندان و غلامان زيادی داشت. ^۴ ابرام و لوط بعلت داشتن گله‌های بزرگ نمی‌توانستند با هم در یکجا ساکن شوند، زیرا برای گله‌هايشان چراگاه کافي وجود نداشت ^۵ و بين چوپانان ابرام و لوط نزاع در می‌گرفت. (در آن زمان کنعاني‌ها و فرزندی‌ها نیز در آن سرزمين ساکن بودند).

^۶ پس ابرام به لوط گفت: «ما قوم و خويش هستيم، و چوپانان ما نبايد با یکديگر نزاع کنند. ^۷ مصلحت در اين است که از هم جدا شويم. اينک دشتي وسيع پيش روی ماست. هر سمتی را که می‌خواهی انتخاب کن و من هم بسمت مقابل تو خواهم رفت. اگر بطرف چپ بروی، من بطرف راست می‌روم و اگر طرف راست را انتخاب کنی، من بسمت چپ می‌روم.»

^۸ آنگاه لوط نگاهي به اطراف انداخت و تمام درهٔ رود اردن را از نظر گذراند. همهٔ آن سرزمين تا صوغر، چون باغ عدن و مصر سر سبز بود. (هنوز خداوند شهرهای سدوم و عموره را از بين نبرده بود). ^۹ لوط تمام درهٔ اردن را برگزید و بطرف شرق کوچ کرد. بدین طريق او و ابرام از یکديگر جدا شدند. ^{۱۰} پس ابرام در زمين کنعان ماند و لوط بطرف شهرهای درهٔ اردن رفت و در نزديکی سدوم ساکن شد. ^{۱۱} مردمان شهر سدوم بسيار فاسد بودند و نسبت به خداوند نگاه می‌ورزیدند.

^{۱۲} بعد از جدا شدن لوط از ابرام، خداوند به ابرام فرمود: «وادقت به اطراف خود نگاه کن! ^{۱۳} تمام اين سرزمين را که می‌بینی، تا ابد به تو و نسل تو می‌بخشم. ^{۱۴} نسل تو را مانند غبار زمين بی‌شمار می‌گردانم. ^{۱۵} برتيز و در سراسر اين سرزمين که آن را

به تو می‌بخشم، بگرد.» ^{۱۶} آنگاه ابرام برخاست و خيمهٔ خود را جمع کرده، به بلوستانِ ممری که در حيرون است کوچ نمود. در آنجا ابرام برای خداوند قربانگاهي ساخت.

ابرام لوط را می‌رساند

۱۴ در آن زمان امراقل پادشاه بابل، اريوکت پادشاه الاسار، کدرلاغر پادشاه عيلام و تدعال پادشاه قوتيم، با پادشاهان زیر وارد جنگ شدند:

بارع پادشاه سدوم،

برشاع پادشاه عموره،

شعاب پادشاه ادمه،

شم‌بشير پادشاه صوبيم،

و پادشاه بالع (بالع همان صوغر است).

^۲ پس پادشاهان سدوم، عموره، ادمه، صوبيم و بالع باهم متحد شده، لشکرهاي خود را در درهٔ سدیم بسنج نمودند. (درهٔ سدیم بعداً به «دریای مرده» تبديل شد). ^۳ ايشان دوازده سال زیر سلطهٔ کدرلاغر بودند. اما در سال سيزدهم شورش نمودند و از فرمان وی سرپیچی کردند.

^۴ در سال چهاردهم، کدرلاغر با پادشاهان هم‌پيمانش به قبایل زیر حمله برده، آنها را شکست داد:

رفائيه در زمين عشتروت قرنين،

زورهای در هام،

ایمی‌ها در دشت قرنين،

حوری‌ها در کوه سمعير تا ايل فاران واقع در حاشیهٔ صحرا.

^۵ سپس به عين مشفاط (که بعداً قادش نامیده شد) رفتند و مصالحي‌ها و مسپنين اسوری‌ها را که در حَصُون نامار ساکن بودند، شکست دادند.

^۶ آنگاه لشکريان پادشاهان سدوم، عموره، ادمه، صوبيم و بالع (صوغر) به جنگ با کدرلاغر و پادشاهان هم‌پيمان او، تدعال و امراقل و اريوکت که در درهٔ سدیم مستقر شده بودند، برخاستند؛ چهار پادشاه عيليه پننج پادشاه. ^۷ درهٔ سدیم پُر از چاههای

فیر طبیعی بود. وقتی پادشاهان سدوم و عموره می‌گریختند، به داخل چاههای قیر افتادند، اما سه پادشاه دیگر به کوهستان فرار کردند.^{۱۱} پس پادشاهان فاتح، شهرهای سدوم و عموره را غارت کردند و همه اموال و مواد غذایی آنها را بردند. آنها لوط، برادرزاده ابرام را نیز که در سدوم ساکن بود، با تمام اموالش با خود بردند.^{۱۲} یکی از مردانی که از جنگ دشمن گریخته بود، این خبر را به ابرام عبرانی رساند. در این موقع ابرام در بلوطستانِ ممری اموری زندگی می‌کرد. (ممری اموری برادر اشکول و عانر بود که با ابرام هم‌پیمان بودند.)

^{۱۳} چون ابرام از اسیری برادرزاده‌اش لوط آگاهی یافت، ۳۱۸ نفر از افراد کارآموده خود را آماده کرد و سپاه دشمن را تا دان تعقیب نمود.^{۱۴} شبانگاه ابرام همراه خود را به چند گروه تقسیم کرده، در دشمن حمله برد و ایشان را تارومار کرد و تا حونه که در شمال دمشق واقع شده است، تعقیب نمود.^{۱۵} ابرام، برادرزاده‌اش لوط و زنان و مردانی را که اسیر شده بودند، با همه اموال غارت شده پس گرفت.

^{۱۶} هنگامی که ابرام کدرلاعر و پادشاهان هم‌پیمان او را شکست داده، مراجعت می‌نمود، پادشاه سدوم تا دره شاوله (که بعدها دره پادشاه نامیده شد) به استقبال ابرام آمد.^{۱۸} همچنین ملک صادق، پادشاه سالمی (اورشلیم) که کاهن خدای متعال هم بود، بسرای ابرام نان و شسراب آورد.^{۱۹} اما آنگاه ملک صادق، ابرام را برکت داد و چنین گفت: «سپاس بر خدای متعال، خالق آسمان و زمین که تو را بر دشمن پیروز گردانید. او تو را برکت دهد.» سپس ابرام یک دهم از غنایم جنگی را به ملک صادق داد.

^{۲۱} پادشاه سدوم به ابرام گفت: «مردم مرا به سن واگذار، ولی اموال را برای خود نگه‌دار.»^{۲۲} ابرام در جواب گفت: «قسم به خداوند، خدای متعال، خالق آسمان و زمین،^{۲۳} که حتی یک سر موزن از اموال تو را بر نمی‌دارم، می‌باید بگویی من ابرام را شترتند ساختم.^{۲۴} تنها چیزی که می‌پذیرم، خوراکی است که افراد من خوردند، اما سهم عانر و اشکول و مسری

را که همراه من با دشمن جنگیدند، به ایشان بده.»

عهد خدا با ابرام

۱۵ بعد از این وقایع، خداوند در رویا به ابرام چنین گفت: «ای ابرام نترس، زیرا من همچون سیر از تو محافظت خواهم کرد و اجری بسیار عظیم به تو خواهم داد.»

^۱ ابرام در پاسخ گفت: «خداوند، تو می‌دانی که من فرزندی ندارم تا وارثم شود و اختیار اموالم در دست این العاذر دمشقی است. پس این اجر تو چه فایده‌ای برای من خواهد داشت؟ چون بعد از من غلام من که در خانه‌ام متولد شده است، صاحب ثروتم خواهد شد.»

^۲ خداوند به او فرمود: «این غلام وارث تو نخواهد شد، زیرا تو خود پسری خواهی داشت و او وارث همه ثروت خواهد شد.»

^۳ خداوند شب هنگام ابرام را به بیرون خانه فرا خواند و به او فرمود: «ستارگان آسمان را بشمار و ببین آیا می‌توانی آنها را بشماری؟ نسل تو نیز چنین بی‌شمار خواهد بود.»^۴ آنگاه ابرام به خداوند اعتماد کرد و به همین سبب خداوند از او خوشنود شد، او را پذیرفت.

^۵ خدا به ابرام فرمود: «من همان خداوندی هستم که تو را از شهر اور کلدانیان بیرون آوردم تا این سرزمین را به تو بدهم.»

^۶ اما ابرام در پاسخ گفت: «خداوند، چگونه مطمئن شوم که تو این سرزمین را به من خواهی داد؟»^۷ خداوند فرمود که یک گوساله ماده سه ساله، یک بز ماده سه ساله، یک قوچ سه ساله، یک قمری و یک کیو تو بگیرد،^۸ آنها را سر بپزد، هر کدام را از بالایا تا پایین دو نصف کند و پاره‌های هر کدام از آنها را در مقابل هم بگذارد؛ ولی پرنده‌ها را نصف نکند. ابرام چنین کرد^{۱۱} و لاشخورهایی را که بر اجساد حیوانات می‌نشستند، دور نمود.^{۱۲} هنگام غروب، ابرام به خواب عمیقی فرو رفت.

* برادره‌سی توند به معنی «موم و قوچ، خویش» نیز باشد.

پیدایش / ۱۶ و ۱۷
در عالم خواب، تاریکی وحشتناکی او را احاطه کرد.^{۱۳} در آن حال، خداوند به ابرام فرمود: «نسل تو مدت چهارصد سال در مملکت بیگانه‌ای بندگی خواهند کرد و مورد ظلم و ستم قرار خواهند گرفت.»^{۱۴} ولی من آن مملکت را تنبیه خواهم نمود و سرانجام نسل تو با اموال زیاد از آنها بیرون خواهند آمد.^{۱۵} (تو نیز در کمال پیری در آرامش خواهی مرد و دفن شده، به پدرانت خواهی پیوست.)^{۱۶} آنها بعد از چهار نسل، به این سرزمین باز خواهند گشت، زیرا شرارت قوم اموری که در اینجا زندگی می‌کنند، هنوز به اوج خود نرسیده است.»

^{۱۷} وقتی آفتاب غروب کرد و هوا تاریک شد، تئوری پر درود و متعلق فروزان از وسط پاره‌های حیوانات گذشت.^{۱۸} آن روز خداوند با ابرام عهد بست و فرمود: «من این سرزمین را از مرز مصر تا رود فرات به نسل تو می‌بخشم.»^{۱۹} یعنی سرزمین اقوام قیتی، یژی، قدمونی، حیثی، فیژی، و قیایی، اموری، کنعانی، چرجاشی و پیوسی را.»

هاجر و اسماعیل

۱۶ اما ساری زن ابرام، بچه‌دار نمی‌شد؛ پس او کنیز مصری خودهاجر را به ابرام داد و گفت: «خداوند به من فرزندی نداده است، پس تو با این کنیز همبستر شو تا برای من فرزندی به دنیا آورد.» ابرام با پیشنهاد ساری موافقت نمود. (این جریان ده سال پس از ورود ابرام به کنعان اتفاق افتاد.)^۲ ابرام با هاجر همبستر شد و او آبستن گردید. هاجر وقتی دریافت که حامله است، مغرور شد و از آن پس، باویش ساری را تحقیر می‌کرد.

^۳ ساری به ابرام گفت: «تقصیر توست که این کنیز مرا حقیر می‌شمارد. خودم او را به تو دادم، ولی از آن لحظه‌ای که فهمید آبستن است، مرا تحقیر می‌کند. خداوند حوض حق مرا از تو بگیرد.»

^۴ ابرام جواب داد: «او کنیز توست، هر طور که صلاح می‌دانی با او رفتار کن.» پس ساری بنای بدرقاری با هاجر را گذاشت و او از خانه فرار کرد.^۵ در بیابان، فرشته خداوند هاجر را نزدیک

* در بیابان، فرشته خداوند هاجر را نزدیک

چشمه‌ای که سر راه «شوره» است، یافت. فرشته خداوند پرسید: «ای هاجر، کنیز ساری، از کجا آمده‌ای و به کجا می‌روی؟»

گفت: «من از خانه بانویم گریختم.»

^۶ فرشته خداوند فرمود: «نزد بانوی خود برگرد و مطیع او باش. من نسل تو را بی‌شمار می‌گردانم. اینک تو حامله هستی، و پسری خواهی زایید. نام او را اسماعیل (یعنی «خدا می‌شوند») بگذار، چون خداوند آه و ناله تو را شنیده است.^۷ پس تو وحشی خواهد بود و با برادران خود سرسازگاری نخواهد داشت. او بر ضد همه و همه بر ضد او خواهند بود.»

^۸ هاجر با خود گفت: «آیا پرستی خدا را دیدم و زنده ماندم؟» پس خداوند را که با او سخن گفته بود «آنت ایل رُئی» (یعنی «تو خدایی هستی که می‌بینی») نامید.^۹ به همین جهت چاهی که بین قادش و یبارد است «بئرُ رُئی» (یعنی «چاه خدای زنده‌ای که مرا می‌بیند») نامیده شد.

^{۱۰} هاجر برای ابرام پسری زایید و ابرام او را اسماعیل نامید.^{۱۱} در این زمان ابرام هشتاد و شش ساله بود.

وعدة تولد اسحاق

۱۷ وقتی ابرام بود و نه ساله بود، خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: «من خدای قادر مطلق هستم. از من اطاعت کن و آنچه راست است بجا آور.»

آیا تو عهد می‌بندم که نسل تو را زیاد کنم؟»

^۲ ابرام به خاک افتاد و خدایه‌ی او گفت: «من با تو عهد می‌بندم که قومهای بسیار از تو به وجود آورم. از این پس نام تو ابرام نخواهد بود، بلکه ابراهیم؛ زیرا من تو را پدر قومهای بسیار می‌سازم. نسل تو را زیاد می‌کنم و از آنها ملتها و پادشاهان به وجود می‌آورم.»^۳ من عهد خود را تا ابد با تو و بعد از تو با فرزندان، نسل اندر نسل برقرار می‌کنم. من خدای تو هستم و عهدی فرزندان نیز خواهم بود.^۴ تمامی

* «ابرام» یعنی «پدر سرفراز» و «ابراهیم» یعنی «پدر قومه»

سرزمین کنعان را که اکنون در آن غریب هستی، تا ابد به تو و به نسل تو خواهم بخشید و خدای ایشان خواهم بود.»

۱۰-۱۱ خدا به ابراهیم فرمود: «وظیفه تو و فرزندان و نسلهای بعد، این است که عهد مرا نگاهدارید. تمام مردان و پسران شما باید ختنه شوند تا بدین وسیله نشان دهند که عهد مرا پذیرفته‌اند.

۱۲ هر پسر هشت روزه باید ختنه شود. این قانون شامل تمام مردان خانه‌راد و زرخرید هم می‌شود. همه باید ختنه شوند و این نشانی بر بدن شما خواهد بود از عهد جاودانی من. ۱۳ هر کس نخواهد ختنه شود، باید از قوم خود طرد شود، زیرا عهد مرا شکسته است.»

۱۵ خدا همچنین فرمود: «اما در خصوص ساری، زن تو: بعد از این دیگر او را ساری سخوان نام او ساره (یعنی «شاهزاده») خواهد بود. ۱۶ من او را برکت خواهم داد و از وی به تو پسر خواهم بخشید، بلی، او را برکت خواهم داد و از او قوما به وجود خواهد آورد. از میان فرزندان تو، پادشاهان خواهند برخاست.»

۱۷ آنگاه ابراهیم سجده کرد و خندید و در دل خود گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسر متولد شود و ساره در نود سالگی بزیاید؟» پس به خدا عرض کرد: «خدایاندا، همان اسماعیل را منظور بدار.»

۱۸ ولی خدا فرمود: «معلمت باش خود ساره برای تو پسر خواهد زایید و تو نام او را اسحاق (یعنی «بخنده») خواهی گذاشت. من عهد خود را با او و نسل وی تا ابد برقرار خواهم ساخت. ۱۹ اما در مورد اسماعیل نیز تقاضای تو را اجابت نمودم و او را برکت خواهم داد و نسل او را چنان زیاد خواهم کرد که قوم بزرگی از او به وجود آید. دوازده امیر از میان فرزندان او برخوانند خاست. ۲۰ اما عهد خود را با اسحاق که ساره او را سال دیگر در همین موقع برای تو خواهد زایید، استوار می‌سازم.»

۲۱ آنگاه خدا از سخن گفتن با ابراهیم باز ایستاد و از نزد او رفت. ۲۲ سپس ابراهیم، فرزندان اسماعیل و سایر مردان و پسرانی را که در خانه‌اش بودند، چنانکه

خدا فرموده بود ختنه کرد. ۲۳-۲۴ در آن زمان ابراهیم نود و نه ساله و اسماعیل سیزده ساله بود. هر دو آنها در همان روز با سایر مردان و پسرانی که در خانه‌اش بودند، چه خانه‌زاد و چه زرخرید، ختنه شدند.

و عده تولد پسر ابراهیم

۱۸ هنگامی که ابراهیم در بلوژستان مصری سکونت داشت، خداوند بار دیگر بر او ظاهر شد. شرح واقعه چنین است: ابراهیم در گرمای روز بر در خیمه خود نشسته بود. ۱ ناگهان متوجه شد که سه مرد بطرفش می‌آیند. از جا برخاست و به استقبال آنها شتافت. ابراهیم رو به زمین نهاده، ۲ گفت: «ای سروران، تنها می‌کنم اندکی ترفتن کرده، در زیر سایه این درخت استراحت کنید. من می‌روم و برای شستن پایهای شما آب می‌آورم. ۳ قهقهه نانی نیز خواهم آورد تا بخورید و قوت بگیرید و بتوانید به سفر خود ادامه دهید. شما مهمان من هستید.»

۴ آنها گفتند: «آنچه گفتی بکن.»

۵ آنگاه ابراهیم با شتاب به خیمه برگشت و به ساره گفت: «عجله کن! چند نان از بهترین آردی که داری بپز.» ۶ سپس خودش بظرف گله دوید، یک گوساله خوب گرفت و به نوکر خود داد تا هر چه زودتر آن را آماده کند. ۷ طوطی نکندگی که ابراهیم مقداری کره و شیر و کباب برای مهمانان خود آورد و جلو آنها گذاشت و درحالی که آنها مشغول خوردن بودند، زیر درختی در کنار ایشان ایستاد.

۸ مهمانان از ابراهیم پرسیدند: «همسرت ساره کجاست؟»

۹ جواب داد: «او در خیمه است.»

۱۰ یکی از ایشان گفت: «سال بعد در چنین زمانی نزد تو خواهم آمد و ساره پسر می‌خواهد زایید!» (ساره پشت در خیمه پنهان بود و به حرفهای آنها گوش می‌داد.) ۱۱ در آن وقت ابراهیم و ساره هر دو بسیار پیر بودند و دیگر از ساره گذشته بود که صاحب فرزندی شود.

۱۲ پس ساره در دل خود خندید و گفت: «و آیا زنی

به سن و سال من با چنین شوهر پیری می‌تواند بچه‌دار شود؟»

۱۳ خداوند به ابراهیم گفت: «چرا ساره خندید و گفت: آیا زنی به سن و سال من می‌تواند بچه‌دار شود؟ ۱۴ مگر کاری هست که برای خداوند مشکل باشد؟ همانطوری که به تو گفتم سال بعد، در چنین زمانی نزد تو خواهم آمد و ساره پسر خواهد زایید.»

۱۵ اما ساره چون ترسیده بود، انکار نموده، گفت: «من نخندیدم!» گفت: «چرا خندیدی!؟»

شفاعت ابراهیم برای سدوم

۱۶ آنگاه آن سه مرد برخاستند تا به شهر سدوم بروند و ابراهیم نیز برخاست تا ایشان را بدرقه کند. ۱۷ اما خداوند گفت: «آیا نقشه خود را از ابراهیم پنهان کنی؟ ۱۸ حال آنکه از وی قومی بزرگ و قوی پدید خواهد آمد و همه قومه‌های جهان از او برکت خواهند یافت. ۱۹ من او را برگزیده‌ام تا فرزندان و اهل خانه خود را تعلیم دهد که مرا اطاعت نموده، آنچه را که راست و درست است به جا آورند. اگر چنین کنند من نیز آنچه را که به او وعده داده‌ام، انجام خواهم داد.»

۲۰ پس خداوند به ابراهیم فرمود: «فریاد علیه ظلم مردم سدوم و عمویره بلند شده است و گناهان ایشان بسیار زیاد گشته است. ۲۱ پس به پایین می‌روم تا به فریادی که به گوش من رسیده است، رسیدگی کنم.»

۲۲ آنگاه آن دو نفر بجانب شهر سدوم روانه شدند، ولی خداوند نزد ابراهیم ماند. ۲۳ ابراهیم به او نزدیک شده، گفت: «خدایاندا، آیا درستکاران را با بدکاران با هم هلاک می‌کنی؟ ۲۴ شاید پنجاه آدم درستکار در آن شهر باشند. آیا بخاطر آنها، از نابود کردن آنها صرف‌نظر نخواهی کرد؟ ۲۵ بقین دارم که تو درستکاران را بدکاران هلاک نخواهی نمود. چطور ممکن است با درستکاران و بدکاران یکسان رفتار کنی؟ آیا داور تمام جهان از روی عدل و انصاف داوری نخواهد کرد؟»

۲۶ خداوند در پاسخ ابراهیم فرمود: «اگر پنجاه آدم درستکار در شهر پیدا کنی، بخاطر آنها از نابود

کردن آنها صرف‌نظر خواهم کرد.»

۲۷ ابراهیم عرض کرد: «به من ناچیز و خاکی اجازه بده جسارت کرده، بگویم که ۲۸ اگر در شهر سدوم فقط چهل و پنج نفر آدم درستکار باشند، آیا برای پنج نفر کمتر، شهر را نابود خواهی کرد؟»

خداوند فرمود: «اگر چهل و پنج نفر آدم درستکار در آنها باشند، آن را از بین نخواهم برد.»

۲۹ ابراهیم باز به سخنان خود ادامه داد و گفت: «و شاید چهل نفر باشند!»

خداوند فرمود: «اگر چهل نفر هم باشند آنها را از بین نخواهم برد.» ۳۰ ابراهیم عرض کرد: «تو تنها غسبناک نشوی و اجازه دهی سخن گویم. شاید در آنها کسی نفر پیداکنی!»

خداوند فرمود: «اگر کسی نفر پیداکند، من آنها را از بین نخواهم برد.» ۳۱ ابراهیم عرض کرد: «جسارت مرا ببخش و اجازه بده بهرسم اگر بیست آدم درستکار در آنها یافت شوند، آیا باز هم آنها را نابود خواهی کرد؟»

خداوند فرمود: «اگر بیست نفر هم باشند شهر را نابود نخواهم کرد.»

۳۲ ابراهیم بار دیگر عرض کرد: «خدایاندا، غضبت افروخته نشود! این آخرین سؤال من است. شاید ده نفر آدم درستکار در آن شهر یافت شوند!»

خداوند فرمود: «اگر چنانچه ده آدم درستکار نیز باشند، شهر را نابود نخواهم کرد.»

۳۳ خداوند پس از پایان گفتگو با ابراهیم، از آنها رفت و ابراهیم به نیمه‌ش بازرگشت.

خرابی سدوم و عمویره

۱۹ غروب همان روز وقتی که آن دو فرشته به دروازه شهر سدوم رسیدند، لوط در آنها نشسته بود. بمحض مشاهده آنها، از جا برخاست و به استقبالشان شتافت و گفت: «ای سروران، امشب به منزل من بیاید و مهمان من باشید. فردا صبح زود هر وقت بخواهید، می‌توانید حرکت کنید.»

۲ ولی آنها گفتند: «در میدان شهر شب را به سر خواهیم برد.»

لوط اقتدارصرار نمود تا اینکه آنها را ضعیف شدند و به خانه وی رفتند. او نان فطیر پخت و شام مفصلی تهیه دید و به ایشان داد که خوردند.^۲ سپس در حالی که آماده می‌شدند که بخوابند، مردان شهر سدوم، پیر و جوان، از گوشه و کنار شهر، منزل لوط را محاصره کرده، فریاد زدند: «ای لوط، آن دو مرد را که امشب مهمان تو هستند، پیش ما بیاور تا به آنها تجاوز کنیم.»^۳ لوط از منزل خارج شد تا با آنها صحبت کند و در را پشت سر خود بست.^۴ او به ایشان گفت: «دوستان، خواهش می‌کنم چنین کار زشتی نکنید. ببینید، من دو دختر باکره دارم. آنها را به شما می‌دهم. هر کاری که دلتان می‌خواهد با آنها بکنید؛ اما با این دو مرد کاری نداشته باشید، چون آنها در پناه من هستند.»^۵

مردان شهر جواب دادند: «از سر راه ما کنار برو! ما اجازه دادیم در شهر ما ساکن شوی و حالا به ما امر و نهی می‌کنی. الان با تو بدتر از آن کاری که می‌خواستیم با آنها بکنیم، خواهیم کرد.»^۶ آنگاه بطرف لوط حمله برده، شروع به شکنجه در خانه او نمودند.^۷ اما آن دو مرد دست خود را دراز کرده، لوط را به داخل خانه کشیدند و در را بستند،^۸ و چشمان تمام مردانی را که در بیرون خانه بودند، کور کردند تا نتوانند در خانه را پیدا کنند.

آن دو مرد از لوط پرسیدند: «در این شهر چند نفر قوم و خویش داری؟ پسران و دختران و دامادان و هر کسی را که داری از این شهر بیرون ببر.»^۹ زیرا ما این شهر را تماماً ویران خواهیم کرد. فریاد علیه ظالم مردم این شهر بحضور خداوند رسیده و او ما را فرستاده است تا آن را ویران کنیم.»^{۱۰}

پس لوط با شتاب رفت و به نامزدان دخترانش گفت: «عجله کنید! از شهر بگریزید، چون خداوند می‌خواهد آن را ویران کند؛ ولی این حرف به نظر آنها مسخره آمد.»^{۱۱}

سپیده دم روز بعد، آن دو فرشته به لوط گفتند: «عجله کن! همسر و دو دخترت را که اینجا هستند بردار و تا دیر نشده فرار کن و الا شما هم با مردم گناهکار این شهر هلاک خواهید شد.»

در حالی که لوط درنگ می‌کرد آن دو مرد دستهای او و زن و دو دخترش را گرفته، به جای امنی به خارج شهر بردند، چون خداوند بر آنها رحم کرده بود.^{۱۲}

یکی از آن دو مرد به لوط گفت: «برای نجات جان خود فرار کن و به پشت سر هم نگاه نکنید. به کوهستان بروید، چون اگر در دشت بمانید مرگتان حتمی است.»^{۱۳}

لوط جواب داد: «ای سرورم، تنها می‌کنم از ما نخواهید چنین کاری بکنیم.»^{۱۴} حال که این چنین در حق من خوبی کرده، چنانم را نجات داده‌اید، بگذارید بجای فرار به کوهستان، به آن دهکده کوچک بروم، زیرا می‌ترسم قبل از رسیدن به کوهستان این بلا دانگگیر من بشود و بهمیرم. ببینید این دهکده چقدر نزدیک و کوچک است! ایستور نیست؟ پس بگذارید به آنجا بروم و در امان باشم.»^{۱۵}

او گفت: «بسیار خوب، خواهش تو را می‌پذیرم و آن دهکده را خراب نخواهم کرد.»^{۱۶} پس عجله کن! زیرا تا وقتی به آنجا نرسیده‌ای، نمی‌توانم کاری انجام دهم.» (از آن پس آن دهکده را صوغر یعنی «کوچک» نام نهادند.)^{۱۷}

آفتاب داشت طلوع می‌کرد که لوط وارد صوغر شد.^{۱۸} آنگاه خداوند از آسمان گوگرد مشتعل بر سدوم و عموره بارانید^{۱۹} و آنها را با همه شهرها و دهات آن دشت و تمام سکنه و نباتات آن بکلی نابود کرد.^{۲۰} اما زن لوط به پشت سر نگاه کرد و به ستونی از نمک مبدل گردید.

۲۱ ابراهیم صبح زود برخاست و بسوی مکانی که در آنجا در حضور خداوند ایستاده بود، شتافت.^{۲۲} او بسوی شهرهای سدوم و عموره و آن دشت نظر انداخت و دید که اینک دود از آن شهرها چون دود کوره بالا می‌رود.

۲۳ هنگامی که خدا شهرهای دشتی را که لوط در آن ساکن بود نابود می‌کرد، دعای ابراهیم را اجابت فرمود و لوط را از گرداب مرگ که آن شهرها را به کام خود کشیده بود، رها نمود.

لوط و دخترانش

۲۰ اما لوط رسید در صوغر بماند. پس آنجا را ترک نموده، با دو دختر خود به کوهستان رفت و در غاری ساکن شد.^۱ روزی دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: «در تمامی این ناحیه مردی یافت نمی‌شود تا ما با او ازدواج کند. پدر ما هم بزودی پیر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست نسلی از خود باقی گذارد.»^۲ پس بیا به او شراب بنوشانیم و با وی همبستر شویم و به این طریق نسل پدرمان را حفظ کنیم.»^۳ پس همان شب او را مست کردند و دختر بزرگتر با پدرش همبستر شد. اما لوط از خوابیدن و برخاستن دخترش آگاه نشد.

۴ صبح روز بعد، دختر بزرگتر به خواهر کوچک خود گفت: «من دیدم با پدر همبستر شدم. بیا تا امشب هم دوباره به او شراب بنوشانیم و این دفعه تو برو و با او همبستر شو تا بدین وسیله نسلی از پدرمان نگهداریم.»^۵ پس آن شب دوباره او را مست کردند و دختر کوچکتر با او همبستر شد. این بار هم لوط مثل دفعه پیش چیزی نفهمید.^۶ بدین طریق آن دو دختر از پدر خود حمله شدند.^۷ دختر بزرگتر پسری زایید و او را مواب^۸ نامید. (قبیله مواب از او به وجود آمد.)^۹ دختر کوچکتر نیز پسری زایید و نام او را بن عتی^{۱۰} گذاشت. (قبیله عمون از او بوجود آمد.)

۱۱ ابراهیم و ایملک
آنگاه ابراهیم بسوی سرزمین بگب کوچ کرد و در بین فادش و شور ساکن شد. وقتی او در شهر جبار بود، ساره را خواهر خود معرفی کرد. پس ایملک، پادشاه جبار، کسانی فرستاد تا ساره را به قصر وی بریزد.

۱۲ اما همان شب خدا در خواب بر ایملک ظاهر شده، گفت: «تو خواهی مرد، زیرا زن شوهرداری را گرفته‌ای.»

۱۳ ایملک هنوز با او همبستر نشده بود، پس عرض کرد: «خداوندان، من بی‌تقصیرم. آیا تو مرا و قومم را خواهی کشت؟»^{۱۴} خود ابراهیم به من گفت که او خواهرش است و ساره هم سخن او را تصدیق کرد و

گفت که او برادرش می‌باشد. من هیچگونه قصد بدی نداشتم.»^{۱۵}

۱۶ خدا گفت: «بلی، می‌دانم؛ به همین سبب بود که تو را از گناه باز داشتم و نگذاشتم به او دست بزنی.»^{۱۷} اکنون این زن را به شوهرش بازگردان. او یک نبی است و برای تو دعا خواهد کرد و تو زنده خواهی ماند. ولی اگر زن او را بازگردانی، تو و اهل خانه‌ات خواهد مرد.»^{۱۸}

۱۹ پادشاه روز بعد، صبح زود از خواب برخاسته، با عجله تمامی درباریان را بحضور طلبید و خوابی را که دیده بود برای آنها تعریف کرد و همگی بسیار ترسیدند.

۲۰ آنگاه پادشاه، ابراهیم را بحضور خوانده، گفت: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ مگر من به تو چه کرده بودم که مرا و مملکت را به چنین گناه عظیمی دچار ساختی؟ هیچ کس چنین کاری نمی‌کرد که تو کردی. چرا به من بدی کردی؟»^{۲۱}

۲۲ ابراهیم در جواب گفت: «فکر کردم مردم این شهر ترسی از خدا، ندارند و برای این که همسر را نصاحب کنند، مرا خواهند کشت. علاوه بر این، او خواهر ناتنی من نیز هست. هر دو از یک پدر هستیم و من او را به زنی گرفتم.»^{۲۳} هنگامی که خداوند مرا از زادگاهم به سرزمینهای دور و بیگانه فرستاد، از ساره خواستم این خوبی را در حق من بکند که هر جا برویم بگوید خواهر من است.»^{۲۴}

۲۵ پس ایملک گوسفندان و گاووان و غلامان و کتیزار به ابراهیم بخشید و همسرش ساره را به وی بازگردانید،^{۲۶} و او گفت: «تمامی سرزمین مرا بگرد و هر جا را که پسندیدی برای سکونت خود انتخاب کن.»^{۲۷} سپس رو به ساره نموده، گفت: «هزار مقال فقره به برادرت می‌دهم تا بی‌گناهی تو بر آسانی که با تو هستند ثابت شود و مردم بدانند که نسبت به تو به انصاف رفتار شده است.»^{۲۸}

۲۹ آنگاه ابراهیم نزد خدا دعا کرد و خدا پادشاه و

• «مواب» به معنی «از پدر» می‌باشد.

• «بن عتی» به معنی «پسر قوم من» می‌باشد.

همسر و کنیزان و او را شفا بخشید تا بتوانند صاحب اولاد شوند؛^{۱۸} زیرا خداوند به این دلیل که ایملک، ساره زن ابراهیم را گرفته بود، همهٔ زانش را نازا ساخته بود.

تولد اسحاق

خداوند به وعدهٔ خود وفا کرد و ساره در زمانی که خداوند مقرر فرموده بود، حامله شد و برای ابراهیم در سن پیری پسر زایید. ^{۱۹} ابراهیم پسرش را اسحاق (یعنی «خنده») نام نهاد. ^{۲۰} او طبق فرمان خدا اسحاق را هشت روز بعد از تولدش ختنه کرد. هنگام تولد اسحاق، ابراهیم صد ساله بود.

^۶ ساره گفت: «خدا برایم خنده و شادی آورده است. هر کسی خبر تولد پسرم را بشنود با من شادی خواهد کرد. ^۷ چه کسی باور می‌کرد که روزی من بیوهٔ ابراهیم را شیر بدهم؟ ولی اکنون برای ابراهیم در سن پیری او پسر زاییده‌ام.»
^۸ اسحاق بزرگ شده، از شیر گرفته شد و ابراهیم به این مناسبت جشن بزرگی برپا کرد.

هاجر و اسماعیل از خانه رانده می‌شوند
^۹ یک روز ساره متوجه شده که اسماعیل، پسر هاجر مصری، اسحاق را اذیت می‌کند. ^{۱۰} پس به ابراهیم گفت: «این کنیز و پسرش را از خانه بیرون کن، زیرا اسماعیل با پسر من اسحاق وارث تو نخواهد بود.»
^{۱۱} این موضوع ابراهیم را بسیار رنجاند، چون اسماعیل نیز پسر او بود.

^{۱۲} اما خدا به ابراهیم فرمود: «دربارهٔ پسر و کنیزت آورده خاطر می‌باش. آنچه ساره گفته است انجام بده، زیرا تو وسط اسحاق است که تو صاحب نسلی می‌شوی که وعده‌اش را به تو داده‌ام.» ^{۱۳} از پسر آن کنیز هم قومی به وجود خواهم آورد، چون او نیز پسر تو است.»
^{۱۴} پس ابراهیم صبح زود برخاست و نان و مشک و پز از آب برداشت و بر دوش هاجر گذاشت، و او را با پسر روانه ساخت. هاجر به بیابان بئر شبع رفت و در آنجا سرگردان شد. ^{۱۵} وقتی آب مشک تمام شد،

هاجر پسرش را زیر بوته‌ها گذاشت ^{۱۶} و خود حدود صد متر دورتر از او نشست و با خود گفت: «نمی‌خواهم ناظر مرگ فرزندم باشم، و زارزار بگرسم.»

^{۱۷} آنگاه خدا به ناله‌های پسر توجه نمود و فرشتهٔ خدا از آسمان هاجر را ندا داد، گفت: «ای هاجر، چه شده است؟ ترس! زیرا خدا ناله‌های پسر را شنیده است. ^{۱۸} برو و او را بردار و در آغوش بگیر. من قوم بزرگی از او به وجود خواهم آورد.» ^{۱۹} سپس خدا چشمان هاجر را گشود و او جاه آبی در مقابل خود دید. پس بطرف چاه رفته، مشک را پر از آب کرد و به پسرش نوشاند. ^{۲۰} و خدا با اسماعیل بود و او در بیابان فاران بزرگ شده، در تیراندازی ماهر گشت و مادرش دختری از مصر برای او گرفت.

عهد بین ابراهیم و ایملک

^۱ در آن زمان ایملک پادشاه، با فرماندهٔ سپاهش فیکول نزد ابراهیم آمده، گفت: «خدا در آنچه می‌کنی با توست!» ^۲ اکنون به نام خدا سوگند یاد کن که به من و فرزندان و نواده‌های من خیانت نکنی و همانطوری که من با تو به خوبی رفتار کرده‌ام، تو نیز با من و مملکت‌م که در آن ساکنی، به خوبی رفتار نمایی.»

^۳ ابراهیم پاسخ داد: «سوگند می‌خورم چنان که گفتید و رفتار کنم.»

^۴ سپس ابراهیم دربارهٔ چاه آبی که خدمتگزاران ایملک به زور از او گرفته بودند، نرد وی شکایت کرد. ^۵ ایملک پادشاه گفت: «این اولین باری است که راجع به این موضوع می‌شنوم و نمی‌دانم کدام یک از خدمتگزارانم در این کار مقصر است، چرا پیش از این به من خبر ندادی؟»

^۶ آنگاه ابراهیم، گوسفندان و گاوانی به ایملک داد و با یکدیگر عهد بستند. ^۷ سپس ابراهیم هفت بره از گله جدا ساخت. ^۸ پادشاه پرسید: «چرا این کار را می‌کنی؟»

^۹ ابراهیم پاسخ داد: «اینها هدایایی هستند که من به تو می‌دهم تا همه بدانند که این چاه از آن من

^۱ آن زن پس این چاه، بشرشع (یعنی «چاه سوگنده») نامیده شد، زیرا آنها در آنجا با هم عهد بسته بودند. ^۲ آنگاه ایملک و فیکول فرماندهٔ سپاهش به سرزمین خود فلسطین بازگشتند. ^۳ ابراهیم در کنار آن چاه درخت گزری کاشت و خداوند، خدای ابدی را عبادت نمود. ^۴ ابراهیم مدت زیادی در سرزمین فلسطین زندگی کرد.

امتحان ابراهیم

۲۲ مدتی گذشت و خدا خواست ابراهیم را امتحان کند. پس او را ندا داد: «ای ابراهیم! ابراهیم جواب داد: «بلی، خداوندا!»

^۱ خدا فرمود: «بگناه پسر یعنی اسحاق را که بسیار دوستش می‌داری برداشته، به سرزمین موریبا برو و در آنجا وی را بر یکی از کوههایی که به تو نشان خواهم داد بعنوان هدیهٔ سوختنی، قربانی کن!»
^۲ ابراهیم صبح زود برخاست و مقداری هیزم جهت آتش قربانی تهیه نمود، الاغ خود را پالان کرد و پسرش اسحاق و دو نفر از نوکرانش را برداشته، بسوی مکانی که خدا به او فرموده بود، روانه شد. ^۳ پس از سه روز راه، ابراهیم آن مکان را از دور دید. ^۴ پس به نوکران خود گفت: «شما در اینجا پیش الاغ بمانید تا من و پسرم به آن مکان رفته، عبادت کنیم و نزد شما برگردیم.»

^۵ ابراهیم هیزمی را که برای قربانی سوختنی آورده بود، بردوش اسحاق گذاشت و سردش کرد و وسیله‌ای را که با آن آتش روشن می‌کردند برداشت و با هم روانه شدند.

^۶ اسحاق پرسید: «پدر، ما هیزم و آتش با خود داریم، اما برهٔ قربانی کجاست؟»
^۷ ابراهیم در جواب گفت: «پسرم، خدا برهٔ قربانی را مهیا خواهد ساخت، و هر دو به راه خود ادامه دادند.»

^۸ وقتی به مکانی که خدا به ابراهیم فرموده بود رسیدند، ابراهیم قربانگاهی بنا کرده، هیزم را بر آن نهاد و اسحاق را بسته او را بر هیزم گذاشت. ^۹ سپس

او کارد را بالا برد تا اسحاق را قربانی کند. ^{۱۰} در همان لحظه، فرشتهٔ خداوند از آسمان ابراهیم را صدا زده گفت: «ابراهیم! ابراهیم!»

او جواب داد: «بلی خداوندا!»
^{۱۱} فرشته گفت: «کارد را بر زمین بگذار و به پسر آسبی نرسان. الان دانستم که مطیع خدا هستی، زیرا یگانه پسر را از او دریغ نداشتی.»

^{۱۲} آنگاه ابراهیم قوچی را دید که شاخهایش در بوته‌ای گیر کرده است. پس رفته قوچ را گرفت و آن را در عوض پسر خود بعنوان هدیهٔ سوختنی قربانی کرد. ^{۱۳} ابراهیم آن مکان را «یهوه بری» (یعنی «خداوند تبارک می‌بیند») نامید که تا به امروز به همین نام معروف است.

^{۱۴} باز دیگر فرشتهٔ خداوند از آسمان ابراهیم را صدا زده، به او گفت. ^{۱۵} «خداوند می‌گوید به ذات خود قسم خورده‌ام که چون مرا اطاعت کردی و حتی یگانه پسر را از من دریغ نداشتی، ^{۱۶} تو را چنان برکت دهم که نسل تو مانند ستارگان آسمان و شهنای دریا بی‌شمار گردند. آنها بر دشمنان خود پیروز شده، ^{۱۷} موجب برکت همهٔ قومهای جهان خواهند گشت، زیرا تو مرا اطاعت کرده‌ای، ^{۱۸} پس ایشان نزد نوکران باز آمده، بسوی منزل خود در بشرشع حرکت کردند.»

نسل ناحور

^{۱-۲} بعد از این واقعه، به ابراهیم خبر رسید که بلگهٔ حسر ناحور برادر ابراهیم، هفت پسر زاییده است. اسامی آنها از این قرار بود: پسر ارشدش عورس، و بعد، بوز، قمرئیل (پدر ارام)، کاسد، حزو، فسلدش، یدلاف و بتوئیل (پدر ربیکا). ^۳ «ناحور همچنین از کنیز خود به اسم روثمه، چهار فرزند دیگر داشت به نامهای طابع، جاجم، ناحش و معک.»

مرگ ساره

۲۳ ساره در سن صدویست و هفت سالگی در حبرون واقع در سرزمین کنعان درگذشت و ابراهیم در آنجا برای او سوگواری کرد. ^۳ سپس

ابراهیم از کنار بدن بی‌جان ساره برخاسته، به مردم حیثی گفت:

«من در این سرزمین غریب و مهمانم و جایی ندارم همسر خود را دفن کنم. خواهش می‌کنم قطعه زمینی به من بفروشید تا زن خود را در آن به خاک بسپارم.»^{۲۰}

«آنها جواب دادند: «شما سرور ما هستید و می‌توانید همسر خود را در بهترین مقبره ما دفن کنید. هیچ یک از ما مقبره خود را از شما دریغ نخواهد داشت.»^{۲۱}

«ابراهیم در برابر آنها تعظیم نموده، گفت: «حال که اجازه می‌دهید همسر خود را در اینجا دفن کنم، تما دارم به عفرون پسر صوحار بگویند^{۲۲} غار مکفیله را که در انتهای مزرعه اوست، به من بفروشند. البته قیمت آن را تمام و کمال خواهم پرداخت و آن غار، مقبره خانواده من خواهد شد.»^{۲۳}

«عفرون در حضور مردم حیثی که در دروازه شهر جمع شده بودند گفت: «ای سرورم، من غار مکفیله و مزرعه را در حضور این مردم به شما می‌بخشم. بروید و همسر خود را در آن دفن کنید.»^{۲۴}

«ابراهیم بار دیگر در برابر حیثی‌ها سر تعظیم فرود آورد،^{۲۵} و در حضور همه به عفرون گفت: «اجازه بده آن را از تو خریداری نمایم. من تمام بهای مزرعه را می‌پردازم و بعد همسر خود را در آن دفن می‌کنم.»^{۲۶}

«عفرون گفت: «ای سرورم، قیمت آن چهار صد مثقال نقره است؛ ولی این مبلغ در مقابل دوستی ما چه ارزشی دارد؟ بروید و همسر خود را در آن دفن کنید.»^{۲۷} پس ابراهیم چهار صد مثقال نقره، یعنی بهایی را که عفرون در حضور همه پیشنهاد کرده بود، تمام و کمال به وی پرداخت.

«این است مشخصات زمینی که ابراهیم خرید: مزرعه عفرون واقع در مکفیله نزدیک ملک ممری با غاری که در انتهای مزرعه قرار داشت و تمامی درختهای آن.^{۲۸} این مزرعه و غاری که در آن بود در حضور مردم حیثی که در دروازه شهر نشسته بودند، به ملکیت ابراهیم در آمد.»^{۲۹} پس ابراهیم ساره را در

غار مکفیله که آن را از مردم حیثی بعنوان مقبره خانوادگی خود خریده بود، دفن کرد.

اسحاق و ربکا

۲۴ ابراهیم اکنون مردی بود بسیار سالخورده و خداوند او را از هر لحاظ برکت داده بود.

«۳ روزی ابراهیم به ناظر خانه خود که رئیس نوکرانش بود، گفت: «دست را زیر ران من بگذار و به خداوند، خدای آسمان و زمین قسم بخور که نگذاری پسر من با یکی از دختران کنعانی اینجا ازدواج کند.»^۱ به زادگاهم نزد خویشاوندانم برو و در آنجا برای اسحاق همسری انتخاب کن.»^۲

«ناظر پرسید: «اگر هیچ دختری حاضر نشد زادگاه خود را ترک کند و به این دیار بیاید، آن وقت چه؟ در آنصورت آیا اسحاق را به آنجا ببرم؟»^۳

«ابراهیم در جواب گفت: «نه، چنین ممکن! خداوند، خدای قادر متعال، به من فرمود که ولایت خانه پدری‌ام را ترک کنم و وعده داد که این سرزمین را به من و به فرزندانم به ملکیت خواهد بخشید. پس خود خداوند فرشته خود را پیش روی تو خواهد فرستاد و ترتیبی خواهد داد که در آنجا همسری برای پسر من اسحاق بیایی و همراه خود بیاوری.»^۴ اما اگر آن دختر نخواست بیاید، تو از این قسم آزاد هستی. ولی به هیچ وجه نباید پسر من را به آنجا ببری.»^۵

«پس ناظر دستش را زیر ران سرور خود ابراهیم گذاشت و قسم خورد که مطابق دستور او عمل کند.»^۶ او با ده شتر از شتران ابراهیم و مقداری هدایا از اموال او بسوی شمال بین‌النهرین، به شهری که ناحور در آن زندگی می‌کرد، رهسپار شد.^۷ وقتی به مقصد رسید، شترها را در خارج شهر، در کنار چاه آبی خوابانید. نزدیک غروب که زنان برای کشیدن آب به سر چاه می‌آمدند،^۸ او چنین دعا کرد: «ای خداوند، خدای سرور من ابراهیم، التماس می‌کنم نسبت به سرورم لطف فرموده، مرا یاری دهی تا خواسته‌ای را بر آوردم.»^۹ «اینک من در کنار این چاه ایستادم و دختران شهر برای بردن آب می‌آیند.»^{۱۰} من به یکی از

آنان خواهم گفت: «سبوی خود را پایین بیاور تا آب بنوشم.»^{۱۱} اگر آن دختر بگوید: «بنوش و من شترانت را نیز میراث خواهم کرد،» آنگاه خواهم دانست که او همان دختری است که تو برای اسحاق در نظر گرفته‌ای و سرورم را مورد لطف خویش قرار داده‌ای.»^{۱۲}

«۱۳ در حالی که ناظر هنوز مشغول راز و نیاز با خداوند بود، دختر زیبایی به نام ربکا که سبویی بر دوش داشت، سر رسید و آن را از آب چاه پر کرد. (ربکا دختر بتوئیل و نوه ناحور و ملکه بود و ناحور برادر ابراهیم بود.)^{۱۴} ناظر نزد او شتافت و از وی آب خواست.»^{۱۵} دختر گفت: «سرورم، بنوش!» و فوری سبوی خود را پایین آورد و او نوشید.^{۱۶} سپس افراد و شترانت را نیز میراث خواهم کرد.»^{۱۷} آنگاه آب را به در آشخور ریخت و دوباره بطرف چاه دوید و برای تمام شترها آب کشید.^{۱۸} ناظر چشم بر او دوخته، چیزی نمی‌گفت تا ببیند آیا خداوند او را در این سفر کامیاب خواهد ساخت یا نه.»^{۱۹}

«پس از آنکه ربکا شترها را سیراب نمود، ناظر یک حلقه طلا به وزن نیم مثقال و یک جفت انگوی طلا به وزن ده مثقال به او داده، گفت: «به من بگو دختر که هستی؟ آیا در منزل پدرت جایی برای ما هست تا شب را به سر ببریم؟»^{۲۰}

«او در جواب گفت: «و من دختر بتوئیل و نوه ناحور و ملکه هستم.»^{۲۱} بلی، ما برای شما و شترهایتان جا و خوراک کافی داریم.»^{۲۲}

«آنگاه آن مرد خداوند را سجده کرده، گفت: «ای خداوند، خدای سرورم ابراهیم، از تو سپاسگزارم که نسبت به او امین و مهربان بوده‌ای و مرا در این سفر هدایت نموده، به نزد بستگان سرورم آورده‌ای.»^{۲۳}

«پس آن دختر دوان دوان رفته، به اهل خانه خود خبر داد.»^{۲۴} وقتی که برادرش لابان حلقه و انگوها را بر دست خواهرش دید و از جریان امر مطلع شد، نزد ناظر ابراهیم که هنوز کنار چاه بشش شترهایش ایستاده بود، شتافت و به او گفت: «ای که برکت خداوند برتوست، چرا اینجا ایستاده‌ای؟ به

منزل ما بیا. ما برای تو و شترهایت جا آماده کرده‌ایم.»^{۲۵} پس آن مرد با لابان به منزل رفت و لابان بار شترها را باز کرده، به آنها کاه و حلف داد. سپس برای خادم ابراهیم و افرادش آب آورد تا پایهای خود را بشویند.^{۲۶} وقتی غذا را آوردند، خادم ابراهیم گفت: «تا مقصود خود را از آمدن به اینجا نگویم لب به غذا نخواهم زد.»

«لابان گفت: «بسیار خوب، بگو.»

«ناظر گفت: «من خادم ابراهیم هستم.»^{۲۷} خداوند او را بسیار برکت داده است و او مردی بزرگ و معروف می‌باشد. خداوند به او گله‌ها و مرعاه، طلا و نقره بسیار، غلامان و کنیزان، و شترها و الاغهای فراوانی داده است.»^{۲۸} ساره همسر سرورم در سن پیری برسی زاید، و سرورم تمام دارایی خود را به پسرش بخشیده است.^{۲۹} سرورم مرا قسم داده که از دختران کنعانی برای پسرش زن نگیرم،^{۳۰} بلکه به اینجا نزد قبیله و نماندگان پدری‌اش آمده، زنی برای او انتخاب کنم.^{۳۱} من به سرورم گفتم: «شاید نتوانم دختری پیدا کنم که حاضر باشد به اینجا بیاید.»^{۳۲} او من به من گفت: «خداوندی که از او پیروی می‌کنم، فرشته خود را همراه تو خواهد فرستاد تا در این سفر کامیاب شوی و دختری از قبیله و خاندان پدری‌ام پیدا کنی.»^{۳۳} تو وظیفه داری به آنجا رفته، پرس و جو کنی. اگر آنها از فرستادن دختر خودداری کردند، آن وقت تو از سرگردانی که خورده‌ای آزاد خواهی بود.»^{۳۴}

«و امری که به سر چاه رسیدم چنین دعا کردم: ای خداوند، خدای سرورم ابراهیم، التماس می‌کنم مرا در این سفر کامیاب سازی.»^{۳۵} «اینک در کنار این چاه می‌ایستم و به یکی از دخترانی که از شهر برای بردن آب می‌آیند خواهم گفت: «از سبوی خود قدری آب به من بده تا بنوشم.»^{۳۶} اگر آن دختر جواب بدهد: «بنوش و من شترانت را نیز میراث خواهم کرد،» آنگاه خواهم دانست که او همان دختری است که تو برای اسحاق پسر سرورم در نظر گرفته‌ای.»^{۳۷} هنوز دعایم تمام نشده بود که دیدم ربکا با سبویی بر دوش سر رسید و به سر چاه رفته، آب کشید و سبوی را از آب پر کرد. به او گفتم: «کسی آب به من بده تا بنوشم.»

۲۲ او فوراً سبزو را پایین آورد تا بوشم و گفت: "شترانت را نیز سیراب خواهم کرد" و چنین نیز کرد. ۲۷ «آنگاه از او پرسیدم: تو دختر که هستی؟» «اوبه من گفت: دختر بتوتیل ونوه ناحور و بملکه هستم.»

۲۸ «من هم حلقه را در بینی او و النگوها را به دستش کردم. ۲۹ سپس سجده کرده خداوند، خدای سرورم ابراهیم را پرستش نمودم، چون مرا به راه راست هدایت فرمود تا دختری از خانواده برادر سرور خود برای پرسش پیدا کنم. ۳۰ اکنون به من جواب بدهید: آیا چنین لطفی در حق سرور من خواهد کرد و آنچه درست است به جا خواهد آورد؟ به من بن جواب بدهید تا تکلیف خود را بدانم.»

۳۱ «لابان و بتوتیل به او گفتند: «خداوند تو را به اینجا هدایت کرده است، پس ما چه می توانیم بگیریم؟ ۳۲ اینک ربکا را برداشته برو تا چنان که خداوند اراده فرموده است، همسر پرور شود.» ۳۳ «بمحض شنیدن این سخن، خادم ابراهیم در حضور خداوند به خاک افتاد و او را سجده نمود. ۳۴ سپس لباس و طلا و نقره و جواهرات به ربکا داد و هدایای گرانبهائی نیز به مادر و برادرانش پیشکش کرد. ۳۵ پس از آن او و همراهانش شام خوردند و شب را در منزل بتوتیل به سر بردند. خادم ابراهیم صبح زود برخاسته، به آنها گفت: «حال اجازه دهید برویم.» ۳۶ ولی مادر و برادر ربکا گفتند: «ربکا باید افتاده روز دیگر پیش ما بماند و بعد از آن بروند.» ۳۷ اما او گفت: «خواهش می کنم مرا معطل نکنید. خداوند مرا در این سفر کامیاب گردانیده است. بگذارید بروم و این خبر خوش را به سرورم برسانم.» ۳۸ ایشان گفتند: «بسیار خوب. ما از دختر

می پرسیم، تا ببینیم نظر خودش چیست.» ۳۹ پس ربکا را صدا کرده، از او پرسیدند: «آیا مایلی همراه این مرد بروی؟» وی جواب داد: «بله، می روم.» ۴۰ آنگاه با او خداحافظی کرده، دایه اش را همراه وی فرستادند. ۴۱ هنگام حرکت، ربکا را برکت داده، چنین گفتند: «خواهر، امیدواریم مادر فرزندان بسیاری

شوی! امیدواریم نسل تو بر تمام دشمنانت چیره شوند.»

۴۲ پس ربکا و کنیزانش بر شتران سوار شده، همراه خادم ابراهیم رفتند.

۴۳ در این هنگام اسحاق که در سرزمین بگب سکونت داشت، به بترلخی زئی بازگشته بود. ۴۴ یک روز عصر هنگامی که در صحرا قدم می زد و غرق اندیشه بود، سر خود را بلند کرده، دید که اینک شتران می آیند. ۴۵ ربکا با دیدن اسحاق به شتاب از شتر پیاده شد ۴۶ و از خادم پرسید: «آن مردی که از صحرا به استقبال ما می آید کیست؟»

۴۷ وی پاسخ داد: «اسحاق، پسر سرور من است.» با شنیدن این سخن، ربکا با روئید خود صورتش را پوشانید.

۴۸ آنگاه خادم تمام داستان سفر خود را برای اسحاق شرح داد. ۴۹ اسحاق ربکا را به داخل خیمه مادر خود آورد و او را به زنی گرفته به او دل بست و از غم مرگ مادرش تسلی یافت.

مرگ ابراهیم

(۱ تاریخ ۳۳:۳۲-۳۳)

۲۵ ابراهیم بار دیگر زنی گرفت به نام قطوره که برای او چندین فرزند به دنیا آورد. اسامی آنها عبارت بود از: زمران، یقشان، مدان، مدیان، شباق و شوعه. ۲۶ ثبیا و ددان پسران یقشان بودند. ددان پدر اشوریم، لظوشیم و لثومیم بود. ۲۷ عیغه، عفر، حنوک، ابداع و الداعه، پسران مدیان بودند.

۲۸ ابراهیم تمام دارایی خود را به اسحاق بخشید، اما ۲۹ به سایر پسرانش که از کنیزانش به دنیا آمده بودند، هدایایی داده، ایشان را در زمان حیات خویش از نزد پسر خود اسحاق، به دهار مشرق فرستاد.

۳۰ ابراهیم در سن صد و هفتاد و پنج سالگی، در کمال پیری، کامیاب از دنیا رفت و به اجداد خود پیوست. ۳۱ پسرانش اسحاق و اسماعیل او را در غار مکشله، جایی که ساره دفن شده بود، نزدیک و ملک ممری واقع در مزرعه ای که ابراهیم از عفرون پسر صوحار حتی خریده بود، دفن کردند.

۱۱ بعد از مرگ ابراهیم، خدا اسحاق را برکت داد. (در این زمان اسحاق نزدیک بترلخی زئی ساکن بود.)

اعقاب اسماعیل

(۱ تاریخ ۳۸:۳۱-۳۸)

۱۲-۱۵ اسامی فرزندان اسماعیل، پسر ابراهیم و هاجر مصری (کنیز ساره) برتربیت تولدشان عبارت بود از: نابوت، قیدار، ادبیل، مسم، شماع، دومه، مسا، حداد، تیما، بطور، نافیش و قدمه.

۱۶ هر کدام از این دوازده پسر اسماعیل، قبیله ای به نام خودش به وجود آورد. محل سکونت و اردوگاه این قبایل نیز به همان اسامی خوانده می شد. ۱۷ اسماعیل در سن صد و سی و هفت سالگی مُرد و به اجداد خود پیوست. ۱۸ اعقاب اسماعیل در منطقه ای بین حویله و شوره در مرز شرقی مصر و سر راه آشور واقع بود، ساکن شدند. آنها دائماً با برادران خود در جنگ بودند.

عیسو و یعقوب

۱۹ این است سرگذشت فرزندان اسحاق، پسر ابراهیم: ۲۰ اسحاق چهل ساله بود که ربکا را به زنی گرفت. ربکا دختر بتوتیل و خواهر لابان، اهل بین النهرین بود. ۲۱ ربکا نازا بود و اسحاق برای او نزد خداوند دعا می کرد. سرانجام خداوند دعای او را اجابت فرمود و ربکا حامله شد. ۲۲ به نظر می رسید که دو بچه در شکم او با هم کشمش می کنند. پس ربکا گفت: «چرا چنین اتفاقی برای من افتاده است؟» و در این خصوص از خداوند سؤال نمود. ۲۳ خداوند به او فرمود: «از دو پسر که در رحم داری، دو ملت به وجود خواهد آمد. یکی از دیگری قویتر خواهد بود، و بزرگتر کوچکتر را بندگی خواهد کرد.»

۲۴ وقتی زمان وضع حمل رسید، ربکا دو قفل زایید. ۲۵ پسر اولی که بدنیا آمد، سرخ رو بود و بدنش چنان باسو پوشیده شده بود که گویی پوستین برتن دارد. بنابراین او را عیسو نام نهادند. ۲۶ پسر دومی که به دنیا آمد پاشنه پای عیسو را گرفته بود. پس او را یعقوب نامیدند. اسحاق شصت ساله بود که این دو قفلها به

دنیا آمدند.

۲۷ آن دو پسر بزرگ شدند. عیسو شکارچی ای ماهر و مرد بیلبان بود، ولی یعقوب سردی آرام و چادرنشین بود. ۲۸ اسحاق، عیسو را دوست می داشت، چون از گوشت حیواناتی که او شکار می کرد، می خورد؛ اما ربکا یعقوب را دوست می داشت.

۲۹ روزی یعقوب مشغول پختن آش بود که عیسو خسته و گرسنه از شکار برگشت.

۳۰ عیسو گفت: «برادر، از شدت گرسنگی رمقی در من نمانده است، کمی از آن آش سرخ به من بده.» (به همین دلیل است که عیسو را ادمم نیز می نامند.)

۳۱ یعقوب جواب داد: «بشرط آنکه در عوض آن، حق نخست زادگی خود را به من بفروشی!»

۳۲ عیسو گفت: «من از گرسنگی می میرم، حق نخست زادگی چه سودی برایم دارد؟»

۳۳ اما یعقوب گفت: «قسم بخور که بعد از این، حق نخست زادگی تو از آن من خواهد بود.»

عیسو قسم خورد و به این ترتیب حق نخست زادگی خود را به برادر کوچکترش یعقوب فروخت. ۳۴ سپس یعقوب آش عدس را با نان به عیسو داد. او خورد و بسرخاست و رفت. این چنین عیسو نخست زادگی خود را بی ارزش شمرد.

اسحاق و ایملک

روزی قطعی شدیدی مانند قطعی زمان ابراهیم مراسم سرزمین کنعان را فراگرفت.

۲۶ به همین دلیل اسحاق به شهر سیرار نزد ایملک، پادشاه فلسطین رفت. ۲۷ خداوند در آنجا بر او ظاهر شده، گفت: «به مسرت رو، در همین جا بمان. اگر سخن مرا شنیده، اطاعت کنی با تو خواهم بود و تو را بسیار

• «عیسو» را می توان «بشمالو» نیز معنی کرد. او را «ادمم» نیز می گفتند که به معنی «سرخ» است.

• «یعقوب» یعنی «کسی که پاشنه می گیرد» (بطور مجازی یعنی «حیله گر»).

• «ادمم» یعنی «سرخ».

برکت خواهم داد و تمامی این سرزمین را به تو نسل
 تو خواهم بخشید، چنانکه به پدرت ابراهیم وعده
 داده‌ام.^۲ نسل تو را چون ستارگان آسمان بی‌شمار
 خواهم گردانید و تمامی این سرزمین را به آنها
 خواهم داد و همهٔ سلال جهان از نسل تو برکت
 خواهند یافت.^۳ این کار را بخاطر ابراهیم کردم،
 چون او احکام و اوامر مرا اطاعت نمود.^۴
^۵ پس اسحاق در جرار ماندگار شد.^۶ وقتی که
 مردم آنجا دربارهٔ ربکا از او سؤال کردند، گفت: «او
 خواهر من است!» چون ترسید اگر بگوید همسر من
 است، بخاطر تصاحب زنش او را بکشند، زیرا ربکا
 بسیار زیبا بود.^۷ مدتی بعد، یک روز ایملک، پادشاه
 فلسطین از پنجره دید که اسحاق با زن خود شوخی
 می‌کند.^۸ پس ایملک، اسحاق را نزد خود خوانده، به
 او گفت: «چرا رفتی ربکا خواهرت است، در حالی که
 زن تو می‌باشد؟»

اسحاق در جواب گفت: «چون می‌ترسیدم برای
 تصاحب او مرا بکشند.»
^۹ ایملک گفت: «این چه کاری بود که با ما
 کردی؟ آیا فکر نکردی که ممکن است شخصی با وی
 همبستر شود؟ در آن صورت ما مقصر می‌شویم.»
^{۱۱} سپس ایملک به همه اعلام نمود: «هر کس به این
 مرد و همسر وی زیان رساند، کشته خواهد شد.»
^{۱۲} اسحاق در جرار به زراعت مشغول شد و در آن
 سال صد برابر بزرگی که کاشته بود درو کرد، زیرا
 خداوند او را برکت داده بود.^{۱۳} هر روز بر دارایی او
 افزوده می‌شد و طولی نکشید که او مرد بسیار
 ثروتمندی شد.^{۱۴} وی گله‌ها و رعمها و غلامان بسیار
 داشت بطوری که فلسطینی‌ها بر او حسد می‌بردند.
^{۱۵} پس آنها جاهای آبی را که غلامان پدرش ابراهیم
 در زمان حیات ابراهیم کنده بودند، با خاک پر کردند.
^{۱۶} ایملک پادشاه نیز از او خواست تا سرزمینش را
 ترک کند و به او گفت: «به جایی دیگر برو، زیرا تو از
 ما بسیار ثروتمندتر و قدرتمندتر شده‌ای.»
^{۱۷} پس اسحاق آنجا را ترک نموده، در درهٔ جرار
 ساکن شد.^{۱۸} او جاهای آبی را که در زمان حیات
 پدرش کنده بودند و فلسطینی‌ها آنها را پر کرده

بودند، دوباره کند و همان نامهایی را که قبلاً پدرش بر
 آنها نهاده بود بر آنها گذاشت.^{۱۹} غلامان او نیز چاه
 تازه‌ای در درهٔ جرار کنده، در قعر آن به آب روان
 رسیدند.

^{۲۰} سپس چوپانان جرار آمدند و با چوپانان اسحاق
 به نزاع پرداخته، گفتند: «این چاه به ما تعلق دارد.» پس
 اسحاق آن چاه را عیص (یعنی «نزاع») نامید.
^{۲۱} غلامان اسحاق چاه دیگری کنده و باز بر سر
 آن مشاجره‌ای در گرفت. اسحاق آن چاه را بسطنه
 (یعنی «دشمنی») نامید.^{۲۲} اسحاق آن چاه را نیز ترک
 نموده، چاه دیگری کند، ولی این بار نزاعی
 درنگرفت. پس اسحاق آن را رحوبوت (یعنی
 «مکان») نامید. او گفت: «خداوند مکانی برای ما مهیا
 نموده است و مادر این سرزمین ترقی خواهد کرد.»
^{۲۳} وقتی که اسحاق به بشرش رفت^{۲۴} در همان
 شب خداوند بروی ظاهر شد و فرمود: «من خدای
 پدرت ابراهیم هستم. ترسان مباش، چون من با تو
 هستم. من تو را برکت خواهم داد و بخاطر بندهٔ خود
 ابراهیم نسل تو را زیاد خواهم کرد.»^{۲۵} آنگاه اسحاق
 قربانگاهی بنا کرده، خداوند را پرستش نمود. او در
 همانجا ساکن شد و غلامانش چاه دیگری کنده.

^{۲۶} روزی ایملک پادشاه به اتفاق مشاور خود
 احوزات و فرماندهٔ سپاهش فیکول از جرار نزد
 اسحاق آمدند.^{۲۷} اسحاق از ایشان پرسید: «چرا به
 اینجا آمده‌اید؟ شما که مرا با خصومت از نزد خود
 راندید!»

^{۲۸} آنان به وی گفتند: «ما آشکارا می‌بینیم که
 خداوند با توست و تو را برکت داده است، پس
 آمده‌ایم تا تو بیمانی ببندیم. قول بده ضرری به ما
 نرسانی همانطور که ما هم ضرری به تو نرساندیم. ما
 غیر از خوبی‌کاری در حق تو نکردیم و تو را با صلح
 و صفا روانه نمودیم.»

^{۲۹} پس اسحاق مهمانی ای برای آنها بر پا نمود و
 خوردند و آشامیدند.^{۳۰} صبح روز بعد برخاستند و هر
 یک از آنها قسم خوردند که به یکدیگر ضرری
 نرسانند. سپس اسحاق ایشان را سلامتی به
 سرزمینشان روانه کرد.

^{۳۱} در همان روز، غلامان اسحاق آمدند و او را از
 چاهی که می‌کنند خبر داده، گفتند که در آن آب
 یافته‌اند.^{۳۲} اسحاق آن را شعیب (یعنی «سوگند») نامید و
 شهری که در آنجا بنا شد، بشرشع (یعنی «چاه
 سوگند») نامیده شد که تا به امروز به همان نام باقی
 است.

^{۳۳} عیسو پسر اسحاق در سن چهل سالگی یویده،
 دختر بربری حیثی و بسمه دختر ابیون حیثی را به زنی
 گرفت.^{۳۴} این زنان زندگی را بر اسحاق و ربکا تلخ
 کردند.

یعقوب برکت را از اسحاق می‌گیرد

اسحاق پیر شده و چشمانش تار کشته بود.
 روزی او پسر بزرگ خود عیسو را خواند و
 به وی گفت: «پسر، من دیگر پیر شده‌ام و پانان
 زندگیم فرارسیده است.^۱ پس تیر و کمان خود را
 بردار و به صحرا برو و شکاری کن^۲ و از آن،
 خوراکی مطابق میل آماده ساز تا بخورم و پیش از
 مرگم تو را برکت دهم.»

^۳ اما ربکا سخنان آنها را شنید. وقتی عیسو برای
 شکار به صحرا رفت،^۴ ربکا، یعقوب را نزد خود
 خوانده، گفت: «شنیدم که پدرت به عیسو چنین
 می‌گفت:^۵ «مقداری گوشت شکار برایم بیاور و از آن
 غذایی برایم بپز تا بخورم. من هم قبل از مرگم در
 حضور خداوند تو را برکت خواهم داد.»^۶ حال ای
 پسرم هر چه به تو می‌گویم انجام بده.^۷ نزد گله برو و
 دو بزغالهٔ خوب جدا کن و نزد من بیاور تا من از
 گوشت آنها غذایی را که پدرت دوست می‌دارد
 برایش تهیه کنم.^۸ بعد تو آن را نزد پدرت ببر تا
 بخورد و قبل از مرگش تو را برکت دهد.»

^۹ یعقوب جواب داد: «عیسو مردی است پُر سو،
 ولی بدن من مو ندارد.^{۱۰} اگر پدرم به من دست بزند و
 بفهمد که من عیسو نیستم، چه؟ آنگاه او پی خواهد
 برد که من خواستارم او را فریب بدهم و بجای برکت،
 مرا لعنت می‌کند!»

^{۱۱} ربکا گفت: «پسر، لعنت او بر من باشد. تو فقط
 آنچه را که من به تو می‌گویم انجام بده. برو و بزغاله‌ها

را بیاور.»

^{۱۲} یعقوب دستور مادرش را اطاعت کرد و
 بزغاله‌ها را آورد و ربکا خوراکی را که اسحاق
 دوست می‌داشت، تهیه کرد.^{۱۳} آنگاه بهترین لباس
 عیسو را که در خانه بود به یعقوب داد تا بپوشد.

^{۱۴} سپس پوست بزغاله را بر دستها و گردن او بست،
^{۱۵} و غذای خوش طعمی را که درست کرده بود همراه
 با نانی که پخته بود به دست یعقوب داد.^{۱۶} یعقوب
 آن غذا را نزد پدرش برد و گفت: «پدرم!»
 اسحاق جواب داد: «بلی، کیستی؟»

^{۱۷} یعقوب گفت: «من عیسو پسر بزرگ تو هستم.
 همانطور که گفتی به شکار رفتم و غذایی را که
 دوست می‌داری برایت بخرم. بشن، آن را بخور و
 مرا برکت بده.»

^{۱۸} اسحاق پرسید: «پسر، چطور توانستی به این
 زودی شکاری پیدا کنی؟»
 یعقوب جواب داد: «خداوند، خدای تو آن را سر
 راه من قرار داد.»

^{۱۹} اسحاق گفت: «نزدیک بیا تا او را لمس کنم و
 مطمئن شوم که واقعاً عیسو هستی.»

^{۲۰} یعقوب نزد پدرش رفت و پدرش بر دستها و
 گردن او دست کشید و گفت: «صدا، صدای یعقوب
 است، ولی دستها، دستهای عیسو!»^{۲۱} اسحاق او را
 نشناخت، چون دستهایش مثل دستهای عیسو پیرو
 بود. پس یعقوب را برکت داده،^{۲۲} پرسید: «آیا تو
 واقعاً عیسو هستی؟»

یعقوب جواب داد: «بلی پدر.»
^{۲۳} اسحاق گفت: «پس غذا را نزد من بیاور تا
 بخورم و بعد تو را برکت دهم.» یعقوب غذا را پیش
 او گذاشت و اسحاق آن را خورد و شرابی را هم که
 یعقوب برایش آورده بود، نوشید.^{۲۴} بعد گفت:
 «پسر، نزدیک بیا و مرا ببوس.»^{۲۵} یعقوب جلو رفت
 و سورتش را بر سینهٔ اسحاق لباسهای او را
 بویید به او برکت داده، گفت: «بوی پسرم چون رایحهٔ
 خوشبوی سحرایی است که خداوند آن را برکت
 داده است.»^{۲۶} خدا باران بر زمین بارانند تا محصولت
 فراوان باشد و غله و شرابت افزوده گردد.^{۲۷} سال

بسیاری تو را بندگی کنند، بر برادران سروری کنی و همه خوشبخت تو را تعظیم نمایند. لعنت بر کسانی که تو را لعنت کنند و برکت بر آتانی که تو را برکت دهند.»

^{۲۰} پس از این که اسحاق یعقوب را برکت داد، یعقوب از اطاق خارج شد. بمحض خروج او، عیسو از شکار بازگشت. ^{۲۱} او نیز غذایی را که پدرش دوست می داشت، تهیه کرد و برایش آورد و گفت: «اینک غذایی را که دوست داری با گوشه شکار برایت پخته و آورده ام. بررخیز؛ آن را بخور و مرا برکت بده.»

^{۲۲} اسحاق گفت: «تو کیستی؟»

عیسو پاسخ داد: «من پسر ارشد تو عیسو هستم.» ^{۲۳} اسحاق در حالی که از شدت ناراحتی می لرزید گفت: «پس شخصی که قبل از تو برای من غذا آورد و من آن را خوردم، او فلان برکت دادم چه کسی بود؟ هر که بود برکت را از آن خود کرد.»

^{۲۴} عیسو وقتی سخنان پدرش را شنید، فریادی تلخ و بلند بر آورد و گفت: «پدر، مرا برکت بده! تمنای می کنم مرا نیز برکت بده!»

^{۲۵} اسحاق جواب داد: «برادرت به اینجا آمده، مرا فریب داد و برکت تو را گرفت.»

^{۲۶} عیسو گفت: «بی دلیل نیست که او را یعقوب نامیده اند، زیرا دوبار مرا فریب داده است. اول حق نخست زادگی مرا گرفت و حالا هم برکت مرا ای پدر، آیا حتی یک برکت هم برای من نگه نداشته؟» ^{۲۷} اسحاق پاسخ داد: «من او را سرور تو فرار دادم و همه خوشبختی را غلامان وی گردانیدم. محصل غله و شراب را به او دادم. دیگر چیزی باقی نمانده که به تو بدهم.»

^{۲۸} عیسو گفت: «آیا فقط همین برکت را داشتی؟»

ای پدر، مرا هم برکت بده» و رازرار گرفت.

^{۲۹} اسحاق گفت: «باران بر زمین نخواهد بارید و محصول زیاد نخواهد داشت. ^{۳۰} به شمشیر خود خواهی زیست و برادر خود را بندگی خواهی کرد، ولی سرانجام خود را از قید او رها ساخته، آزاد خواهی شد.»

یعقوب به نزد لابان فرار می کند

^۱ عیسو از یعقوب کینه به دل گرفت، زیرا پدرش او را برکت داده بود. او با خود گفت: «پدرم بزودی خواهد مُرد؛ آنگاه یعقوب را خواهم کُشت.» ^۲ اما ربکا از نقشه پسر بزرگ خود عیسو آگاه شد، پس بدنبال یعقوب پسر کوچک خود فرستاد و به او گفت که عیسو قصد جان او را دارد.

^۳ ربکا به یعقوب گفت: «کاری که باید بکنی این است: به حران نزد دایی خود لابان فرار کن. ^۴ مدتی نزد او بمان تا خشم برادرت فرو نشیند ^۵ و آنچه را که به او کرده ای فراموش کند؛ آنگاه برای تو پیغام می فرستم تا برگردی. چرا هر دو شما را در یک روز از دست بدهم؟»

^۶ سپس ربکا نزد اسحاق رفته به او گفت: «واز دست زنان حیثی عیسو جانم به لب رسیده است. حاضریم بیوم و نیتیم که بپرم یعقوب یک دختر. حیثی را به زنی گرفته است.»

۲۸ پس اسحاق یعقوب را خوانده، او را برکت داد و به او گفت: «وای هیچیک از این دختران کنعانی ازدواج نکن. بلکه فوراً به بین‌النهرین، به خانه پدر بزرگت بتوئیل برو و با یکی از دختران دایی خود لابان ازدواج کن. ^۲ خدای قادر مطلق تو را برکت دهد و به تو فرزندان بسیار ببخشد تا از نسل تو قبایل زیادی به وجود آیند. ^۳ او برکتی را که به ابراهیم وعده داد، به تو و نسل تو دهد تا صاحب این سرزمینی که خدا آن را به ابراهیم بخشیده و اکنون در آن غربت هستیم بشوی.»

^۴ پس اسحاق یعقوب را روانه نمود و او به بین‌النهرین، نزد دایی خود لابان، پسر بتوئیل ارامی رفت.

^۵ عیسو فهمید که پدرش از دختران کنعانی بیزار است، و یعقوب را شددبداً از گرفتن زن کنعانی برحذر داشته و پس از برکت دادن او، وی را به بین‌النهرین فرستاده است تا از آنجا زنی برای خود بگیرد و یعقوب هم از پدر و مادر خود اطاعت کرده

• یعقوب یعنی «جبله‌گر».

به بین‌النهرین رفته است. ^۹ پس عیسو هم نزد خاندان عمویش اسماعیل که پسر ابراهیم بود رفت و علاوه بر زنانی که داشت، محلت، دختر اسماعیل، خواهر نابوت را نیز به زنی گرفت.

خواب یعقوب در بیت‌ئیل

^{۱۰} پس یعقوب برشعب را به قصد حران ترک نمود. ^{۱۱} ا همان روز پس از غروب آفتاب، به مکانی رسید و خواست شب را در آنجا به سربرد. او سنگی برداشت و زیر سر خود نهاده، همانجا خوابید. ^{۱۲} در خواب نردبانی را دید که پایه آن بر زمین و سرش به آسمان می‌رسد و فرشتگان خدا از آن بالا و پایین می‌روند ^{۱۳} و خداوند بر بالای نردبان ایستاده است. سپس خداوند گفت: «من خداوند، خدای ابراهیم و خدای پدرت اسحاق هستم. زمینی که روی آن خوابیده ای از آن توست. من آن را به تو و نسل تو می‌بخشم. ^{۱۴} فرزندان تو چون غبار، بی‌شمار خواهند شد! او

مشرق تا مغرب، و از شمال تا جنوب را خواهند پوشانید. تمامی مردم زمین توسط تو و نسل تو برکت خواهند یافت. ^{۱۵} هر جا که بروی من با تو خواهم بود و از تو حمایت نموده، دوباره تو را سلامت به این سرزمین باز خواهم آورد. تا آنچه به تو وعده داده‌ام به جا نیآورم تو را رها نخواهم کرد.»

^{۱۶} سپس یعقوب از خواب بیدار شد و با ترس گفت: «خداوند در این مکان حضور دارد و من نمی‌دانستم! این چه جای ترسناکی است! این است خانه خدا و این است دروازه آسمان!»

^{۱۸} پس یعقوب صبح زود برخاست و سنگی را که زیر سر نهاده بود، چون ستونی بر پا داشت و بر آن روغن زیتون ریخت. ^{۱۹} او آن مکان را بیت‌ئیل (یعنی «خانه خدا») نامید. (نام این شهر قبلاً لوز بود.)

^{۲۰} آنگاه یعقوب نذر کرده به خداوند گفت: «اگر تو در این سفر با من باشی و سرا محافظت نسایی و خوراکی و پوشاک به من بدهی، ^{۲۱} و مرا سلامت به خانه پدرم بازگردانی، آنگاه تو، خدای من خواهی بود.» ^{۲۲} و این ستون که بعنوان یاد بود بر پا کردم، مکانی خواهد بود برای عبادت تو و ده یک هر چه را

که به من بدهی به تو باز خواهم داد.»

یعقوب به قَدان آرام می‌رسد

۲۹ یعقوب به سفر خود ادامه داد تا به دیار مشرق رسید. ^۲ در صحرا جاهی دید که سه

گله گوسفند کنار آن خوابیده‌اند، زیرا از آن چاه، گله‌ها را آب می‌دادند. اما سنگی بزرگ بر دهانه چاه قرار داشت. ^۳ (رسم بر این بود که وقتی همه گله‌ها جمع می‌شدند، آن سنگ را از سر چاه برمی‌داشتند و پس از سیراب کردن گله‌ها، دوباره سنگ را بر سر چاه می‌غلتانیدند.) ^۴ یعقوب نزد چوپانان رفت و از آنها پرسید که از کجا هستند. آنها گفتند که از حران هستند. ^۵ به ایشان گفت: «آیا لابان پسر ناحور را می‌شناسید؟»

گفتند: «بله، او را می‌شناسیم.» ^۶ یعقوب پرسید: «حالی او خوب است؟» گفتند: «بله، حالش خوب است. آن هم دختر اوست که تا گله‌اش می‌آید.»

^۷ یعقوب گفت: «هنوز تا غروب خیلی مانده است. چرا به گوسفندا آب نمی‌دهید تا دوباره بروند و بچردند.»

^۸ جواب دادند: «تا همه گله‌ها سر چاه نیایند ما نمی‌توانیم سنگ را برداریم و گله‌هایمان را سیراب کنیم.»

^۹ در حالی که این گفتگو ادامه داشت، راحیل با گله پدرش سر رسید، زیرا او نیز چوپان بود. ^{۱۰} وقتی یعقوب دختر دایی خود، راحیل را دید که با گله لابان می‌آید، سنگ را از سر چاه برداشت و گله او را سیراب نمود. ^{۱۱} سپس یعقوب، راحیل را بوسیده، شروع به گریستن نمود! ^{۱۲} یعقوب نمود را معرفی کرد و گفت که خوشبخت پدرش و پسر ریکاست. راحیل بحض شیدن سخنان او، دوان دوان به منزل شفات و پدرش را با خبر کرد. ^{۱۳} چون لابان خبر آمدن خواهرزاده خود یعقوب را شنید، به استقبالش شفات و او را در آغوش گرفته، بوسید و به خانه خود آورد. آنگاه یعقوب دامستان خود را برای او شرح داد. ^{۱۴} لابان به او گفت: «تو از گوشه و استخوان من هستی!»

و او را بیشتر از لیه دوست می‌داشت و بخاطر او هفت سال دیگر برای لابان کار کرد.

فرزندان یعقوب

وقتی خداوند دید که یعقوب لیه را دوست ندارد، لیه را مورد لطف خود قرار داد و او بچه‌دار شد، ولی راحیل نازا ماند. ^{۳۱} آنگاه لیه حامله شد و پسر زایید. او گفت: «خداوند مصیبت مرا دیده است و بعد از این شوهرم مرا دوست خواهد داشت.» پس او را روثین (یعنی «خداوند مصیبت مرا دیده است») نام نهاد. ^{۳۲} او بار دیگر حامله شده، پسر زایید و گفت: «خداوند شنید که من مورد بی‌مهری قرار گرفته‌ام و پسر دیگری به من داد.» پس او را شعون (یعنی «خداوند شنید») نامید. ^{۳۳} لیه باز هم حامله شد و پسر زایید و گفت: «اینکه مطمئناً شوهرم به من دل بسته خواهد شد، زیرا این سومین پسر است که برایش زاییده‌ام.» پس او را لاری (یعنی «دل‌بستگی») نامید. ^{۳۴} نبار دیگر او حامله شد و پسر زایید و گفت: «این بار خداوند را ستایش خواهم نمود.» و او را یهودا (یعنی «ستایش») نامید. آنگاه لیه از زاییدن باز ایستاد.

۳۰

راحیل چون دانست که نازاست، به خواهر خود حسد برد. او به یعقوب گفت: «به من فرزندی بده، اگر نه خواهم مردا!»^۱ یعقوب خشمگین شد و گفت: «مگر من خدا هستم که به تو فرزند بدهم؟ اوست که تو را نازا گردانیده است.»^۲ راحیل به او گفت: «با کنیزم بله همبستر شو و فرزندان او از آن من خواهند بود.»^۳ پس بله را به همسری به یعقوب داد و او با وی همبستر شد. بله حامله شد و پسر برای یعقوب زایید. ^۴ راحیل گفت: «خدا دعایم را شنید و به دادم رسید و اینک پسر به من بخشیده است.» پس او را دان (یعنی «دادرسی») نامید. ^۵ بله کنیز راحیل، زاری آستن شد و دومین پسر را برای یعقوب زایید. ^۶ راحیل گفت: «من با خواهر خود مبارزه کردم و بر او پیروز شدم.» پس او را فتالی (یعنی «مبارزه») نامید.

وقتی لیه دید که دیگر حامله نمی‌شود، کنیز خود زلفه را به یعقوب به زنی داد. ^{۱۰} زلفه برای یعقوب پسر زایید. ^{۱۱} لیه گفت: «خوشبختی به من روی آورده است.» پس او را جاد (یعنی «خوشبختی») نامید. ^{۱۲} سپس زلفه دومین پسر را برای یعقوب زایید. ^{۱۳} لیه گفت: «چقدر خوشحال هستم! اینک زنان مرا زنی خوشحال خوانند دانست.» پس او را اشیر (یعنی «خوشحالی») نامید.

^{۱۴} هر چند مرد بخواهی به تو خواهیم داد. ^{۱۵} مهرگیا که در کشتزاری روئیده بود، یافت و آن را برای مادرش لیه آورد. راحیل از لیه خواهش نمود که مقداری از آن را به وی بدهد. ^{۱۶} اما لیه به او جواب داد: «کافی نیست که شوهرم را از دست ببری.» حالا می‌خواهی مهرگیا ^{۱۷} پسر مرا از من بگیرد؟

راحیل گفت: «اگر مهرگیا پسرتر را به من بدهی، من هم اجازه می‌دهم امشب با یعقوب بخوابی.»

^{۱۸} آن روز عصر که یعقوب از صحرا بر می‌گشت، لیه به استقبال وی شتافت و گفت: «امشب باید با من بخوابی، زیرا تو را در مقابل مهرگیا که پسر یافته است، اجیر کرده‌ام.» پس یعقوب آن شب با وی همبستر شد. ^{۱۹} خدا دعاهای وی را اجابت فرمود و او حامله شده، پنجمین پسر خود را زایید. ^{۲۰} لیه گفت: «چون کنیز خود را به شوهر دادم، خدا به من پاداش داده است.» پس او را یساکار (یعنی «پاداش») نامید. ^{۲۱} او بار دیگر حامله شده، ششمین پسر را برای یعقوب زایید، ^{۲۲} و گفت: «خدا به من هدیه ای نیکو داده است. از این پس شوهرم مرا احترام خواهد کرد، زیرا برایش شش پسر زاییده‌ام.» پس او را زبولون (یعنی «استراحت») نامید. ^{۲۳} سومی پس از آن دختر زایید و او را دینه نامید.

^{۲۴} سپس ندا را حیل را به یاد آورد و دعای وی را اجابت نموده، فرزندی به او بخشید. ^{۲۵} او حامله شده، پسر زایید و گفت: «خدا این ننگ را از من برداشته است.» ^{۲۶} سپس افزود: «ای کاش خداوند پسر دیگری به من بدهد.» پس او را یوسف ^{۲۷} نامید.

معامله یعقوب با لابان

^{۲۸} بعد از آن که راحیل یوسف را زایید، یعقوب به لابان گفت: «قصدم دارم به وطن خویش بازگردم. ^{۲۹} اجازه بده زنان و فرزندانم را برداشته با خود ببرم، چون می‌دانی با خدمتی که به تو کرده‌ام بهای آنها را تمام و کمال به تو پرداخته‌ام. ^{۳۰} لابان به وی گفت: «خواهش می‌کنم مرا ترک نکن، زیرا از روی فال فهمیدم که خداوند بخاطر تو مرا برکت داده است.»

^{۳۱} هر چند مرد بخواهی به تو خواهیم داد. ^{۳۲} یعقوب جواب داد: «خوب می‌دانی که طی سالیان گذشته با چه وفاداری به تو خدمت نموده‌ام و چگونه از گله‌های تو مواظبت کرده‌ام. ^{۳۳} قبل از اینکه پیش تو بیایم، گله و رمه چندانی نداشتی و اکنون اموالت بی‌بهای زیاد شده است. خداوند بخاطر من از هرط به تو برکت داده است. اما من الان باید به فکر خانواده خود باشم و برای آنها تدارک بینم.»

^{۳۴} لابان بسار دیگر پرسید: «چقدر مزد می‌خواهی؟» یعقوب پاسخ داد: «اگر اجازه بدهی امروز به میان گله‌هایم که بروم و تمام گوسفندان ابلق و خالدار و تمام بره‌های سیاه رنگ و همه بزهای ابلق و خالدار را بجای اجرت برای خود جدا کنم، حاضرم بار دیگر برای تو کار کنم. ^{۳۵} از آن به بعد، اگر حتی یک بز یا گوسفند سفید در میان گله من یافتی، بدان که من آن را از تو دزدیده‌ام.»

^{۳۶} لابان گفت: «آنچه را که گفتی قبول می‌کنم.» ^{۳۷} پس همان روز لابان به بسنار رفته، تمام بزهای نری که خط‌دار و خالدار بودند و بزهای ماده ای که ابلق و خالدار بودند و تمامی بره‌های سیاه رنگ را جدا کرد و به پسران یعقوب سپرد. سپس آنها را به فاصله سه روز راه از یعقوب دور کرد. خود یعقوب در آنجا ماند تا بقیه گله لابان را بچراند.

^{۳۸} آنگاه یعقوب شاخه‌های سبز و تازه درختان پد و بادام و چنار را کند و خط‌های سفیدی بر روی آنها

^۱ در آن زمان عقیده بر این بود که خوردن این گیاه به حامله شدن زنان نازاکند می‌کند.

••• یوسف یعنی «او اضافه‌کننده».

تراهید. ^{۳۸} این جوپها را در کنار آبشخور قرار داد تا وقتی که گله‌ها برای خوردن آب می‌آیند، آنها را ببیند. وقتی گله‌ها می‌خواستند جفتگیری کنند و برای آب خوردن می‌آمدند، ^{۳۹} جلو جوپها با یکدیگر جفتگیری می‌کردند و بره‌هایی می‌زاییدند که خط‌دار، خالدار و ابلق بودند. ^{۴۰} یعقوب، این بره‌ها را از گلهٔ لایان جدا می‌کرد و به گلهٔ خود می‌افزود. به این ترتیب او با استفاده از گلهٔ لایان، گلهٔ خودش را بزرگ می‌کرد. ^{۴۱} در ضمن هرگاه حیوانات مادهٔ قوی می‌خواستند جفتگیری کنند، یعقوب جوپها را در آبشخور جلو آنها قرار می‌داد تا کنار آنها جفتگیری کنند. ^{۴۲} ولی اگر حیوانات ضعیف بودند، جوپها را در آنجا نمی‌گذاشت. بنابراین حیوانات ضعیف از آن لایان و حیوانات قوی از آن یعقوب می‌شدند. ^{۴۳} بدین ترتیب یعقوب بسیار ثروتمند شد و صاحب کبزیان و غلامان، گله‌های بزرگ، شترها و الاغهای زیادی گردید.

یعقوب از نزد لایان می‌گریزد

۳۱ روزی یعقوب شنید که پسران لایان می‌گفتند: «یعقوب همهٔ دارایی پدر ما را گرفته و از اموال پدر ماست که این چنین ثروتمند شده است.» یعقوب بزودی دریافت که رفتار لایان با وی مثل سابق دوستانه نیست.

^۴ در این موقع خداوند به یعقوب فرمود: «به سرزمین پدرانت و نزد خویشاوندانت باز گرد و من با تو موافم بودم.»

^۵ پس یعقوب، برای راحیل و لیه پیام فرستاد که به صحرا، جایی که گله او هست، بیایند تا با آنها صحبت کند. ^۶ یعقوب به آنها گفت: «من متوجه شده‌ام که رفتار پدر شما با من مثل سابق دوستانه نیست، ولی خدای پدرم مرا ترک نکرده است. ^۷ شما می‌دانید با چه کوشش طاق‌ت فرسای برای پدرتان خدمت کرده‌ام، ^۸ اما او بارها حق مرا پایمال کرده و مرا فریب داده است. ولی خدا نگذاشت او به من ضرری برساند؛ ^۹ زیرا هر وقت پدرتان می‌گفت: «حیوانات خالدار از آن تو باشند، تمام گله بره‌های خالدار

می‌آوردند و موقعی که از این فکر متصرف می‌شد و می‌گفت: «تمام خط‌دارها مال تو باشند، آنگاه تمام گله بره‌های خط‌دار می‌زاییدند!» بدین طریق خدا اموال پدر شما را گرفته و به من داده است.

^{۱۰} هنگامی که فصل جفتگیری گله فرا رسید، در خواب دیدم قوچهایی که با میشها جفتگیری می‌کردند خطدار، خالدار و ابلق بودند. ^{۱۱} آنگاه در خواب فرشتهٔ خدا مرا ندا داد: ^{۱۲} «گفت: «بین، تمام قوچهایی که با میشها جفتگیری می‌کنند خطدار، خالدار و ابلق هستند، زیرا از آنچه که لایان به تو کرده است آگاه هستم. ^{۱۳} من همان خدایی هستم که در بیت‌تیل به تو ظاهر شدم، جایی که ستونی از سنگ بر ناموده بر آن روغن ریختی و نذر کردی که مرا پیروی کنی. اکنون این دیار را ترک کن و به وطن خود بازگرد.»

^{۱۴} راحیل و لیه در جواب یعقوب گفتند: «در هر حال چیزی از ثروت پدرمان به ما نخواهد رسید، ^{۱۵} زیرا او با ما مثل بیگانه رفتار کرده است. او ما را فروخته و پولی را که از این بابت دریافت داشته، تماماً تصاحب کرده است. ^{۱۶} ثروتی که خدا از اموال پدرمان به تو داده است، به ما و فرزندانمان تعلق دارد.

پس آنچه خدا به تو فرموده است انجام بده.»

^{۱۷-۱۸} روزی هنگامی که لایان برای چیدن پشم گلهٔ خود بیرون رفته بود، یعقوب بدون اینکه او را از قصد خود آگاه سازد، زنان و فرزندان خود را بر شترها سوار کرده، تمام گله‌ها و اموال خود را که در بین‌النهرین فراهم آورده بود برداشت تا نزد پدرش اسحاق به زمین کنعان برود. پس با آنچه که داشت گریخت. آنها از رود فرات عبور کردند و بسوی کوهستان جلعاد پیش رفتند. (در ضمن راحیل نه‌ای خاندان پدرش را دزدید و با خود برد.)

لایان یعقوب را تعقیب می‌کند

^{۱۹} سه روز بعد، به لایان خبر دادند که یعقوب فرار کرده است. ^{۲۰} پس او چند نفر را با خود برداشت و با شتاب به تعقیب یعقوب پرداخت و پس از هفت روز در کوهستان جلعاد به او رسید. ^{۲۱} همان شب، خدا در

خواب بر لایان ظاهر شد و فرمود: «مراقب باش حرفی به یعقوب نزن.»

^{۲۲} یعقوب در کوهستان جلعاد خیمه زده بود که لایان با افرادش به او رسید. او نیز در آنجا خیمهٔ خود را بر پا کرد. ^{۲۳} لایان از یعقوب پرسید: «چرا مرا فریب دادی و دختران مرا مانند اسیران جنگی برداشتی و رفتی؟ ^{۲۴} چرا به من خبر ندادی تا جشنی برایتان بر کنم و با ساز و آواز شما را روانه سازم؟ ^{۲۵} لاقبل می‌گذاشتی نوه‌هایم را بیوسم و با آنها خداحفاظی کنم! ^{۲۶} اگر احقمانه‌ای کردی! ^{۲۷} قدرت آن را دارم که به تو صدمه برسانم، ولی شب گذشته خدای پدرت بر من ظاهر شده، گفت: «مراقب باش حرفی به یعقوب نزن.» ^{۲۸} از همهٔ اینها گذشته، تو که می‌خواستی بروی و اینقدر آرزو داشتی که به زادگاه خویش بازگردی، دیگر چرا نه‌ای مرا دزدیدی؟»

^{۲۹} یعقوب در جواب وی گفت: «علت فرار پنهانی من این بود که می‌ترسیدم بزوردخترهایت را از من پس بگیرد. ^{۳۰} اما در مورد نه‌ایات، هر که از ما آنها را دزدیده باشد، کشته شود. اگر از مال خود چیزی در اینجا پیدا کردی، در حضور این مردان قسم می‌خورم آن را بدون چون و چرا به تو پس بدهم.» (یعقوب نمی‌دانست که راحیل نه‌ای را با خود آورده است.)

^{۳۱} لایان به جستجو پرداخت. اول خیمهٔ یعقوب، بعد خیمهٔ لیه و سپس خیمهٔ کنیزان یعقوب را جستجو کرد، ولی نه‌ای را نیافت. سرانجام به خیمهٔ راحیل رفت. ^{۳۲} راحیل که نه‌ای را دزدیده بود، آنها را زیر جهاز شتر پنهان نموده، نه‌ای آن نفیسه بود! پس با این که لایان با دقت داخل خیمه را جستجو کرد چیزی پیدا نکرد. ^{۳۳} راحیل به پدرش گفت: «پدر، از این که نمی‌توانم در حضور تو باسبتم مرا ببخش، چون عادت زنان بر من است.»

^{۳۴} یعقوب دیگر طاقت نیاورد و با عصابانیت به لایان گفت: «چه جرمی مرتکب شده‌ام که سرا این چنین تعقیب کردی؟ ^{۳۵} حال که تمام اموال مرا تفتیش کردی، چه چیزی یافتی؟ اگر از سال خود چیزی یافته‌ای آن را پیش همهٔ مردان خود و مردان من بیاور تا آنها ببینند و قضارت کنند که از آن کیست!

^{۳۶} در این بیست سال که نزد تو بوده‌ام و از گلهٔ تو مراقبت نموده‌ام، حتی یکی از بچه‌های حیواناتت تلف نشد و هرگز یکی از آنها را نخوردیم. ^{۳۷} اگر حیوان درنده‌ای به یکی از آنها حمله می‌کرد آن را می‌کشت، حتی بدون این که به تو بگویم، تانانش را می‌دادم. اگر گوسفندی از گله در روز یا در شب روده می‌شد، مرا مجبور می‌کردی پولش را بدهم. ^{۳۸} در کورهای سوزان روز و سرما‌ای شدید شب، بدون این که خواب به چشم‌انم راه دهم، برای تو کار کردم. ^{۳۹} آری، بیست سال تمام برای تو زحمت کشیدم، چهارده سال بخاطر دو دخترت و شش سال برای به دست آوردن این گله‌ای که دارم! تو بارها حق مرا پایمال کردی. ^{۴۰} اگر رحمت خدای جدم ابراهیم و هبست خدای پدرم اسحاق با من نمی‌بود، اکنون مرا تهدیب روانه می‌کردی. ولی خدا مصیبت زحمات مرا دیده و به همین سبب دیشب بر تو ظاهر شده است.»

^{۴۱} لایان گفت: «زنان تو، دختران من و فرزندان، فرزندان من و گله‌ها و هر آنچه که داری از آن من است. پس امروز چگونگی می‌توانم به دختران و نوه‌هایم ضرر برسانم؟ ^{۴۲} حال بیا با هم عهد ببندیم و از این پس طبق آن عمل کنیم.»

^{۴۳} پس یعقوب سنگی برداشت و آن را بعنوان نشانهٔ عهد، بصورت ستونی بر پا کرد ^{۴۴} و به معراهان خود گفت که سنگها گرد آورند و آنها را بصورت نودهای برپا کنند. آنگاه یعقوب و لایان با هم در پای تودهٔ سنگها غذا خوردند. ^{۴۵-۴۶} آنها آن تودهٔ سنگها را «تودهٔ شهادت» نامیدند که به زبان لایان «بیرسهدرات» و به زبان یعقوب و جلعاد، خوانده می‌شد. لایان گفت: «اگر یکی از ما شرایط این عهد را رعایت نکند، این سنگها علیه او شهادت خواهد داد.» ^{۴۷} همچنین آن تودهٔ سنگها را مصفه (یعنی برج دیده بانی)، نام نهادند، چون لایان گفت: «وقتی که ما از یکدیگر دور هستیم، خداوند بر ما دیده‌بانی کند. ^{۴۸} اگر تو با دخترانم با خشونت رفتار کنی یا زنان دیگری بگیرد، من نخواهم فهمید، ولی خدا آن را خواهد دید.» ^{۴۹} لایان افزود: «و این توده و این

ستون شاهد عهد ما خواهند بود. هیچ کدام از ما نباید به قصد حمله به دیگری از این توده بگذرد.^{۲۷} هرگاه یکی از ما این عهد را بشکند، خدای ابراهیم، خدای ناحور، و خدای پدر ایشان نوح، او را هلاک کند.» سپس یعقوب به هیت خدای پدرش اسحاق قسم یاد نمود که این عهد را نگه دارد.^{۲۸} آنگاه یعقوب در همان کوهستان برای خداوند قربانی کرد و همراهانش را به مهمانی دعوت نموده، با ایشان غذا خورد و همگی شب را در آنجا به سر بردند.^{۲۹} لابان صبح زود برخاسته، دختران و نوه‌هایش را بوسید و آنها را برکت داد و به خانه خویش مراجعت نمود.

آمدگی یعقوب برای روبرو شدن با عیسو

۳۳ یعقوب با خانواده‌اش به سفر خود ادامه داد. در بین راه فرشتگان خدا بر او ظاهر شدند. یعقوب وقتی آنها را دید، گفت: «این است لشکر خدا.» پس آنجا را مخایم^{۳۰} نامید.

۳۴ آنگاه یعقوب، قاصدانی با این پیام نزد برادر خود عیسو به ادم، واقع در سرزمین سعیر فرستاد: «بندهات یعقوب تا جندی قبل نزد دای خود لابان سکوت داشتم.^{۳۵} اکنون گاوها، الاغها، گوسفندها، غلامان و کنیزان فراوانی به دست آورده‌ام. این قاصدان را فرستادم تا نو را از آمدن آگاه سازند. ای سرورم، امیدوارم مورد لطف تو قرار بگیرم.»

۳۵ قاصدان ترد یعقوب برگشته، به وی خبر دادند که برادرت عیسو با چهار صد نفر به استقبال تو می‌آید! یعقوب بی‌نهایت ترسان و مضطرب شد. او اعضاء خانواده خود را با گله‌ها و رمه‌ها و شترها به دو دسته تقسیم کرد^{۳۶} تا اگر عیسو به یک دسته حمله کند، دسته دیگر بگریزد.

۳۶ سپس یعقوب چنین دعا کرد: «ای خدای جدیم ابراهیم و خدای پدرم اسحاق، ای خداوندی که به من گفندی به و صل خود نزد خویشانم برگردم و قول دادی که مرا برکت دهی،^{۳۷} من لیاقت این همه لطف و محبتی که به من نموده‌ای ندارم. آن زمان که زادگاه خود را ترک کردم و از رود اردن گذشتم، چیزی جز یک چوپدستی همراه خود نداشتم، ولی اکنون مالک

دو گروه هستم!^{۳۸} اکنون التماس می‌کنم مرا از دست برادرم عیسو رهایی دهی، چون او می‌ترسم. از این می‌ترسم که مبدا این زنان و کودکان را هلاک کند.^{۳۹} ایاد آور که تو قول داده‌ای که مرا برکت دهی و نسل مرا چون شهنای ساحل دریا بی‌شمار گردانی.»^{۴۰} ۴۱، ۴۲ یعقوب شب را آنجا به سر برد و دوپست بز ماده، بیست بزتر، دوپست میش، بیست قوچ، سی شتر شیرده با بچه‌هایشان، چهل گاو ماده، ده گاو نر، بیست الاغ ماده و ده الاغ نر بعنوان پیشکش برای عیسو تدارک دید.

۴۳ او آنها را دسته دسته جدا کرده، به نوکرانش سپرد و گفت: «از هم فاصله بگیرید و جلوتر از من حرکت کنید.»^{۴۴} به مردانی که دسته اول را می‌راندند گفت که موقع برخورد با عیسو اگر عیسو از ایشان بپرسد: «کجا می‌روید؟ برای چه کسی کار می‌کنید؟» و این حیوانات مال کیست؟^{۴۵} باید بگویند: «اینها متعلق به بندهات یعقوب می‌باشند و هدایایی است که برای سرور خود عیسو فرستاده است. خودش هم پشت سر ما می‌آید.»

۴۶ یعقوب همین دستورات را با همان پیام به سایر دسته‌ها نیز داد. نقشه یعقوب این بود که خشم عیسو را قبل از این که با هم روبرو شوند، با هدایا فروشانند تا وقتی یکدیگر را می‌بینند او را بپذیرد.^{۴۷} پس او هدایا را جلوتر فرستاد اما خود، شب را در خیمه گاه به سر برد.

کشتی گرفتن یعقوب در فنی شیل

۴۸، ۴۹، ۵۰ شیانگ یعقوب برخاست و دو همسر و کنیزان و یازده فرزند و تمام اموال خود را برداشته، به کنار رود اردن آمد و آنها را از گذرگاه یوق به آنطرف رود فرستاد و نمود در حسابها تنها ماند. سپس مردی به سراغ او آمده، تا سپیده صبح با او کشتی گرفت.^{۵۱} وقتی آن مرد دید که نمی‌تواند بر یعقوب شتاب شود، بر بالای ران او سربهای زد و پویای یعقوب

صدمه دید.

۲۶ سپس آن مرد گفت: «بگذار بروم، چون سپیده دمیده است.» اما یعقوب گفت: «تا مرا برکت ندهی نمی‌گذارم از اینجا بروی.»

۲۷ آن مرد پرسید: «نام تو چیست؟»

جواب داد: «یعقوب.»

۲۸ به او گفت: «پس از این نام تو دیگر یعقوب نخواهد بود، بلکه اسرائیل^{۲۹}، زیرا نزد خدا و مردم مقاوم بوده و پیروز شده‌ای.»

۲۹ یعقوب او پرسید: «نام تو چیست؟»

آن مرد گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» آنگاه یعقوب را در آنجا برکت داد.

۳۰ یعقوب گفت: «در اینجا من خدا را روبرو دیده‌ام و با این وجود هنوز زنده هستم.» پس آن مکان را فنی شیل^{۳۱} (یعنی «چهره خدا») نامید.

۳۱ یعقوب هنگام طلوع آفتاب به راه افتاد. او بخاطر صدمه‌ای که به رانش وارد شده بود، می‌لشکد.^{۳۲} (بنی اسرائیل تا به امروز ماهیچه عرق النساء^{۳۳} را که در ران است نسبی خوزند، زیرا این قسمت از ران یعقوب بود که در آن شب صدمه دید.)

یعقوب با عیسو روبرو می‌شود

۳۳ آنگاه یعقوب از فاصله دور دید که عیسو با چهار صد نفر از افراد خود می‌آید.^{۳۴} او خانواده خود را در یک صف به سه دسته تقسیم کرد و آنها را پشت سر هم به راه انداخت. در دسته اول دو کنیز و فرزندانان، در دسته دوم لیه و فرزندان و در دسته سوم راحیل و یوسف قرار داشتند.^{۳۵} خود یعقوب نیز در پیشانی آنها حرکت می‌کرد. وقتی یعقوب به برادرش نزدیک شد، هفت مرتبه او را تعظیم کرد.^{۳۶} عیسو دوان دوان به استقبال او شتافت و او را در آغوش کشید، بوسید و هر دو گریستند. سپس عیسو نگاهی به زسان و کودکان انداخت و پرسید: «این همراهان تو کیستند؟»

یعقوب گفت: «فرزندانی هستند که جدا به بندهات عطا فرموده است.»^{۳۷} آنگاه کنیزان با فرزندانان جلو آمده، عیسو را تعظیم کردند،^{۳۸} بعد لیه و فرزندان و

آخر همه راحیل و یوسف پیش آمدند و او را تعظیم نمودند.

۸ عیسو پرسید: «آن حیواناتی که در راه دیدم، برای چه بود؟» یعقوب گفت: «آنها را به تو پیشکش کردم تا مورد لطف تو قرار بگیرم.»

۹ عیسو گفت: «برادر، من خود گله و رمه بسیار دارم. آنها ارباب خود نگاهدار.»^{۱۰} یعقوب پاسخ داد: «اگر واقعاً مورد لطف تو واقع شده‌ام، التماس دارم هدیه مرا قبول کنی. دیدن روی تو برای من مانند دیدن روی خدا بود! حال که تو با مهربانی مرا پذیرفتی،^{۱۱} پس هدایایی را که به تو پیشکش کرده‌ام قبول فرما. خدا نسبت به من بسیار بخشنده بوده و تمام احتیاجاتم را رفع کرده است.» یعقوب اقتدار اصرار کرد تا عیسو آنها را بپذیرد.

۱۲ عیسو گفت: «آماده شو تا برویم. من و افرادم را همراهی خواهیم کرد.»

۱۳ یعقوب گفت: «چنانکه می‌بینی بعضی از بچه‌ها کوچکند و رمه‌ها و گله‌ها تو را دانی دارند که اگر آنها را بسرت برانیم همگی تلف خواهند شد.^{۱۴} پس شما جلو بروید و ما هم همراه بچه‌ها و گله‌ها هسته می‌آییم و در سعیر به شما ملحق می‌شویم.»^{۱۵} عیسو گفت: «لااقل بگذار چند نفر از افرادم همراه تو باشند.»

یعقوب پاسخ داد: «لژیومی ندارد، ما خودمان می‌آییم. از لطف سرورم سپاسگزارم.»

۱۶ عیسو همان روز راه خود را پیش گرفته، به سعیر مراجعت نمود،^{۱۷} اما یعقوب با خانواده‌اش به سوکوت رفت و در آنجا برای خود خیمه و برای گله‌ها و رمه‌هایش سایبانها درست کرد. به همین دلیل آن مکان را سوکوت (یعنی «سایبانها») نامیده‌اند.^{۱۸} سپس از آنجا به سلمی به شکیم واقع در کعبان کوچ کردند و خارج از شهر خیمه زدند.^{۱۹} او زمینی را که در آن خیمه زده بود از خانواده حمور، پدر شکیم به قصد پاره سفره خرید.^{۲۰} در آنجا یعقوب

* [اسرائیل] یعنی «کسی که نزد خدا مقاوم است»
** [عرق النساء] همان عصب سیانیک است.

* [مخایم] به معنی «دولت‌شکر» است که منظور لشکر خدا و لشکر یعقوب می‌باشد.

قربانگاہی ساخت و آن را ایل الوهی اسرائیل (یعنی قربانگاه خدای اسرائیل) نامید.

رسوایی دینه

۳۴

روزی دینه، دختر یعقوب ولیه، برای دیدن دخترانی که در همسایگی آنها سکونت داشتند رفت.^{۱۶} وقتی شکیم پسر حمور، پادشاه خوی، دینه را دید او را گرفته، به وی تجاوز نمود.^{۱۷} شکیم سخت عاشق دینه شد و سعی کرد با سخنان دلنشین توجه او را به خود جلب نماید.^{۱۸} شکیم موضوع را با پدر خویش در میان نهاد و از او خواست کرد که آن دختر را برایش به زنی بگیرد.^{۱۹} چیزی نگذشت که خیر به گوش یعقوب رسید، ولی چون پسرانش برای چرانیدن گله‌ها به صحرا رفته بودند، تا مراجعت آنها هیچ اقدامی نکرد.^{۲۰} حمور، پدر شکیم، نزد یعقوب رفت تا با او صحبت کند.^{۲۱} او وقتی به آنجا رسید که پسران یعقوب نیز از صحرا برگشته بودند. ایشان از شنیدن آنچه بر سر خواهران آمده بود بشدت خشمگین بودند، زیرا این عمل زشت حیثیت آنها را باطل کرده بود.

^{۲۲} حمور به یعقوب گفت: «پسر شکیم واقعا عاشق دخترت می‌باشد. خواهش می‌کنم وی را به زنی به او بدهید.^{۲۳} علاوه بر این شما می‌توانید همین جا در بین ما زندگی کنید و بگذارید دختران شما با پسران ما ازدواج کنند و ما هم دختران خود را به همسری به پسران شما خواهیم داد. بلکه من وسیع است، پس هر جا که مایل هستید ساکن شوید و کار کنید و صاحب املاک شوید.»^{۲۴} آنگاه شکیم به پدر و برادران دینه گفت: «خواهش می‌کنم در حق من این لطف را بکنید و اجازه دهید دینه را به زنی بگیرم. هر چند مرهوبه و پیشکش بخواهید به شما خواهم داد.»

^{۲۵} برادران دینه به‌خاطر این که شکیم خواهران را رسوا کرده بود، به تیرنگه به شکیم و پدرش گفتند: «ما نمی‌توانیم خواهر خود را به یک خسته نشده بدهیم. این مایهٔ رسوایی ما خواهد شد.»^{۲۶} ولی به یک شرط حاضریم این کار را بکنیم، و آن شرط این است

که همهٔ مردان و پسران شما خسته شوند.^{۱۶} آنگاه دختران خود را به شما خواهیم داد و دختران شما را برای خود خواهیم گرفت و در بین شما ساکن شده، یک قوم خواهیم بود.^{۱۷} اگر این شرط را نپذیرید و خسته نشوید، دخترتان را برداشته از اینجا خواهیم رفت.»

^{۱۸} حمور و شکیم شرط آنها را پذیرفتند و شکیم در انجام این کار درنگ نمود، زیرا عاشق دینه بود. مردم شهر برای شکیم احترام زیادی قابل بودند و از سخنان او پیروی می‌کردند.^{۲۰} پس او و پدرش به دروازهٔ شهر رفتند و به اهالی آنجا گفتند: «این مردم، دوستان ما هستند. اجازه دهید در میان ما ساکن شده، به کسب و کار خود مشغول شوند. زمین وسیع است و جای کافی برای آنها وجود دارد و ما و آنها می‌توانیم با هم وصلت کنیم.»^{۲۱} اما آنها فقط به این شرط حاضرند در اینجا بمانند و با ما یک قوم شوند که همهٔ مردان و پسران ما مانند ایشان خسته کردند.^{۲۲} اگر چنین کنیم، اموال و گله‌ها و آنچه که دارند از آن ما خواهد شد. بایباید با این شرط موافقت کنیم تا آنها در اینجا با ما زندگی کنند.»

^{۲۳} اهالی شهر پیشنهاد شکیم و پدرش را پذیرفتند و خسته شدند.^{۲۴} ولی سه روز بعد، در حالی که هنوز درد داشتند، شمعون و لای، برادران دینه، شمشیرهای خود را برداشته، بدون روبرو شدن با کوچکترین مقاومتی وارد شهر شدند و تمام مردان را از دم شمشیر گذرانیدند.^{۲۵} آنها حمور و شکیم را کشتند و دینه را از خانهٔ شکیم برداشته، با خود بردند.^{۲۶} سپس پسران یعقوب رفتند و تمام شهر را غارت کردند، زیرا خواهران در آنجا رسوا شده بود.^{۲۷} ایشان گله‌ها و رومه‌ها و الاغها و هر چه را که بدستشان رسید، چه در شهر و چه در صحرا،^{۲۸} با زنان و اطفال و تمامی اموالی که در خانه‌ها بود غارت کردند و با خود بردند.

^{۲۹} یعقوب به شمعون و لای گفت: «شما مرا به دردسر انداخته‌اید و حال کنعانیان و فرزندان تمامی ساکنان این مرزوبوم دشمن من خواهند شد. عده‌ها را برابر آنها تاجیر است؛ اگر آنها بر سر ما بریزند، ما را

نیایدند.

آنها در جواب پدر خود گفتند: «آبا او می‌بایست با خواهر ما مانند یک فاحشه رفتار می‌کرد؟»

یعقوب به بیت‌ئیل بر می‌گردد

۳۵

خدا به یعقوب فرمود: «حال برخیز و به بیت‌ئیل بسرو. در آنجا ساکن شو و قربانگاهی بساز و آن خدایی را که وقتی از دست بردارت عیسو می‌گریختی بر تو ظاهر شد، عبادت نما.»

^۱ آنگاه یعقوب به تمامی اهل خانهٔ خود دستور داد که بتهایی را که با خود آورده بودند، دور بیندازند و غسل بگیرند و لباسهایشان را عوض کنند.^۲ او به ایشان گفت: «به بیت‌ئیل می‌رویم و من در آنجا برای خدایی که به هنگام سختی دعاهایم را اجابت فرمود و هر جا می‌رفتم با من بود، قربانگاهی خواهم ساخت.»

^۳ پس همگی، بتهای خود و گوشواره‌هایی را که در گوش داشتند به یعقوب دادند و او آنها را زیر درخت بلوطی در شکیم دفن کرد.^۴ سپس آنها بار دیگر کوچ کردند. در ترس خدا بر تمامی شهرهایی که یعقوب از آنها عبور می‌کرد قرار گرفت تا به وی حمله نکنند.^۵ سرانجام به لوز که همان بیت‌ئیل باشد، واقع در سرزمین کنعان رسیدند.^۶ یعقوب در آنجا قربانگاهی بنا کرد و آن را قربانگاه «خدای بیت‌ئیل» نامید (چون هنگام فرار از دست عیسو، در بیت‌ئیل بود که خدا بر او ظاهر شد).

^۷ چند روز پس از آن، دپوره دایهٔ پیر ربکا فرد و او را زیر درخت بلوطی در درهٔ پایین بیت‌ئیل به خاک سپردند. از آن پس، درخت مذکور را «بلوط گریه» نامیدند.

^۸ پس از آن که یعقوب از بسین‌النهرین وارد بیت‌ئیل شد، خدا بار دیگر بر وی ظاهر شد و او را برکت داد.^۹ و به او فرمود: «بعد از این دیگر نام تو یعقوب خوانده نشود، بلکه نام تو اسرائیل^{۱۰} خواهد بود.^{۱۱} من حسم خدای قادر مطلق. بارور و زیاد شو!

ممل زیاد و پادشاهان بسیار از نسل تو پدید خواهند آمد.^{۱۲} سرزمینی را که به ابراهیم و اسحاق دادم، به تو و به نسل تو نیز خواهم داد.»^{۱۳} سپس خدا از نزد او به آسمان صعود کرد.

^{۱۴} پس از آن، یعقوب در همانجایی که خدا بر او ظاهر شده بود، ستونی از سنگ بنا کرد و هدیهٔ نوشیدنی برای خداوند بر آن ریخت و آن را با روغن زیتون تذهین کرد.^{۱۵} یعقوب آن محل را بیت‌ئیل (یعنی «خانهٔ خدا») نامید، زیرا خدا در آنجا با وی سخن گفته بود.

مرگ راحیل و اسحاق

^{۱۶} سپس او و خانواده‌اش بیت‌ئیل را ترک گفتند و بسوی افرات رهسپار شدند. اما هنوز به افرات نرسیده بودند که درد زایمان راحیل شروع شد.^{۱۷} در حالی که راحیل با سختی وضع حمل می‌نمود، قابله‌اش راحیل در حال مرگ بود. او در حین جان سپردن، پسرش را بن اوئی (یعنی «پسر غم من») نام نهاد، ولی بعد پدرش او را بنیامین (یعنی «پسر دست راست من») نامید.^{۱۸} پس راحیل وفات یافت و او را در نزدیکی راه افرات که بیت‌لحم هم نامیده می‌شد، دفن کردند.^{۱۹} یعقوب روی قبرش ستونی از سنگ بنا کرد که تا به امروز باقی است.

^{۲۰} آنگاه اسرائیل از آنجا کوچ کرد و در آن طرف برج عیدر حیمه رد.^{۲۱} در همینجا بود که رتوئین با بله کنیز پدرش همبستر شد و اسرائیل از این جریان آگاهی یافت.

^{۲۲} یعقوب دوازده پسر داشت که اسامی آنها از این قرار است:

پسران لیه: رتوئین (بزرگترین فرزند یعقوب)، شمعون، لای، یهودا، یساکار و زبولون.
پسران راحیل: یوسف و بنیامین.

* برای معنی کلمات «یعقوب» و «اسرائیل» نگاه کنید به ۲۶:۲۵ و ۲۸:۲۲.

۲۵ پسران بله کنیز راحیل: دان و نفتالی.
 ۲۶ حاد و اشیر هم از زلفه، کنیز لیه بودند.
 همهٔ پسران یعقوب در بین الهترین متولد شدند.
 ۲۷ سرانجام یعقوب نزد پدر خود اسحاق به قریهٔ اریع واقع در ملک معری آمد. (آن قریه را حبرون نیز می‌گویند و ابراهیم هم در آنجا زندگی کرده بود).
 ۲۸، ۲۹ اسحاق در سن صد و هشتاد سالگی در کمال پیری وفات یافت و به اجداد خویش پیوست و پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن کردند.

نسل عیسو

(۱) تاریخ ۲۲۱-۲۲۰

۳۶ اسامی زنان و فرزندان عیسو که او را ادم نیز می‌گفتند از این قرار است:
 ۱ عیسو با سه دختر کنعانی ازدواج کرد: عاده (دختر ایلون حیتی)، اهوولیمه (دختر عنا، نوه صبعون حوی) و بسمه (دختر اسماعیل و خواهر نیابوت).
 ۲ عاده، الیفاز را برای عیسو زایید و بسمه رعوثیل را. ۳ اهوولیمه، یعوش و یعلام و قورح را زایید. همهٔ پسران عیسو در سرزمین کنعان متولد شدند.
 ۴ عیسو، زنان و پسران و دختران و همهٔ اهل بیت و تمامی حیوانات و دارایی خود را که در سرزمین کنعان به دست آورده بود، برداشت و از نزد برادرش یعقوب به کوه سعیر رفت، زیرا هر دو گله‌ها و رمه‌های فراوان داشتند و زمین آفتدر بزرگ نبود که در یکجا باهم زندگی کنند.

۵ اسامی ادمی‌ها یعنی نوادگان عیسو، که از زنان او عاده و بسمه در کوهستان سعیر متولد شدند، از این قرار است:

فرزندان الیفاز پسر عاده: تیمان، اومار، صفوا، جعتام، قناز و عمالیق (که مادرش تمناع کنیز الیفاز بود).
 ۱۳ عیسو نوه‌های دیگری هم داشت که فرزندان رعوثیل پسر بسمه بودند؛ اسامی آنها از این قرار است: نحت، زارح، شمه و مزه.
 ۱۴ اهوولیمه، زن عیسو (دختر عنا و نوهٔ صبعون) سه پسر برای عیسو زایید به نامهای یعوش، یعلام و قورح.

پیدایش / ۳۶

۱۵، ۱۶ نوه‌های عیسو سران این قبایل شدند: تیمان، اومار، صفوا، قناز، قورح، جعتام و عمالیق. قبایل نامبرده فرزندان الیفاز پسر ارشد عیسو و همسرش عاده بودند.
 ۱۷ سران این قبایل فرزندان رعوثیل پسر عیسو از همسرش بسمه بودند: نحت، زارح، شمه و مزه.
 ۱۸، ۱۹ سران این قبایل پسران عیسو از همسرش اهوولیمه بودند: یعوش، یعلام و قورح.
 ۲۰، ۲۱ قبایلی که از نسل سعیر حوری، یکی از خانواده‌های ساکن سرزمین سعیر، به وجود آمدند عبارتند از: لوطان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایصر و دیشان.

۲۲، ۲۸ حوری و هومام فرزندان لوطان بودند. لوطان خواهری داشت به نام تمناع. فرزندان شوبال: علوان، مناح، عیبال، شفو و اوانم. فرزندان صبعون: ایه و عنا (عنا همان پسر بود که موقع چرانیدن الاغهای پدرش چشمه‌های اب گرم را در صحرا یافت). فرزندان عنا: دیشون و اهوولیمه. فرزندان دیشون: حمدان، اشبان، یتران و کران. فرزندان ایصر: بلهان، زعوان و عقان. فرزندان دیشان: عوص و اران.
 ۲۹، ۳۰ اسامی سران قبایل حوری که در سرزمین سعیر بودند عبارتند از: لوطان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایصر و دیشان.

پادشاهان ادم

(۱) تاریخ ۳۳۱-۵۲

۳۱، ۳۲ پیش از این که در اسرائیل پادشاهی روی کار آید، در سرزمین ادم این پادشاهان یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند.

بالغ، پسر بعور اهل دینهابه واقع در ادم.

یوباب، پسر زارح از شهر بصره.

حوشام، از سرزمین تیمانیا.

حداد، پسر بداد. او لشکر مدیانی‌ها را در سرزمین موآب شکست داد. نام شهر او عویت بود.

سمله، از اهالی مسریقه.

شائول، اهل رحوبوت که در کنار رودخانه‌ای واقع بود.

پیدایش / ۳۷

بعل حانان، پسر عکیور.

حداد، از اهالی فاعو که نام زنش مهیصل ثیل دختر مطرد و نوهٔ میذهب بود.

۳۳، ۳۴ این قبایل از عیسو به وجود آمدند: تمناع، علوه، پیت، اهوولیمه، ایله، فینون، قناز، تیمان، مبصار، مجدلی ثیل و عیرام. همهٔ اینها ادمی بودند و هر یک نام خود را بر ناحیه‌ای که در آن ساکن بودند نهادند.

خواههای یوسف

۳۷ یعقوب بار دیگر در کنعان یعنی سرزمینی که پدرش در آن اقامت کرده بود، ساکن شد. ۲ در این زمان یوسف پسر یعقوب هفده ساله بود. او برادران ناتنی خود را که فرزندان بله و زلفه کنیزان پدرش بودند، در چرانیدن گوسفندان پدرش کمک می‌کرد. یوسف کارهای ناپسندی را که از آنان سر می‌زد به پدرش خبر می‌داد. ۳ یعقوب یوسف را بیش از سایر پسرانش دوست می‌داشت، زیرا یوسف در سالهای آخر عمرش به دنیا آمده بود، پس جامه‌های رنگارنگ به یوسف داد. ۴ برادرانش متوجه شدند که پدرشان او را بیشتر از آنها دوست می‌دارد؛ در نتیجه آفتدر از یوسف متنفر شدند که نمی‌توانستند به نرمی با او سخن بگویند. ۵ یک شب یوسف خوابی دید و آرزوهای برادرانش شرح داد. این موضوع باعث شد کینهٔ آنها نسبت به یوسف بیشتر شود.

۶ او به ایشان گفت: «گوش کنید تا خوابی را که دیدهام برای شما تعریف کنم. ۷ در خواب دیدم که ما در مزرعه باه‌ها را می‌بستیم. ناگه باه‌ف من بر پا شد و ایستاد و باه‌های شما دور باه‌ف من جمع شدند و به آن تعظیم کردند.»

۸ برادرانش به وی گفتند: «آیا می‌خواهی پادشاه شوی و بر ما سلطنت کنی؟» پس خواب و سخنان یوسف بر کینهٔ برادران او افزود.

۹ یوسف بار دیگر خوابی دید و آن را برای برادرانش چنین تعریف کرد: «خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده ستاره به من تعظیم می‌کردند.»

۱۰ این بار خوابش را برای پدرش هم تعریف کرد؛

ولی پدرش او را سرزنش نموده، گفت: «ای چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا واقعاً من و مادرت و برادرانت آمده، پیش تو تعظیم خواهیم کرد؟»
 ۱۱ برادرانش به او حسادت می‌کردند، ولی پدرش دربارهٔ خوابی که یوسف دیده بود، می‌اندیشید.

فروخته شدن یوسف

۱۲ برادران یوسف گله‌های پدرشان را برای چرانیدن به شکیم برده بودند. ۱۳ یعقوب به یوسف گفت: «برادرانت در شکیم مشغول چرانیدن گله‌ها هستند. برو و بین اوضاع چگونگی است؛ آنگاه برگرد و به من خبر بده.»

یوسف اطاعت کرد و از درهٔ حبرون به شکیم رفت. ۱۵ در آنجا شخصی به او برخورد و دید که وی در صحرا گله‌ها را می‌چراند. او از یوسف پرسید: «در جستجوی چه هستی؟»

۱۶ یوسف گفت: «در جستجوی برادران خود و گله‌هایشان می‌باشم. آیا تو آنها را دیده‌ای؟»

۱۷ آن مرد پاسخ داد: «ولی، من آنها را دیدم که از اینجا رفتند و شنیدم که می‌گفتند به دوتان می‌روند.» پس یوسف به دوتان رفت و ایشان را در آنجا یافت.

۱۸ همین که برادرانش از دور دیدند یوسف می‌آید، تصمیم گرفتند او را بکشند.

۱۹، ۲۰ آنها به یکدیگر گفتند: «خواب بینندهٔ بزرگ می‌آید! باید او را بکشیم و در یکی از این جاهها بیندازیم. به پدرمان بگوییم جانور درنده‌ای او را خورده است. آن وقت بسینیم خوابهایش چه می‌شوند.»

۲۱، ۲۲ اما روثوبین چون این را شنید، به امید این که جان او را نجات بدهد، گفت: «او را نکشیم. خون او را بریزیم، بلکه وی را در این چاه بیندازیم. با این کار بدون این که به او دستی زنیتم خودش خواهد مرد.» (روثوبین در نظر داشت بعداً او را از چاه بیرون آورد و نزد پدرش بازگرداند.)

۲۳ بمحض این که یوسف نزد برادرانش رسید، آنها باور هجوم برده، جامهٔ رنگارنگی را که پدرشان به او داده بود، از تنش بیرون آوردند. ۲۴ سپس او را در

چاهی که آب نداشت انداختند^{۳۵} و خودشان مشغول خوردن غذا شدند. ناگاه از دور کاروان شتری را دیدند که بطرف ایشان می‌آید. آنها تاجران اسماعیلی بودند که کتیرا و ادویه جات از جلعاد به مصر می‌بردند.

^{۳۶} یهودا به سایرین گفت: «نگاه کنید، کاروان اسماعیلیان می‌آید. بنابید یوسف را به آنها بفروشیم. کشتن او و مخفی کردن این موضوع چه نفعی برای ما دارد؟ به هر حال او برادر ماست؛ نباید بدست ما کشته شود.» برادرانش با پیشنهاد او موافقت کردند.

^{۳۷} وقتی تاجران رسیدند، برادران یوسف او را از چاه بیرون آوردند، به نسبت سکه نقره به آنها فروختند. آنها هم یوسف را با خود به مصر بردند. ^{۳۸} رتوبین که هنگام آمدن کاروان در آنجا نبود، وقتی به سر چاه آمد و دید که یوسف در چاه نیست، از شدت ناراحتی جامه خود را چاک زد. ^{۳۹} آنگاه نزد برادرانش آمده، به آنها گفت: «یوسف را برده‌اند و من نمی‌دانم کجا بدنبالش بروم؟»

^{۴۰} پس برادرانش بزری را سر بریده جامه زیبای یوسف را به خون بیز آغشته نمودند. ^{۴۱} سپس جامه آغشته به خون را نزد یعقوب برده، گفتند: «آیا این همان جامه یوسف نیست؟ آن را در صحرا یافته‌ایم.»

^{۴۲} یعقوب آن را شناخت و فریاد زد: «آری، این جامه پسر من است. حتماً جانور درنده‌ای او را دریده و خورده است.»

^{۴۳} آنگاه یعقوب جامه خود را پاره کرده، پلاس پوشید و روزهای زیادی برای پسرش ماتم گرفت. ^{۴۴} تمامی اهل خانواده‌اش سعی کردند وی را دلداری دهند، ولی سودی نداشت. او می‌گفت: «تا روز مرگم غم یوسف را نمی‌توانم فراموش کنم.» و همچنان از غم فرزندش می‌گریست.

^{۴۵} اما تاجران پس از این که به مصر رسیدند، یوسف را به فوطیفار، یکی از افسران فرعون فروختند. فوطیفار رئیس محافظان دربار بود.

یهودا و تامار

۳۸ در همان روزها بود که یهودا خانه پدر خود را ترک نموده، به عدولام رفت و نزد شخصی به نام حیره ساکن شد. ^۱ در آنجا او دختر مردی کنعانی به نام شوعا را به زنی گرفت ^۲ و از او صاحب پسری شد که او را عیر نامید. ^۳ شوعا بار دیگر حامله شد و پسری زایید و او را اوانان نام نهاد. وقتی آنها در کربب بودند، زن یهودا پسر سوم خود را به دنیا آورد و او را شילה نامید.

^۴ وقتی عیر، پسر ارشد یهودا، بزرگ شد پدرش دختری را به نام تامار برای او به زنی گرفت. ^۵ اما چون عیر شخص شروری بود، خداوند او را نکشت.

^۶ آنگاه یهودا به اوانان برادر عیر گفت: «مطابق رسم ما، تو باید با زن برادرت تامار ازدواج کنی تا نسل برادرت از بین نرود.» اوانان با نامار ازدواج کرد، اما چون نمی‌خواست فرزندی از آن کس دیگری باشد، هر وقت با او نزدیکی می‌کرد، جلوگیری نموده، نمی‌گذاشت تامار بچه‌ای داشته باشد که از آن برادر مرده‌اش شود. ^۷ این کار اوانان در نظر خداوند ناپسند آمد و خدا او را نیز نکشت. ^۸ یهودا به عروس خود تامار گفت: «به خانه پدرت برو و بپوه بمان تا این که پسر کوچکم شילה بزرگ شود. آن وقت می‌توانی با او ازدواج کنی.» (ولی یهودا قلباً راضی به این کار نبود، چون می‌ترسید شילה نیز مثل در برادر دیگرش هلاک شود.) پس تامار به خانه پدرش رفت.

^۹ پس از مدتی، زن یهودا مرد. وقتی که روزهای سوگواری سپری شد، یهودا با دوستش حیره عدولامی برای نظارت بر پشمچینی گوسفندان به تنه رفت.

^{۱۰} به نامار خیر دادند که پدر شوهرش برای چیدن پشم گوسفندان بطرف تنه حرکت کرده است. ^{۱۱} نامار لباس بیوگی خود را از تن در آورد و برای این که شناخته نشود چادری بر سر انداخته، دم دروازه عیبام سر راه نمه نشست، زیرا او دید که هر چند شילה بزرگ شده ولی او را به عقد وی در نیاورده‌اند.

^{۱۲} یهودا او را دید، ولی چون او روی خود را پوشانیده بود، او را شناخت و بنداشت زن بدکاره‌ای است. ^{۱۳} پس به کنار جاده بطرف او رفت، به او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود، غافل از این که عروس خودش می‌باشد. تامار به او گفت: «چقدر می‌خواهی به من بدهی؟»

^{۱۴} یهودا گفت: «بزرگه‌ای از گله‌ام برایت خواهم فرستاد.»

زن گفت: «برای این که مطمئن شوم که بزرگه را می‌فرستی باید چیزی نزد من گرو بگذاری.»

^{۱۵} یهودا گفت: «چه چیزی را گرو بگذارم؟»

زن جواب داد: «مهر و عصابت را.» پس یهودا آنها را به او داد و با وی همبستر شد و در نتیجه تامار آبستن شد. ^{۱۶} پس از این واقعه تامار بازگشت و دوباره لباس بیوگی خود را پوشید.

^{۱۷} یهودا بزرگه را به دوستش حیره عدولامی سپرد تا آن را برای آن زن ببرد و اشیاء گزینی را پس بگیرد، اما حیره آن زن را نیافت. ^{۱۸} پس، از مردم آنجا پرسید: «آن زن بدکاره‌ای که دم دروازه، سر راه نشسته بود کجاست؟»

به او جواب دادند: «ما هرگز چنین زنی در اینجا ندیده‌ایم.»

^{۱۹} حیره نزد یهودا بازگشت و به او گفت: «او را یافتیم و مردمان آنجا هم می‌گویند چنین زنی را در آنجا ندیده‌اند.»

^{۲۰} یهودا گفت: «بگذار آن اشیاء مال او باشد، مبدا رسوا شویم. به هر حال من بزرگه را برای او فرستادم، ولی تو نخواستی او را بپدا کنی.»

^{۲۱} حدود سه ماه بعد، از این واقعه، به یهودا خیر دادند که عروسش تامار زنا کرده و حامله است. یهودا گفت: «او را بیرون آورید. و بسوزانید.»

^{۲۲} در حالی که تامار با بیرون می‌آوردند تا او را بکشند، این بیغام را برای پدر شوهرش فرستاد: «مردی که صاحب این مهر و عصا می‌باشد، پدر بچه من است، آیا او را می‌شناسی؟»

^{۲۳} یهودا مهر و عصا را شناخت و گفت: «او تقصیری ندارد، زیرا من به قول خود وفا نکردم و او را

برای پسر من شילה نگرفتم.» یهودا دیگر با او همبستر نشد.

^{۲۴} چون وقت وضع حمل تامار رسید، دو قلو زایید. ^{۲۵} در موقع زایمان، یکی از پسرها دستش را بیرون آورد و قلابه نخ قرمزی به مچ دست او بست. ^{۲۶} اما او دست خود را عقب کشید و پسر دیگر، اول به دنیا آمد. قلابه گفت: «چگونه بیرون آمدی؟» پس او را فارسی (یعنی «بیرون آمدن») نامیدند. ^{۲۷} آنسوی

بعد، پسری که نخ قرمز به دستش بسته شده بود متولد شد و او را زارح (یعنی «قرمز») نامیدند.

یوسف و زن فوطیفار

۳۹ و اما یوسف بدست تاجران اسماعیلی به مصر برده شد. فوطیفار که یکی از افسران فرعون و رئیس محافظان دربار بود، او را از ایشان خرید. ^۱ خداوند یوسف را در خانه اربابش بسیار برکت می‌داد، بطوری که آنچه یوسف می‌کرد موفقیت آمیز بود. ^۲ فوطیفار متوجه این موضوع شده و دریافته بود که خداوند با یوسف می‌باشد. ^۳ از این رو یوسف مورد لطف اربابش قرار گرفت. طولی نکشید که فوطیفار وی را برخانه و کلیه امور تجاری خود ناظر ساخت. ^۴ خداوند فوطیفار را بخاطر یوسف برکت داد چنانکه تمام امور خانه او بخوبی پیش می‌رفت و محصولاتش فراوان و گله‌هایش زیاد می‌شد. ^۵ پس فوطیفار مسئولیت اداره تمام اموال خود را بدست یوسف سپرد و دیگر او برای هیچ چیز فکر نمی‌کرد جز این که چه غذای بخورد.

یوسف جوانی خوش‌اندام و خوش قیافه بود. ^۶ پس از چندی، نظر محسر فوطیفار به یوسف جلب شد و به او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود. ^۷ اما یوسف نپذیرفت و گفت: «اربابم! تقدیر به من اعتماد دارد که هر آنچه در این خانه است به من سپرده و تمام اختیار این خانه را به من داده است. او چیزی را از من مضایقه نکرده جز تو را که همسر او هستی. پس چگونه مرتکب چنین عمل زشتی بشوم؟ این عمل، گناهی است نسبت به خدا.» ^۸ اما او دست بردار نبود و هر روز از یوسف می‌خواست که با وی همبستر

شود. ولی یوسف به سخنان فریبنده او گوش نمی‌داد و تا آنجا که امکان داشت از وی دوری می‌کرد.

۱۱ روزی یوسف طبق معمول به کارهای منزل رسیدگی می‌کرد. آن روز شخص دیگری هم در خانه نبود. پس آن زن چنگک به لباس او انداخته، گفت:

«با من بخواب.» ولی یوسف از چنگک او گریخت و از منزل خارج شد، اما لباسش در دست وی باقی ماند.

۱۲ آن زن چون وضع را چنین دید، ^{۱۲} ۱۵ با صدای بلند فریاد زده، خدمتکاران را به کمک طلبید و به آنها گفت: «شوهرم این غلام عبرانی را به خانه آورد، حالا او ما را رسوا می‌سازد! او به اتهام آمدن تا به من تجاوز کند، ولی چون مقاومت کردم و فریاد زدم، فرار کرد و لباس خود را جا گذاشت.»

۱۳ پس آن زن لباس را نزد خود نگاه داشت و

وقتی شوهرش به منزل آمد ^{۱۳} داستانی را که ساخته بود، برایش چنین تعریف کرد: «آن غلام عبرانی که به خانه آورده‌ای می‌خواست من به تجاوز کنم، ^{۱۴} ولی من با داد و فریاد، خود را از دستش نجات دادم. او گریخت، ولی لباسش را جا گذاشت.»

۱۵ فوطیفار چون سخنان زنش را شنید، بسیار خشمگین شد ^{۱۵} و یوسف را به زندانی که سایر زندانیان پادشاه در آن در زنجیر بودند انداخت. ^{۱۶} اما در آنجا هم خداوند با یوسف بود و او را برکت می‌داد و وی را مورد لطف رئیس زندان قرار داد.

۱۷ طولی نکشید که رئیس زندان، یوسف را مسئول اداره زندان نمود، بطوری که همه زندانیان زیر نظر او بودند. ^{۱۸} رئیس زندان در مورد کارهایی که به یوسف سپرده بود نگرانی نداشت، زیرا خداوند با یوسف بود و او را در انجام کارهایش موفّق می‌ساخت.

یوسف خواب زندانیها را تعبیر می‌کند.

۴۰ مدتی پس از زندانی شدن یوسف، فرعون رئیس نانوایان و رئیس ساقیان خود را به زندان انداخت، زیرا خشم او بر آن‌گنجه‌ها بود. آنها را به زندان فوطیفار، رئیس محافظان دربار که یوسف در آنجا بود انداختند. ^۱ آنها مدت درازی در زندان ماندند و فوطیفار یوسف را به خدمت آنها گماشت.

دیک شب هر دو آنها خواب دیدند. ^۲ صبح روز بعد، یوسف دید که آنها ناراحت هستند. ^۳ پس، از آنها پرسید: «چرا امروز غمگین هستید؟»

۴ گفتند: «دیشب ما هر دو خواب دیدیم و کسی نیست که آن را تعبیر کند.»

یوسف گفت: «تعبیر کردن خواب‌ها کار خداست. به من بگویید چه خواب‌هایی دیده‌اید؟»

۵ ^۴ اولی رئیس ساقیان خوابی را که دیده بود، چنین تعریف کرد: «دیشب در خواب درخت انگوری را دیدم که سه شاخه داشت. ناگاه شاخه‌ها شکفتند و خوشه‌های زیادی انگور رسیده دادند.

۶ ^۵ من جام شراب فرعون را در دست داشتم، پس خوشه‌های انگور را چیده، در جام شرفردم و به او دادم تا بنوشد.»

۷ یوسف گفت: «تعبیر خواب تو این است: منظور از سه شاخه، سه روز است. ^۸ تا سه روز دیگر فرعون تو را از زندان آزاد کرده، دوباره ساقی خود خواهد ساخت. ^۹ پس خواهش می‌کنم وقتی دوباره مورد لطف او قرار گرفتی، مرا به یاد آور و سرگذاشتم را برای فرعون شرح بده و از او خواهش کن تا مرا از این زندان آزاد کند. ^{۱۰} زیرا مرا که عبرانی هستم از وطنم دزدیده، به اینجا آورده‌اند. حالا هم بدون آنکه مرتکب جرمی شده باشم، مرا در زندان انداخته‌اند.»

۱۱ وقتی رئیس نانوایان دید که تعبیر خواب دوستش خیر بود، او نیز خواب خود را برای یوسف بیان کرده، گفت: «در خواب دیدم که سه سبد پر از نان برای سرخود دارم. ^{۱۲} در سبد بالایی چندین نوع نان برای فرعون گذاشته بودم، اما پرندگان آمده آنها را خوردند.»

۱۳ ^{۱۱} یوسف به او گفت: «مقصود از سه سبد، سه روز است. سه روز دیگر فرعون سرت را از تنت جدا کرده، بدنت را به دار می‌آویزد و پرندگان آمده گوشت بدنت را خواهند خورد.»

۱۴ سه روز بعد، جشن تولد فرعون بود و به همین مناسبت ضیافتی برای مقامات مملکتی ترتیب داد. او فرستاد تا رئیس ساقیان و رئیس نانوایان را از زندان به حضورش آورند. ^{۱۵} سپس رئیس ساقیان را به کار ساقیش گمارد، ^{۱۶} ولی رئیس نانوایان را به دار

آویخت، همانطور که یوسف گفته بود. ^{۱۷} اما رئیس ساقیان یوسف را به یاد نیاورد.

خوابهای فرعون

۴۱ دو سال بعد از این واقعه، ششی فرعون خواب دید که کنار رود نیل ایستاده است. ^۱

۲ ^۱ ناگاه هفت گاو چاق و فربه از رودخانه بیرون آمده، شروع به چریدن کردند. ^۳ بعد هفت گاو دیگر از رودخانه بیرون آمدند و کنار آن هفت گاو ایستادند، ولی اینها بسیار لاغر و استخوانی بودند. ^۴ سپس گاوهای لاغر گاوهای چاق را بلعیدند. ^۵ آنگاه فرعون از خواب بیدار شد.

۶ ^۲ او باز خوابش برد و خوابی دیگر دید. این بار دید که هفت خوشه گندم روی یک ساقه قرار دارند که همگی پر از دانه‌های گندم رسیده هستند. ^۷ سپس هفت خوشه نازک دیگر که باد شرقی آنها را خشکانیده بود، ظاهر شدند. ^۸ خوشه‌های نازک و خشکیده، خوشه‌های پر و رسیده را بلعیدند. ^۹ آنگاه فرعون از خواب بیدار شد و فهمید که همه را در خواب دیده است.

۱۰ ^۳ صبح روز بعد، فرعون که فکرش معشوش بود، تمام جادوگران و دانشمندان مصر را احضار نمود و خوابهایش را برای ایشان تعریف کرد، ولی کسی قادر به تعبیر خوابهای او نبود.

۱۱ ^۴ آنگاه رئیس ساقیان پیش آمده، به فرعون گفت: «الان یادم آمده که چه خطای بزرگی مرتکب شده‌ام. ^{۱۲} مدتی پیش، وقتی که بر غلامان خود غضب نمودی و مرا با رئیس نانوایان به زندان ریش محافظان دربار انداختی، هر دو ما در یک شب خواب دیدیم. ^{۱۳} ما خوابهایمان را برای جوانی عبرانی که غلام رئیس محافظان دربار و با ما همزندان بود، تعریف کردیم و او خوابهایمان را برای ما تعبیر کرد: ^{۱۴} هر آنچه که گفته بود اتفاق افتاد. سه سال خدمت خود برگزشت و رئیس نانوایان به دار آویخته شد.»

۱۵ ^۵ فرعون فوراً فرستاد تا یوسف را بیاورند، پس با سبجه ری را از زندان بیرون آوردند. او سر و

صورتش را اصلاح نمود و لباسهایش را عوض کرد و بحضور فرعون رفت.

۱۶ ^۶ فرعون به او گفت: «من دیشب خوابی دیدم و کسی نمی‌تواند آن را برای من تعبیر کند. شنیده‌ام که تو می‌توانی خوابها را تعبیر کنی.»

۱۷ ^۷ یوسف گفت: «من خودم قادر نیستم خوابها را تعبیر کنم، اما خدا معنی خوابت را به تو خواهد گفت.»

۱۸ ^۸ پس فرعون خوابش را برای یوسف اینطور تعریف کرد: «در خواب دیدم کنار رود نیل ایستاده‌ام. ^۹ ناگهان هفت گاو چاق و فربه از رودخانه بیرون آمده، مشغول چریدن شدند. ^{۱۰} سپس هفت گاو دیگر از دیدم که از رودخانه بیرون آمدند، ولی این هفت گاو بسیار لاغر و استخوانی بودند. هرگز در سراسر زمین مصر، گاوهایی به این زشتی ندیده بودم. ^{۱۱} این گاوهای لاغر آن هفت گاو چاقی را که اول بیرون آمده بودند، بلعیدند. ^{۱۲} پس از بلعیدن، هنوز هم گاوها لاغر و استخوانی بودند. در این موقع از خواب بیدار شدم. ^{۱۳} کمی بعد باز به خواب فرورفتم. این بار در خواب هفت خوشه گندم روی یک ساقه دیدم که همگی پر از دانه‌های رسیده بودند. ^{۱۴} آن هفت خوشه که باد شرقی آنها را خشکانیده بود، نمایان شدند. ^{۱۵} ناگهان خوشه‌های نازک خوشه‌های پر و رسیده را خوردند. همه آنها را برای جادوگران خود تعریف کردم، ولی هیچ کدام از آنها نتوانستند تعبیر آنها را برای من بگویند.»

۱۶ ^{۱۰} یوسف به فرعون گفت: «معنی هر دو خواب یکی است. خدا تو را از آنچه که در سرزمین مصر انجام خواهد داد، آگاه ساخته است. ^{۱۷} هفت گاو چاق و فربه و هفت خوشه پر و رسیده که اول ظاهر شدند، نشانه هفت سال فراوانی است. ^{۱۸} هفت گاو لاغر و استخوانی هفت خوشه نازک و پژمرده، نشانه هفت سال قسطنطی شدید است که بدنبال هفت سال فراوانی خواهد آمد. ^{۱۹} بدین ترتیب، خدا آنچه را که می‌خواهد بزودی در این سرزمین انجام دهد، بر تو آشکار ساخته است. ^{۲۰} طی هفت سال آینده در سراسر سرزمین مصر محصول، بسیار فراوان خواهد

بود. ^{۳۰} اما پس از آن، چنان قحطی سختی به مدت هفت سال پدید خواهد آمد که سالهای فراوانی از خاطره‌ها محو خواهد شد و قحطی، سرزمین را از بین خواهد برد. ^{۳۱} خوابهای دوگانه تو نشانه این است که آنچه برایت شرح دادم، بزودی به وقوع خواهد پیوست، زیرا از جانب خدا مقرر شده است. ^{۳۲} من پیشنهاد می‌کنم که فرعون مردی دانا و حکیم بیابد و او را بر اداره امور کشاورزی این سرزمین بگمارد. ^{۳۳} سپس مأمورانی مقرر کنند تا در هفت سال فراوانی، یک پنجم محصولات را در شهرها، در انبارهای سلطنتی ذخیره کنند، تا در هفت سال قحطی بعد از آن، با کمبود خوراک مواجه نشوید. در غیر این صورت، سرزمین شما در اثر قحطی از بین خواهد رفت.

یوسف شخص دوم مملکت می‌شود

^{۳۷} فرعون و همهٔ افرادش پیشنهاد یوسف را پسندیدند. ^{۳۸} سپس فرعون گفت: «چه کسی بهتر از یوسف می‌تواند از عهده این کار بر آید، مردی که روح خدا در اوست.»

^{۳۹} سپس فرعون رو به یوسف نموده، گفت: «چون خدا تعبیر خوابها را به تو آشکار کرده است، پس داناترین و حکیم‌ترین شخص تو هستی. ^{۴۰} هم اکنون تو را بر این امر مهم می‌گمارم. تو شخص دوم سرزمین مصر خواهی شد و فرمانت در سراسر کشور اجرا خواهد گردید. ^{۴۱، ۴۲} سپس فرعون انگشتر سلطنتی خود را به انگشت یوسف کرد و لباس فاخری بر او پوشانید، زنجیر طلا به گردنش آویخت، و او را سوار دومین عرابهٔ سلطنتی کرد. او هر جا می‌رفت جلو او جار می‌زدند: «زبانو بزیندا!» بدین ترتیب یوسف بر تمامی امور مصر گماشته شد.

^{۴۴} فرعون به یوسف گفت: «من فرعون، پادشاه مصر، اختیارات سراسر کشور مصر را به تو واگذار می‌کنم.» ^{۴۵} فرعون به یوسف، نام مصری صفات فنیح را داد و اسنان دختر فوطی فارغ، کاهن اون را به عقد وی در آورد. و یوسف در سراسر کشور مصر

مشهور گردید.

^{۴۶} یوسف سی ساله بود که فرعون او را به خدمت گماشت. او دربار فرعون را ترک گفت تا به امور سراسر کشور رسیدگی کند.

^{۴۷} طی هفت سال فراوانی محصول، غله در همه جا بسیار فراوان بود. ^{۴۸} در این سالها یوسف محصولات مزروع را در شهرهای اطراف ذخیره نمود. ^{۴۹} بقدری غله در سراسر کشور جمع شده که دیگر نمی‌شد آنها را حساب کرد.

^{۵۰} قبل از پدید آمدن قحطی، یوسف از همسرش اسنان، دختر فوطی فارغ، کاهن اون صاحب دو پسر شد. ^{۵۱} یوسف پسر بزرگ خود را منسی (یعنی «فراموشی») نامید و گفت: «با تولد این پسر خدا به من کمک کرد تا تمامی خاطرهٔ تلخ جوانی و دوری از خانه پدر را فراموش کنم.» ^{۵۲} او دومین پسر خود را افرایم (یعنی «پرتیر») نامید و گفت: «خدا مرا در سرزمین سختی‌هایم، پرتیر گردانیده است.»

^{۵۳} سرانجام هفت سال فراوانی به پایان رسید ^{۵۴} و همانطور که یوسف گفته بود، هفت سال قحطی شروع شد. در کشورهای همسایهٔ مصر قحطی بود، اما در انبارهای مصر غلهٔ فراوان یافت می‌شد. ^{۵۵} گرسنگی بر اثر کمبود غذا آغاز شد و مردم مصر برای طلب کمک نزد فرعون رفتند و فرعون نیز آنها را نزد یوسف فرستاده، گفت: «بروید و آنچه یوسف به شما می‌گوید انجام دهید.» ^{۵۶، ۵۷} در این موقع، قحطی سراسر جهان را فرا گرفته بود. یوسف انبارها را گنوده، غلهٔ مورد نیاز را به مصریان و به مردمی که از خارج می‌آمدند، می‌فروخت.

برادران یوسف به مصر می‌روند

۴۲ یعقوب چون شنید در مصر غله فراوان است، به پسرانش گفت: «چرا نشسته، بگذرید نگاه می‌کنید؟ ^۱ شنیده‌ام در مصر غله فراوان است. قبل از این که همه از گرسنگی بمیریم، بروید و از آنجا غله بخرید.»

^۲ بنابراین ده برادر یوسف برای خرید غله به مصر

رفتند. ^۳ ولی یعقوب، بنیامین برادر تنی یوسف را همراه آنها نفرستاد، چون می‌ترسید که او را هم از دست بدهد. ^۴ پس پسران یعقوب هم با سایر اشخاصی که برای خرید غله از سرزمینهای مختلف به مصر می‌آمدند وارد آنجا شدند، زیرا شدت قحطی در کنعان مثل همه جای دیگر بود.

^۵ چون یوسف حاکم مصر و مسئول فروش غله بود، برادرانش نزد او رفته در برابرش به خاک افتادند. ^۶ یوسف فوراً آنها را شناخت، ولی وانمود کرد که ایشان را نمی‌شناسد و با خشونت از آنها پرسید: «از کجا آمده‌اید؟»

گفتند: «از سرزمین کنعان برای خرید غله آمده‌ایم.» ^۸ هر چند یوسف برادرانش را شناخت، اما ایشان او را نشناختند. ^۹ در این موقع یوسف خوابهایی را که مدتها پیش در خانه پدرش دیده بود، به خاطر آورد. او به آنها گفت: «شما جاسوس هستید و برای بررسی سرزمین ما به اینجا آمده‌اید.»

^{۱۰} آنها گفتند: «ای سرور ما، چنین نیست. ما برای خرید غله آمده‌ایم. ^{۱۱} همهٔ ما برادریم. ما اشخاص درستکاری هستیم و برای جاسوسی نیامده‌ایم.»

^{۱۲} یوسف گفت: «چرا، شما جاسوس هستید و آمده‌اید سرزمین ما را بررسی کنید.» ^{۱۳} آنها عرض کردند: «ای سرور، ما دوازده برادریم و پدرمان در سرزمین کنعان است. برادر کوچک ما نزد پدرمان است و یکی از برادران ما هم مرده است.»

^{۱۴} یوسف گفت: «از کجا معلوم که راست می‌گویید؟ ^{۱۵} فقط در مرونی حرفهای شما ثابت می‌شود که برادر کوچکتان هم به اینجا بیاید و گرنه به حیات فرعون قسم که اجازه نخواهم داد از مصر خارج شوید. ^{۱۶} یکی از شما برود و برادران را بیاورد. بقیه را اینجا در زندان نگاه می‌دارم تا معلوم شود آنچه گفته‌اید راست است یا نه. اگر دروغ گفته باشید خواهم فهمید که شما برای جاسوسی به اینجا آمده‌اید.»

^{۱۷} آنگاه همهٔ آنها را به مدت سه روز به زندان

انداخت. ^{۱۸} در روز سوم یوسف به ایشان گفت: «من مرد خداترسی هستم، پس آنچه به شما می‌گویم انجام دهید و زنده بمانید. ^{۱۹} اگر شما واقعاً افراد صادقی هستید، یکی از شما در زندان بماند و بقیه با غله‌ای که خریداید نزد خانواده‌های گرسنهٔ خود برگردید. ^{۲۰} اولی شما باید برادر کوچک خود را از نزد من بیاورید. به این طریق به من ثابت خواهد شد که راست گفته‌اید. من شما را نخواهم گشت، آنها این شرط را پذیرفتند.»

^{۲۱} آنگاه برادران به یکدیگر گفتند: «همهٔ این ناراحتی‌ها بخاطر آن است که به برادر خود یوسف بدی کردیم و به التماس عاجزانهٔ او گوش ندادیم، ^{۲۲} توبین به آنها گفت: «آیا من به شما نگفتم این کار را نکنید؟ ولی حرف مرا قبول نکردید. حالا باید تاوان گنامان را پس بدهیم.» ^{۲۳} البته آنها نمی‌دانستند که یوسف سخنانشان را می‌فهمد، زیرا او توسط مترجم با ایشان صحبت می‌کرد. ^{۲۴} در این موقع یوسف از نزد آنها به جایی خلوت رفت و بگریست.

پس از سراجست، ششمون را از میان آنها انتخاب کرده، دستور داد در برابر چشمان برادرانش او را در بند بماند. ^{۲۵} آنگاه یوسف به نوکرانش دستور داد تا کیسه‌های آنها را از غله پر کنند. ضمناً مخفیانه به نوکران خود گفت که بولهایی را که برادرانش برای خرید غله پرداخته بودند، در داخل کیسه‌هایشان بگذارند و توشه سفر به آنها بدهند. پس آنها چنین کردند و ^{۲۶} برادران یوسف غله را بار الاغهای خود نموده، روانهٔ منزل خویش شدند.

^{۲۷} هنگام غروب آفتاب، وقتی که برای استراحت توقف کردند، یکی از آنها کیسهٔ خود را باز کرد تا به الاغهای خوراک بدهد و دید پولی که برای خرید غله پرداخته بود، در دهانهٔ کیسه است. ^{۲۸} پس به برادرانش گفت: «ببینید! پولی را که داده‌ام در کیسه‌ام گذارده‌اند.» از ترس لرزه بر اندام آنها افتاد، به یکدیگر گفتند: «این چه بلائی است که خدا بر سر ما آورده است؟»

^{۲۹} ایشان به سرزمین کنعان نزد پدر خود یعقوب رفتند و آنچه را که برایشان اتفاق افتاده بود برای او

تعریف کرده، گفتند: «حاکم مصر با خشونت زیاد با ما صحبت کرد و پنداشت که ما جاسوس هستیم.»^{۲۱} به او گفتیم که ما مردمانی درستکار هستیم و جاسوس نیستیم؛^{۲۲} ما دوازده برادریم از یک پدر. یکی از ما مرده و دیگری که از همه ما کوچکتر است نزد پدرمان در کنعان می‌باشد.^{۲۳} حاکم مصر در جواب ما گفت: «اگر راست می‌گویید، یکی از شما نزد من بعنوان گروگان بماند و بقیه، غله‌ها را برداشته، نزد خانواده‌های گرسنه خود بروید»^{۲۴} و برادر کوچک خود را نزد من آورید. اگر چنین کنید معلوم می‌شود که راست می‌گویید و جاسوس نیستید. آنگاه من هم برادر شما را آزاد خواهم کرد و اجازه خواهم داد هر چند بار که بخواهید به مصر آمده، غله مورد نیاز خود را خریداری کنید.»^{۲۵}

آنها وقتی کیسه‌های خود را باز کردند، دیدند پولهایی که بابت خرید غله پرداخته بودند، داخل کیسه‌های غله است. آنها و پدرشان از این پشیمان بسیار ترسیدند.^{۲۶} یعقوب به ایشان گفت: «مرا بی‌اولاد کردید. یوسف دیگر برنگشت، شمعون از دستم رفت و حالا می‌خواهید بنیامین را هم از من جدا کنید. چرا این همه بدی بر من واقع می‌شود؟»^{۲۷}

آنگاه رتوبین به پدرش گفت: «تو بنیامین را بدست من بسپار. اگر او را نزد تو باز نیاوردم دو پشم را بکن.»^{۲۸}

ولی یعقوب در جواب او گفت: «پسر من با شما به مصر نخواهد آمد؛ چون برادرش یوسف مرده و از فرزندان مادرش تنها او برای من باقی مانده است. اگر بلایی بر سرش بیاید پدر پیرتان از غصه خواهد مُرد.»

سفر دوم به مصر

۴۳ قسطنی در کنعان همچنان ادامه داشت. آپس یعقوب از پسرانش خواست تا دوباره به مصر بروند و مقداری غله بخرند، زیرا غله‌ای که از مصر خریده بودند، تمام شده بود.^۱

آنها به مصر رفتند و پدر، حاکم مصر با آنها دید و با آنها گفت که اگر برادر کوچک خود را همراه نبریم، ما را بمقتور خود نخواهد پذیرفت. پس اگر بنیامین را

با ما نفرستی ما به مصر نمی‌رویم تا برای تو غله بخریم.»^۲

یعقوب به آنها گفت: «چرا به او گفتید که برادر دیگری هم دارید؟ چرا با من چنین کردید؟»^۳

گفتند: «آن مرد تمام جزئیات خانواده ما را بدقت از ما پرسید و گفت: «آیا پدر شما هنوز زنده است؟ آیا برادر دیگری هم دارید؟» ما مجبور بودیم به سوالات او پاسخ بدهیم. ما از کسی دانستیم به ما می‌گوید: «برادران را نزد من بیاورید؟»^۴

بهودا به پدرش گفت: «پسر را به من بسپار تا روانه شویم. در غیر این صورت ما و فرزندانمان از گرسنگی خواهیم مُرد.»^۵ من تضمین می‌کنم که او را سالم برگردانم. اگر او را نزد تو باز نیاورم گناهش تا ابد به گردن من باشد.^۶ اگر موافقت کرده و او را همراه ما فرستاده بودی تا بحال به آنجا رفته و برگشته بودیم.»^۷

سرانجام یعقوب به ایشان گفت: «حال که این چنین است از بهترین محصولاتی که در این سرزمین داریم، برای حاکم مصر به ارمغان ببرید. مقداری بلسان^۸ و عسل، کتیرا و مُر، پسته و بادام بارالها پستان نموده، به مصر بروید.^۹ دو برابر پولی را هم که دفعه پیش در کیسه‌هایتان گذاشته بودند با خودتان ببرید، شاید اشتباهی در کار بوده است.»^{۱۰} در ضمن، برادران بنیامین نیز همراه شما خواهند آمد.^{۱۱}

آیندوار که خدای قادر مطلق شما را مورد لطف آن مرد قرار دهد تا شمعون و بنیامین را برگرداند. اگر نخواستند، چنین است که بی‌اولاد شوم، بگذار بی‌اولاد شوم.»^{۱۲}

پس ایشان هابا و دو برابر پول دفعه پیش را برداشته، همراه بنیامین عازم مصر شدند و نزد یوسف رفتند.^{۱۳} چون یوسف بنیامین را همراه آنها دید، به ناظر خانه خود گفت: «امروز ظهر این مردان با من ظاهر خواهند. خورد. آنها را به خانه ببر و برای خوراک تدارک بین.»^{۱۴}

پس ناظر چنان که دستور یافته بود، ایشان را به

* بلسان: حنغ خوشبوی است.

قصر یوسف برد.^{۱۵} پسران یعقوب وقتی فهمیدند آنها را به کجا می‌برند، بی‌نیابت ترسان شدند و به یکدیگر گفتند: «شاید بخاطر آن پولی که در کیسه‌های ما گذاشته شده بود، می‌خواهند ما را بگیرند و به اسارت خود درآورند و الاغهای ما را نیز تصاحب نمایند.»^{۱۶}

وقتی به دروازه قصر رسیدند، به ناظر یوسف گفتند: «ای آقا، دفعه اول که برای خرید غله به مصر آمدیم،^{۱۷} هنگام مراجعت چون کیسه‌های خود را گشودیم، پولهایی را که برای خرید غله پرداخته بودیم در آنها یافتیم. حال آن پولها را آورده‌ایم. مقدار کمی پول برای خرید این دفعه همراه خود آورده‌ایم. ما نمی‌دانیم آن پولها را چه کسی در کیسه‌های ما گذاشته بود.»^{۱۸}

ناظر به آنها گفت: «نگران نباشید. حسناً خدای شما و خدای اجدادتان این ثروت را در کیسه‌هایتان گذاشته است، چون من پول غله‌ها را از شما گرفتم.»^{۱۹} پس آن مرد شمعون را از زندان آزاد ساخته، نزد برادرانش آورد.^{۲۰} سپس آنها را به داخل قصر برد، آب به ایشان داد تا پاهای خود را بشویند و برای الاغهایشان نیز علوفه فراهم نمود.^{۲۱}

آنگاه آنها هدایای خود را آماده کردند تا ظهیر که یوسف وارد می‌شود به او بدهند، زیرا به آنها گفته بودند که از آنجا نهار خواهند خورد.^{۲۲} وقتی که یوسف به خانه آمد هدایای خود را به او تقدیم نمودند در حضور او تعظیم کردند.^{۲۳}

یوسف از احوال ایشان پرسید و گفت: «پدر پیرتان که درباره او با من صحبت کردید چطور است؟ آیا هنوز زنده است؟»^{۲۴}

عرض کردند: «بلی، او هنوز زنده و سالم است. و بار دیگر در مقابل او تعظیم کردند.^{۲۵} یوسف چون برادر نسی خود بنیامین را دید پرسید: «آیا این همان برادر کوچک شماست که درباره‌اش با من صحبت کردید؟» سپس به او گفت: «پسر، خدا تو را برکت دهد.»^{۲۶} یوسف با دیدن برادرش آنچنان تحت تأثیر قرار گرفت که نتوانست از گریستن خودداری نماید؛ پس به جای خلوت شتافت

و در آنجا گریست.^{۲۷} سپس صورت خود را شسته نزد برادرانش بازگشت و درحالی که بر خود مسلط شده بود، دستور داد غذا را بیاورند.^{۲۸}

برای یوسف جداگانه سفره چیدند و برای برادرانش جداگانه. مصریانی هم که در آنجا بودند از سفره دیگری غذا می‌خوردند، زیرا مصری‌ها عبرانی‌ها را نجس می‌دانستند.^{۲۹} یوسف برادرش را با برحسب ایشان بر سر سفره نشاندند و آنها از این عمل او متعجب شدند.^{۳۰} او از سفره خود به ایشان غذا داد و برای بنیامین پنج برابر سایرین غذا کشید. پس آن روز ایشان با یوسف خوردند و نوشیدند و شادی نمودند.^{۳۱}

جام گمشده یوسف

۴۴ وقتی برادران یوسف آماده حرکت شدند، یوسف به ناظر خانه خود دستور داد که کیسه‌های آنها را تا حدی که می‌توانستند، پرند. از غله پُر کنند و پول هر یک را در دهانه کیسه‌اش بگذارد. همچنین به ناظر دستور داد که جام نقره‌اش را با پولهای پرداخت شده در کیسه بنیامین بگذارد. ناظر آنچه که یوسف به او گفته بود انجام داد.^۱

برادران صبح زود برخاسته، الاغهای خود را بار کردند و به راه افتادند.^۲ اما هنوز از شهر زیاد دور نشده بودند که یوسف به ناظر گفت: «بدنهای ایشان شتاب و چون به آنها رسیدی بگو: «چرا بعضی خوابی بدی کردید؟ چرا جام مخصوص سرور مرا با آن شراب می‌نوشد و فال می‌گیرد دزدیدید؟»^۳

ناظر چون به آنها رسید، هر آنچه به او دستور داده شده بود، به ایشان گفت.^۴ آنها به وی پاسخ دادند: «چرا سرور ما چنین سخنانی می‌گوید؟ قسم می‌خوریم که مرتکب چنین عمل زشتی نشده‌ایم. امگر ما پولهایی را که دفعه پیش در کیسه‌های خود یافتیم نزد شما نیاوردیم؟ پس چطور ممکن است طلا یا نقره‌ای از خانه اربابت دزدیده باشیم؟» جام را پیش هر کس که پیدا کردی او را بکش و بقیه ما هم برده سرورمان خواهیم شد.^۵

ناظر گفت: «بسیار خوب، ولی فقط همان کسی

که جام را درز دیده باشد، غلام من خواهد شد و بقیه شما می توانید بروید.

۱۱ آنگاه همگی با عجله کیسه‌های خود را از پشت الاغ بر زمین نهند آنها را باز کردند. ۱۲ ناظر جستجوی خود را از برادر بزرگتر شروع کرده، به کوچکتر رسید و جام را در کیسه بنیامین یافت. ۱۳ برادران از شدت ناراحتی لباسهای خود را پاره کردند و کیسه‌ها را بر الاغها نهادند، به شهر بازگشتند. ۱۴ وقتی یهودا و سایر برادرانش به خانه یوسف رسیدند، او هنوز در آنجا بود. آنها نزد او به خاک افتادند. ۱۵ یوسف از ایشان پرسید: «چرا این کار را کردید؟ آیا نمی دانستید مردی چون من که کمک فال می تواند فهمد کسی جامش را درز دیده است؟»

۱۶ یهودا گفت: «در جواب سرور خود چه بگویم؟ چگونه می توانیم بی گناهی خود را ثابت کنیم؟ خواست خداست که بسزای اعمال خود برسیم. اینک برگشته‌ایم تا همگی ما و شخصی که جام نقره در کیسه‌اش یافت شده، غلامان شما شویم.»

۱۷ یوسف گفت: «نه، فقط شخصی که جام را درز دیده است غلام من خواهد بود. بقیه شما می توانید نزد پدرتان باز گردید.»

۱۸ یهودا جلو رفته، گفت: «ای سرور می دانم که شما چون فرعون مقتدر هستید، پس بر من خشکین نشوید و اجازه دهید مطلبی به عرض برسانم. ۱۹ دفعه اول که بحضور شما رسیدیم، از ما پرسیدید که آیا پدر و برادر دیگری داریم؟ ۲۰ عرض کردیم، بلی. پدر پیری داریم و برادر کوچککی که فرزند زمان پیری اوست. این پسر برادری داشت که مرده است و او اینک تنها پسر مادرش می باشد و پدرمان او را خیلی دوست دارد. ۲۱ دستور دادید آن برادر کوچکتر را بحضورتان بیاوریم تا او را ببیند. ۲۲ عرض کردیم که اگر آن پسر از پدرش جدا شود، پدرمان خواهد مرد. ۲۳ ولی به ما گفتید دیگر به مصر نبرگردیم مگر این که او را همراه خود بیاوریم. ۲۴ پس نزد غلامت پدر خویش برگشتم و آنچه به ما فرموده بودید، به او گفتیم. ۲۵ وقتی او به ما گفت که دوباره به مصر برگردیم و غله بخریم، ۲۶ گفتیم که نمی توانیم به

مصر برویم مگر این که اجازه بدهی برادر کوچک خود را نیز همراه ببریم. چون حاکم مصر ما را بحضور نخواهد پذیرفت اگر او را با خود نبریم. ۲۷ پدرمان به ما گفت: «شما می دانید که همسر راحیل فقط دو پسر داشت. ۲۸ یکی از آنها رفت و دیگری برونگشت. بدون شک حیوانات وحشی او را دریدند و من و دیگر او را ندیدم. ۲۹ اگر برادرش را هم از من بگیرد و بلایی بر سرش بیاید، پدر پیرتان از غصه خواهد مرد.» ۳۰ حال ای سرور اگر نزد غلامت، پدر خود، برگردم و این جوان که جان پدرمان به جان او بسته است همراه من نباشد، پدرم از غصه خواهد مرد. آن وقت ما مسئول مرگ پدر پیرمان خواهیم بود. ۳۱ من نزد پدرم ضامن جان این پسر شدم و به او گفتم که هرگاه او را سالم برونگردانم، گناشت تا ابد به گردن من باشد. ۳۲ بنابراین التماس می کنم مرا بجای بنیامین در بندگی خویش نگاهدارید و اجازه دهید که او همراه سایرین نزد پدرش برود. ۳۳ زیرا چگونگی می توانم بدون بنیامین نزد پدرم برگردم و بلایی را که بر سر پدرم می آید ببینم؟»

یوسف خود را می شناساند

۴۵ یوسف دیگر نتوانست خودداری کند، پس به نوکران خود گفت: «همه از اینجا خارج شوید. پس از این که همه رفتند و او را با برادرانش تنها گذاشتند او خود را به ایشان معرفی کرد. سپس با صدای بلند گریست، بطوری که اطرافیان صدای گریه او را شنیدند. و این خبر را به گوش فرعون رسانیدند. ۲ او به برادرانش گفت: «من یوسف هستم. آیا پدرم هنوز زنده است؟» اما برادرانش که از ترس زایشان بند آمده بود، نتوانستند جواب بدهند. ۳ یوسف گفت: «جلو بایاید» پس به او نزدیک شدند و او دوباره گفت: «منم، یوسف، برادر شما که او را به مصر فروختید. ۴ حال از این کار خود ناراحت نشوید و خود را سرزنش نکنید، چون این خواست خدا بود. او مرا پیش از شما به مصر فرستاد تا جان مردم را در این زمان قحطی حفظ کند. ۵ از هفت سال قحطی، دو سال گذشته است. طی پنج سال آسوده

کشت و زرع نخواهد شد. ۶ اما خدا مرا پیش از شما به اینجا فرستاد تا برای شما بر روی زمین نسلی باقی بگذارد و جانهای شما را بطرز شگفت‌انگیزی رهایی بخشد. ۷ آری، خدا بود که مرا به مصر فرستاد، نه شما. در اینجا هم خدا مرا مشاور فرعون و سرپرست خانه او و حاکم بر تمامی سرزمین مصر گردانید. ۸ حال نزد پدرم بنشینید و به او بگویید که پسر تو، یوسف عرض می کند: «خدا مرا حاکم سراسر مصر گردانیده است. بی درنگ نزد من بیا ۹ و در زمین جوشن ساکن شو تا تو با همه فرزندان و نوه‌هایت و تمامی گله و رعمه و اموالت نزدیک من باشی. ۱۰ من در اینجا از تو نگهداری خواهم کرد، زیرا پنج سال دیگر از این قحطی باقیست و اگر نزد من نیایی تو و همه فرزندان و بستگانت از گرسنگی خواهید مرد.» همه شما و برادرم بنیامین هستند که این من هستم که با شما صحبت می کنم. ۱۱ پدرم را از قدرتی که در مصر دارم و از آنچه دیده‌اید آنگاه سزاید و او را فوراً نزد من بیاورید.»

۱۲ آنگاه یوسف، بنیامین را در آغوش گرفته و با هم گریستند. ۱۳ بعد سایر برادرانش را بوسید و گریست. آنگاه جرات یافتند با او صحبت کنند. ۱۴ طولی نکشید که خیر آمدن برادران یوسف به گوش فرعون رسید. فرعون و تمامی دربارانش از شنیدن این خبر خوشحال شدند. ۱۵ پس فرعون به یوسف گفت: «به برادران خود بگو که الاغهای خود را باز نموده، به کنعان برونند. ۱۶ پدر و همه خانواده‌های خود را برداشته به مصر بیایند. من حاصلخیزترین زمین مصر را به ایشان خواهم داد تا از محصولات فراوان آن بهره‌مند شوند. ۱۷ برای آوردن پدرت و زنان و اطفال، چند عرابه به آنها بده که با خود ببرند. ۱۸ به ایشان بگو که درباره اموال خود پدر و همه خانواده‌های خود را برداشته به مصر بیایند. ۱۹ یوسف چنانکه فرعون گفته بود، عرابه‌ها و آذوقه برای سفر به ایشان داد. ۲۰ او حسپتین به هر یک از آنها یکدست لباس نو هدیه نمود، اما به بنیامین پنج دست لباس و سیصد مثقال نقره بخشید.

۲۱ برای پدرش ده بار الاغ از بهترین کالاهای مصر و ده بار الاغ غله و خوراکیهای دیگر به جهت سفرش فرستاد. ۲۲ به این طریق برادران خود را مرخص نمود و به ایشان تأکید کرد که در بسین راه باهم نزاع نکنند.

۲۳ آنها مصر را به قصد کنعان ترک کردند و نزد پدر خویش بازگشتند. ۲۴ آنگاه نزد یعقوب شتافته، به او گفتند: «یوسف زنده است! او حاکم تمام سرزمین مصر می باشد.» اما یعقوب چنان حیرت زده شد که نتوانست سخنان ایشان را قبول کند. ۲۵ ولی وقتی چشمانش به عرابه‌ها افتاد و پیغام یوسف را به او دادند، روحتن تازه شد ۲۶ و گفت: «بیار می کنم! پسرم یوسف زنده است! می روم تا پیش از مردن او را ببینم.»

یعقوب به مصر می رود

۴۶ پس یعقوب با هر چه که داشت کوچ کرد، به بئر شبع آمد و در آنجا برای خدای پدرش اسحاق قربانی‌ها تقدیم کرد. ۲ شب هنگام، خدا در رویا به وی گفت: «یعقوب! یعقوب! عرض کرد: «بلی، خداوند!»

۳ گفت: «من خدا هستم، خدای پدرت! از رفتن به مصر نترس، زیرا در آنجا از تو ملت برگی به وجود خواهم آورد. ۴ من با تو به مصر خواهم آمد، اما نسل تو را از آنجا به سرزمین خودت باز خواهم گردانید. لیکن تو در مصر خواهی مرد و یوسف در کنعانت خواهد بود.»

۵ یعقوب از بشر شبع کوچ کرد و پسرانش او را همراه زنان و فرزندانشان با مرابه‌هایی که فرعون به ایشان داده بود، به مصر بردند. ۶ آنها گله و رعمه و تمامی اموالی را که در کنعان انداخته بودند، با خود به مصر آوردند. ۷ یعقوب با پسران و دختران و نوه‌های پسر و دخترش خود و تمام پسرانش به مصر آمد. ۸-۱۲ اسامی پسران و نوه‌های یعقوب که با وی به مصر آمدند، از این قرار است:

رتوبین پسر ارشد او و پسرانش: حنونک، فلو، حمررون و کرمی.

شمعون و پسرانش: یومئیل، یامین، اوحد، یاکین، صور و شائول. (مادر شائول کنعانی بود.)
لاوی و پسرانش: جرشون، قهات و فراری.
یهودا و پسرانش: عیر، اونان، شبله، فارص و وزارح. (اما عیر و اونان پیش از رفتن یعقوب به مصر در کنعان مردند.)
یسرا و فارص، حصرون و حامول بودند.
یساکار و پسرانش: تولا، قوه، یوب و شمرون.
زیبولون و پسرانش: سارد، ایلون و یاحل ثیل.
۱۵ تمامی اعقاب یعقوب و لیه که در بین النهرین متولد شده بودند، با محاسبه دخترشان دینه، جمعاً سی و سه نفر بودند.

۱۶ جاد و پسرانش: صفیون، ححی، شونی، اصبون، عیری، اردوی و اردئیلی.
۱۷ اشیر و پسرانش: یمنه، بشوه، بشوی، بریعه و دخترش سارح. پسران بریعه حابر و ملکی ثیل بودند.
۱۸ این شانزده نفر اعقاب یعقوب و زلفه بودند. زلفه کنیزی بود که لابان به دخترش لیه داده بود.
۱۹ و ۲۰ راحیل، زن یعقوب، دو پسر زایید به نامهای یوسف و بنیامین.

پسران یوسف که در مصر متولد شدند: منسی و افرایم. (مادرشان اسنات، دختر فرعی فارح، کاهن اون بود.)
پسران بنیامین: بالغ، باکر، اشبیل، جیرا، نعمان، ایچی، رش، مفتح، حقیتم و آرد.
۲۲ این چهارده نفر اعقاب یعقوب و راحیل بودند.
۲۳ و ۲۴ دان و پسرش: حوشیم.

فغانلی و پسرانش: یحص ثیل، جونی، بصر و شلتیم.
۲۵ این هفت نفر اعقاب یعقوب و بلهه بودند. بلهه کنیزی بود که لابان به دخترش راحیل داده بود.
۲۶ پس تعداد افرادی که از نسل یعقوب همراه او به مصر رفتند (غیر از زنان پسرانش) شصت و شش نفر بود.
۲۷ با افزودن دو پسر یوسف، جمع افراد خانواده یعقوب که در مصر بودند، هفتاد نفر می شد.

۲۸ یعقوب، پسرش یهودا را جلوتر نزد یوسف فرستاد تا از او پرسد که از چه راهی باید به زمین جوشن رفت. وقتی که به جوشن رسیدند، ۲۹ یوسف عرابه خود را حاضر کرد و برای دیدن پدرش به

جوشن رفت. وقتی در آنجا پدرش را دید، او را در آغوش گرفته، مدتی گریست.

۳۰ آنگاه یعقوب به یوسف گفت: «حال، مرا غم نرود نیست، زیرا بار دیگر تو را دیدم و می دانم که زنده‌ای.» ۳۱ یوسف به برادرانش و تمامی افراد خانواده آنها گفت: «حال می روم تا به فرعون خبر دهم که شما از کنعان به نزد من آمده‌اید.» ۳۲ به او خواهیم گفت که شما جوان هستید و تمامی گله‌ها و رمه‌ها و هر آنچه را که داشته‌اید همراه خوش آرده‌اید. ۳۳ پس اگر فرعون از شما پرسد که شغل شما چیست، ۳۴ به او بگویید که از ابتدای جوانی تا بحال به شغل چوپانی و گله‌داری مشغول بوده‌اید و این کار را از پدران خود به ارث برده‌اید. اگر چنین به فرعون پاسخ دهید او به شما اجازه خواهد داد تا در جوشن ساکن شوید، چون مردم سایر نقاط مصر از چوپانان نفرت دارند.»

۴۷ یوسف بحضور فرعون رفت و به او خبر داد و گفت: «پدرم و برادرانم با گله‌ها و رمه‌ها و هر آنچه که داشته‌اند از کنعان به اینجا آمده‌اند، و الان در جوشن هستند.» ۲ او پنج نفر از برادرانش را که با خود آورده بود، به فرعون معرفی کرد.

۳ فرعون از آنها پرسید: «شغل شما چیست؟» گفتند: «ما هم مثل اجدادمان چوپان هستیم.» ۴ آمده‌ایم در مصر زندگی کنیم، زیرا در کنعان بعثت قحطی شدید برای گله‌های ما چرگاهی نیست. انتماس می‌کنیم به ما اجازه دهید در جوشن ساکن شویم.»

۵ فرعون به یوسف گفت: «حال که پدرت و برادرانت به اینجا آمده‌اند، هر جایی را که می‌خواهی به آنها بده. بگذار در جوشن که بهترین ناحیه مصر است ساکن شوند. اگر افراد شایسته‌ای بین آنها هست، آنها را بر گله‌های من نیز بگمار.»

۶ سپس یوسف، پدرش یعقوب را نزد فرعون آورد، و یعقوب فرعون را برکت داد. ۸ فرعون از یعقوب پرسید: «چند سال از عمرت می‌گذرد؟»

۹ یعقوب جواب داد: «صد و سی سال دارم و سالهای عمرم را در غربت گذرانده‌ام. عمرم کوتاه و

پراز رنج بوده است و به سالهای عمر اجدادم که در غربت می‌زیستند، نمی‌رسد.»

۱۱ یعقوب پیش از رفتن، بار دیگر فرعون را برکت داد.

۱۲ آنگاه یوسف چنان که فرعون دستور داده بود بهترین ناحیه مصر، یعنی ناحیه رعسیس را برای پدر و برادرانش تعیین کرد و آنها را در آنجا مستقر نمود، ۱۳ و یوسف برحسب تعدادشان خوراک کافی در اختیار آنها گذاشت.

قحطی

۱۴ قحطی روز بروز شدت می‌گرفت بطوری که همه مردم مصر و کنعان گرسنگی می‌کشیدند. ۱۵ یوسف تمام پولهای مردم مصر و کنعان را در مقابل غله‌هایی که خریده بودند، جمع کرد و در خزانه‌های فرعون ریخت. ۱۶ وقتی پولی مردم تمام شد، نزد یوسف آمده، گفتند: «دیگر پولی نداریم که ببعوض غله بدهیم. به ما خوراک بده. نگذار از گرسنگی بمیریم.»

۱۷ یوسف در جواب ایشان گفت: «اگر پول شما تمام شده، چهارپایان خود را به من بدهید تا در مقابل به شما غله بدهم.» ۱۸ آنها چاره‌ای نداشتند جز این که چهارپایان خود را به یوسف بدهند تا به ایشان نان بدهد. به این ترتیب در عرض یک سال، تمام اسبها و الاغها و گله‌ها و رمه‌های مصر از آن فرعون گردید.

۱۹ سال بعد، آنها بار دیگر نزد یوسف آمده، گفتند: «ای سرور ما، پول ما تمام شده و تمامی گله‌ها و رمه‌های ما نیز از آن تو شده است. دیگر چیزی برای ما باقی نمانده جز خودمان و زمینهایمان.» ۲۰ نگار از گرسنگی بمیریم، نگار زمینهایمان از بین نروند. ما و زمینهایمان را بخر و ما با زمین‌هایمان مال فرعون خواهیم شد. به ما غذا بده تا زنده بمانیم و بذر بده تا زمینها بایر نمانند.»

۲۱ پس یوسف تمامی زمین مصر را برای فرعون خرید. مصریان زمینهای خود را به او فروختند، زیرا قحطی بسیار شدید بود. ۲۲ به این طریق مردم سراسر

مصر غلامان فرعون شدند. ۲۳ تنها زمینی که یوسف نخرید، زمین کاهنان بود، زیرا فرعون خوراک آنها را به آنها می‌داد و نیازی به فروش زمین خود نداشتند.

۲۴ آنگاه یوسف به مردم مصر گفت: «من شما و زمینهای شما را برای فرعون خریدم. حالا به شما بذر می‌دهم تا رفته در زمینها بکارید.» ۲۵ موقع برداشت محصول، یک پنجم آن را به فرعون بدهید و بقیه را برای کشت سال بعد، و خوراک خود و خانواده‌هایتان نگاهدارید.»

۲۶ آنها گفتند: «تو در حق ما خوبی کرده‌ای و جان ما را نجات داده‌ای، بنابراین غلامان فرعون خواهیم بود.»

۲۷ پس یوسف در تمامی سرزمین مصر مقرر نمود که از آن به بعد، هر ساله یک پنجم از تمامی محصول بعنوان مالیات به فرعون داده شود. محصول زمینهای کاهنان مشمول این قانون نبود. این قانون هنوز هم به قوت خود باقی است.

۲۸ پس بنی اسرائیل در سرزمین مصر در ناحیه جوشن ساکن شدند و بر تعداد و ثروت آنها پیوسته افزوده می‌شد. ۲۹ یعقوب بعد از رفتن به مصر، هفده سال دیگر زندگی کرد و در سن صد و چهل و هفت سالگی درگذشت. ۳۰ او در روزهای آخر عمرش، یوسف را نزد خود خواند و به او گفت: «دست را زیر ران من بگذار و سوگند یاد کن که مرا در مصر دفن نکنی.» ۳۱ بعد از مردن جسد مرا از سرزمین مصر برده، در کنار اجدادم دفن کن.»

۳۲ یوسف به او قول داد که این کار را بکند. ۳۳ یعقوب گفت: «برایم قسم بخور که این کار را خواهی کرده.» وقتی یوسف برایش قسم خورد، یعقوب خدا را شکر کرد و با خیال راحت در بسترش دراز کشید.

یعقوب افرایم و منسی را برکت می‌دهد

۴۸ پس از چندی به یوسف خبر دادند که پدرش سخت مریض است. پس دو پسرش منسی و افرایم را برداشته، به دیدن پدر خود رفت. چون یعقوب خبر آمدن یوسف را شنید، نیروی خود

را جمع کرده، در رختخواب نشست. ^۳ او به یوسف گفت: «خدای قادر مطلق در ناحیه لوز کنعان به من ظاهر شد و مرا برکت داد.» ^۴ او به من فرمود: «به تو فرزندان زیادی خواهم بخشید و از نسل تو قومهای بسیاری به وجود خواهم آورد و این سرزمین را به نسل تو خواهم داد تا ملک دائمی ایشان باشد.» ^۵ اکنون دو پسر متنی و افرایم که قبل از آمدن من، در مصر به دنیا آمده‌اند، مانند فرزندانم رؤیون و شمعون وارثان من خواهند بود. ^۶ ولی فرزندانم که بعد از این برایت به دنیا بیایند متعلق به خودت بوده از سهم افرایم و منسی ارث خواهند برد. ^۷ من این کار را بخاطر مادرت راحیل می‌کنم. پس از بیرون آمدنم از بین‌النهرین او بین راه در نزدیکی افرات مرد و من هم او را کتار را از اضرات دفن کردم.» (افرات همان بیت‌لحم است.)

^۸ وقتی یعقوب پسران یوسف را دید از او پرسید: «آیا اینها پسران تو هستند؟» ^۹ یوسف گفت: «بلی، اینها پسران من هستند که خدا آنها را در مصر به من بخشیده است.» یعقوب گفت: «آنها را نزد من بیاور تا برکشان بدهم.»

^{۱۰} یعقوب بر اثر پیری چشمانش ضعیف و نار گشته، نمی‌توانست خوب بیند. پس یوسف پسرانش را پیش او آورد. او آنها را بوسید و در آغوش کشید. ^{۱۱} یعقوب به یوسف گفت: «هرگز فکر نمی‌کردم دوباره تو را ببینم و حال آنکه خدا این توفیق را عنایت کرد که فرزندان را نیز ببینم.»

^{۱۲} یوسف پسرانش را از روی زانوای یعقوب برداشت و در مقابل پدرش سر تعظیم فرود آورد. سپس افرایم را در طرف چپ و منسی را در طرف راست یعقوب قرار داد. ^{۱۳} اما یعقوب دستهای خود را عمداً طوری دراز کرد و بر سر پسرها گذاشت که دست راست او بر سر افرایم، پسر کوچکتر، و دست چپ او بر سر منسی، پسر بزرگتر قرار گرفت.

^{۱۴} آنگاه یوسف را چنین برکت داد: «خدایی که پدرانم ابراهیم و اسحاق و حضورش زندگی می‌کردند، این دو پسر را برکت دهد. خدایی که مرا در تمام عمرم شبانی کرده، ^{۱۵} آن فرشته‌ای که مرا از

هر بدی محفوظ داشته، آنها را برکت دهد. باشد که این دو پسر نام من و نام پدرانم ابراهیم و اسحاق را زنده نگاهدارند و از آنها ملت عظیمی به وجود آید.» ^{۱۷} اما یوسف چون دست راست پدرش را روی سر افرایم دید ناراحت شد، پس دست راست او را گرفت تا آن را روی سر منسی بگذارد. ^{۱۸} یوسف گفت: «پدر، تو دستهایت را به اشتباه روی سر پسرها گذاشته‌ای! پسر بزرگتر من این یکی است. دست راست خود را روی سر او بگذار.»

^{۱۹} اما پدرش نپذیرفت و گفت: «پسر من می‌دانم چه می‌کنم. از منسی هم یک ملت بزرگ به وجود خواهد آمد، ولی برادر کوچکتر او افرایم، بزرگتر خواهد بود و از نسل او ملل بسیاری به وجود خواهد آمد.»

^{۲۰} آنگاه یعقوب پسران یوسف را در آن روز برکت داده، گفت: «باشد که قوم اسرائیل با این کلمات یکدیگر را برکت داده، بگویند: خدا تو را مثل افرایم و منسی کامیاب و سعادتمند گرداند.» به این طریق یعقوب افرایم را بر منسی برتری بخشید.

^{۲۱} سپس یعقوب به یوسف گفت: «من بزودی می‌میرم، اما خدا با شما خواهد بود و شما را بار دیگر به سرزمین اجدادتان باز خواهد گرداند.» ^{۲۲} من زمینی را که به کمان و شمشیر خود از اموری‌ها گرفتم، به تو که بر برادرانم برتری داری، می‌بخشم.»

آخرین سخنان یعقوب

۴۹ آنگاه یعقوب همه پسرانش را نزد خود فرا خواند و به ایشان گفت: «دور من جمع شوید تا به شما بگویم که در آینده بر شما چه خواهد گذشت.» ^۲ ای پسران یعقوب به سخنان پدر خود اسرائیل گوش دهید.

^۳ «رؤیون، تو پسر ارشد من و فرزند اوایل جوانی من هستی. تو از لحاظ مقام و قدرت از همه برتر می‌باشی، ولی چون امواج سرکش دریا، خروشان. پس از این دیگر برتر از همه نخواهی بود، زیرا با یکی از زنان من نزدیکی نموده، مرا بی‌حرمت کردی. ^۴ شمعون و لاری، شما مثل من هستید، مردانی

بی‌رحم و بی‌انصاف. ^۵ من هرگز در نقشه‌های پلید شما شریک نگردم، زیرا از روی خشم خود انسانها را کشتید و خودسراهنه رنگ باهای گساوان را قطع کردید. ^۶ لغت بر خشم شما که این چنین شدید و بی‌رحم بود. من نسل شما را در سراسر سرزمین اسرائیل پرکننده خواهم ساخت.

^۸ «ای یهودا، برادرانت تو را ستایش خواهند کرد. تو دشمنان را منهدم خواهی نمود. ^۹ یهودا مانند شیر بجهای است که از شکار برگشته و خوابیده است. کیست که جرأت کند او را بیدار سازد؟ ^{۱۰} عسای سلطنت از یهودا دور نخواهد شد تا شیلو که همه قومه‌ها او را اطاعت می‌کنند، بیاید. ^{۱۱} الاغ خود را به بهترین درخت انگور خواهد بست و جامه خود را در شراب خواهد شست. ^{۱۲} چشمان او تیره تر از شراب و دندانهایش سفیدتر از شیر خواهد بود.»

^{۱۳} «زبولون در سواحل دریا ساکن خواهد شد و بندری برای کشتیها خواهد بود و مرزهایش تا صیدون گسترش خواهد یافت. ^{۱۴} «و یساکار حیوان بارکش نیرومندی است که زیر بار خود خوابیده است. ^{۱۵} وقتی بسیند جایی که خوابیده خلسند است، تن به کار خواهد داد و چون برده‌ای به بیگاری کشیده خواهد شد.»

^{۱۶} «دان قبیله خود را چون یکی از قبایل اسرائیل داوری خواهد کرد. ^{۱۷} او مثل مار بر سر راه قرار گرفته، پاشنه اسبان را نیش خواهد زد تا سوارانشان سرنگون شوند. ^{۱۸} خداوند، منتظر نجات تو می‌باشم.»

^{۱۹} «و جاد مورد حمله غارتگران واقع خواهد شد، اما او بر آنها مجوم خواهد آورد.»

^{۲۰} «و اشیر سرزمینی حاصلخیز خواهد داشت و از محصول آن برای پادشاهان خوراکی تهیه خواهد کرد. ^{۲۱} و نفتالی غزالی است آزاد که بچه‌های زیبا به وجود می‌آورد.»

^{۲۲} «یوسف درخت برنمیسد در کنار چشمه آب که شاخه‌هایش به اطراف سایه افکنده است. ^{۲۳} دشمنان بر او هجوم آوردند و با تیرهای خود به او صدمه زدند. ^{۲۴} ولی خدای قادر یعقوب یعنی شبان و

پناهگاه اسرائیل بازو و کمان آنها را شکسته است. ^{۲۵} باشد که خدای قادر مطلق، خدای پدرت، تو را یاری کند و از برکات آسمانی و زمینی بهره‌مند گرداند و فرزندان تو را زیاد سازد. ^{۲۶} برکت پدر تو عظیم‌تر از وفور محصولات کوه‌های قدیمی است. تمام این برکات بر یوسف که از میان برادرانش بزرگتر شده، قرار گیرد.

^{۲۷} «و بنیامین گرگ درنده‌ای است که صبحگاهان دشمنان را می‌بلعد و شامگاهان آنچه را که به غنیمت گرفته است، تقسیم می‌نماید.»

^{۲۸} این بود برکات یعقوب به پسران خود که دوازده قبیله اسرائیل را به وجود آوردند.

مرگ یعقوب

^۱ «سپس یعقوب چنین وصیت کرد: «و من بزودی می‌میرم و به اجداد خود می‌پیوندم. شما جسد مرا به کنعان برده، در کنار پدرانم در غار مکفله که مقابل مسمری است دفن کنید. ابراهیم آن را بنا مزرعه‌اش از عفرون حیتی خریداری نمود تا مقبره خانوادگی‌اش باشد. ^۲ در آنجا ابراهیم و همسرش ساره، اسحاق و همسر وی ربکا دفن شده‌اند. لیه را هم در آنجا به خاک سپردم. ^۳ پدر بزرگم ابراهیم آن غار و مزرعه‌اش را برای همین منظور از حیتی‌ها خرید.»

^۴ پس از آن که یعقوب این وصیت را با پسرانش به پایان رساند، بر بستر خود دراز کشیده، جان سپرد و به اجداد خود پیوست.

آنگاه یوسف خود را روی جسد پدرش انداخته، گریست و او را بوسید. ^۱ سپس دستور داد تا جسد وی را مومیایی کنند. ^۲ کار مومیایی کردن مرده چهل روز طول می‌کشید. پس از مومیایی کردن جسد یعقوب، مردم مصر مدت هفتاد روز برای او عزاداری کردند.

^۳ بعد از انعام ایام عزاداری، یوسف نزد درباریان فرعون رفته، از ایشان خواست که از طرف وی به فرعون بگویند: ^۴ «و پدرم مرا قسم داده است که پس از مرگش جسد وی را به کنعان برده، در قبری که برای خود آماده کرده است دفن کنم. درخواست می‌کنم

به من اجازه دهید بروم و پدرم را دفن کنم. پس از دفن پدرم فوراً مراجعت خواهم کرد.»

۶ فرعون موافقت کرد و به یوسف گفت: «برو و همانطوری که قول داده‌ای پدرت را دفن کن.»

۷، ۸ پس یوسف روانه شد تا پدر خود را دفن کند. تمام مشاوران فرعون و بزرگان مصر و همچنین اهل خانه پدرش و خانواده خودش و برادرانش، همراه وی رفتند. اما بجهاها و گله‌ها و رمه‌ها در جوشن ماندند. ۹ عرابه‌ها و سواران نیز آنها را همراهی می‌کردند. به این ترتیب گروه عظیمی راهی کنعان شد.

۱۰ وقتی که به خرمنگاه اطاد در آنطرف روداردن رسیدند، با صدای بلند گریستند و به نوحه‌گری پرداختند و یوسف برای پدرش هفت روز ماتم گرفت. ۱۱ کنعانی‌های ساکن اطاد چون این سوگواری را دیدند آن محل را آبل مصرالیم (یعنی «ماتم مصریها») نامیدند و گفتند: «اینجا مکانی است که مصریها نامی عظیم گرفتند.»

۱۲، ۱۳ پس همانطور که یعقوب وصیت کرده بود، پسرانش او را به کنعان برده، در غار مکفله که ابراهیم آن را با مزرعه‌اش از عفرون حیثی برای خود خریده بود و در نزدیکی ملک مصری قرار داشت، دفن کردند. ۱۴ یوسف پس از دفن پدرش، با برادران و همه کسانی که همراه او رفته بودند به مصر مراجعت کرد.

مهربانی یوسف نسبت به برادرانش

۱۵ وقتی برادران یوسف دیدند که پدرشان مرده است، به یکدیگر گفتند: «حالا یوسف انتقام همه بدبهای را که به او روا داشتیم از ما خواهد گرفت.» ۱۶، ۱۷ پس این پیام را برای او فرستادند: «پدرت جمل

پیدایش / ۵۰

از این که بعبد به ما امر فرمود به تو بگویم که از سر تقصیر ما بگذری و انتقام آن عمل بدی را که نسبت به تو انجام دادیم از ما نگیری. حال ما بستگان خدای پدرت التماس می‌کنیم که ما را ببخشی. وقتی که یوسف این پیام را شنید گریست.

۱۸ آنگاه برادرانش آمده، به پای او افتادند و گفتند: «ما غلامان تو هستیم.»

۱۹ اما یوسف به ایشان گفت: «از من نترسید. مگر من خدا هستم؟^{۲۰} هر چند شما به من بدی کردید، اما خدا عمل بد شما را برای من به نیکی مبدل نمود و چنان که می‌بینید مرا به این مقام رسانیده است تا افراد بی‌شماری را از مرگ ناشی از کرمگی نجات دهم. ۲۱ پس نترسید. من از شما و خانواده‌های شما مواظبت خواهم کرد.» او با آنها به مهربانی سخن گفت و خیال آنها آسوده شد.

مرگ یوسف

۲۲، ۲۳ یوسف و برادرانش و خانواده‌های آنها مثل سابق به زندگی خود در مصر ادامه دادند. یوسف صد و ده سال زندگی کرد و توانست فرزندان و نوه‌های پسرانش افرایم و فرزندان ماخیر، پسر منسی را ببیند. ۲۴ یوسف به برادران خود گفت: «من بی‌زودی می‌میرم، ولی بدون شک خدا شما را از مصر به کنعان، سرزمینی که وعده آن را به نسل ابراهیم و اسحاق و یعقوب داده است، خواهد برد.» ۲۵ سپس یوسف برادرانش را قسم داده، گفت: «هنگامی که خدا شما را به کنعان می‌برد، استخوانهای مرا نیز با خود ببرید.»

۲۶ یوسف در سن صد و ده سالگی در مصر درگذشت و جسد او را مومیایی کرده در تابوتی قرار دادند.

خروج

کتاب «خروج» درباره‌ی خروج بنی‌اسرائیل از مصر است. موسی توسط خدا به رهبری بنی‌اسرائیل تعیین می‌شود تا آنان را به سرزمین موعود، یعنی کنعان، هدایت کند.

دوازده فصل اول کتاب از وضعیت اسفناک بنی‌اسرائیل که در مصر برده بودند، سخن می‌گوید. خدا بر مصریان بلایایی می‌فرستد تا فرعون، پادشاه مصر را مجبور کند که به بنی‌اسرائیل اجازه خروج دهد.

پس از خروج از مصر، به دلیل ناطاعتی از خداوند، بنی‌اسرائیل به مدت چهل سال در بیابانهای بین مصر و کنعان سرگردان می‌شوند. «ده فرمان» را خداوند در این هنگام توسط موسی به قوم اسرائیل می‌دهد. علاوه بر ده فرمان، خداوند احکام و دستورات دیگری نیز به بنی‌اسرائیل عنایت می‌کند تا آنها بدانند چگونه در طی سفر بیابانی خود زندگی کنند. بخش مهم این احکام درباره‌ی قربانی حیوانات منظور آموخته‌ی گناهکاران بود. ولی چنانکه بعد خواهیم خواند، این قربانیهایی برای آموزش و آزادی از گناه کافی نبود. در واقع این روش قربانی پیش درآمدی بود برای قربانی واقعی و مؤثری که خداوند برای همه انسانها تدارکت دیده بود. مرگ عیسی مسیح روی صلیب، همان قربانی واقعی است که قادر است همه انسانها را از گناهانشان آزاد سازد.

بردگی قوم اسرائیل در مصر

این است نامه‌ی پسران یعقوب که با خانواده‌های خود همراه وی به مصر مهاجرت کردند: رثوبین، شمعون، لای، یهودا، یساکار، زیبولون، بنیامین، دان، نفتالی، جاد و اشیر.^۱ کسانی که به مصر رفتند هفتاد نفر بودند. (یوسف پیش از آن به مصر رفته بود).

۲ سالها گذشت و در این مدت یوسف و برادران او و تمام افراد آن نسل مردند.^۳ ولی فرزندان^۴ که از نسل ایشان بدنیاً آمدند سرعت زیاد شدند و قومی بزرگ تشکیل دادند تا آنجا که سرزمین مصر از ایشان پر شد.^۵ سپس، پادشاهی در مصر روی کار آمد که یوسف و خدمات او را نادیده گرفت.^۶ او به مردم گفت: «تعداد بنی‌اسرائیل در سرزمین ما روزبروز زیادتر می‌شود و ممکن است برای ما وضع خطرناکی پیش بیاورند.»^۷ بنابراین بنیایدی چاره‌های بیندیشیم و گر نه تعدادشان زیادتر خواهد شد و در صورت بروز جنگ آنها به دشمنان ما ملحق شده بر ضد ما خواهند جنگید و از سرزمین ما فرار خواهند کرد.»

۱۱ پس مصری‌ها، قوم اسرائیل را برده خود ساختند و مأمورانی بر ایشان گماشتند تا با کار اجباری، آنها را زیر فشار قرار دهند. اسرائیلی‌ها شهرهای فیتوم و رعمسيس را برای فرعون ساختند تا از آنها بصورت انبار استفاده کند.^{۱۲} با وجود فشار روزافزون مصری‌ها، تعداد اسرائیلی‌ها روزبروز افزایش می‌یافت. این امر مصری‌ها را به وحشت انداخت.^{۱۳} بنابراین، آنها را بیشتر زیر فشار قرار دادند، بطوری که قوم اسرائیل از عذاب بردگی جانشان به لب رسید، چون مسجور بودند در بیابان کارهای طاقت فرما انجام دهند و برای ساختن آن شهرها، خشت و گل تهیه کنند.

۱۴، ۱۵ از این گذشته، فرعون به قایله‌های اسرائیلی دستور داد که پسران اسرائیلی را در هنگام تولد بکشند، ولی دختران را زنده نگاهدارند. قایله‌ها که نام یکی ش‌فره و دیگری فوعه بود، از خدا می‌ترسیدند؛ از ایسترو، دستور فرعون را اطاعت نکردند و نوزادان پسر را هم زنده نگاه داشتند.^{۱۸} پس

فرعون ایشان را احضار کرد و پرسید: «چرا از دستور من سرپیچی کردید؟ چرا پسران اسرائیلی را نکشتید؟»^{۱۸} آنها جواب دادند: «ای پادشاه، زنان اسرائیلی مثل زنان مصری ضعیف نیستند؛ آنها پیش از رسیدن قایله وضع حمل می‌کنند.»^{۱۹} خدا بر این قایله‌ها لطف نموده، خانه و خانواده ایشان را برکت داد، زیرا آنها ترس خدا را در دل داشتند. به این ترتیب تعداد بنی اسرائیل روزبروز زیادتر می‌شد تا بصورت قوم بزرگی درآمدند.^{۲۰} پس فرعون بار دیگر به ملت خود چنین دستور داد: «از این پس هر نوزاد پسر اسرائیلی را در رود نیل بیندازید؛ اما دختران را زنده نگاهدارید.»

تولد موسی

در آن زمان مردی از قبیله لاوی، با یکی از دختران قبیله خود ازدواج کرد. ثمره این ازدواج یک پسر بسیار زیبا بود. مادرش او را نامت سه ماه از دید مردم پنهان کرد.^۱ اما این پرده‌پوشی نمی‌توانست بیش از آن ادامه یابد؛ پس، از نی سیدی ساخت و آن را قیر اندود کرد تا آب داخل سید نشود. سپس، پسرش را در آن گذاشت و آن را در میان نیزارهای رود نیل رها ساخت.^۲ ولی خواهر آن کودک از دور مراقب بود تا ببیند چه بر سر او می‌آید.^۳ در همین هنگام دختر فرعون برای آب تنی به کنار رودخانه آمد. دو کتیز او هم در اطراف رودخانه به گشت پرداختند. دختر فرعون ناگهان چشمش به سید افتاد؛ پس یکی از کتیزان را فرستاد تا آن سید را ببیند.^۴ هنگامی که سرپوش سید را برداشت چشمش به کودکی گریبان افتاد و دلش به حال او سوخت و گفت: «این بچه باید متعلق به عبرانی‌ها باشد.»

همان وقت خواهر کودک نزد دختر فرعون رفت و پرسید: «آیا می‌خواهد بروم و یکی از زنان شیره عبرانی را بیابوم تا به این کودک شیر دهد؟»^۵ دختر فرعون گفت: «پرو! آن دختر به خانه شتافت و مادرش را آورد.^۶ دختر فرعون به آن زن گفت: «این کودک را به خانه‌ات ببر و او را شیر بده و

خروج / ۲

برای من بزرگش کن، و من برای این کار به تو مرد می‌دهم.» پس آن زن کودک خود را به خانه برد و به شیر دادن و پرورش او پرداخت.^۷ وقتی کودک بزرگتر شد، مادرش او را پیش دختر فرعون برد. دختر فرعون کودک را به فرزندی قبول کرد و او را موسی (یعنی «از آب گرفته شده») نامید.

فرار موسی

۱۱ سالها گذشت و موسی بزرگ شد. روزی او به دیدن قوم خود یعنی عبرانی‌ها رفت. هنگامی که چشم بر کارهای سخت عبرانیها دوخته بود، یک مصری را دید که یکی از عبرانی‌ها را می‌زند.^{۱۲} ناگهان به اطراف خود نگاه کرد و چون کسی را ندید، مرد مصری را کشت و جسدش را زیر پنهان نمود.^{۱۳} روز بعد، باز موسی به دیدن همزادانش رفت. این بار دو نفر عبرانی را دید که با هم گلاویز شده‌اند. جلو رفت و به مردی که دیگری را می‌زد، گفت: «چرا برادر خود را می‌زنی؟»^{۱۴} آن مرد گفت: «تو که هستی که بر ما داور می‌کنی؟ آیا می‌خواهی مرا هم بکشی، همانطور که آن مصری را کشتی؟» وقتی موسی فهمید که کشته شدن آن مصری بدست او برعلا شده، ترسید.^{۱۵} هنگامی که خبر کشته شدن آن مصری به گوش فرعون رسید، دستور داد موسی را بگیرند و بکشند. اما موسی به سرزمین مدیان فرار کرد. روزی در آنجا سرچاهی نشسته بود.^{۱۶} هفت دختر پترون، کاهن مدیان آمدند تا از چاه، آب بکشند و آبشخورها را پر کنند تا گله پدرشان را سیراب نمایند.^{۱۷} ولی چوپانان، دختران بیرون را از سر چاه کنار زنده تا گله‌های خود را سیراب کنند. اما موسی جلو رفت و چوپانان را عقب راند و به دختران کمک کرد تا گوسفندانشان را آب دهند.^{۱۸} هنگامی که دختران به خانه باز گشتند، پدرشان پرسید: «چطور شد که امروز اینقدر زود برگشتید؟»^{۱۹} گفتند: «یک مرد مصری به ما کمک کرد و چوپانان را کنار زد و برایمان از چاه آب کشید و گله را سیراب کرد.»

خروج / ۳

۲۰ پدرشان پرسید: «آن مرد حالا کجاست؟ چرا او را با خود نیاوردید؟ بروید و او را دعوت کنید تا با ما غذا بخورد.»^{۲۱} موسی دعوت او را قبول کرد و از آن پس در خانه آنها ماند. پترون هم دختر خود صفوره را به عقد موسی درآورد.^{۲۲} صفوره برای موسی پسری زایید و موسی که در آن دیار غریب بود، به همین مناسبت او را جرشون (یعنی «غربت») نامید.^{۲۳} ۲۳ سالها گذشت و پادشاه مصر مرد. اما بنی اسرائیل همچنان در بردگی بسر می‌بردند و از ظلمی که به آنان می‌شد، می‌نالیدند و از خدا کمک می‌خواستند. خدا ناله ایشان را شنید و عهد خود را با اجدادشان یعنی ابراهیم و اسحاق و یعقوب به یاد آورد.^{۲۴} پس خدا از روی لطف برایشان نظر کرد و تصمیم گرفت آنها را از اسارت و بردگی نجات دهد.

موسی به پیامبری برگزیده می‌شود

روزی هنگامی که موسی مشغول چرایدن گله پدرن خود پترون، کاهن مدیان بود، گله را به آنسوی بیابان، به طرف کوه حوریب، معروف به کوه خدا راند.^۱ ناگهان فرشته خداوند چون شعله آتش از میان بوته‌ای بر او ظاهر شد. موسی دید که بوته شعله‌ور است، ولی نمی‌سوزد.^۲ با خود گفت: «عجیب است! چرا بوته نمی‌سوزد؟» پس نزدیک رفت تا فلش را بفهمد.^۳ وقتی خداوند دید که موسی به بوته نزدیک می‌شود، از میان بوته نداد: «موسی! موسی!»^۴ موسی جواب داد: «بلی!»^۵ خدا فرمود: «بیش از این نزدیک نشو! کشفیات را از پای درآورد، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای، زمین مقدسی است.»^۶ من خدای اجداد تو ابراهیم، اسحاق و یعقوب هستم. موسی روی خود را پوشاند، چون ترسید به خدا نگاه کند.^۷ خداوند فرمود: «من رنج و مصیبت بندگان خود را در مصر دیدم و ناله‌شان را برای رمای از بردگی شنیدم.^۸ حال، آمده‌ام تا آنها را از چنگ مصری‌ها آزاد کنم و ایشان را از مصر بیرون آورده، به سرزمین

بهناور و حاصلخیزی که در آن شیر و عسل جاری است ببرم، سرزمینی که اینک قیابل کنعانی، حیثی، اموری، فرزری، حوی و بیوسی در آن زندگی می‌کنند.^۹ آری، ناله‌های بنی اسرائیل به گوش من رسیده است و ظلمی که مصری‌ها به ایشان می‌کنند، از نظر من پنهان نیست.^{۱۰} حال تو را نزد فرعون می‌فرستم تا قوم مرا از مصر بیرون آوری.^{۱۱} موسی گفت: «خدایا، من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟»^{۱۲} خدا فرمود: «من با تو خواهم بود و وقتی بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردی، در همین کوه مرا عبادت خواهید کرد. این نشانه‌ای خواهد بود که من تو را فرستادم.»^{۱۳} موسی عرض کرد: «اگر پیش بنی اسرائیل بروم و به ایشان بگویم که خدای اجدادشان، مرا برای نجات ایشان فرستاده است، و آنها از من بپرسند: «تام او چیست؟» به آنها چه جواب دهم؟»^{۱۴} خدا فرمود: «هستم آنکه هستم! به ایشان بگو: «هستم» مرا نزد شما فرستاده است.»^{۱۵} بلی، به ایشان بگو: خدایانند. یعنی خدای اجداد شما، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب مرا پیش شما فرستاده است. این نام جاودانه من است و تمام نسلها مرا به این نام خواهند شناخت.»^{۱۶} سپس، خدا به موسی دستور داد: «پرو و تمام رهبران اسرائیل را جمع کن و به ایشان بگو: خداوند، خدای اجداد شما ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر من ظاهر شد و فرمود که رضای او که در مصر با شما می‌شود، دیده است و به یاری شما آمده است.»^{۱۷} او وعده فرموده است که شما را از سختی‌هایی که در مصر می‌کشید، آزاد کند و به سرزمینی ببرد که در آن شیر و عسل جاری است، سرزمینی که اینک کنعانی‌ها، حیثی‌ها، اموری‌ها، فرزری‌ها، حوی‌ها و بیوسی‌ها در آن زندگی می‌کنند.^{۱۸} و آنگاه بزرگان اسرائیل سخن تو را خواهند

* در زبان عبری، کلمه «خداوند» شبیه کلمه «هستم» می‌باشد و عموماً از آن استفاده است.

پذیرفت. تو همراه آنان بحضور پادشاه مصر برو و به او بگو: "خدایوند، خدای عبرانی‌ها، بر ما ظاهر شده و دستور داده است که به فاصلهٔ سه روز راه، به صحرا برویم و در آنجا برای خدایوند، خدای خود قربانی کنیم."^{۱۹}

"ولی من می‌دانم که پادشاه مصر اجازه نخواهد داد که بروید، مگر اینکه زیر فشار قرار بگیری."^{۲۰} پس من با قدرت و معجزات خود، دستور مصر را به زانو در می‌آورم؛ تا فرعون ناچار شود شمارا رها کند.

"همچنین کاری می‌کنم که مصری‌ها برای شما احترام قابل شوند، بطوری که وقتی آن سرزمین را ترک می‌گویید، تهدیدست نخواهد رفت."^{۲۱} هر زن اسرائیلی از همسایه و از بانوی خود لباس و جواهرات خواهد خواست و با آن پسران و دختران خود را از زیست خواهد داد. به این ترتیب شما مصریان را عسارت خواهید نمود.

خدا به موسی قدرت معجزه می‌بخشد

آنگاه موسی به خدا گفت: «اگر بی‌اسرائیل مرا نپذیرند و سخنان مرا باور نکنند و بگویند: "چگونه بدانیم که خدایوند بر تو ظاهر شده است؟" من به آنان چه جواب دهم؟»^۱

^۲ خدایوند از موسی پرسید: «در دست چه داری؟»
جواب داد: «عصا»^۳

^۴ خدایوند فرمود: «آن را روی زمین بینداز!» وقتی موسی عصا را بر زمین انداخت، ناگهان عصا به ماری تبدیل شد و موسی از آن فرار کرد!^۵ خدایوند فرمود: «دست را دراز کن و دمش را بگیر!» موسی دست خود را دراز کرد و دم مار را گرفت و مار دوباره به عصا تبدیل شد!

^۶ آنگاه خدایوند فرمود: «این کار را بکن تا سخنان تو باور کنند و بدانند که خدایوند، خدای اجدادشان ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر تو ظاهر شده است.» سپس خدایوند فرمود: «دستت را داخل ردایت بیا!» موسی دستش را داخل ردایش برد و حسینکه آن را بیرون آورد، دید که دمش بر اثر جندام مثل برف سفید شده است.^۷ او گفت: «علا دستت را دوباره

داخل ردایت بیا!» وقتی موسی بار دیگر دستش را داخل ردایش برد و آن را بیرون آورد، دید که دستش دوباره صحیح و سالم است.

^۸ آنگاه خدایوند به موسی فرمود: «اگر چنانچه مردم معجزهٔ اول را باور نکردند، دومی را باور خواهند کرد.» اما اگر پس از این دو معجزه باز سخنان تو را قبول نکردند، آنگاه از آب رود نیل بردار و روی خشکی بریز. آب به خون تبدیل خواهد شد!^۹

^{۱۰} موسی گفت: «خدایوند، من هرگز سخنور خوبی نبوده‌ام، نه در سابق و نه اکنون که با من سخن گفته‌ای، بلکه لکنت زبان دارم.»

^{۱۱} خدایوند فرمود: «کیست که زبان به انسان داده است؟ کتک و کتر و بینا و نابینا را چه کسی آفریده است؟ آیا نه من که خدایوند هستم؟^{۱۲} بنابراین، برو و من به تو قدرت بیان خواهم داد و هر آنچه باید بگویی به تو خواهم آموخت.»

^{۱۳} اما موسی گفت: «خدایوند، شما نمی‌کنم کس دیگری را بجای من بفرست.»

^{۱۴} پس خدایوند بر موسی حسنجین شد و فرمود: «برادرش هارون سخنور خوبی است و اکنون می‌آید تا تو را ببیند و از دیدنت خوشحال خواهد شد.»^{۱۵} آنچه را که باید بیان کنی به هارون بگو تا از طرف تو بگویی. من به هر دو شما قدرت بیان خواهم بخشید و به شما خواهم گفت که چه باید کرد.^{۱۶} او در برابر مردم سخنگوی تو خواهد بود و تو برای او چون خدا خواهی بود و هر چه را که به او بگویی بیان خواهد کرد.^{۱۷} این عصا را نیز همراه خود بیا تا با آن معجزاتی را که به تو نشان دادم ظاهر سازی.»

موسی به مصر باز می‌گردد

^{۱۸} موسی نزد پدر زن خود پترون بازگشت و به او گفت: «می‌خواهم به مصر بروم و بنیام بستگانم زنده‌اند یا نه.»

پترون گفت: «برو سلامت.»

^{۱۹} پیش از آنکه موسی سرزمین مدیان را ترک کند، خدایوند به او گفت: «به مصر برو، چون

کسانی که می‌خواستند تو را بکشند، دیگر زنده نیستند.»

^{۲۰} پس، موسی «عصای خدا» را در دست گرفت و زن و فرزندان خود را برداشت و آنان را بر الاغ سوار کرده، به مصر بازگشت.

^{۲۱} خدایوند به او فرمود: «وقتی به مصر رسیدی، نزد فرعون برو و معجزاتی را که به تو نشان داده‌ام در حضور او ظاهر کن؛ ولی من قلب فرعون را سخت می‌سازم تا بنی‌اسرائیل را رها نکند.^{۲۲} به او بگو که خدایوند می‌فرماید: "اسرائیل، پسر ارشد من است؛ بنابراین، به تو دستور می‌دهم بگذارای او از مصر خارج شود و مرا عبادت کند. اگر سرپیچی کنی، پسر ارشد تو را خواهم کشت."^{۲۳}

^{۲۴} پس موسی و خانواده‌اش بسوی مصر رهسپار شدند. در بین راه وقتی استراحت می‌کردند، خدایوند بر او ظاهر شد و او را به مرگ تهدید کرد.^{۲۵} پس صفوره بک سنگ نیز گرفت و پسرش را ختنه کرد و پوست اضافی را جلو پای موسی انداخت و گفت: «بسبب ختنه نکردن پسترت نزدیک بود خودت را به کشتن دهی.» بنابراین، خدا از کشتن موسی چشم پوشید.

^{۲۶} آنگاه خدایوند به هارون فرمود تا به پیشواز برادرش موسی به صحرا برود. پس هارون بسوی کوه حوریب که به «کوه خدا» معروف است، روانه شد. وقتی آن دو بهم رسیدند، یکدیگر را بوسیدند.^{۲۷} سپس، موسی برای هارون تعریف کرد که خدایوند به او چه دستوراتی داده، و چه معجزاتی باید در حضور پادشاه مصر انجام دهد.

^{۲۸} سپس موسی و هارون به مصر بازگشتند و تمام بزرگان بنی‌اسرائیل را جمع کردند.^{۲۹} هارون هر چه را که خدایوند به موسی فرموده بود، برای ایشان تعریف کرد و موسی نیز معجزات را به آنها نشان داد.^{۳۰} آنگاه قوم اسرائیل باور کردند که آنها فرستادگان خدا هستند، و هنگامی که شنیدند خدایوند به مسیبت‌های ایشان توجه فرموده و می‌خواهد آنها را نجات دهد، رو به زمین نهاده خدا را عبادت کردند.

موسی و هارون در دربار فرعون

پس از دیدار با بزرگان قوم، موسی و هارون نزد فرعون رفتند و به او گفتند: «ما از جانب خدایوند، خدای اسرائیل پیامی برای تو آورده‌ایم. او می‌فرماید: "قوم مرا هاکن تا به صحرا بروند و مرا عبادت کنند."^۱

^۲ فرعون گفت: «خدایوند کیست که من به حرفهایش گوش بدهم و بنی‌اسرائیل را آزاد کنم؟ من خدایوند را نمی‌شناسم و بنی‌اسرائیل را نیز آزاد نمی‌کنم.»

^۳ موسی و هارون گفتند: «خدای عبرانیان ما را ملاقات کرده و به ما فرموده است که با بیمودن مسافت سه روز راه به صحرا برویم و در آنجا برای خدایوند، خدای خود قربانی کنیم و گر نه او ما را بوسیله بیماری یا جنگ خواهد کشت.»

^۴ پادشاه مصر به موسی و هارون گفت: «چرا بنی‌اسرائیل را از کارشان بازمی‌دارید؟ به دنبال کار خود بروید! حال که تعدادتان زیاد شده است، می‌خواهید دست از کار بکشید؟»

^۵ در آن روز فرعون به ناظران و سرکارگران مصری خود چنین دستور داد: «^۶ از این پس به اسرائیلی‌ها برای تهیهٔ خشت، کاه ندهید؛ آنها خودشان باید کاه جمع کنند و تعداد خشتها نیز نباید کمتر شود. پادشاه به اندازهٔ کافی کار ندانند و گر نه فکر رفتن و قربانی کردن به سرشان نمی‌زد.» چنان‌که آنها کار بکشید که فرصتی برای گوش دادن به حرفهای بیوه نداشتند.

^۷ پس ناظران و سرکارگران به قوم اسرائیل گفتند: «به فرمان فرعون از این پس به شما برای تهیه خشت، کاه داده نخواهد شد.^۸ خودتان بروید و از هر جا که می‌خواهید کاه جمع کنید و از آن خشت بسازید. مقدار خشتها نیز نباید از گذشته کمتر باشد.»^۹ پس، بنی‌اسرائیل در سراسر مصر پراکنده شدند تا کاه جمع کنند.^{۱۰} در این میان، ناظران مصری نیز بر آنها فشار می‌آوردند تا به همان اندازهٔ سابق خشت تولید کنند^{۱۱} و سرکارگران اسرائیلی را می‌زدند و می‌گفتند: «چرا کارتان را مثل گذشته انجام نمی‌دید؟»

۱۵ سرکارگران اسرائیلی نزد فرعون رفتند و شکایت کرده گفتند: «چرا ما با اینچنین رفتار می‌شوید؟»^{۱۶} ناظران به ما کاه نمی‌دهند و انتظار دارند به اندازه گذشته خشت تولید کنیم! آنها بی سبب ما را می‌زنند، در حالیکه ما تقصیری نداریم، بلکه خودشان مقصرند.»^{۱۷} فرعون گفت: «شما به اندازه کافی کار ندارید و گرنه نمی‌گفتید: "اجازه بده برویم برای خداوند قربانی کنیم."»^{۱۸} حال به سرکاران بازگردید، همانطور که دستور داده‌ام کاه به شما داده نخواهد شد و به اندازه گذشته باید خشت تحویل بدهید.»^{۱۹} سرکارگران اسرائیلی هنگامی که سخنان فرعون را شنیدند، فهمیدند در وضع بدی گرفتار شده‌اند.^{۲۰} وقتی آنها از قصر فرعون بیرون می‌آمدند، به موسی و هارون که بیرون قصر منتظر ایستاده بودند، برخوردند.^{۲۱} پس به ایشان گفتند: «خداوند داد ما را از شما بگیرد که همه ما را از نظر فرعون و درباریان انداختید و بهانه‌ای به دست ایشان دادید تا ما را بکشند.»

شکایت موسی و جواب خدا

^{۲۲} پس، موسی نزد خداوند آمد و گفت: «خداوند، چرا قوم خود را با سختی مواجه می‌کنی؟ آیا برای همین مرا فرستادی؟»^{۲۳} از وقتی که پیغام تو را به فرعون رسانده‌ام، بر این قوم ظلم می‌کنی و تو هم به داد ایشان نمی‌رسی.»

خداوند به موسی فرمود: «و اکنون خواهی دید که با فرعون چه می‌کنم! من او را چنان در فشار می‌گذارم که نه فقط قوم مرا رها کند، بلکه ایشان را بزور از مصر بیرون براند.»

^{۲۴} «من همان خداوندی هستم که بر ابراهیم، اسحاق و یعقوب به نام خدای قادر مطلق ظاهر شدم، ولی خود را با نام خداوند»^{۲۵} به آنان نشاناسدم.»^{۲۶} من به آنها عهد بستم که سرزمین کنعان را که در آنجا غرب بودند، به ایشان ببخشم.^{۲۷} من ناله‌های بنی اسرائیل را که در مصر اسیر و زده‌اند، شنیدم و عهد خود را به یاد آوردم.^{۲۸} پس برو و به بنی اسرائیل بگو که من

خروج ۶ /

خداوند هستم و با قدرت عظیم خود معجزات بزرگی ظاهر خواهم کرد تا آنها را از اسارت و بردگی آزاد کنم.^۷ آنها را قوم خود خواهم ساخت و خدای ایشان خواهم بود و آنها خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم که آنها را از دست مصریان نجات دادم.^۸ من که خداوند هستم، ایشان را به سرزمینی خواهم برده و وعده آن را به اجدادشان ابراهیم و اسحاق و یعقوب دادم و آن سرزمین را به ملکیت ایشان خواهم داد.»^۹ موسی آنچه را که خدا فرموده بود، تماماً برای قوم اسرائیل بازگفت، ولی ایشان که بسبب سختی کار جانشان به لب رسیده بود، به سخنان او اعتنا نکردند.^{۱۰} آنگاه خداوند به موسی فرمود: «^{۱۱} و بار دیگر نزد فرعون برو و به او بگو که باید قوم اسرائیل را رها کند تا از این سرزمین بروند.»^{۱۲} موسی در جواب خداوند گفت: «وقتی قوم اسرائیل به گفته‌هایم اعتنا نمی‌کنند، چطور انتظار داشته باشم که پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟ من سخنور خوبی نیستم.»

^{۱۳} خداوند به موسی و هارون امر فرمود که پیش بنی اسرائیل و پادشاه مصر بروند و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورند.

شجره نامه موسی و هارون

^{۱۴} ثوربین، پسر ارشد یعقوب چهار پسر داشت به نامهای جنوک، فلو، حصرون و کرمی. از هر یک از این افراد، طایفه‌ای بوجود آمد.^{۱۵} شمعون شش پسر داشت به نامهای یموئیل، یامین، اوحد، یاکین، صوحر و شائلول. (مادر شائلول کنعانی بود.) از هر یک از این افراد نیز طایفه‌ای بوجود آمد.

^{۱۶} لاری سه پسر داشت که بترتیب سن عبارت بودند از: جرشون، قهات و مراری. (لاری صد و سی و هفت سال عمر کرد.)^{۱۷} جرشون دو پسر داشت به نامهای لینی و شمعی. از هر یک از این افراد خاندانی

• نگاه کنید به ۱۵۱:۴-۳ برخی ترجمه‌های کتاب مقدس واژه عبری را که در این ترجمه «هستم» و یا «خداوند» ترجمه شده، به همان صورت عبری یعنی «یهوه» نوشته‌اند.

خروج ۷ /

بوجود آمد.^{۱۸} قهات چهار پسر داشت به نامهای عیرام، یصهار، جبرون و عزریئیل. (قهات صد و سی و سه سال عمر کرد.)^{۱۹} مراری دو پسر داشت به نامهای محلی و موشی. همه کسانی که در بالا ترتیب سن نامشان آورده شد، طایفه‌های لای را تشکیل می‌دهند.

^{۲۰} عیرام با عمه خود یوکابد ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد به نامهای هارون و موسی. (عیرام صد و سی و هفت سال عمر کرد.)^{۲۱} یصهار سه پسر داشت به نامهای قورح، نافع و زکری.^{۲۲} عزریئیل سه پسر داشت به نامهای میثائیل، ایلصافان و ستری.

^{۲۳} هارون با الیشباع دختر عمیناداب و خواهر نحشون ازدواج کرد. فرزندان هارون عبارت بودند از: ناباب، ابیهو، العازار و ابیتامار.^{۲۴} قورح سه پسر داشت به نامهای اسیر، القفانه و ابیاساف. این افراد سران خاندانهای طایفه قورح هستند.^{۲۵} العازار پسر هارون با یکی از دختران فوتی تیل ازدواج کرد و صاحب پسری به نام فینحاس شد.

اینها بودند سران خاندانها و طایفه‌های لای.^{۲۶} هارون و موسی که نامهایشان در بالا ذکر شد، همان هارون و موسی هستند که خداوند به ایشان فرمود تا تمام بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرند و ایشان نزد فرعون رفتند تا از او بخواهند قوم اسرائیل را رها کند.

دستور خداوند به موسی و هارون

^{۲۷} وقتی خداوند در سرزمین مصر با موسی سخن گفت، به او فرمود: «من خداوند هستم. پیغام مرا به فرعون برسان.»

^{۲۸} اما موسی به خداوند گفت: «من سخنور خوبی نیستم؛ چگونه انتظار داشته باشم پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟»

خداوند به موسی فرمود: «تو فرستاده من نزد فرعون هستی و برادرت هارون سخنگوی توست.»^۲ هر چه به تو می‌گویم به هارون بگو تا آن را به فرعون باز گوید و از او بخواهد تا قوم اسرائیل را رها کند.^۳ ولی بدان که من قلب فرعون را سخت

می‌سازم، بطوری که با وجود معجزات زیادی که در مصر ظاهر می‌کنم،^۴ او باز به سخنانان گوش نخواهد داد. اما من با ضربه‌ای مهلک مصر را به زانو درخواهم آورد و قوم خود بنی اسرائیل را از مصر بیرون خواهم آورد.^۵ وقتی قدرت خود را به مصری‌ها نشان دادم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، آنگاه مصری‌ها خواهند فهمید که من خداوند هستم.»

^۶ پس موسی و هارون آنچه را که خداوند فرموده بود، انجام دادند.^۷ زمانی که آنها پیش پادشاه مصر رفتند، موسی هشتاد سال داشت و برادرش هارون هشتاد و سه سال.

عصای هارون

^۸ خداوند به موسی و هارون فرمود: «^۹ و این بار پادشاه مصر از شما معجزه‌های خواهد خواست، پس هارون عصای خود را در حضور فرعون به زمین اندازه و عصا، مار خواهد شد.»

^{۱۰} موسی و هارون باز پیش فرعون رفتند و همانطور که خداوند فرموده بود، هارون عصای خود را پیش پادشاه و درباریان او بر زمین انداخت و عصا مار شد.^{۱۱} اما فرعون حکیمان و جادوگران مصری را احضار کرد و آنها نیز به کمک افسونهای خود همین عمل را انجام دادند.^{۱۲} آنها عصاهای خود را به زمین انداختند و عصاهایشان به مار تبدیل شد! اما مار هارون، همه مارهای جادوگران را بلعید.^{۱۳} با وجود این معجزه، دل پادشاه مصر همچنان سخت ماند و همانطور که خداوند فرموده بود، به سخنان موسی و هارون اعتنایی نکرد.

بلای خون

^{۱۴} خداوند به موسی فرمود: «دل فرعون همچنان سخت است و هنوز من حاضر نیستم قوم مرا رها کند.^{۱۵} فردا صبح عصایی را که به مار تبدیل شده بود به دست بگیر و کنار رودخانه برو و در آنجا منتظر فرعون باش.»^{۱۶} آنوقت به او بگو: خداوند، خدای عبرانی‌ها مرا نزد تو فرستاده است که بگیرم قوم سرا

رها کنی تا به صحرا بروند و او را عبادت کنند. تا بحال از دستور خدا اطاعت نکرده‌ای، ولی اکنون کاری می‌کند که بدانی او خداوند است. من به دستور او، با ضربه عصای خود، آب رود نیل را تبدیل به خون می‌کنم.^{۱۸} تمام ماهیها خواهند مرد و آب نخواهد گندید، بطوری که دیگر نتوانید از آب رودخانه جرع‌ای بنوشید.

^{۱۹} «سپس به هارون بگو که عصای خود را بسوی تمام رودخانه‌ها، چشمه‌ها، جویها و حوضها دراز کند تا آب آنها به خون تبدیل شود. حتی آبهایی که در ظرفها و کوزه‌های خانه‌هاست به خون تبدیل خواهد شد.»

^{۲۰} موسی و هارون همانطور که خداوند فرموده بود، عمل کردند. هارون در حضور پادشاه مصر و همراهان او، با عصای خود ضربه‌ای به رود نیل زد و آب تبدیل به خون شد.^{۲۱} تمام ماهیها مردند و آب گندید، و از آن پس مردم مصر نتوانستند از آب رود نیل بنوشند. در سراسر مصر بجای آب، خون بود.^{۲۲} ولی جادوگران مصری هم با افسون خود نتوانستند آب را به خون تبدیل کنند. پس دل فرعون همچنان سخت ماند و همانطور که خداوند فرموده بود، به گفته‌های موسی و هارون اعتنایی نکرد.^{۲۳} او بدون اینکه تحت تأثیر این معجزه قرار گیرد، به کاخ خود بازگشت.^{۲۴} از آن پس مصری‌ها در کناره رود نیل چاه می‌کنند تا آب برای نوشیدن پیدا کنند، چون در رود بجای آب، خون جاری بود.^{۲۵} از این واقعه یک هفته گذشت.

بلاى قورباغه

خداوند به موسی فرمود: «پیش فرعون برگرد و به او بگو که خداوند چنین می‌فرماید: بگذار قوم من بروند و مرا عبادت کنند؛^۲ و اگر نه سرزمین را پر از قورباغه خواهم نمود.^۳ رود نیل بقدری از قورباغه پر خواهد شد که قورباغه‌ها از آن بیرون آمده، به کاخ تو هجوم خواهند آورد و به خوابگاه و بستر تو و نیز خانه‌های درباریان و تمام قوم تو رخنه خواهند کرد، بطوری که حتی تنارهای شمیر و

تنورهای نانوايي را پر خواهند ساخت و از سر و رویتان بالا خواهند رفت.»

^۵ سپس خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که عصای خود را بسوی رودخانه‌ها، چشمه‌ها و حوضها دراز کند تا قورباغه‌ها بیرون بیایند و همه جا را پر سازند.»

^۶ هارون چنین کرد و مصر از قورباغه پر شد.^۷ ولی جادوگران مصری هم با جادوی خود، همین کار را کردند و قورباغه‌های بسیار زیادی پدید آوردند.

^۸ پس فرعون، موسی و هارون را فرا خواند و گفت: «از خداوند درخواست کنید این قورباغه‌ها را از ما دور کند و من قول می‌دهم بنی اسرائیل را رها کنم تا بروند و برای خداوند قربانی کنند.»

^۹ موسی در جواب فرعون گفت: «زمانی را معین کن تا برای تو و درباریان و قوم دعا کنم و تمام قورباغه‌ها بجز آبهایی که در رود نیل هستند نابود شوند.»

^{۱۰} فرعون گفت: «فردا.»

موسی جواب داد: «این کار را خواهم کرد تا تو بدانی که مثل خداوند ما خدایی نیستی.^{۱۱} تمام قورباغه‌ها از بین خواهند رفت، بجز آبهایی که در رود نیل هستند.»

^{۱۲} موسی و هارون از دربار فرعون بیرون آمدند و موسی از خداوند خواهش کرد تا قورباغه‌ها را از بین ببرد.^{۱۳} خداوند هم دعای موسی را اجابت فرمود و تمام قورباغه‌ها در سراسر مصر مردند.^{۱۴} مردم آنها را جمع کرده، روی هم انباشتند، آنتیپانکه بوی تعفن همه جا را فرا گرفت.^{۱۵} اما وقتی قورباغه‌ها از بین رفتند، فرعون باز هم دل خود را سخت کرد و همانطور که خداوند فرموده بود راضی نشد قوم اسرائیل را رها کند.

بلاى پشه

^{۱۶} آنگاه خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که عصای خود را به زمین بزند تا سراسر مصر از پشه پر شود.»^{۱۷} موسی و هارون همانطور که خداوند به ایشان فرموده بود عمل کردند. وقتی هارون عسای

خود را به زمین زد انبوه پشه سراسر خاک مصر را فرا گرفت و پشه‌ها بر مردم و حیوانات هجوم بردند.^{۱۸} جادوگران مصر هم سعی کردند همین کار را بکنند، ولی این بار موفق نشدند.^{۱۹} پس به فرعون گفتند: «دست خدا را در این کار است.» ولی همانطور که خداوند فرموده بود، دل فرعون باز نرم نشد و به موسی و هارون اعتنایی نکرد.

بلاى مگس

^{۲۰} پس خداوند به موسی فرمود: «صبح زود برخیز و به کنار رودخانه برو و منتظر فرعون باش. وقتی او به آنجا آید به او بگو که خداوند می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا بروند و مرا عبادت کنند،^{۲۱} و گرنه خانه تو و درباریان و تمام مردم مصر را از مگس پر می‌کنم و زمین از مگس پوشیده خواهد شد.^{۲۲} اما در سرزمین جوشن که محل سکونت بنی اسرائیل است، مگسی نخواهد بود تا بدانی که من خداوند این سرزمین هستم.^{۲۳} و بین قوم تو و قوم خود فرق می‌گذارم. این معجزه فردا ظاهر خواهد شد.»

^{۲۴} خداوند بطوری که فرموده بود، قصر فرعون و خانه‌های درباریان را پر از مگس کرد و در سراسر خاک مصر ویرانی به بار آمد.^{۲۵} پس فرعون، موسی و هارون را احضار کرد و به آنها گفت: «بسیار خوب، به شما اجازه می‌دهم که برای خدای خود قربانی کنید، ولی از مصر بیرون نروید.»

^{۲۶} موسی جواب داد: «ما نمی‌توانیم در برابر چشمان مصریان حیواناتی که آنها از کشتنشان کراهت دارند، برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم؛ چون ممکن است ما را سنگسار کنند.^{۲۷} ما باید به مساف سه روز راه، از مصر دور شویم و طبق دستور خداوند، در صحرا برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم.»

^{۲۸} فرعون گفت: «من به شما اجازه می‌دهم تا به صحرا بروید و برای خداوند، خدای خود قربانی تقدیم کنید؛ ولی زیاد دور نشوید. حال برای من دعا کنید.»

^{۲۹} موسی گفت: «وقتی از اینجا خارج شوم، نزد

خداوند دعا خواهم کرد و فردا این بلا از تو و درباریان و مردم مصر دور خواهد شد. اما مواظب باش بار دیگر ما را فریب ندهی، بلکه بگذارای قوم من برود و برای خداوند قربانی تقدیم کن.»

^{۳۰} پس موسی از حضور فرعون بیرون رفت و نزد خداوند دعا کرد.^{۳۱} خداوند دعای موسی را اجابت فرمود و تمام مگسها را دور کرد، بطوری که حتی یک مگس هم باقی نماند.^{۳۲} ولی این بار نیز دل فرعون نرم نشد و اجازه نداد قوم اسرائیل از مصر بیرون بروند.

بلاى طاعون

آنگاه خداوند به موسی فرمود: «نزد فرعون باز گرد و به او بگو که خداوند، خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا بروند و مرا عبادت کنند،^{۳۳} و اگر نه تمام گله‌های اسب، الاغ، شتر، گاو و گوسفند شما را به مرض کشنده طاعون دچار می‌کنم.^{۳۴} من بین گله‌های مصریان و گله‌های اسرائیلیان فرق خواهم گذاشت، بطوری که به گله‌های اسرائیلیان هیچ آسیبی نخواهد رسید.^{۳۵} من این بلا را فردا بر شما نازل خواهم کرد.»

^{۳۶} روز بعد، خداوند همانطور که فرموده بود، عمل کرد. تمام گله‌های مصریان مردند، ولی از چهارپایان بنی اسرائیل حتی یکی هم تلف نشد.^{۳۷} پس فرعون مأموری را مستاد تا تحقیق کند که آیا راست است که از چهارپایان بنی اسرائیل هیچ کدام نمرده‌اند. با اینحال وقتی فهمید موضوع حقیقت دارد باز دلش نرم نشد و قوم خدا را رها نساخت.

بلاى دمل

^{۳۸} پس خداوند به موسی و هارون فرمود: «مشنای خود را از خاکستر کوره پر کنید و موسی آن خاکستر را پیش فرعون به هوا پاشد.^{۳۹} آنگاه آن خاکستر مثل غبار، سراسر خاک مصر را خواهد پوشانید و بر بدن انسان و حیوان دملهای دردناک ایجاد خواهد کرد.»^{۴۰} پس آنها خاکستر را برداشتند و به حضور فرعون ایستادند. موسی خاکستر را به هوا پاشید و

روی بدن مصری‌ها و حیواناتشان دلمهای دردناک درآمد،^{۱۱} چنانکه جادوگران هم نتوانستند در حضور موسی بایستند، زیرا آنها نیز به این دلمها مبتلا شده بودند.^{۱۲} اما خداوند همانطور که قبلاً به موسی فرموده بود، دل فرعون را سخت کرد و او به سخنان موسی و هارون اعتنا نمود.

بلای تگرگ

^{۱۳} آنگاه خداوند به موسی فرمود: «صبح زود برخیز و در برابر فرعون بایست و بگو که خداوند، خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا بروند و مرا عبادت کنند.»^{۱۴} و اگر نه این بار چنان بلایی بر سر تو و درباریان و قومت خواهم آورد تا بدانند در نسامی جهان خدایی مانند من نیست. من می‌توانم تو و قومت تو را با بلاهایی که نازل کردم کین نابود کنم.^{۱۵} ولی این کار را نکردم، زیرا می‌خواستم قدرت خود را به تو نشان دهم تا نام من در میان تمامی مردم جهان شناخته شود.^{۱۶} آیا هنوز هم سرسختی می‌کنی و نمی‌خواهی قوم مرا رها سازی؟^{۱۷} بدان که فرادا در همین وقت چنان تگرگی از آسمان می‌بارانم که در تاریخ مصر سابقه نداشته است.^{۱۸} پس دستور بده تمام حیوانات و آنچه را که در صحرا داری جمع کنند و به خانه‌ها بیاورند، پیش از آن که تگرگ تمام حیوانات و اشخاصی را که در صحرا مانده‌اند از بین ببرد.»

^{۱۹} بعضی از درباریان فرعون از این اخطار خداوند ترسیدند و چارپایان و نوکران خود را به خانه آوردند.^{۲۰} ولی دیگران به کلام خداوند اعتنا نکردند و حیوانات و نوکران خود را همچنان در صحرا وا گذاشتند.

^{۲۱} آنگاه خداوند به موسی فرمود: «دست را بطرف آسمان دراز کن تا بر تمامی مصر تگرگ بیارد. بر حیوانات و گیاهان و بر تمامی مردمی که در آن زندگی می‌کنند.»^{۲۲} پس موسی عصای خود را بسوی آسمان دراز کرد و خداوند رعد و تگرگ فرستاد و صاعقه بر زمین فرود آورد.^{۲۳} در تمام تاریخ مصر کسی چنین تگرگ

و صاعقه وحشتناکی ندیده بود.^{۲۴} پس سراسر مصر، تگرگ هر چه را که در صحرا بود زد، انسان و حیوان را کشت، نباتات را از بین برد و درختان را در هم شکست.^{۲۵} تنها جایی که از بلای تگرگ در امان ماند، سرزمین جوشن بود که بنی‌اسرائیل در آن زندگی می‌کردند.

^{۲۶} پس فرعون، موسی و هارون را به حضور خواست و به ایشان گفت: «من به گناه خود معترفم. حق به جانب خداوند است. من و قوم مقصریم.»^{۲۷} حال از خداوند درخواست کنید تا رعد و تگرگ تمام شود و من هم بی‌درنگ اجازه خواهم داد شما از مصر بیرون بروید.

^{۲۸} موسی گفت: «بسیار خوب، بمحض اینکه از شهر خارج شوم دستهای خود را بسوی خداوند دراز خواهم کرد تا رعد و تگرگ تمام شود تا بدان‌که جهان از آن خداوند است.»^{۲۹} ولی می‌دانم که تو و افرادت باز هم از خداوند اطاعت نخواهید کرد.

^{۳۰} آن سال تگرگ تمام محصولات کتان و جو را از میان برد، چون ساقه جو خوشه کرده و کتان شکوفه داده بود،^{۳۱} ولی گندم از بین نرفت، زیرا هنوز جوانه زده بود.

^{۳۲} موسی قصر فرعون را ترک کرد و از شهر بیرون رفت و دستهایش را بسوی خداوند بلند کرد و رعد و تگرگ قطع شد و باران بند آمد.^{۳۳} ولی وقتی فرعون و درباریان او این را دیدند، بار گناه ورزیدند. آنها به سرسختی خود ادامه دادند و همانطور که خداوند توسط موسی فرموده بود، این بار هم بنی اسرائیل را رها نمودند.

بلای ملخ

^۱ آنگاه خداوند به موسی فرمود: «ای موسی نزد فرعون باز گرد. من قلب او و درباریانش را سخت کرده‌ام تا این معجزات را در میان آنها ظاهر سازم،^۲ و تو بتوانی این معجزات را که من در مصر انجام داده‌ام برای فرزندان و نوه‌های خود تعریف کنی تا همه شما بدانند که من خداوند هستم.»^۳ پس موسی و هارون باز نزد فرعون رفتند و او به

گفتند: «خداوند، خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: تا کسی می‌خواهی از فرمان من سرپیچی کنی؟ بگذار قوم من بروند و مرا عبادت کنند.»^۴ اگر آنها را رها نکنی، فردا سراسر مصر را با ملخ می‌پوشانم بطوری که زمین زیر پایتان را نتوانید ببینید. ملخها تمام گیاهانی را که از بلای تگرگ به جای مانده است، می‌خورند و از بین می‌برند.^۵ قصر تو و خانه‌های درباریان تو و همه اهالی مصر پر از ملخ می‌شود. چنین بلایی در سرزمین مصر بی‌سابقه خواهد بود.» سپس موسی روی برگردانیده، از حضور فرعون بیرون رفت.

^۶ درباریان نزد پادشاه آمده، گفتند: «تا به کی باید این مرد ما را دچار مصیبت کند؟ مگر نمی‌دانی که مصر به چه ویرانه‌ای تبدیل شده است؟ بگذار این مردم بروند و فرعون، خدای خود را عبادت کند.»

^۷ پس درباریان، موسی و هارون را نزد فرعون برگرداندند و فرعون به ایشان گفت: «بروید و خداوند، خدای خود را عبادت کنید، ولی باید: به من بگویید که چه کسانی می‌خواهند برای عبادت بروند، جوانان و پیران، گله‌ها و رمه‌های خود می‌رویم، زیرا همگی باید در این جشن مقدس شرکت کنیم.»

^۸ فرعون گفت: «به خداوند قسم هرگز اجازه نمی‌دهم که زنها و بچه‌ها را با خود ببرید، چون می‌دانم نیزنگی در کارتان است.»^۹ فقط شما مرده‌ها بروید و خداوند را عبادت کنید، زیرا از اول هم خواست شما همین بود.» پس ایشان را از حضور فرعون بیرون راندند.

^{۱۰} سپس خداوند به موسی فرمود: «دست‌ها بر سرزمین مصر دراز کن تا ملخها هجوم بیاورند و همه گیاهانی را که پس از بلای تگرگ به جای مانده است، بخورند و از بین ببرند.»

^{۱۱} وقتی موسی عصای خود را بلند کرد، خداوند یک روز و یک شب تمام، ساد شرقی را وزانید و چون صبح شد باد انبوهی از ملخ را با خود آورده بود.^{۱۲} ملخها سراسر خاک مصر را پوشانیدند. چنین آفت ملخی را مصر نه دیده و نه خواهد دید.^{۱۳} شدت هجوم ملخها حدی زیاد بود که همه جا یکپارچه

تاریک شد. ملخها تمام گیاهان و میوه‌هایی را که از بلای تگرگ باقی مانده بود، خوردند بطوری که در سراسر خاک مصر درخت و گیاه سبزی به جای نماند.^{۱۴} فرعون با شتاب موسی و هارون را خواست و به ایشان گفت: «من به خداوند، خدای شما و خود شما گناه کرده‌ام.»^{۱۵} این بار هم مرا ببخشید و از خداوند، خدای خود درخواست کنید تا این بلا را از من دور کند.»

^{۱۶} آنگاه موسی از حضور فرعون بیرون رفت و از خداوند خواست تا ملخها را دور کند.^{۱۷} خداوند هم از طرف مغرب، بادی شدید وزانید و وزش باد تمام ملخها را به دریای سرخ ریخت آنچنانکه در تمام مسر حتی یک سلخ هم باقی نماند.^{۱۸} ولی باز خداوند دل فرعون را سخت کرد و او بنی‌اسرائیل را رها نساخت.

بلای تاریکی

^{۱۹} سپس خداوند به موسی فرمود: «دستهای خود را بسوی آسمان بلند کن تا تاریکی غلیظی مصر را فرا گیرد.»^{۲۰} موسی چنین کرد و تاریکی غلیظی به مدت سه روز مصر را فرا گرفت،^{۲۱} آنچنانکه چشم چشم را نمی‌دید و هیچ کس قادر نبود از جای خود تکان بخورد. اما در منطقه مسکونی اسرائیلی‌ها همه جا همچنان روشن ماند.

^{۲۲} آنگاه فرعون بار دیگر موسی را احضار کرد و گفت: «بروید و خداوند را عبادت کنید. فرزندان را نیز ببرید، ولی گله‌ها و رمه‌های شما باید در مصر بمانند.»

^{۲۳} اما موسی گفت: «ما گله‌ها و رمه‌ها را باید همراه خود ببریم تا برای خداوند، خدایمان قربانی کنیم.»^{۲۴} از گله‌ها حتی یک حیوان را هم بر جای نخواهم گذاشت، زیرا تا به قربانگاه نرسیم معلوم نخواهد شد خداوند چه حیوانی برای قربانی می‌خواهد.

^{۲۵} خداوند دل فرعون را سخت کرد و این بار هم آنها را رها نساخت.^{۲۶} فرعون به موسی گفت: «از حضور من برو و دیگر برنگرد. اگر بار دیگر با من

روبرو شوی بدان که کشته خواهی شد.^{۱۸} موسی جواب داد: «همانطور که گفتی، دیگر مرا نخواهی دید.»

موسی مرگ پسران ارشد را اعلان می کند
۱۱ آنگاه خداوند به موسی فرمود: «یک بالای دیگر بر پادشاه مصر و فوش نازل می کنم تا شما را رها سازد. این بار او خود از شما خواهد خواست تا مصر را ترک گوید.^{۱۹} به نام مردان و زنان قوم اسرائیل بگو که پیش از رفتن باید از همسایگان مصری خود طلا و نقره بخواهند.»
 (خداوند قوم اسرائیل را در نظر مصری ها محترم ساخته بود و درباریان و تمام مردم مصر موسی را مردی بزرگ می دانستند.)

^۲ پس موسی به فرعون گفت: «خداوند می فرماید: حدود نیمه شب از میان مصر عبور خواهیم کرد.^{۲۰} همه پسران ارشد خانواده های مصری خواهند مرد از پسر ارشد فرعون که جانشین اوست گرفته، تا پسر ارشد کنیزی که کارش دستاس کردن گندم است. حتی تمام نخست زاده های جازاییان مصر نیز نابود خواهند شد.^{۲۱} آنچه ان شیونی در سراسر مصر خواهد بود که نظیر آن تا بحال شنیده نشده و نخواهد شد.^{۲۲} اما به قوم اسرائیل و حیواناتشان حتی یک سنگ هم پارس نخواهد کرد. آنگاه خواهی دانست که خداوند میان قوم اسرائیل و قوم تو تفاوت قایل است.^{۲۳} تمام درباریان تو پیش من به زانو افتاده، التماس خواهند کرد: تا هر چه زودتر بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرم. آنگاه من مصر را ترک خواهم گفتم.» سپس موسی با عصبانیت از کاخ فرعون بیرون رفت.

^{۲۴} خداوند به موسی فرموده بود: «فرعون به حرفهای تو اعتنا نخواهد کرد و این به من فرصتی خواهد داد تا معجزات بیشتری در سرزمین مصر انجام دهم.»

^{۲۵} با اینکه موسی و هارون در حضور فرعون آن همه معجزه انجام دادند، اما او بنی اسرائیل را رها نساخت تا از مصر خارج شوند، زیرا خداوند دل فرعون را سخت ساخته بود.

عید پسح

۱۲ خداوند در مصر به موسی و هارون فرمود: «از این پس باید این ماه برای شما اولین و مهم ترین ماه سال باشد.^۱ پس به تمام قوم اسرائیل بگویید که هر سال در روز دهم همین ماه، هر خانواده ای از ایشان یک بره تهیه کند.^۲ اگر تعداد افراد خانواده ای کم باشد می تواند با خانواده کوچکی در همسایگی خود شریک شود، یعنی هر خانواده به تعداد افرادی که همان مقداری که خوراکش می باشد، سهم قیمت بره را بپردازد.^۳ این حیوان، خواه گوسفند و خواه بز، باید نر و یک ساله و بی عیب باشد.^۴ عصر روز چهاردهم ماه، همه قوم اسرائیل این بره ها را قربانی کنند.^۵ و خون آنها را روی تیرهای عمودی دو طرف در و سر در خانه هایشان که در آن گوشت بره را می خوردند، بپاشند.^۶ در همان شب، گوشت را بریان کنند و با نان فطیر (نان بدون خمیرمایه) و سبزیهای تلخ بخورند.^۷ گوشت را نباید خام یا آب پز بخورند، بلکه همه را بریان کنند حتی کله و پاپه و دل و جگر آن را.^۸ تمام گوشت باید تا صبح خورده شود، و اگر چیزی از آن باقی ماند آن را بسوزانند.

^۹ «قبل از خوردن بره، کفش به پا کنید، چوبدستی به دست بگیرید و خود را برای سفر آماده کنید، و بره را با عجله بخورید. این، عید پسح^{۱۰} خداوند خواهد شد.^{۱۱} چون من که خداوند هستم، امشب از سرزمین مصر گذر خواهم کرد و تمام پسران ارشد مصریان و همه نخست زاده های حیوانات ایشان را هلاک خواهم نمود و خدایان آنها را مجازات خواهم کرد.^{۱۲} خون که شما روی تیرهای در خانه های خود می پاشید، نشانه ای بر خانه هایان خواهد بود. من وقتی خون را ببینم از شما می گذرم و فقط مصریان را هلاک می کنم.»

^{۱۳} «هر سال به یاد بدن واقعه برای خداوند جشن بگیرید. این آیینی ابدی برای تمام نسلهای آینده خواهد بود.^{۱۴} در این جشن که هفت روز طول

* «پسح» به معنی «گذشتن و عبور کردن» است.

می کشد باید فقط نان فطیر بخورید. در روز اول، خمیرمایه را از خانه خود بیرون ببرید، زیرا اگر کسی در مدت این هفت روز نان خمیرمایه دار بخورد از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.^{۱۵} در روز اول و هفتم این جشن، باید تمام قوم بطور دسته جمعی خدا را عبادت کنند. در این دو روز بجز تهیه خوراکی کار دیگری نکنید.

^{۱۶} «این عید که همراه نان فطیر جشن گرفته می شود، به شما یادآوری خواهد کرد که من در چنین روزی شما را از مصر بیرون آوردم. پس برگزاری این جشن بر شما و نسلهای آینده شما تا به ابد واجب خواهد بود.^{۱۷} از غروب روز چهاردهم تا غروب روز بیست و یکم این ماه باید نان بدون خمیرمایه بخورید.^{۱۸} در این هفت روز نباید اثری از خمیرمایه در خانه های شما باشد. در این مدت اگر کسی نان خمیرمایه دار بخورد، باید از میان قوم اسرائیل طرد شود. رعایت این قوانین حتی برای غریبه هایی که در میان شما ساکن هستند نیز واجب خواهد بود.^{۱۹} باز تاکید می کنم که در این هفت روز نان خمیرمایه دار نخورید. فقط نان فطیر بخورید.»

^{۲۰} آنگاه موسی، بزرگان قوم را نزد خود خواند و به ایشان گفت: «بروید و بره هایی برای خانواده هایان بگیرید و برای عید پسح آنها را قربانی کنید.^{۲۱} خون بره را در یک طشت بریزید و بعد با گیاه زوفا خون را روی تیرهای دو طرف در و سر در خانه هایان بپاشید. هیچ کدام از شما نباید در آن شب از خانه بیرون رود.^{۲۲} خداوند آن شب از سرزمین مصر عبور خواهد کرد و تا مصریان را بکشد. ولی وقتی خون را روی تیرهای دو طرف در و سر در خانه هایان بپاشید از آنجا می گذرد و به «هلاک کننده» اجازه نمی دهد که وارد خانه هایان شده، شما را بکشد.^{۲۳} برگزاری این مراسم برای شما و فرزندان شما یک قانون دائمی خواهد بود.^{۲۴} وقتی به آن سرزمینی که خداوند وعده آن را به شما داده، وارد شدید، عید پسح را جشن بگیرید.^{۲۵} هرگاه فرزندان شما مناسبت این جشن را از شما پرسند،^{۲۶} بگویید: عید پسح را برای خداوند بپاشید. آن شبی جشن می گیریم که او از مصر عبور

کرده، مصری ها را کشت، ولی وقتی به خانه های ما اسرائیلی ها رسید از آنها گذشت و به ما آسیبی نرساند.»

قوم اسرائیل روی بر خاک نهاده، خداوند را سجد نمودند.^{۲۷} سپس همانطور که خداوند به موسی و هارون دستور داده بود، عمل کردند.

مرگ پسران ارشد

^{۲۸} نیمه شب، خداوند تمام پسران ارشد مصر را کشت، از پسر ارشد فرعون که جانشین او بود گرفته تا پسر ارشد غلامی که در سیاه چال زندانی بود. او حتی تمام نخست زاده های حیوانات ایشان را نیز از بین برد.^{۲۹} در آن شب فرعون و درباریان و تمام اهالی مصر خواب بیدار شدند و ناله سر دادند، بطوریکه صدای شیون آنها در سراسر مصر پیچید، زیرا خانه ای نبود که در آن کسی نمرده باشد.

^{۳۰} فرعون در همان شب سوسی و هارون را فراخواند و به ایشان گفت: «هر چه زودتر از سرزمین مصر بیرون بروید و بنی اسرائیل را هم با خود ببرید. بروید و همانطور که خواستید خداوند را عبادت کنید.^{۳۱} گله ها و رمه های خود را هم ببرید. ولی پیش از اینکه بروید برای من دعا کنید.»^{۳۲} اهالی مصر نیز به قوم اسرائیل اصرار می کردند تا هر چه زودتر از مصر بیرون بروند. آنها به بنی اسرائیل می گفتند: تا همه ما را به کشتن ندهاید از این جا بیرون بروید.

^{۳۳} پس قوم اسرائیل تغارهای پر از خمیر بی ماه را درون پارچه پیچیدند و بر دوش خود بستند،^{۳۴} و همانطور که موسی به ایشان گفته بود از همسایه های مصری خود لباس و طلا و نقره خواستند.^{۳۵} خداوند بنی اسرائیل را در نظر اهالی مصر محترم ساخته بود، بطوریکه هر چه از آنها خواستند به ایشان دادند. به این ترتیب آنها ثروت مصر را با خود بردند.

خروج قوم اسرائیل از مصر

^{۳۶} در همان شب بنی اسرائیل از رعمیس کوچ کرده، روانه سوکوت شدند. تعداد ایشان به غیر از زنان و کودکان قرب به ششصد هزار مرد بود که پیاده

در حرکت بودند. از قوم‌های دیگر نیز در میان آنها بودند که همراه ایشان از مصر بیرون آمدند. گله‌ها و رعمه‌های فراوانی هم به همراه ایشان روان بودند. ^{۳۹} وقتی سر راه برای غذا خوردن توقف کردند، از همان خمیر بی‌مایه‌ای که آورده بودند، نان پختند. از این جهت خمیر را با خود آورده بودند چون با شتاب از مصر بیرون آمدند و فرصتی برای پختن نان نداشتند.

^{۴۰} بنی اسرائیل مدت چهار صد و سی سال در مصر زندگی کرده بودند. ^{۴۱} در آخرین روز چهار صد و سی امین سال بود که قوم خدا از سرزمین مصر بیرون آمدند. ^{۴۲} خداوند آن شب را برای رهایی آنها از مصر نظر گرفته بود و قوم اسرائیل می‌بایست نسل اندر نسل، همه شب در آن شب به یاد راهی خود از دست مصریان، برای خداوند جش بگیرند.

مقررات عید پشم

^{۴۳}، ^{۴۴} آنگاه خداوند به موسی و هارون مقررات آیین پشم را چنین تلمیح داد: «میچ غیر یهودی نباید از گوش بره قربانی بخورد، اما غلامی که خریداری و خسته شده باشد می‌تواند از آن بخورد. ^{۴۵} خدمتکار و مهمان غیر یهودی نباید از آن بخورند. ^{۴۶} تمام گوشت بره را در همان خانه‌ای که در آن نشسته‌اید بخورید. آن گوشت را از خانه نباید بیرون ببرید. هیچ یک از استخوانهای آن را نشکنید. ^{۴۷} تمام قوم اسرائیل باید این مراسم را برگزار نمایند. ^{۴۸} «اگر غریبه‌های در میان شما زندگی می‌کنند و مایلند این آیین را برای خداوند نگاه‌دارند، باید مردان و پسران ایشان خسته شوند تا اجازه داشته باشند مثل شما در این آیین شرکت کنند. اما شخص خسته نشده هرگز نباید از گوشت بره قربانی بخورد. ^{۴۹} تمام مقررات این جشن شامل وعده آن را از پیش به اجداد شما داده شده‌اند و در میان شما ساکنند، می‌شود. ^{۵۰} قوم اسرائیل تمام دستورات خداوند را که توسط موسی و هارون به ایشان داده شده بود، بکار بستند. ^{۵۱} در همان روز خداوند نام بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد.

وقف نخست‌زاده‌ها

۱۳ خداوند به موسی فرمود: «تمام پسران ارشد قوم اسرائیل و نخست‌زاده‌تر حیوانات را وقف من کنید، چون به من تعلق دارند.»

عید فطیر

^۱ پس موسی به قوم گفت: «این روز را که روز رهایی شما از بردگی مصر است همیشه به یاد داشته باشید، چون خداوند با قدرت عظیم خود، شما را از آن رها ساخت. به خاطر سپارید که در روزهای عید، نان بدون خمیر مایه بخورید. امروز در ماه ایب شما از مصر خارج می‌شوید. ^۲ بنابراین، وقتی وارد سرزمینی که به سرزمین شیر و سسل معروف است و خداوند وعده آن را به اجدادتان داده است، شدید یسنی سرزمین کنعانی‌ها، حیثی‌ها، اموری‌ها، حویها و یوسیه‌ها، آنگاه این روز آزادی خود را جشن بگیرید. ^۳ به مدت هفت روز نان فطیر بخورید و در این هفت روز در خانه‌های شما و حتی در سرزمین شما هیچ خمیر سبزه‌ای پیدا نشود. آنگاه در روز هفتم بخاطر خداوند، جشن بزرگی برپا کنید.

^۴ هر سال هنگام برگزاری این جشن، به فرزندان خود بگویید که این جشن به مناسبت آن کار بزرگی است که خداوند بخاطر شما انجام داد و شما را از مصر بیرون آورد. ^۵ این جشن مانند علامتی در دستتان یا نشانی بر پیشانی‌تان خواهد بود تا به یاد شما آورد که همیشه در شریعت خداوند تفکر کنید و از آن سخن بگویید، زیرا خداوند با قدرت عظیم خود، شما را از مصر بیرون آورد.

^۶ «پس هر سال در ماه ایب، به مناسبت این رویداد، جشن بگیرید. ^۷ زمانی که خداوند، شما را به زمین کنعان که وعده آن را از پیش به اجداد شما داده بود بیآورد، به خاطر داشته باشید که ^۸ پسران ارشد و همچنین نخست‌زاده‌تر حیوانات شما از آن خداوند می‌باشند و باید آنها را وقف خدا کنید. ^۹ بچای نخست‌زاده‌اللاغ، بره وقف کنید. ولی اگر نخواستید آن را به بار عوض کنید، باید گردن الاغ را بشکنید. اما

برای پسران ارشد خود حتماً باید عوض دهید. ^{۱۰} «در آینده وقتی فرزندانان از شما پرسند: این کارها برای چیست؟ بگویید: خداوند با قدرت عظیم خود ما را از بردگی مصری‌ها نجات بخشید. ^{۱۱} فرعون ما را از اسارت رها نمی‌کرد، برای همین، خداوند تمام پسران ارشد مصری‌ها و همچنین نخست‌زاده‌های تر حیوانات آنان را هلاک کرد تا ما را نجات دهد. به همین دلیل نخست‌زاده‌تر حیوانات خود را برای خداوند قربانی می‌کنیم و برای پسران ارشد خود عوض می‌دهیم. ^{۱۲} این جشن مانند علامتی بر دستتان و یا نشانی بر پیشانی‌تان خواهد بود تا به یاد شما آورد که خداوند با دست قوی خود ما را از مصر بیرون آورد.»

ابر و آتش

^{۱۳} در آن زمان فرعون به قوم اسرائیل اجازه داد تا از مصر بیرون روند.

با اینکه نزدیکترین راه رسیدن به کنعان عبور از سرزمین فلسطینی‌ها بود، خدا قوم اسرائیل را از این مسیر نبرد، بلکه آنها را از طریق صحراهایی که در حاشیه دریای سرخ بود هدایت نمود، زیرا می‌دانست که قوم با وجود مسلح بودن ممکن است وقتی ببینند که مجبورند برای رسیدن به کنعان بجنگند، دلسرد شد، به مصر باز گردند.

^{۱۴} موسی در این سفر استخوانهای یوسف را نیز همراه خود برد، چون یوسف در زمان حیات خود بنی اسرائیل را قسم داده، گفته بود: «وقتی خدا شما را بفرماید، مرا هم با خود از اینجا ببرید.»

^{۱۵} پس قوم اسرائیل سوکوت را ترک کرده، در ایام که در حاشیه صحرا بود، خیمه زدند. ^{۱۶} در این سفر، خداوند ایشان را در روز بوسله ستونی از ابر و در شب بوسله ستونی از آتش هدایت می‌کرد. از این جهت هم در روز می‌توانستند سفر کنند و هم در شب. ^{۱۷} ستونهای ابر و آتش لحظه‌ای از برابر آنها دور نمی‌شد.

عبور از دریای سرخ

۱۴ خداوند به موسی فرمود: «به قوم من بگو که بسوی فم‌الحیروت که در میان مجدول و دریای سرخ و مقابل بعل صفون است برگردند و در کنار دریا خیمه زنند. ^۱ فرعون گمان خواهد کرد که چون روبروی شما دریا و پشت سر شما بیابان است، شما در میان دریا و صحرا در دام افتاده‌اید، و من دل فرعون را سخت می‌سازم تا شما را تعقیب کند. این باعث می‌شود که من بار دیگر قدرت و بزرگی خود را به او و به تمام لشکرش ثابت کنم تا مصری‌ها بدانند که من خداوند هستم، پس بنی اسرائیل در همانجا که خداوند نشان داده بود خیمه زدند.

^۲ وقتی به فرعون خبر رسید که اسرائیلیها از مصر فرار کرده‌اند او درباریانش پشیمان شده، گفتند: «این چه کاری بود که ما کردیم؟ برای چه به بردگان خود اجازه دادیم از اینجا دور شویم؟» ^۳ پس پادشاه مصر عرابه خود را آماده کرده، سپاه خود را بسیج نمود. ^۴ سپس با ششصد عرابه مخصوص خود و نیز تمام عرابه‌های مصر که بوسله سرداران رانده می‌شد، رهسپار گردید. ^۵ خداوند دل فرعون را سخت کرد و او به تعقیب قوم اسرائیل که با سربلندی از مصر بیرون رفتند، پرداخت. ^۶ تمام لشکر مصر با عرابه‌های جنگی و دسته‌های سواره و پیاده، قوم اسرائیل را تعقیب کردند.

قوم اسرائیل در کنار دریا، نزدیک فم‌الحیروت مقابل بعل صفون خیمه زده بودند که لشکر مصر به آنها رسید.

^۷ وقتی قوم اسرائیل از دور مصریها را دیدند که به آنان نزدیک می‌شوند دچار وحشت شدند و از خداوند کمک خواستند. ^۸ آنها به موسی گفتند: «چرا ما را به این بیابان کشاندی؟ مگر در مصر قبر نبود که ما را آوردی در این بیابان بمیریم؟ چرا ما را مجبور کردی از مصر بیرون بیاییم؟» ^۹ وقتی در مصر برده بودیم، آیا به تو نگفتمیم که ما را به حال خودمان واگذار؟ ما می‌دانستیم که برده ماندن در مصر بهتر از مردن در بیابان است.»

^{۱۳} ولی موسی جواب داد: «ترسید! باستید و ببینید چگونه خداوند امروز شما را نجات می‌دهد. این مصری‌ها را که حالا می‌بینید، از این پس دیگر هرگز نخواهید دید. آرام باشید، زیرا خداوند برای شما خواهد جنگید.»

^{۱۴} آنگاه خداوند به موسی فرمود: «دیگر دعا و التماس بس است. نزد قوم اسرائیل برو و بگو که حرکت کنند و پیش بروند. ^{۱۵} و تو عصای خود را بطرف دریا دراز کن تا آب آن شکافته شود و قوم اسرائیل از راهی که در وسط دریا پدید می‌آید، عبور کنند. ^{۱۶} ولی من دل مصریها را سخت می‌سازم تا در پی شما وارد راهی که در دریا پدید آمده، شوند. آنگاه می‌بینید که من چگونه فرعون را با تمام سربازان و سواران و عرابه‌های جنگیش شکست دادم، جلال خود را ظاهر خواهم ساخت، و تمام مصریها خواهند دانست که من خداوند هستم.»

^{۱۷} آنگاه فرشته خدا که پیشاپیش بنی اسرائیل حرکت می‌کرد، آمد و در پشت سر آنها قرار گرفت. ستون ابر نیز به پشت سر آنها منتقل شد. ^{۱۸} و در میان قوم اسرائیل و مصریها حایل گردید. وقتی شب فرا رسید، ابر به ستون آتش تبدیل شد، بطوری که مصریها در تاریکی بودند و بنی اسرائیل در روشنایی. پس مصریها تمام شب نمی‌توانستند به اسرائیلیها نزدیک شوند.

^{۱۹} سپس موسی عصای خود را بطرف دریا دراز کرد و خداوند آب دریا را شکافت و از میان آب راهی برای عبور بنی اسرائیل آماده ساخت. تمام شب نیز از مشرق باد سختی وزیدن گرفت و این راه را خشک کرد.

^{۲۰} بنابراین، قوم اسرائیل از آن راه خشک در میان دریا گذشتند در حالی که آب دریا در دو طرف راه، همچون دیواری بلند بر پا شده بود. ^{۲۱} در این هنگام تمام سواران و اسبها و عرابه‌های فرعون، در پی قوم اسرائیل وارد دریا شدند. ^{۲۲} در سپیده دم، خداوند از میان ابر و آتش بر لشکر مصر نظر انداخت و آنها را آشفته کرد. ^{۲۳} چرخهای همه عرابه‌ها از جا کنده شدند چنانکه بسختی می‌توانستند حرکت کنند. مصری‌ها

فرازد بر آوردند: «بایید فرار کنیم، چون خداوند برای اسرائیلیها با ما می‌جنگد.»

^{۲۴} وقتی همه قوم اسرائیل به آن طرف دریا رسیدند خداوند به موسی فرمود: «بار دیگر دست خود را بطرف دریا دراز کن تا آنها بر سر مصری‌ها و اسبها و عرابه‌هایشان فرو ریزند.» ^{۲۵} پس این کار را کرد و سپیده دم آب دریا دوباره به حالت اول باز گشت. مصری‌ها کوشیدند فرار کنند، ولی خداوند همه آنها را در دریا غرق کرد. ^{۲۶} پس آب برگشت و تمام عرابه‌ها و سواران را فروگرفت، بطوری که از لشکر فرعون که به تعقیب بنی اسرائیل پرداخته بودند حتی یک نفر هم زنده نماند.

^{۲۷} به این ترتیب، بنی اسرائیل از میان راهی که بر دو طرف آن دیوارهای بلند آب برپا شده بود، گذشتند. ^{۲۸} اینچنین، خداوند در آن روز بنی اسرائیل را از چنگ مصریها نجات بخشید. اسرائیلیها اجساد مصریها را دیدند که در ساحل دریا افتاده بودند. ^{۲۹} وقتی قوم اسرائیل این معجزه عظیم خداوند را به چشم دیدند، ترسیدند و به خداوند و به بنده او موسی ایمان آوردند.

سرود موسی

آنگاه موسی و بنی اسرائیل در ستایش خداوند این سرود را خواندند:

خداوند را می‌سراییم که شکوهمندانه پیروز شده است،
او اسبها و سوارانشان را به دریا افکنده است.
^۲ خداوند قوت و سرود و نجات من است.

او خدای من است، پس او را ستایش می‌کنم
او خدای نیاکان من است، پس او را تجلیل می‌نمایم.
^۳ او جنگاور است و نامش خداوند می‌باشد.
^۴ خداوند، لشکر و عرابه‌های فرعون را به دریا سرنگون کرد.

مبارزان برگزیده مصر در دریا سرخ غرق

شدند.

^۵ آبهای دریا آنها را پوشاندند،

و آنها مانند سنگ به اعماق آب فرو رفتند.

^۶ دست راست تو ای خداوند، قدرت عظیمی دارد.

به نیروی دست، دشمنان را در هم کوبیدی.

^۷ با عظمت شکوه دشمنان را نابود ساختی، آتش خشم تو، ایشان را همچون کاه سوزانید.

^۸ تو بر دریا دمیدی و آن را شکافتی،

آنها مانند دیوار ایستاد و عمق دریا خشک گردید.

^۹ دشمن گفت: «ایشان را تعقیب می‌کنم،

آنها را می‌گیرم و با شمشیر هلاک می‌کنم، ثروتشان را تقسیم کرده، هر چه بخواهم برای خود بر می‌دارم.»

^{۱۰} اما تو ای خداوند، چون بر دریا دمیدی

مریجا یکباره آنها را پوشانید،

همگی مثل سرب در دریا خروشان

غرق شدند.

^{۱۱} کیست مانند تو ای خداوند در

میان خدایان؟

کیست مثل تو عظیم در قدوسیت؟

کیست که مانند تو بتواند کارهای مهیب و عجیب انجام دهد؟

^{۱۲} چون دست راست خود را دراز کردی،

زمین، دشمنان ما را بلعید.

^{۱۳} خود خود را که باز خرید نموده‌ای

با رحمت خود رهبری خواهی فرمود.

تو آنها را با قدرت خود

به سرزمین مقدس هدایت خواهی کرد.

^{۱۴} ملتها وقتی این را بشنوند مضطرب خواهند شد،

ساکنان فلسطین از ترس خواهند لرزید،

^{۱۵} امیران اودم وحشت خواهند کرد،

بزرگان موآب خواهند لرزید.

وحشت، مردم کنعان را فرو خواهد گرفت.

^{۱۶} ترس و دلهره بر ایشان غلبه خواهد کرد.

ای خداوند از قدرت تو، آنها چون سنگ، خاموش

خواهند ایستاد،

تا قوم تو که آنها را خریده‌ای از کنار ایشان بگذرند.

^{۱۷} ای خداوند، تو ایشان را به کوه مقدس خود بیاور

و در جایی که برای سکونت خود انتخاب کرده‌ای

و خانه خود را در آن ساخته‌ای، ساکن ساز.

^{۱۸} خداوند، تو تاابد سلطنت خواهی کرد.

^{۱۹} وقتی اسبهای فرعون با عرابه‌ها و سوارانش بدنبال

اسرائیلی‌ها وارد دریا شدند، خداوند آب دریا را بر

ایشان برگردانید، اما اسرائیلی‌ها از میان دریا به

خشکی رسیدند.

سرود مریم

^{۲۰} پس از خواندن این سرود، مریم نبیه، خواهر هارون دف به دست گرفت و به رقصیدن پرداخت و زنان دیگر نیز بدنبال وی چنین کردند، ^{۲۱} و مریم این سرود را خطاب به ایشان خواند:

خداوند را بسرایید که شکوهمندانه پیروز شده است،
او اسبها و سوارانشان را به دریا افکنده است.

آب تلخ

^{۲۲} موسی قوم اسرائیل را از دریای سرخ حرکت

داد و بطرف صحرای شور هدایت کرد. ولی در آن

صحرا پس از سه روز راهپیمایی، قطره‌ای آب نیافتند.

^{۲۳} سپس آنها به ماره رسیدند، ولی از آب آنجا نیز

نمی‌توانستند بنوشند، چون تلخ بود. (از این جهت آن

مکان را ماره یعنی «تلخ» نامیدند.) ^{۲۴} مردم غرغرکنان

به موسی گفتند: «ما تشنه‌ایم، چه بنوشیم؟»

^{۲۵} موسی نزد خداوند دعا کرد و خداوند درختی

به او نشان داد و فرمود: «این درخت را در آب ماره

بینداز تا آب آن شیرین شود.» موسی چنین کرد و

آب، شیرین شد.

در ماره خداوند دستوراتی به قوم اسرائیل داد تا

اطاعت آنها را بنامد. ^{۲۶} او فرمود: «اگر دستورات و

احکام مرا که خداوند، خدای شما هستم اطاعت کنید

و آنچه را که در نظر من پسندیده است بجا آورید، از

تمام مرض‌هایی که مصریان را بدان دچار ساختم در

امان خواهید ماند، زیرا من، خداوند، شفا دهنده شما

۲۷ سپس بنی اسرائیل به ایلیم آمدند. در آنجا دوازده چشمه و هفتاد درخت خرما بود؛ پس در کنار چشمه‌ها خیمه زدند.

نان «من» و بلدرچین

۱۶ قوم اسرائیل از ایلیم کوچ کردند و به صحرای سین که بین ایلیم و کوه سینا بود رفتند. روری که به آنجا رسیدند، روز پانزدهم ماه دوم بعد از خروج ایشان از مصر بود. ^۱ در آنجا بنی اسرائیل بار از موسی و هارون گله کرده، گفتند: «ای کاش در مصر می‌ماندیم و همانجا خداوند ما را می‌کشت. آنجا در کنار دیرگهای گوش می‌نشسیم و هر قدر می‌خواستیم می‌خوریم؛ اما حالا در این بیابان سوزان که شما، ما را به آن کشانیده‌اید، بزودی از گرسنگی خواهیم مرد.»

^۲ آنگاه خداوند به موسی فرمود: «سال از آسمان برای ایشان نان می‌فرستم. هر کس بخواهد می‌تواند بیرون برود و هر روز نان خود را برای همان روز جمع کند. به این وسیله آنها را آزمایش می‌کنم تا ببینم آیا از دستوراتم پیروی می‌کنند یا نه. ^۳ به قوم اسرائیل بگو که روزهای جمعه نان به اندازه دو روز جمع کرده، آن را آماده نمایند.»

^۴ پس موسی و هارون، بنی اسرائیل را جمع کردند و به ایشان گفتند: «امروز عصر به شما ثابت می‌شود که این خداوند بود که شما را از سرزمین مصر آزاد کرد.» ^۵ فردا صبح حضور پر جلال خداوند را خوا دید، زیرا او گله و شکایت شما را که از وی کرده‌اید شنیده است؛ چون شما در واقع از خداوند شکایت کرده‌اید نه از ما. ما کیستیم که از ما شکایت کنید؟ از این پس، عصرها خداوند به شما گوشت خواهد داد و می‌سبحها نان.»

^۶ آنگاه موسی به هارون گفت که به قوم اسرائیل بگویید: «به حضور خداوند بیایید، زیرا او شکایات شما را شنیده است.»

^۷ در حالیکه هارون با قوم سخن می‌گفت آنها بطرف بیابان، نگاه کردند، و ناگهان، حضور پر جلال

خداوند از میان ابر ظاهر شد. ^۸ خداوند به موسی فرمود: «شکایات این قوم را شنیده‌ام. برو و به ایشان بگو که عصرها گوشت خواهند خورد و صبحها با نان سیر خواهند شد تا بدانند که من خداوند، خدای ایشان هستم.»

^۹ در عصر همان روز، تعداد زیادی بلدرچین آمدند و سراسر اردوگاه بنی اسرائیل را پوشانند و در سحرگاه در اطراف اردوگاه شبنم بر زمین نشست. ^{۱۰} صبح، وقتی شبنم ناپدید شد، دانه‌های ریزی روی زمین باقی ماند که شبیه دانه‌های برف بود. ^{۱۱} وقتی قوم اسرائیل آن را دیدند، از همدیگر پرسیدند: «این چیست؟»

موسی به آنها گفت: «این نانی است که خداوند به شما داده تا بخورید. ^{۱۲} خداوند فرموده که هر خانواده به اندازه احتیاج روزانه خود از این نان جمع کند، یعنی برای هر نفر، یک عومر.»

^{۱۳} پس قوم اسرائیل بیرون رفتند و به جمع آوری نان پرداختند. بعضی زیاد جمع کردند و بعضی کم. ^{۱۴} اما وقتی نانی را که جمع کرده بودند با عومر اندازه گرفتند دیدند کسانی که زیاد جمع کرده بودند چیزی اضافه نداشتند و آنانی که کم جمع کرده بودند چیزی کم نداشتند، بلکه هر کس به اندازه احتیاجش جمع کرده بود. ^{۱۵} موسی به ایشان گفت: «چیزی از آن را تا صبح نگه ندارید.» ^{۱۶} ولی بعضی به حرف موسی اعتنا نکردند و قدری از آن را برای صبح نگهداشتند. چون صبح شد، دیدند پر از کرم شده و گندیده است. بنابراین، موسی از دست ایشان بسیار خشمگین شد. ^{۱۷} از آن پس، هر روز صبح زود هر کس به اندازه احتیاجش از آن نان جمع می‌کرد، و وقتی آفتاب بر زمین می‌تابید ناهایی که بر زمین مانده بود آب می‌شد.

^{۱۸} روز جمعه، قوم اسرائیل دو برابر نان جمع کردند، یعنی برای هر نفر بجای یک عومر، دو عومر. آنگاه بزرگان بنی اسرائیل آمدند و این را به موسی گفتند. ^{۱۹} موسی به ایشان گفت: «خداوند فرموده که

فردا روز استراحت و عبادت است. هر قدر خوراک لازم دارید امروز بپزید و مقداری از آن را برای فردا که «سبت مقدس خداوند» است نگهدارید.»

^{۲۰} آنها طبق دستور موسی نان را تا روز بعد نگهداشتند و صبح که برخاستند دیدند همچنان سالم باقی مانده است. ^{۲۱} موسی به ایشان گفت: «این غذای امروز شماست، چون امروز «سبت خداوند» است و چیزی روی زمین پیدا نخواهد کرد. ^{۲۲} شش روز خوراک جمع کنید، اما روز هفتم، سبت است و خوراک پیدا نخواهد کرد.»

^{۲۳} ولی بعضی از مردم در روز هفتم برای جمع کردن خوراک بیرون رفتند، اما هر چه گشتند چیزی نیافتند. ^{۲۴} خداوند به موسی فرمود: «این قوم تا کسی می‌خواهد از احکام و اوامر من سرپیچی کنند؟» ^{۲۵} مگر نمی‌دانند که من در روز ششم، خوراک دو روز را به آنها می‌دهم و روز هفتم را که شنبه باشد روز استراحت و عبادت معین کردم و نباید برای جمع کردن خوراک از خیمه‌های خود بیرون بروند؟» ^{۲۶} پس قوم اسرائیل در روز هفتم استراحت کردند. ^{۲۷} آنها اسم نانی را که صبح‌ها جمع می‌کردند، من (یعنی «این چیست؟») گذاشتند و آن مثل دانه‌های گشتر سفید بود و طعم نان عسلی را داشت.

^{۲۸} موسی بنی اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «خداوند فرموده که از این نان به مقدار یک عومر بعنوان یادگار نگهداریم تا نسلهای آینده آن را ببینند و بدانند این همان نانی است که خداوند وقتی اجسادشان را از مصر بیرون آورد در بیابان به ایشان داد.» ^{۲۹} موسی به هارون گفت: «ظرفی پیدا کن و در آن به اندازه یک عومر من بریز و آن را در حضور خداوند بگذار تا نسلهای آینده آن را ببینند.» ^{۳۰} هارون همانطور که خداوند به موسی فرموده بود عمل کرد. بعدها این نان در «صدوق عهد» نهاده شد.

^{۳۱} بنی اسرائیل تا رسیدن به کنعان و ساکن شدن در آن سرزمین، مدت چهل سال از این نانی که به من سرور بود، می‌خوردند. ^{۳۲} (عومر ظرفی بود که گنجایش دو لیتر که برای اندازه گیری بکار می‌رفت.)

آب از صخره

۱۷ بنی اسرائیل به دستور خداوند از صحرای سین کوچ کردند و پس از چند توقف کوتاه، در رفیدیم اردو زدند. اما وقتی به آنجا رسیدند، دیدند که در آن مکان نیز آب برای نوشیدن پیدا نمی‌شود.

^۱ پس گله و شکایات آغاز کردند و به موسی گفتند: «به ما آب بده تا بنوشیم.» ^۲ موسی جواب داد: «چرا گله و شکایت می‌کنید؟ چرا خداوند را امتحان می‌نمایید؟»

^۳ اما آنها که از تشنگی بی‌تاب شده بودند، فریاد زدند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی؟ آیا ما را به اینجا آوردی تا با فرزندان و گله‌های خود از تشنگی بمیریم؟» ^۴ موسی به حضور خداوند رفت و گفت: «من با این قوم چکنم؟ هر آن ممکن است مرا سنگسار کنند.»

^۵ خداوند در جواب موسی فرمود: «برخی از بزرگان بنی اسرائیل را همراه خود بردار و پیشاپیش مردم بطرف کوه حوریب حرکت کن. من در آنجا کنار صخره، پیش تو خواهم ایستاد. با همان عصایی که به رود نیل زدی، به صخره بزَن تا آب از آن جاری شود و قوم بنوشند.» موسی همانطور که خداوند به او دستور داد، عمل کرد و آب از صخره جاری شد. ^۶ موسی اسم آنجا را متسا (یعنی «قوم»، خداوند را امتحان کردند) گذاشت؛ ولی بعضی اسم آنجا را مریبه (یعنی «محل بحث و مجادله») گذاشتند، چون در آنجا قوم اسرائیل به مجادله با خداوند پرداختند و گفتند: «آیا خداوند در میان ما هست یا نه؟» و به این ترتیب او را امتحان کردند.

جنگ با عمالیهیقا

^۱ عمالیهیقاها به رفیدیم آمدند تا با بنی اسرائیل بجنگند. ^۲ موسی به یوشع گفت: «افرادی از قوم انتخاب کن و فردا به جنگ عمالیهیقاها برو. من عصای خدا را به دست گرفته بر فراز تپه خواهم ایستاد.»

۱۰ پس یوشع طبق دستور موسی به جنگ عملیاتی‌ها رفت و موسی و هارون و حور^{۱۰} به بالای تپه رفتند. ۱۱ موسی دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد. تا زمانی که دستهای موسی بالا بود، جنگاوران اسرائیلی پیروز می‌شدند، اما هر وقت دستهای خود را از خستگی پایین می‌آورد، عملیاتی‌ها بر آنان چیره می‌گشتند. ۱۲ سرانجام موسی خسته شد و دیگر نتوانست دستهای خود را بالا ببرد. پس هارون و حور، و او روی سنگی نشاندند و از دو طرف دستهای او را تا غروب آفتاب بالا نگه‌داشتند. ۱۳ در نتیجه، یوشع و سپاهیان او، عملیاتی‌ها را بکلی نازمان کردند.

۱۴ آنگاه خداوند به موسی فرمود: «شرح این پیروزی را بنویس تا به یادگار بماند و به یوشع بگو که من نام و نشان مردم عمالیق را از روی زمین محو خواهم کرد.»

۱۵ موسی در آن مکان یک قربانگاه ساخت و آن را «پهوه نسی» (یعنی «خداوند پرچم پیروزی من است») نامید. ۱۶ سپس موسی به قوم اسرائیل گفت: «پرچم خداوند را برفرازید، زیرا خداوند با مردم عمالیق نسل اندر نسل در جنگ خواهد بود.»

یترون به دیدار موسی می‌آید

۱۸ یترون، پدر زن موسی و کاهن مدیان وقتی شنید که خدا چه کارهایی برای موسی و قوم اسرائیل کرده و چگونه آنها را از مصر رهاشده است، ۱۹ صفوره زن موسی را با دو پسر او برداشت و پیش موسی رفت. موسی قبلاً زن خود را نزد یترون فرستاده بود. نامهای دو پسر موسی جرشون و الیعازر بود. (جرشون به معنی «غرب» است، چون به هنگام تولد او، موسی گشته بود: «من در زمین یبکانه، غربی هستم.») الیعازر به معنی «خدا یاور من است»، چون موسی هنگام تولد او گفته بود: «خداوند پدرم مرا یاری کرد و مرا از شمشیر فرعون نجات داد.»

۲۰ هنگامی که بنی اسرائیل در دامنه کوه سینا خیمه زده بودند، زن و پدر زن و فرزندان موسی از راه رسیدند. پس به موسی خبر دادند که همسر و دو

پسرش و یترون آمده‌اند. ۷ موسی به استقبال یترون رفت، به او تعظیم کرد و صورت او را بوسید. پس از احوالپرسی، آنها به خیمه موسی رفتند و ۸ موسی برای پدر زنش تعریف کرد که خداوند چه بلاهایی بر سر فرعون و مصریها آورد تا بنی اسرائیل را رهایی دهد و چه مشتقی را در طول این سفر تحمل کرده‌اند تا به آنجا رسیدند و چگونه خداوند قوم خود را از خطرات و دشواریها نجات داد. ۹ یترون بسبب احسان خداوند بر بنی اسرائیل و آزادی آنها از مصر بسیار خوشحال شد. ۱۰ گفت: «مبارک باد خداوند که قوم خود را از دست فرعون و مصریان نجات داد. ۱۱ اکنون می‌دانم که خداوند بزرگتر از همه خدایان است، زیرا او قوم خود را از دست مصریان متکبر و بی‌رحم نجات داده است.» ۱۲ یترون قربانی سوختنی و قربانی‌های دیگر به خدا تقدیم کرد، و هارون و همه بزرگان قوم اسرائیل به دیدن او آمدند و در حضور خدا برای خوردن گوشت قربانی دور هم نشستند.

موسی قضایای تعیین می‌کند

(تثنية ۱: ۹-۱۸)

۱۳ روز بعد، موسی برای رسیدگی به شکایات مردم در جایگاه خود نشست و مردم از صبح تا غروب در حضور او ایستادند.

۱۴ یترون وقتی دید که رسیدگی به شکایات مردم، وقت زیادی را می‌گیرد، به موسی گفت: «چرا این کار را به نهایی انجام می‌دهی؟ چرا مردم را تمام روز سر پا نگه می‌داری؟»

۱۵ موسی جواب داد: «من باید این کار را بکنم، زیرا مردم برای حل مشکلات خود پیش من می‌آیند تا از خدا مستدل نمایند. ۱۶ وقتی بین دو نفر اختلافی پیش می‌آید، نزد من می‌آیند و من تشخیص می‌دهم که حق با کدامست و احکام و اوامر خدا را به آنها تعلیم می‌دهم.»

• حور از قبیله یهودا و از خاندان حصرون و خانواده کالیب بود (تواریخ ۱: ۱۸: ۲ و ۱۹). او پدر بزرگ بعل‌ئیل بود (خروج ۳: ۱ و ۲).

۱۷ پدر زن موسی گفت: «این درست نیست. ۱۸ تو با این کار، خود را از پای در می‌آوری و قوم را نیز خسته می‌کنی. تو نمی‌توانی این کار سنگین را به تنهایی انجام دهی. ۱۹ حرف مرا گوش کن و نصیحت مرا بپذیر و خدا تو را برکت خواهد داد. تو در حضور خدا نماینده این مردم باش و مسایل و مشکلات ایشان را به او بگو. ۲۰ دستورات خدا را به آنها یاد ده و بگو که چطور زندگی کنند و چه رفتاری داشته باشند. ۲۱» در ضمن از میان قوم اسرائیل افرادی کارداران و خداترسان و درستکار که از رشوه‌منتر باشند انتخاب کن تا میان مردم قضاوت کنند. برای هر هزار نفر یک قاضی تعیین کن. آن قاضی هم به نوبه خود از میان هر هزار نفر، ده نفر را انتخاب کند تا هر یک قاضی صد نفر باشد. هر یک از این ده قاضی به نوبه خود از میان گروه صد نفره خویش دو نفر را انتخاب کنند تا هر یک قاضی پنجاه نفر باشد. هر یک از این دو قاضی نیز از میان گروه پنجاه نفره خود پنج نفر را انتخاب کنند تا هر یک قاضی ده نفر باشد. بگذار قضاوت قوم برعهده این افراد باشد و آنها فقط مسایل بسیار مهم و پیچیده را نزد سو بیآورند، ولی مسایل کوچک را خود حل کنند. به این ترتیب، دیگران را در کار خود شریک می‌کنی و بار مسئولیت تو سبکتر می‌شود. ۲۳ اگر این روش را در پیش‌گیری و خواست خدا نیز چنین باشد، آنوقت خسته نخواهی شد و قوم نیز در حالیکه اختلافشان حل شده است، راضی به خانه‌های خویش باز خواهند گشت.»

۲۴ موسی نصیحت پدر زن خود را بپذیرفت و مطابق پیشنهاد او عمل کرد. ۲۵ او مردان کاردانی را برگزید و از میان آنها برای هر هزار نفر، صد نفر، پنجاه نفر و ده نفر قضایای تعیین کرد. ۲۶ آنها مرتب به کار قضاوت مشغول بودند و به مشکلات و اختلافات کوچکتر رسیدگی می‌کردند، ولی برای حل مسایل مهم و پیچیده نزد موسی می‌آمدند.

۲۷ پس از چنانچه روزی موسی پدر زنش را بدرقه کرد و او به ولایت خود برگشت.

قوم اسرائیل درکوه سینا

۱۹ بنی اسرائیل رفیدیم را ترک گفتند و درست سه ماه پس از خروجشان از مصره بیابان سینا رسیدند و در مقابل کوه سینا اردو زدند. ۲ موسی برای ملاقات با خدا به بالای کوه رفت. خداوند از میان کوه خطاب به موسی فرمود: «دستورات مرا به بنی اسرائیل بده و به ایشان بگو: ۳ شما دیدید که من با مصری‌ها چه کردم و چطور مانند عقابی که بچه‌هایش را روی بالها می‌برد، شما را برداشته، پیش خود آوردم. ۴ حال اگر مطیع من باشید و عهد مرا نگهدارید، از میان همه اقوام، شما قوم خاص من خواهید بود. هر چند سراسر جهان مال من است، ۵ اما شما برای من ملتی مقدس خواهید بود و چون کاهنان مرا خدمت خواهید کرد.»

۶ موسی از کوه فرود آمد و بزرگان بنی اسرائیل را دور خود جمع کرد و هر چه را که خداوند به او فرموده بود به ایشان بازگفت.

۸ همه قوم یک صدا جواب دادند: «هر چه خداوند از ما خواسته است، انجام می‌دهیم.» موسی پاسخ قوم را به خداوند عرض کرد.

۹ خداوند به موسی فرمود: «من در اثر غیظی نزد تو می‌آیم تا هنگامی که با تو گفتگو می‌کنم قوم به گوش خود صدای مرا بشنوند و از این پس گفتار تو را باور کنند.»

۱۰ موسی پاسخ قوم را به خداوند عرض کرد. ۱۱ و خداوند به او فرمود: «حال پایین برو و امروز و فردا آنها را برای ملاقات با من آماده کن. به ایشان بگو که لباسهای خود را بشویند، ۱۲ چون من می‌خواهم پس فردا در برابر چشمان بنی اسرائیل بیکر سهواً سینا نازل شوم. ۱۳ حدودی دور تا دور درکوه تعیین کن که قوم از آن جلوتر نیایند. و به ایشان بگو که از کوه بالا نزنند. و حتی به آن نزدیک هم نشوند. هر که از این حدود باغزارتر گذارد کشته خواهد شد. ۱۴ او نباید سنگسار گردد و با یا بر کشته شود بدون اینکه کسی به او دست بزند. این قانون شامل حیوانات نیز می‌شود. پس به کوه نزدیک نشوید تا اینکه صدای

شیبور برخیزد، آنگاه می‌توانید به دامنه کوه برآیید.»

^{۱۲} موسی از کوه فرود آمد و بنی اسرائیل را تقدیس نمود و آنها لباسهای خود را شستند.

^{۱۳} موسی به ایشان فرمود: «دو روز بعد، خداوند خود را بر شما ظاهر خواهد کرد. پس خود را برای ملاقات با او آماده کنید و در این دو روز با زنان خود نزدیکی ننمایید.»

^{۱۴} صبح روز سوم، هنگام طلوع آفتاب، صدای هولناک رعد و برق شنیده شد و ابر غلیظی روی کوه پدید آمد. سپس صدای بسیار بلندی چون صدای شیبور برخاست. تمام قوم از ترس لرزیدند.

^{۱۵} آنگاه موسی آنها را برای ملاقات با خدا از اردوگاه بیرون برد. همه در پای کوه ایستادند. ^{۱۶} تمام کوه سینا از دود پوشیده شد، زیرا خداوند در آتش بر آن نزول کرد. از کوه دود برخاست و مانند دود کوره، در هوا بالا رفت و تمام کوه لرزید. ^{۱۷} صدای شیبور هر لحظه بلندتر می‌شد. آنگاه موسی با خدا سخن گفت و خدا هم با صدایی نظیر صدای رعد به او جواب داد. ^{۱۸} وقتی خداوند بر قلّه کوه نزول کرد، موسی را فراخواند و موسی نیز به قلّه کوه بالا رفت.

^{۱۹} خداوند به موسی فرمود: «پاین برو و به قوم بگو که از حدود تعیین شده تجاوز نکنند و برای دیدن من بالا نایند و گرنه هلاک می‌شوند. ^{۲۰} حتی کاهنایی که به من نزدیک می‌شوند باید خود را تقدیس کنند تا برایشان غضبانگ نشوم.»

^{۲۱} موسی عرض کرد: «آنها به بالای کوه نخواهند آمد، زیرا تو ایشان را از این کار برحذر داشته‌ای و به من دستور داده‌ای که کوه را تقدیس کرده، حدودی برای آن تعیین کنم و به آنها بگویم که از آن حدود تجاوز نکنند.»

^{۲۲} خداوند فرمود: «پاین برو و هارون را با خود بالا بیاور. به بنی اسرائیل و کاهنان آنها بگو که از آن حد، تجاوز نکنند و برای دیدن من به بالای کوه نایند، و گرنه می‌میرند.»

^۱ پس موسی از کوه پایین رفت و هر چه را که خداوند به او فرموده بود به قوم باز گفت.

ده فرمان

(تنبیه ۱۵-۲۱)

۲۰ خدا با موسی سخن گفت و این احکام را صادر کرد:

^۱ «من خداوند، خدای تو هستم، همان خدایی که تو را از اسارت و بندگی مصر آزاد کرد.»

^۲ «تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.»

^۳ «هیچگونه بتی به شکل حیوان یا پرند یا ماهی برای خود درست نکن. ^۴ در برابر آنها زانو نزن و آنها را پرستش نکن، زیرا من که خداوند، خدای تو می‌باشم، خدای غیوری هستم و کسانی را که با من دشمنی کنند، مجازات می‌کنم. این مجازات، شامل حال فرزندان آنها تا نسل سوم و چهارم نیز می‌گردد.»

^۵ «اما بر کسانی که مرا دوست داشته باشند و دستورات مرا پیروی کنند، تا هزار پشت رحمت می‌کنم.»

^۶ «از نام من که خداوند، خدای تو هستم سوءاستفاده نکن. اگر نام مرا بی‌احترامی به زبان بیآوری یا به آن قسم دروغ بخوری، تو را مجازات می‌کنم.»

^۷ «روز سبت را به یاد داشته باش و آن را مقدس بدار. ^۸ در هفته شش روز کار کن، ^۹ ولی در روز هفتم که «سبت خداوند» است هیچ کار نکن، نه خود، نه پسر، نه دختر، نه غلام، نه کنیز، نه مهمانان و نه چهارپایان. ^{۱۰} چون خداوند در شش روز آسمان و زمین و دریا و هر چه را که در آنهاست آفرید و روز هفتم دست از کار کشید. پس او روز سبت را مبارک خواند و آن را روز استراحت تعیین نمود.»

^{۱۱} «پدر و مادرت را احترام کن تا در سرزمینی که خداوند، خدای تو به تو خواهد بخشید، عمر طولانی داشته باشی.»

*** تقدیس** یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

^۱ «و قتل نکن.»

^۲ «و زنا نکن.»

^۳ «و دزدی نکن.»

^۴ «و دروغ نگو.»

^۵ «چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش. به فکر تصاحب غلام و کنیز، گاو و الاغ، و اموال همسایه‌ات نباش.»

^۶ «وقتی قوم اسرائیل رعد و برق و بالا رفتن دود را از کوه دیدند و صدای شیبور را شنیدند، از ترس لرزیدند. آنها در فاصله‌ای دور از کوه ایستادند و ^۷ به موسی گفتند:

«**و تو پیام خدا را بگیر و به ما برسان و ما اطاعت می‌کنیم.** خدا مستقیماً با ما صحبت نکند، چون می‌ترسیم بمیریم.»

^۸ «موسی گفت: «ترسید، چون خدا برای این نزول کرده، که قدرت خود را بر شما ظاهر سازد تا از این پس از او بترسید و گناه نکنید.»

^۹ «در حالیکه همه قوم آنجا ایستاده بودند، دیدند که موسی به ظلمت غلیظی که خدا در آن بود، نزدیک شد.»

مقررات قربانگاه

^۱ آنگاه خداوند از موسی خواست تا به قوم اسرائیل چنین بگوید:

«**شما خود دیدید چگونه از آسمان با شما صحبت کردم،** ^۲ پس دیگر برای خود خدایانی از طلا و نقره نسازید و آنها را پرستش نکنید. ^۳ قربانگاهی که برای من می‌سازید باید از خاک زمین باشد. از گله و رسته عود قربانی‌های سرخسختی و هدایای سلامتی روی این قربانگاه قربانی کنید. در جایی که من برای عبادت تعیین می‌کنم قربانگاه بسازید تا من آمده، شما را در آنجا برکت دهم. ^۴ اگر خواستید قربانگاه را از سنگ بنا کنید، سنگها را با ابزار شکنجید و تراشید، چون سنگهایی که روی آنها ابزار بکار رفته باشد مناسب قربانگاه من نیستند. ^۵ برای قربانگاه، پله نگذارید مبدا و قتی از پله‌ها بالا

می‌روید. عورت شما دیده شود.

رفتار با غلامان

(تنبیه ۱۵-۱۸)

۲۱ «سایر احکامی که باید اطاعت کنید، اینها هستند:

^۱ «اگر غلامی عبرانی بخری فقط باید شش سال تو را خدمت کند. سال هفتم باید آزاد شود بدون اینکه برای کسب آزادی خود قیمتی بپردازد. ^۲ اگر قبل از اینکه غلام تو شود همسری نداشته باشد و در حین غلامی همسری اختیار کند در سال هفتم فقط خودش آزاد شود. اما اگر قبل از اینکه غلام تو شود همسری داشته باشد، آنگاه هر دو آنها در یک زمان آزاد شوند. ^۳ ولی اگر اربابش برای او زن گرفته باشد و او از وی صاحب پسران و دخترانی شده باشد، آنگاه فقط خودش آزاد شود و زن و فرزندانش پیش او بمانند.»

^۴ «اگر آن غلام بگوید: من ارباب و زن و فرزندانم را دوست دارم و آنها را بر آزادی خود ترجیح می‌دهم، ^۵ آنوقت اربابش او را پیش قضات قوم ببرد و در حضور همه گوش او را با درفشی سوراخ کند تا از آن پس همیشه غلام او باشد.»

^۶ «اگر مردی دختر خود را به کنیزی بفروشد، آن کنیز مانند غلام در پایان سال ششم آزاد نشود. ^۷ اگر اربابش که آن کنیز را خریده و نامزد خود کرده است، از او راضی نباشد، باید اجازه دهد تا وی بازنخرد شود؛ ولی حق ندارد او را به یک غیراسرائیلی بفروشد، چون این کار در حق او خیانت شمرده می‌شود. ^۸ اگر ارباب بخواهد کنیز را برای پسرش نامزد کند، باید مطابق رسوم دشمنان آزاد با او رفتار کند، نه به رسم یک کنیز. ^۹ اگر خودش با او ازدواج کند و بعد زن دیگری نیز بگیرد، نباید از خوراک و پوشاک و حق همسری او چیزی کم کند. ^{۱۰} اگر ارباب در رعایت این سه نکته کوتاهی کند، آنوقت از آن کنیز آزاد است و می‌تواند بدون پرداخت قیمتی، او را

*** یعنی** «اگر کسی از عهده پرداخت قرض تو بر نیاید و بدین ترتیب غلام تو شود.»

****** یا «پیش خدای»

قوانین مربوط به مجازات مجرمین

۱۲ «اگر کسی انسانی را طوری بزند که منجر به مرگ وی گردد، او نیز باید کشته شود. ۱۳ اما اگر او قصد کشتن نداشته و مرگ، تصادفی بوده باشد، آنوقت مکانی برایش تعیین می‌کند تا به آنجا پانخانه شده، بست نبیند ۱۴ ولی اگر شخصی، عمد و با قصد قتل به کسی حمله کند و او را بکشد، حتی اگر به قربانگاه من نیز پناه برده باشد، باید از بست بیرون کشیده، کشته شود.

۱۵ «هر که پدر یا مادرش را بزند، باید کشته شود.

۱۶ «هر کس انسانی را بدزدد، خواه او را به غلامی فروخته و خواه فروخته باشد، باید کشته شود.

۱۷ «هر کس پدر یا مادر خود را لعنت کند، باید کشته شود.

۱۸ «اگر دو نفر با هم گلاویز بشوند و یکی از آنها دیگری را با سنگ یا با مشت چنان بزند که مجروح و بستری شود اما نمرد، ۱۹ و بعد از اینکه حالش خوب شد بتواند با کمک عصا راه برود، آنوقت ضارب بخشیده شود، بشرطی که تمام مخارج معالجه و تاوان روزهای بیکاری مجروح را تا وقتی که کاملاً خوب نشده پردازد.

۱۰ «اگر کسی غلام یا کنیز خود را طوری با جوب بزند که منجر به مرگ او گردد، باید مجازات کند. ۱۱ اما اگر آن غلام یا کنیز چند روزی پس از کشتن خود زنده بماند، اربابش مجازات نشود، زیرا آن غلام یا کنیز به او نعلق دارد.

۲۱ «اگر عده‌ای با هم درگیر شوند و در جریان این دعوا، زن حامله‌ای را طوری بزنند که به سقط جنین او منجر شود، ولی به خود او آسیبی نرسد، ضارب هر مبلغی را که شوهر آن زن بخواهد و قاضی آن را تأیید کند، باید جریمه بدهد. ۲۲ ولی اگر به خود او صدمه‌ای وارد شود، باید همان صدمه به ضارب نیز وارد گردد: جان بعضی جان، ۲۳ چشم بعضی چشم، دندان بعضی دندان، دست بعضی دست، پاهای بعضی

۲۱ خروج / ۲۱
با، ۲۵ داغ بعضی داغ، زخم بعضی زخم، و ضرب بعضی ضرب.

۲۶ «اگر کسی با وارد کردن ضربه‌ای به چشم غلام یا کنیزش او را کسور کند، باید او را با بعضی چشمش آزاد کند. ۲۷ اگر کسی دندان غلام یا کنیز خود را بشکند، باید او را با بعضی دندانانش آزاد کند.

۲۸ «اگر گاوی به مرد یا زنی شاخ بزند و او را بکشد، آن گاو باید سنگسار شود و گوشتش هم خورده نشود، آنوقت صاحب آن گاوی گناه شمرده می‌شود. ۲۹ ولی اگر آن گاو قبلاً سابقه شاخ زنی داشته و صاحبش هم از این موضوع با خبر بوده، اما گاو را نبسته باشد، در اینصورت باید هم گاو سنگسار گردد و هم صاحبش کشته شود. ۳۰ ولی اگر بستگان مقتول راضی شوند که خون‌بها را قبول کنند، صاحب گاو می‌تواند با پرداخت خونبهای تعیین شده، جان خود را نجات دهد.

۳۱ «اگر گاوی به دختر یا پسر شاخ بزند و او را بکشد، همین حکم اجرا شود. ۳۲ اما اگر گاو به غلام یا کنیزی شاخ بزند و او را بکشد، باید سی مقال قره به ارباب آن غلام یا کنیز داده شود و گاو هم سنگسار گردد.

۳۳ «اگر کسی چاهی بکند و روی آن را نپوشاند و گاو یا الاغی در آن بیفتد، ۳۴ صاحب چاه باید قیمت آن حیوان را تمام به صاحبش بپردازد و حیوان مرده از آن او باشد.

۳۵ «اگر گاوی، گاو دیگری را بزند و بکشد، صاحبان آن دو گاو باید گاو زنده را بفروشند و قیمت آن را میان خود تقسیم کنند، و هر یک از آنها هم می‌تواند نیمی از گاو کشته شده را برای خود بردارد. ۳۶ ولی اگر گاوی که زنده مانده، سابقه شاخ زنی داشته و صاحبش آن را نبسته باشد، باید گاو زنده‌ای بعضی گاو کشته بدهد و گاو کشته شده را برای خود بردارد.

خروج / ۲۲

قوانین مربوط به اموال

۲۲ «اگر کسی گاو یا گوسفندی را بدزدد و بفروشد یا سربرد باید بعضی گاوی که دزدیده پنج گاو و بعضی گوسفند، چهار گوسفند پس بدهد. ۲۳ اگر از عهده پرداخت کامل غرامت نریند، در قبال این غرامت به غلامی فروخته شود. اگر دزد در حین دزدیدن گاو، گوسفند و یا الاغ دستگیر شود باید دو برابر ارزش حیوان دزدیده شده جریمه بدهد. اگر دزد به هنگام شب در حین عمل دزدی کشته شود، کسی که او را کشته است مجرم شناخته نمی‌شود، اما اگر این قتل در روز واقع شود کسی که او را کشته مجرم است.

۲۴ «اگر کسی چارپایان خود را عمدآ به داخل ناکستان شخص دیگری رها کند، و یا آنها را در سرعه شخص دیگری بچراند، باید از بهرین محصول خود، برابر خسارت وارده به صاحب ناکستان یا مزرعه غرامت بپردازد.

۲۵ «اگر کسی در مزرعه‌اش آتشی روشن کند و آتش به مزرعه شخص دیگری سرایت نماید و باه‌ها یا محصول درو شده و یا تمام مزرعه او را بسوزاند، آنکه آتش را افروخته است باید غرامت تمام خسارات وارده را بپردازد.

۲۶ «اگر کسی پول یا شی‌ای را پیش شخصی به امانت گذاشت و آن امانت دزدیده شد، اگر دزد دستگیر شود باید دو برابر آنچه را که دزدیده است عوض دهد. ۲۷ ولی اگر دزد گرفتار نشود، آنوقت شخص امانتدار از دزد قضات بیزند تا معلوم شود آیا خود او در امانت خیانت کرده است یا نه.

۲۸ «هر گاه گاو، گوسفند، الاغ، ابله و یا هر چیز دیگری گم شود و صاحبش ادعا کند که گمشده او پیش فلان شخص است، ولی آن شخص انکار کند، باید هر دو به حضور قضات بیایند و کسی که مقصر شناخته شد دو برابر مالی که دزدیده شده، تاوان دهد.

۲۹ «اگر کسی گاو یا الاغ یا گوسفند یا هر حیوان دیگری را به دست همسایه به امانت بسپارد و آن حیوان ببرد، یا آسیب ببیند، و یا غارت شود و

شاهدی در بین نباشد، ۳۰ آن همسایه باید سوگند بخورد که آن را ندزیده است و صاحب مال باید سوگند او را بپذیرد و از گرفتن تاوان مال، خودداری کند. ۳۱ ولی اگر حیوان یا مال امانتی از نزد امانتدار دزدیده شود، امانتدار باید به صاحب مال غرامت دهد. ۳۲ اگر احياناً جانوری وحشی آن را دریده باشد، شخص امانتدار باید لاشه دریده شده را برای اثبات این امر نشان دهد، که در اینصورت غرامت گرفته نمی‌شود.

۳۳ «اگر کسی حیوانی را از همسایه خود قرض بگیرد و آن حیوان آسیب ببیند یا کشته شود، و صاحبش هم در آن زمان در آنجا حاضر نبوده باشد، قرض گیرنده باید عوض آن حیوان را بدهد. ۳۴ اما اگر صاحبش در آنجا حاضر نبوده باشد، احتیاجی به پرداخت تاوان نیست. اگر حیوان کرابه شده باشد همان کرابه، غرامت را نیز شامل می‌شود.

قوانین اخلاقی و دینی

۳۵ «اگر مردی، دختر بکره‌ای را که هنوز نامزد نشده اغفال کند، باید مهریه دختر را پرداخته، او را به عقد خود در آورد. ۳۶ ولی اگر پدر دختر با این ازدواج راضی نباشد، آن مرد باید فقط مهریه تعیین شده را به او بپردازد.

۳۷ «زنی که جادوگری کند، باید کشته شود.

۳۸ «هر انسانی که با حیوانی نزدیکی نماید، باید کشته شود.

۳۹ «اگر کسی برای خدای دیگر، غیر از خداوند قربانی کند، باید کشته شود.

۴۰ «به شخص غریب ظلم نکنید. به یاد آورید که شما نیز در سرزمین مصر غریب بودید.

۴۱ «از بیوه زن و یتیم بگریز. ۴۲ اگر بر آنها ظلمی روا دارید و ایشان پیش من فریاد برآورند، من به داد آنها می‌رسم، ۴۳ و بر شما خشکین شده، شما راه دست دشمنان هلاک خواهم نمود تا زنان شما بیوه شوند و فرزندانان یتیم گردند.

• با پیش خدا، همچنان آیه ۹

• نگاه کنید به یوشع ۹۱:۱۰

^{۲۵} «اگر به یکی از افراد قوم خود که محتاج باشد، پول قرض دادی، مثل یک رباخوار رفتار نکن و از او سود بگیر.»^{۲۶} اگر لباس او را گرو گرفت، قبل از غروب آفتاب آن را به او پس بده،^{۲۷} چون ممکن است آن لباس تنها پوشش او برای خوابیدن باشد. اگر آن لباس را به او پس ندهی و او پیش من ناله کند من به داد او خواهم رسید، زیرا خدایی کریم هستم.

^{۲۸} «به خدا فکر نکن» و به رهبران قوم خود لعنت فرست.

^{۲۹} «نوبر غلات و عصیر انگور خود را به موقع بحضور من بیاور.

«برای پسر ارشد خود، عوض بده.

^{۳۰} «نخست زاده‌های نر گاوان و گوسفندان خود را به من بده. بگذار این نخست‌زاده‌ها یک هفته پیش مادرشان بمانند. در روز هشتم آنها را به من بده.

^{۳۱} «شما قوم مقدس من هستید، پس گوشت حیوانی را که بوسیله جانور وحشی دریده شده، نخورید؛ آن را پیش سگان بیندازید.

عدل و انصاف

۳۳ «خیر دروغ را منتشر نکن و با دادن شهادت دروغ یا خطاکار همکاری منما.^۱ دنباله‌رو جماعت در انجام کار بد مشو. وقتی در دادگاه در مقام شهادت ایستاده‌ای تحت تأثیر نظر اکثریت، عدالت را پایمال نکن،^۲ و از کسی صرفاً بخاطر اینکه فقیر است طرفداری منما.

^۳ «اگر به گاو یا الاغ گمشده دشمن خود برخوردی آن را پیش صاحبش برگردان. اگر الاغ دشمن را دیدی که در زیر بار افتاده است، بی‌اعضا از کنارش رد نشو، بلکه به او کمک کن تا الاغ خود را از زمین بلند کند.

^۴ «در دادگاه، حق شخص فقیر را پایمال نکن. تهمت ناروا به کسی نزن و نگذار شخص بی‌گناه به مرگ محکوم شود. من کسی را که عدالت را زیر پا گذارد بی‌سرا نخواهم گذاشت.

^۵ «رشوه بگیر، چون رشوه چشمان بینایان را کور می‌کند و راستگویان را به دروغ‌گویی وامیدارد.

^۹ «به اشخاص غریب ظلم نکن، چون خود تو در مصر غریب بودی و از حال غریبان آگاهی.

هفتمین سال و هفتمین روز

^{۱۰} «در زمین خود شش سال کشت و زرع کنی، و محصول آن را جمع نمایم.^{۱۱} اما در سال هفتم بگذارید زمین استراحت کند و آنچه را که در آن می‌روید و آنگارید تا فقرا از آن استفاده کنند و آنچه از آن باقی بماند حیوانات صحرا بخورند. این دستور در مورد باغ انگور و باغ زیتون نیز صدق می‌کند.^{۱۲} «شش روز کار کنی و در روز هفتم استراحت نماید تا غلامان و کنیزان و غریبانی که برایتان کار می‌کنند و حتی چارپایانان بتوانند استراحت نمایند.»^{۱۳} «از آنچه که به شما گفته‌ام اطاعت کنید. نزد خدایان غیر دعا نکنید و حتی اسم آنها را بر زبان نیاورید.

سه عید بزرگ

(خروج ۱۸:۳۴-۲۶، تثنیه ۱۶:۱-۱۷)

^{۱۴} «هر سال ایسن سه عید را به احترام من نگاهدارید.^{۱۵} اول، عید فطیر: همانطور که قبلاً دستور دادم در این عید هفت روز نان فطیر بخورید. این عید را بطور مرتب در ماه ابیب هر سال برگزار کنید، چون در همین ماه بود که از مصر بیرون آمدید. در این عید همه شما باید به حضور من هدیه بیاورید.^{۱۶} دوم، عید حصاد: آن وقتی است که شما باید نوبر محصولات خود را به من تقدیم کنید. سوم، عید جمع آوری محصول عید را در آخر سال، هنگام جمع آوری محصول برگزار کنید.^{۱۷} هر سال در این سه عید، تمام مردان بنی اسرائیل باید در حضور خداوند حاضر شوند.^{۱۸} «خون حیوان قربانی را همراه با نان خمیر ماه‌دار به من تقدیم نکنید. نگذارید پیه قربانی‌هایی که به من تقدیم کرده‌اید تا سیح بماند.^{۱۹} «نوبر هر محصولی را که درو می‌کنید، به خانه خداوند، شدایان بیاورید.

«بزرگاله را در شیر مادرش نپزید.

وعده‌های خدا

^{۲۰} «من فرشته‌ای پیشاپیش شما می‌فرستم تا شما را سلامت به سرزمینی هدایت کند که برای شما آماده کرده‌ام.^{۲۱} به سخنان او توجه کنید و از دستوراتش پیروی نمایید. از او ترسد نکنید، چون ترسد شما را نخواهد بخشید، زیرا او نماینده من است.^{۲۲} اگر مطیع او باشید و تمام دستورات مرا اطاعت کنید، آنگاه من دشمن دشمنان شما خواهم شد.^{۲۳} فرشته من پیشاپیش شما خواهد رفت و شما را به سرزمین اموری‌ها، حیتی‌ها، فرزی‌ها، کنعانی‌ها، حوی‌ها و یبوسی‌ها هدایت خواهد کرد و من آنها را هلاک خواهم نمود.^{۲۴} بهای آنها را سجده و پرستش نکنید و مراسم تنگین آنها را بجا نیاورید. این قومها را نابود کنید و بهنایشان را بشکنید.

^{۲۵} «خداوند، خدای خود را عبادت کنید و اوان و آب شما را برکت خواهد داد و بیماری را از میان شما دور خواهد کرد.^{۲۶} در میان شما سفق جنین و زایایی وجود نخواهد داشت. او به شما عمر طولانی خواهد بخشید.

^{۲۷} «به هر سرزمینی که هجوم برید، ترس خداوند بر مردمانش مستولی خواهد شد و آنها از برابر شما خواهند گریخت.^{۲۸} من زنبورهای سرخ می‌فرستم تا قوم‌های حوی، کنعانی و حیتی را از حضور شما بیرون کنند.^{۲۹} البته آن قومها را تا یک سال بیرون نخواهم کرد مبادا زمین خالی و ویران گردد و حیوانات درنده بیش از حد زیاد شوند.^{۳۰} این قومها را بتدریج از آنجا بیرون می‌کنم تا کم‌کم جمعیت شما زیاد شود و تمام زمین را پر کنند.^{۳۱} مرز سرزمین شما را از دریای سرخ تا کبرئانه فلسطین و از سحرای جنوب تا رود فرات وسعت می‌دهم و به شما کمک می‌کنم تا ساکنان آن سرزمین را شکست داده، بیرون کنید.

^{۳۲} «با آنها و شدایان ایشان عهد تنبیدید^{۳۳} و نگذارید در میان شما زندگی کنند مبادا شما را به بت پرستی کشانند، به مسیحیت عظیمی گرفتار سازند.»

تثبیت عهد

۲۴ سپس خداوند به موسی فرمود: «تو و هارون و ناداب و ابیهو با هفتاد نفر از بزرگان اسرائیل نزد من به کوه برآید ولی به من نزدیک نشوید، بلکه از فاصله دور مرا سجده کنید.^۱ تنها تو ای موسی، بحضور من بیا، ولی بقیه نزدیک نیایند. هیچ یک از افراد قوم نیز نباید از کوه بالا بیایند.»

^۲ پس موسی بازگشت و فوانین و دستورات خداوند را به بنی اسرائیل باز گفت. تمام مردم یک صدا گفتند: «هر چه خداوند فرموده است، انجام خواهیم داد.»

^۳ موسی تمام دستورات خداوند را نوشت و صبح روز بعد، بامدادان برخاست و به پای آن کوه قربانگاهی بنا کرد و به تعداد قبایل بنی اسرائیل، دوازده ستون در اطراف آن برپا نمود.^۴ آنگاه چند نفر از جوانان بنی اسرائیل را فرستاد تا قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی به خداوند تقدیم کنند.^۵ موسی نیمی از خون حیوانات قربانی شده را گرفت و در تنشها ریخت و نیم دیگر خون را روی قربانگاه پاشید.^۶ سپس کتابی را که در آن دستورات خدا را نوشته بود یعنی کتاب عهد را برای بنی اسرائیل خواند و قوم بار دیگر گفتند: «ما قول می‌دهیم که از تمام دستورات خداوند اطاعت کنیم.»

^۷ پس موسی خونی را که در تنشها بود گرفت و بر مردم پاشید و گفت: «این خون، عهدی را که خداوند با دادن این دسورات با شما بست، مهر می‌کشد.»^۸ موسی و هارون و ناداب و ابیهو با هفتاد نفر از بزرگان اسرائیل از کوه بالا رفتند،^۹ و خدای اسرائیل را دیدند. به نظر می‌رسید که زیر پای او فرشی از بافت کبود به شفافی آسمان گسترده شده باشد.^{۱۰} هر چند بزرگان اسرائیل خدا را دیدند، اما آسیمی به ایشان وارد نشد. آنها در حضور خدا خورند و آشامیدند.

موسی روی کوه سینا

^{۱۱} آنگاه خداوند به موسی فرمود: «نزد من به

بالای کوه یا و آنجا باش و من قوانین و دستوراتی را که روی لوح‌های سنگی نوشته‌ام به تو می‌دهم تا آنها را به بنی اسرائیل تعلیم دهی.^{۱۱} پس موسی و دستیار او یوشع برخاستند تا از کوه بالا بروند.^{۱۲} موسی به بزرگان قوم گفت: «در اینجا بمانید و منتظر باشید تا برگردیم. اگر در غیاب من مشکلی پیش آمد با هارون و حور مشورت کنید.»^{۱۳}

^{۱۴} بنابراین، موسی از کوه سینا بالا رفت و ابری کوه را در خود فرو برد^{۱۵} و حضور پر جلال خداوند بر آن قرار گرفت. شش روز ابر همچنان کوه را پوشانده بود و در روز هفتم خداوند از میان ابر موسی را صدا زد.^{۱۶} حضور پر جلال خداوند بر فراز کوه بر مردمی که در آن پایین کوه بودند چون شعله‌های فراوان آتش به نظر می‌رسید.^{۱۷} موسی به بالای کوه رفت و ابر، او را پوشانید و او چهل شبانه روز در کوه ماند.

هدایا برای عیادت‌نگاه

(خروج ۳۳۵-۴)

خداوند به موسی فرمود: «به بنی اسرائیل بگو که هدایا به حضور من بیاورند. از کسانی هدیه قبول کن که با میل و رغبت می‌آورند. هدایا باید از این نوع باشند: طلا، نقره و مفرغ؛ نخهای آبی، ارغوانی و قرمز؛ کتان لطیف؛ پشم بز؛ پوست فوج که رنگش سرخ شده باشد و پوست خز؛ چوب افاقیا؛ روغن زیتون برای چراغها؛ مواد خوشبو برای تهیه روغن مسح؛ یخور خوشبو؛ سنگ جرز و سنگهای قیمتی دیگر برای ایفود^{۱۸} و سینه بند کاهن.

^{۱۹} «بنی اسرائیل باید خیمه مقدسی برایم بسازند تا در میان ایشان ساکن شوم.» این خیمه و تمام لوازم آن را عیناً مطابق طرحی که به تو نشان می‌دهم بساز.

صندوق عهد

(خروج ۳۷-۹)

^{۱۰} «صندوقی از چوب افاقیا بساز که درازای آن ۱۲۵ سانتی متر و پهنا و بلندی آن هر کدام ۷۵ سانتی متر باشد.^{۱۱} بیرون و درون آن را با طلای خالص

پوشان و نواری از طلا دور لبه آن بکش.^{۱۲} برای این صندوق، چهار حلقه از طلا آماده کن و آنها را در چهار گوشه قسمت پایین آن متصل کن یعنی در هر طرف دو حلقه.^{۱۳} دو چوب بلند که از درخت افاقیا تهیه شده باشد با روکش طلا پوشان و آنها را برای برداشتن صندوق در داخل حلقه‌های دو طرف صندوق بگذار.^{۱۴} این چوبها درون حلقه‌های «صندوق عهد» بمانند و از حلقه‌ها خارج نشود.^{۱۵} وقتی ساختن صندوق عهد به پایان رسید، آن دو لوح سنگی را که دستورات و قوانین روی آن کنده شده به تو می‌سپارم تا در آن بگذاری.

^{۱۶} «سپوش صندوق عهد را به درازای ۱۲۵ سانتی متر و پهنا ۷۵ سانتی متر از طلای خالص درست کن. این سپوش، «تخت رحمت» ناما برای شماره گناهان شما.^{۱۷} دو مجسمه فرشته از طلا در دو سر تخت رحمت بساز. فرشته‌ها را طوری روی تخت فرشته‌ها، باید بروبروی هم و نگاهشان بظرف تخت و بالهایشان بر بالای آن گسترده باشد.^{۱۸} تخت رحمت را روی صندوق نصب کن و لوحهای سنگی را که به تو می‌سپارم در آن صندوق بگذار.^{۱۹} آنگاه من در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از میان دو فرشته‌ای که روی تخت رحمت قرار گرفته‌اند با تو سخن خواهم گفت و دستورات لازم برای بنی اسرائیل را به تو خواهم داد.

میز نان مقدس

(خروج ۳۷-۱۰)

^{۱۱} «یک میز از چوب افاقیا درست کن که به درازای یک متر و پهنا نیم متر و بلندی ۷۵ سانتی متر باشد.^{۱۲} آن را با روکش طلای خالص پوشان و قابی از طلا بر دور لبه میز نصب کن.^{۱۳} حاشیه دور لبه میز را به پهنا چهار انگشت درست کن و دور حاشیه را با قاب طلا پوشان.^{۱۴} چهار حلقه از طلا برای

میز بساز و حلقه‌ها را به چهار گوشه بالای پایه‌های میز نصب کن. این حلقه‌ها برای چوبهایی است که به هنگام جابجا کردن و برداشتن میز باید در آنها قرار بگیرد.^{۱۵} این چوبها را از جنس درخت افاقیا با روکشهای طلا بساز.^{۱۶} همچنین بشقابها، کاسه‌ها، جامها و پیمانه‌هایی از طلای خالص برای ریختن هدایای نوشیدنی درست کن.^{۱۷} نان مقدس^{۱۸} دایم روی میز در حضور من باشد.

چراغدان

(خروج ۳۷-۱۷)

^{۱۹} «یک چراغدان از طلای خالص درست کن. پایه و بدنه آن باید یکپارچه و از طلای خالص ساخته شود و نقش گلهای روی آن که شامل کاسبرگ^{۲۰} غنچه است نیز باید از جنس طلا باشد.^{۲۱} از بدنه چراغدان شش شاخه بیرون آید سه شاخه از یک طرف و سه شاخه از طرف دیگر.^{۲۲} روی هر یک از شاخه‌ها سه گل بادامی شکل باشد.^{۲۳} خود بدنه با چهار گل بادامی تزئین شود طوری که گلهای بین شاخه‌ها و بالا و پایین آنها قرار گیرند.^{۲۴} تمام این نقشها و شاخه‌ها و بدنه باید از یک تکه طلای خالص باشد.^{۲۵} سپس هفت چراغ بساز و آنها را بر چراغدان بگذار تا نورش بظرف جلو بتابد.^{۲۶} انبرها و سینی‌های آن را از طلای خالص درست کن.^{۲۷} برای ساختن این چراغدان و لوازمش ۳۴ کیلو طلا لازم است.^{۲۸}

^{۲۹} «دقت کن همه را عیناً مطابق طرحی که در بالای کوه به تو نشان دادم، بسازی.

خیمه عبادت

(خروج ۳۶-۳۸)

^۱ «خیمه عبادت را با ده پرده از کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کن. هر یک از پرده‌ها چهارده متر درازا و دو متر پهنا داشته باشد و روی آنها نقش فرشتگان با دقت گلدوزی شود. ده پرده را پنج پنج به هم بدوز بطوری که دو قطعه جداگانه تشکیل دهند.^۲ ده برای وصل کردن این دو قطعه بزرگ، در لبه آسترین پرده^۳ هر

قطعه، با نخ آبی پنجاه جانگمه درست کن.^۴ بعد پنجاه جانگمه از طلا برای پیوستن دو قطعه پرده به همدیگر درست کن تا پرده‌های دور خیمه بصورت یکپارچه در آید.

^۵ «پوشش سقف عبادتگاه را از پشم بز به شکل چادریافت. یازده قطعه پارچه که از پشم بز تهیه شده باشد، هر کدام به طول پانزده متر و به عرض دو متر بگیر؛^۶ پنج تا از آن قطعه‌ها را به هم بدوز تا یک قطعه بزرگ تشکیل شود. شش قطعه دیگر را نیز به همین ترتیب به هم بدوز. (قطعه ششم از قسمت بالای جلو خیمه مقدس آویزان خواهد شد.)^۷ در حاشیه هر یک از این دو قطعه بزرگ پنجاه جانگمه باز کن و آنها را با پنجاه تکه مفرغی به هم وصل کن تا بدینگونه دو قطعه بزرگ به هم وصل شوند.^۸ این پوشش خیمه از پشت نیم متر^۹ تا جلو هم نیم متر آویزان باشد.^{۱۰} دو پوشش دیگر درست کن یکی از پوست فوج که رنگش سرخ شده باشد و دیگری از پوست خز، و آنها را به ترتیب روی پوشش اولی بینداز. بدین ترتیب سقف عبادتگاه تکمیل می‌شود.

^{۱۱} «چوب بست خیمه عبادت را از تخته‌های چوب افاقیا بساز. درازای هر تخته پنج متر و پهنا ۷۵ سانتی متر باشد. تخته‌ها را بطور عمودی قرار ده.^{۱۲} در هر طرف تخته، زبانه‌ای باشد تا با تخته پهلویی جفت شود.^{۱۳} تخته‌های لازم برای عبادتگاه باید بدین تعداد باشد: بیست تخته با چهل پایه نقره‌ای برای قسمت جنوبی، که زیر هر تخته دو پایه نقره‌ای قرار گیرد تا زبانه‌ها را نگاهدارند؛^{۱۴} بیست تخته دیگر با چهل پایه نقره‌ای برای قسمت شمالی که در قسمت پایین هر کدام از آنها هم دو پایه نقره‌ای باشد.^{۱۵} شش تخته برای سمت غربی پشت خیمه.^{۱۶} دو تخته دیگر برای گوشه‌های پشت خیمه.^{۱۷} این دو تخته باید از بالا و پایین سوسله سلفه‌ها به تخته‌ها وصل شوند.^{۱۸} پس جسیما در انتهای عبادتگاه باید هشت تخته با شانزده پایه نقره‌ای باشد زیر هر تخته دو پایه.

^{۱۹} «پشت بندهایی از چوب افاقیا بساز تا بطور افقی تخته‌ها را نگاه دارند؛ پنج تیر پشت‌بند برای تخته‌های

* ایفود جلیقه مخصوص بود که کاهن روی لباسهای خود می‌پوشید و سینه بند مخصوص را در آن می‌بست.

که در یک سمت قرار دارند،^{۲۷} پنج تیر برای نخته‌های سمت دیگر و پنج تیر برای نخته‌هایی که در طرف غربی انتهای خیمه قرار دارند.^{۲۸} تیر وسطی باید بطور سراسری از وسط نخته‌ها بگذرد.

^{۲۹} «روکش تمام نخته‌ها از طلا باشد. برای نگهداشتن تیرها، حلقه‌هایی از طلا بساز. تیرها را نیز با روکش طلا بپوشان.»^{۳۰} می‌خواهم این خیمه را درست همانطور بسازی که طرح و نمونه آن را در بالای کوه به تو نشان داده‌ام.

^{۳۱} «در داخل خیمه، یک پرده از کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کن و نقش فرشتگان را با دقت روی آن گلدوزی نما.

^{۳۲} چهار ستون از چوب افاقیا با روکش طلا که چهار قلاب طلا هم داشته باشد برپا کن. ستون‌ها باید در چهار پایه نقره‌ای قرار گیرند. پرده را به قلاب‌ها آویزان کن.^{۳۳} این پرده باید بین «قدس» و «قدس الاقداس» آویزان شود تا آن دورالزم جدا کند. صندوق عهد را که دلولوح سنگی در آن است در پشت این پرده قرار بده.

^{۳۴} «صندوق عهد را با تحت رحمت که روی آن قرار دارد در قدس الاقداس بگذار. میز و چراغدان را در مقابل هم بیرون پرده قرار بده، بطوری که چراغدان در سمت جنوبی و میز در سمت شمالی قدس باشد.

^{۳۵} «یک پرده دیگر برای در عبادتگاه از کتان لطیف ریز بافت که با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی شده باشد، تهیه کن.^{۳۶} برای این پرده، پنج ستون از چوب افاقیا با روکش طلا درست کن. قلاب‌هایشان نیز از طلا باشد. برای آنها پنج پایه مفرغی هم بساز.

قریباتگاه

(خروج ۱:۳۸-۷)

۲۷ «قریباتگاه را از چوب افاقیا بساز، به شکل چهارگوش که طول هر ضلع آن دو نیم متر و بلندیش یک و نیم متر باشد.^۱ آن را طوری بساز که در چهار گوشه آن چهار زایده به شکل شاخ باشد. تمام قریباتگاه و شاهنشاه، روکش مفرغی داشته باشند.

خروج / ۲۷

^۲ لوازم آن که شامل سطه‌هایی برای برداشتن خاکستر، خاک‌اندازها، کاسه‌ها، چنگکها و آتش دانه‌ها می‌باشد باید همگی از مفرغ باشند.^۳ یک منقل مشبک مفرغی که در هر گوشه آن یک حلقه مفرغی باشد، برای آن بساز و آن را تا نیمه قریباتگاه فرو بر تا روی لب‌های که در آنجا وجود دارد، قرار گیرد.^۴ برای جابجا کردن قریباتگاه دو چوب از درخت افاقیا با روکش مفرغی درست کن و چوبها را در حلقه‌هایی که در دو طرف قریباتگاه نصب شده فرو کن.^۵ همانطور که در بالای کوه نشان دادم، قریباتگاه باید درونش خالی باشد و از نخته درست شود.

حیاط عبادتگاه

(خروج ۹:۳۸-۲۰)

^۱ «سپس برای عبادتگاه حیاطی درست کن که دیوارهایش از پرده‌های کتان لطیف ریز بافت باشد. طول پرده‌های سمت جنوب پنجاه متر باشد و پرده‌ها را از بیست ستون مفرغی آویزان کن. برای هر یک از این ستون‌ها پایه‌های مفرغی و قلاب‌ها و پشت بندهای نقره‌ای درست کن.^۲ برای سمت شمالی حیاط نیز همین کار را بکن.^۳ طول دیوار پرده‌های سمت غربی حیاط باید بیست و پنج متر باشد با ده ستون و ده پایه.^۴ طول دیوار پرده‌های سمت شرقی هم باید بیست و پنج متر باشد.^۵ پرده‌های هر طرف در ورودی باید هفت و نیم متر باشد. برای نگاه داشتن این پرده‌ها هم سه ستون و سه پایه در هر طرف بساز.^۶ برای در ورودی حیاط یک پرده به طول ده متر از کتان لطیف ریز بافت تهیه کن و با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی نما و آن را از چهار ستون که روی چهار پایه قرار دارند آویزان کن.^۷ تمام ستونهای اطراف حیاط باید بنوسیله پشت بندها و قلاب‌های نقره‌ای به هم مربوط شوند. ستون‌ها باید در پایه‌های مفرغی قرار گیرند.^۸ پس حیاط باید پشنامه من طول و بیست و پنج متر عرض و دو و نیم متر بلندی داشته باشد. پرده‌های آن نیز از کتان لطیف ریز بافت و پایه‌های آن از مفرغ باشد.

^۹ «تمام وسایلی دیگری که در نیمه بکار برده

خروج / ۲۸

می‌شوند و تمام میخهای خیمه و حیاط آن باید از مفرغ باشند.

نگهداری از چراغها

(لویان ۱:۲۴-۴)

^۱ «به بنی اسرائیل دستور بده روغن زیتون خالص برای ریختن در چراغ‌ها عبادتگاه بیابرد تا عبادتگاه همیشه روشن باشد.^۲ هارون و پسرانش چراغ‌اندازان را در قدس بگذارند و شب و روز در حضور خداوند از آن نگاهداری کنند تا شعله‌اش خاموش نشود. این برای تمام نسل‌های بنی اسرائیل یک قانون جاودانی است.

لباس کاهن

(خروج ۱:۳۹)

۲۸ «برادر خود هارون و پسرانش ناداب، ابیهو، العازار و ایتامار را از سایر مردم اسرائیل جدا کرده، به مقام کاهنی تعیین کن تا مرا خدمت کنند.^۱ لباس‌های مخصوصی برای هارون تهیه کن تا معلوم باشد که او برای خدمت من جدا شده است. لباس‌های او زیبا و برازنده کار مقدس او باشد.^۲ سه کسان که استعداد و مهارت دوزندگی داده‌ام دستور بده لباس‌های هارون را تهیه کنند لباس‌هایی که با لباس‌های سایر مردم فرق داشته باشد و معلوم شود که او در مقام کاهنی به من خدمت می‌کند.^۳ لباس‌هایی که باید دوخته شوند آنها هستند: سینه بند، آفود،^۴ ردا، پیرامن نفشار، عمامه و کمر بند. برای پسران هارون هم باید از همین لباس‌ها دوخت تا بتوانند در مقام کاهنی به من خدمت کنند.

آفود

(خروج ۲:۳۹-۷)

^۱ «آفود را از نخهای آبی، ارغوانی، قرمز و کتان لطیف ریز بافت و رشته‌های طلا درست کرده، روی آن را با دقت گلدوزی کنند.^۲ این جلیقه بلند است از قسمت، جلو و پشت، که روی شانه‌ها با دو بند به هم می‌پیوندند، تشکیل شود.^۳ بند کمر آفود هم باید

متصل به آن و از جنس خودش باشد، یعنی از رشته‌های طلا و کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز.^۴ دو قطعه سنگ جرز بگیر و نامهای دوازده قبیله بنی اسرائیل را که از دوازده پسر یعقوب بوجود آمده‌اند روی آنها نقش کن، یعنی روی هر سنگ شش نام به ترتیب سن آنها.^۵ مثل یک خاتم‌کار و حکاکت ماهر نام‌ها را روی سنگ‌ها بکن و آنها را در قاپهای طلا بگذار.^۶ سپس آنها را روی شانه‌های آفود نصب کن تا بدین ترتیب هارون نامهای قبایل بنی اسرائیل را به حضور من بیاورد و من به یاد آنها باشم.^۷ دو زنجیر تاییده از طلای خالص درست کن و آنها را به قاپهای طلایی که روی شانه‌های آفود است وصل کن.

سینه بند

(خروج ۲۸:۳۹-۲۱)

^۱ «برای کاهن یک سینه بند جهت پی بردن به خواست خداوند درست کن. آن را مانند آفود از کتان لطیف ریز بافت، نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و رشته‌های طلا بساز و روی آن را با دقت گلدوزی کن.^۲ این سینه بند باید دولا و مثل یک کیسه چهارگوش به ضلع یک وجب باشد.^۳ چهار ردیف سنگ قیمتی روی آن نصب کن. ردیف اول عقیق سرخ، باقوت زرد و یاقوت آشنی باشد.^۴ ردیف دوم زمرد، یاقوت کبود و الماس.^۵ ردیف سوم فیروزه، عقیق یمانی و یاقوت بنفش.^۶ ردیف چهارم زبرجد، جرز و یشم. همه آنها باید قاپهای طلا داشته باشند.^۷ هر یک از این سنگ‌ها علامت یکی از دوازده قبیله بنی اسرائیل خواهد بود و نام آن قبیله روی آن سنگ حک خواهد شد.

^۸ «قسمت بالای سینه بند را برسپه دو رشته

زنجیر طلای تاییده به آفود بند. دو سر زنجیرها به حلقه‌های طلا که در گوشه‌های سینه بند جاسازی شده، بسته شود.^۹ دو سر دیگر زنجیرها از جلو به قاپهای طلای روی شانه‌ها وصل شود.^{۱۰} دو حلقه

طلاهی دیگر نیز درست کن و آنها را به دو گوشه پایینی سینه بند، روی لایه زیرین، ببند. ^{۲۷} دو حلقه طلاهی دیگر هم درست کن و آنها را در قسمت جلو ایفود و کمی بالاتر از بند کمر نصب کن. ^{۲۸} بعد حلقه‌های سینه بند را با نوار آبی رنگ به حلقه‌های ایفود که بالاتر از بند کمر قرار دارند ببند تا سینه بند از ایفود جدا نشود. ^{۲۹} به این ترتیب وقتی هارون به قدس وارد می‌شود، نامهای تمام قبایل بنی‌اسرائیل که روی سینه بند کنده شده، با خود حمل خواهد کرد تا به این وسیله قوم همیشه در نظر خداوند باشد. ^{۳۰} اوریم و تمیم^{۳۱} را داخل سینه بند بگذار تا وقتی هارون به حضور من می‌آید آنها همیشه روی قلب او باشند و او بتواند خواست مرا در مورد قوم اسرائیل دریابد.

لباسهای دیگر کاهن

(خروج ۲۲:۳۹-۲۳:۱)

^{۳۱} «ردایی که زیر ایفود است باید از پارچه آبی باشد. ^{۳۲} شکافی برای سر، در آن باشد. حاشیه این شکاف باید با دست بافته شود تا پاره نگردد. ^{۳۳} با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز، منگوله‌هایی به شکل انار درست کن و دور تا دور لبه دامن ردا بیاویز. زنگوله‌هایی از طلا نیز بساز و آنها را در فاصله بین اتاها آویزان کن. ^{۳۴} هارون در موقع خدمت خداوند باید ردا را بپوشد تا وقتی به حضور من به قدس وارد می‌شود یا از آن بیرون می‌رود، صدای زنگوله‌ها شنیده شود، مبادا بمیرم. ^{۳۵} و یک نیم تاج از طلاهی خالص بساز و این کلمات را روی آن نقش کن: «مقدس برای خداوند.» ^{۳۶} این نیم تاج را با یک نوار آبی رنگ به قسمت جلو عمامه هارون ببند تا نشانه‌ای باشد از اینکه هارون هر گناه و خطای مربوط به قربانی‌های مقدس قوم اسرائیل را بر خود حمل می‌کند. وقتی هارون به حضور من می‌آید، همیشه این نیم تاج را روی پیشانی خود داشته باشد تا من قربانی‌های بنی‌اسرائیل را بپذیرم.

^{۳۹} «پیراهن هارون را از کتان لطیف بیاف،

عمامه‌ای از کتان لطیف و کمربندی گل دوزی شده نیز برای او درست کن.

^{۴۰} «برای پسران هارون نیز پیراهن، کمر بند و کلاه تهیه کن. این لباسها باید زیبا و برازنده کار مقدس ایشان باشد. ^{۴۱} این لباسها را به هارون و پسرانش بپوشان. با روغن زیتون آنها را مسح کن و ایشان را برای خدمت کاهنی تعیین و تقدیس^{۴۲} نما. ^{۴۳} برای سنتر عورت ایشان لباس نیز از جنس کتان بدون که اندازه آن از کمر تا بالای زانو باشد. ^{۴۴} هارون و پسرانش، وقتی به عبادتگاه داخل می‌شوند، یا نزدیک قربانگاه می‌آیند تا در قدس خدمت کنند، باید این لباسها را بپوشند، مبادا عورت آنها دیده شود و بمیرند. این آیین برای هارون و نسل او یک قانون جاودانی خواهد بود.

مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی

(لویان ۱:۸-۳۶)

۲۹ «مراسم تقدیس^۱ هارون و پسرانش به مقام کاهنی به این ترتیب برگزار شود: یک گوساله و دو قوچ بی عیب، ^۲ نان بدون خمیرمایه، فرصهای نان بدون خمیرمایه^۳ روغنی و فرصهای نازک نان بدون خمیرمایه^۴ روغن مالی شده، که از آرد نرم مرغوب پخته شده باشد، فراهم آور. ^۵ نانها را در یک سبد بگذار و با گوساله و قوچه، دم در عبادتگاه بیاور. دم در ورودی، هارون و پسران او را غسل بده. ^۶ آنگاه پیراهن، ردا، ایفود^۷ و سینه بند هارون را به او بپوشان و بند کمر را روی ایفود ببند. ^۸ عمامه را با نیم تاج ملاملا^۹ بر سرش بگذار. ^{۱۰} بعد روغن مسح را بر سرش ریخته، او را مسح کن. ^{۱۱} سپس لباسهای پسرانش را به ایشان بپوشان^{۱۲} و کلاهها را بر

• اوریم و تمیم دو شی‌ای بودند که جهت بی بردن به خواست خدا، بوسیله کاهن به کار می‌رفت.

• تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن. • تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن؛ همچنین در بقیه آیات.

• نگاه کنید به ۷:۲۵.

••••• نگاه کنید به ۳۶:۲۸

سر ایشان بگذار. بعد کمر بندها را به کمر هارون و پسرانش ببند. مقام کاهنی همیشه از آن ایشان و فرزندانشان خواهد بود. بدین ترتیب هارون و پسرانش را برای کاهنی تقدیس کن.

^{۱۰} «گوساله را نزدیک عبادتگاه بیاور تا هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن بگذارند ^{۱۱} و نوبت گوساله را در حضور خداوند در برابر در عبادتگاه قربانی کن. ^{۱۲} خون گوساله را با انگشت خود بر شاخهای قربانگاه بمال و بقیه را در پای آن بریز. ^{۱۳} سپس همه چربیهای درون شکم گوساله، سفیدی روی جگر، قلوها و چربی دور آنها را بگیر و بر قربانگاه بسوزان، ^{۱۴} و بقیه لاشه گوساله را با پوست و سرگین آن بیرون از اردوگاه ببر و همه را بعنوان قربانی گناهان در همانجا بسوزان.

^{۱۵} «آنگاه هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر یکی از قوچه‌ها بگذارند و آن را قربانی کنند. خون قوچ بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود. ^{۱۶} قوچ را به چند قطعه تقسیم کن و احشا و پاچه‌هایش را بشوی. سپس آنها را با کله و سایر قطعه‌های قوچ، ^{۱۸} روی قربانگاه بگذار و بسوزان. این قربانی سوختنی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند است.

^{۱۹} «بعد قوچ دوم را بگیر تا هارون و پسرانش دستهای خود را بر آن بگذارند و آن را قربانی کنند. خون آن را بردار و بر نرّمه گوش راست هارون و پسرانش و بر شست دست راست و شست پای راست آنها بمال. بقیه خون را بر چهار طرف قربانگاه پاش. ^{۲۱} آنگاه مقداری از خونی که روی قربانگاه پاش بردار و با روغن مسح بر هارون و پسران او و بر لباسهایشان بمال. بدین وسیله خود آنان و لباسهایشان تقدیس می‌شوند.

^{۲۲} «آنگاه بیه، دنبه، بیه داخل شکم، سفیدی روی جگر، قلوها و چربی دور آنها و ران راست قوچ را بگیر، ^{۲۳} و از داخل سبد نان بدون خمیرمایه که در حضور خداوند است یک نان و یک قرص نان روغنی و یک نان نازک بردار، ^{۲۴} و همه آنها را به دست هارون و پسرانش بده تا بعنوان هدیه مخصوص

در حضور خداوند نکان دهند. ^{۲۵} سپس آنها را از دست ایشان بگیر و بر قربانگاه همراه با قربانی سوختنی بسوزان. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند است. ^{۲۶} آنگاه سینه قوچی را که برای تقدیس هارون است به دست بگیر و آن را به نشانه هدیه مخصوص در حضور خداوند نکان بده و آنگاه آن را برای خود بردار.

^{۲۷} «سینه و ران این قوچ را تقدیس کن و به هارون و پسرانش بده. بنی‌اسرائیل باید همیشه این قسمت از قربانی، یعنی سینه و ران قوچ را که قسمتی از قربانی سلامتی آنهاست، به خداوند تقدیم کنند تا از آن کاهن باشد.

^{۲۸} «لباسهای مقدس هارون باید برای پسرانش و نسلهای بعد که جانشین او هستند نگاهداری شوند تا هنگام برگزاری مراسم تقدیس آن را بپوشند. ^{۲۹} کسی که بجای او به مقام کاهنی می‌رسد تا در قدس مشغول خدمت شود، باید هفت روز آن لباس را بر تن کند. ^{۳۱} «گوشه قوچ مخصوص مراسم تقدیس را بگیر و آن را در یک جای مقدس در آب بپز. ^{۳۲} هارون و پسرانش باید گوشت قوچ را با نانی که در سبد است در برابر در خیمه عبادت بخورند. ^{۳۳} آنها باید تنها خودشان آن قسمت‌هایی را که در موقع اجرای مراسم، برای تقدیس و کفاره ایشان منظور شده است، بخورند؛ افراد معمولی نباید از آن بخورند چون مقدس است. ^{۳۴} اگر چیزی از این گوشت و نان تا صبح باقی بماند آن را بسوزان، نباید آن را خورد زیرا مقدس می‌باشد.

^{۳۵} «به این طریق مراسم تقدیس هارون و پسرانش برای مقام کاهنی اجرا شود. مدت این مراسم باید هفت روز باشد. ^{۳۶} در این هفت روز، روزی یک گوساله برای کفاره گناهان، روی قربانگاه قربانی کن. با این قربانی، قربانگاه را ظاهر ساز و با روغن زیتون آن در زمین کن تا مقدس شود. ^{۳۷} برای مدت هفت روز، هر روز برای قربانگاه کفاره کن تا قربانگاه تقدیس شود. به این ترتیب، قربانگاه جایگاه بسیار مقدسی می‌شود و هر کسی نمی‌تواند به آن دست زند.

هدایای روزانه

(اعداد ۱:۱۲۸-۸)

^{۲۸} «هر روز دو بره یک ساله روی قربانگاه قربانی کن. یک پاره را صبح و دیگری را عصر قربانی کن. با بره اول یک کیلو آرد مرغوب که با یک لیتر روغن زیتون مخلوط شده باشد تقدیم کن. یک لیتر شراب نیز بعنوان هدیه نوشیدنی تقدیم نما. ^{۲۹} بره دیگر را موقع عصر قربانی کن و با همان مقدار آرد و روغن و شراب تقدیم کن. این قربانی که بر آتش تقدیم می شود مورد پسند خداوند خواهد بود. ^{۳۰} «این قربانی سوختنی، همیشگی خواهد بود و نسلهای آینده شما نیز باید در کنار در عبادتگاه، آن را به حضور من تقدیم کنید. در انجا من شما را ملاقات نموده، با شما سخن خواهم گفت. ^{۳۱} در آنجا بنی اسرائیل را ملاقات می کنم و عبادتگاه از حضور پر جلال من تقدیس می شود. ^{۳۲} بله، عبادتگاه، قربانگاه، و هارون و پسرانش را که کاهنان من هستند تقدیس می کنم. ^{۳۳} من در میان بنی اسرائیل ساکن شده، خدای ایشان خواهم بود ^{۳۴} و آنها خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم که آنها را از مصر بیرون آوردم تا در میان ایشان ساکن شوم. من خداوند، خدای آنها هستم.

قربانگاه بخور

(خروج ۲۵:۳۷-۲۸)

۳۰ «قربانگاه دیگری به شکل چهارگوش از چسب اصفیا بساز تا روی آن بخور بسوزانند. ضلع قربانگاه نیم متر باشد و بلندی آن یک متر. آن را طوری بساز که در چهار گوشه آن چهار زایده به شکل شاخ باشد. ^۱ روکش قربانگاه و شاخهای آن از طلائی خالص باشد. قابی دور تا دور آن از طلا درست کن. ^۲ در هر طرف قربانگاه، زیر قاب طلائی، دو سلفه از طلا برای قرار گرفتن چوبها بساز تا با آنها قربانگاه را حمل کنند. ^۳ این چوبها باید از درخت افاقیا تهیه شود و روکش طلا داشته باشد. ^۴ قربانگاه بخور را بیرون پرده‌ای که روبروی صندوق عهد قرار گرفته بگذار. من در آنجا با تو

خروج / ۳۰

ملاقات خواهم کرد. ^۵ هر روز صبح که هارون، روغن داخل چراغها می ریزد و آنها را آماده می کند، باید بر آن قربانگاه، بخور خوشبو بسوزاند. ^۶ هر روز عصر نیز که چراغها را روشن می کند، باید در حضور خداوند بخور بسوزاند. این عمل باید مرتب نسل اندر نسل انجام شود. ^۷ بخور غیر مجاز، قربانی سوختنی و هدیه آردی روی آن تقدیم نکنید و هدیه نوشیدنی بر آن نریزید. ^۸ «هارون باید سالی یکبار با پاشیدن خون قربانی گناه، بر شاخهای قربانگاه، آن را تقدیس نماید. این عمل باید هر سال مرتباً نسل اندر نسل انجام شود، چون این قربانگاه برای خداوند بسیار مقدس است.»

هدیه برای عبادتگاه

^۱ «خداوند به موسی فرمود: «هر موقع بنی اسرائیل را سرشماری می کنی هر کسی که شمرده می شود، باید برای جان خود به من فدیهدهد تا هنگام سرشماری بلایی بر قوم نازل نشود. ^۲ فدیهای که او باید بپردازد نیم مثقال نقره است که باید به من تقدیم شود. ^۳ تمام افراد بیست ساله و بالاتر باید سرشماری شوند و این هدیه را به من بدهند. ^۴ آنکه سرنومند است از این مقدار بیشتر ندهد و آنکه فقیر است کمتر ندهد، چون این کفاره را برای جانهای خود به من می دهند. ^۵ پول کفاره را که از بنی اسرائیل می گیری برای تعمیر و نگهداری خیمه عبادت صرف کن. پرداخت این فدیهدهد باعث می شود که من به یاد بنی اسرائیل باشم و جان ایشان را حفظ کنم.»

حوض مفرغی

^۱ «سپس خداوند به موسی فرمود: «حوضی از مفرغ با پایهای مفرغی برای شستن بساز. آن را بین خیمه عبادت و قربانگاه بگذار و از آب پر کن. ^۲ وقتی هارون و پسرانش می خواهند به خیمه عبادت وارد شوند و یا وقتی بر قربانگاه، هدیه سوختنی به من تقدیم می کنند، باید اول دستها و پاهای خود را با آب آن بشویند و گرنه خواهند مرد. ^۳ هارون و پسرانش و نسل های آینده آنها باید این

خروج / ۳۱

دستورات را همیشه رعایت کنند.»

روغن مسح

^۱ «خداوند به موسی فرمود: ^۲ «این مواد خوشبوی مخصوص را تهیه کن: شش کیلوگرم مر خالص، سه کیلوگرم دارچین خوشبو، سه کیلوگرم نی معطر، ^۳ شش کیلوگرم سلیخه. آنگاه چهار لیتر روغن زیتون روی آنها بریز، ^۴ و از ترکیب آنها روغن مقدس مسح درست کن. ^۵ با روغن مسحی که تهیه می شود، خیمه عبادت، صندوق عهد، میز با تمام ظروف آن، چراغدان با تمام وسایل آن، قربانگاه بطرف آن، قربانگاه هدیه سوختنی و هر چه که متعلق به آن است، سوسن و پایه های آن را مسح کن. ^۶ آنها را تقدیس کن تا کاملاً مقدس شوند و هر کسی نتواند به آن دست بزند. ^۷ با روغنی که درست می کنی هارون و پسرانش را مسح نموده، تقدیس کن تا کاهنان من باشند. ^۸ به بنی اسرائیل بگو که این روغن در نسل های شما روغن مسح مقدس من خواهد بود. ^۹ بنی اسرائیل این روغن را روی افراد معمولی بریزید و حق ندارید شبیه آن را درست کنید، چون مقدس است و شما هم باید آن را مقدس بدانید. ^{۱۰} اگر کسی از این روغن درست کند و یا اگر بر شخصی که کاهن نیست بمالد، از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.»

بخور

^۱ «سپس خداوند به موسی فرمود: «برای ساختن بخور از این مواد خوشبو به مقدار مساوی استفاده کن: معیه، اظفار، قه و کندر خالص. ^۲ از ترکیب این مواد خوشبو با نمک، بخور خالص و مقدس درست کن. ^۳ قدری از آن را بکوب و در خیمه پیش صندوق عهد، جایی که با تو ملاقات می کنم بگذار. این بخور کاملاً مقدس خواهد بود. ^۴ هرگز بخوری با این ترکیب برای خود درست نکنید، چون این بخور از آن من است و باید آن را مقدس بشمارید. ^۵ هر کس بخوری مانند این بخور برای خودش تهیه کند، از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.»

صنعتگران عبادتگاه

(خروج ۳۰:۳۵ تا ۳۶)

۳۱ خداوند به موسی فرمود: «من بصل تیل را که بر او روی و نوه حور از قبیله بهودا است انتخاب کرده‌ام ^۱ و او را از روح خود پر ساخته‌ام. ^۲ او در ساختن ظروف طلا و نقره و مفرغ، همچنین در کار خراطی و جواهر سازی و هر صنعتی استاد است. ^۳ «در ششم امولوب، پسر اخیسامک از قبیله دان را نیز انتخاب کرده‌ام تا دستیار او باشد. علاوه بر این به تمام صنعتگرانی که با او کار می کنند، مهارت مخصوصی بخشیده‌ام تا بتوانند همه آن چیزهایی را که به تو دستور داده‌ام بسازند ^۴ نسیه عبادت، صندوق عهد با تخت رحمت که بر آن است، تمام ابزار و وسایل خیمه عبادت، ^۵ میز و ظروف آن، چراغدان طلائی خالص و لوازم آن، قربانگاه بخور، ^۶ قربانگاه قربانی سوختنی با لوازم آن، حوض و پایه‌اش، ^۷ الباسهای مخصوص هارون کاهن و پسرانش برای خدمت در مقام کاهنی، ^۸ روغن مسح و بخور معطر برای قدس. همه آنها را باید درست مطابق آنچه به تو دستور داده‌ام بسازند.»

سپت، روز استراحت

^۱ «سپس خداوند به موسی فرمود که به بنی اسرائیل بگوید: «روز سبت را که برای شما تعیین کرده‌ام نگاهدارید، زیرا این روز نشانی جاودانی بین من و شما خواهد بود تا بدانند من که خداوند هستم، شما را برای خود جدا ساخته‌ام. ^۲ پس در روز سبت، استراحت و عبادت کنید، چون روز مقدسی است. آنکه از این آیین سرپیچی نماید و در این روز کار کند باید کشته شود. در هفته فقط شش روز کار کنید و روز هفتم که روز مقدس خداوند است استراحت نمایید. این قانون، عهدی جاودانی است و رعایت آن برای بنی اسرائیل نسل اندر نسل واجب است.»

• تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن؛ همچنین در آیه ۳۰.

است. ^{۱۱} این نشانه همیشه آن عهدی است که من با بنی اسرائیل بسته‌ام، چون من در شش روز آسمان و زمین را آفریدم و در روز هفتم استراحت کردم. ^{۱۲} وقتی خدا در کوه سینا گفتگویی خود را با موسی به پایان رسانید، آن دو لوح سنگی را که با انگشت خود ده فرمان را روی آنها نوشته بود، به موسی داد.

گوساله طلایی

(تثنیه ۶:۹-۲۹)

۳۲ وقتی بازگشت موسی از کوه سینا به طول انجامید، مردم نزد هارون جمع شده، گفتند: «برخیز و برای ما خدایی بساز تا ما را هدایت کند، چون نمی‌دانیم بر سر موسی که ما را از مصر بیرون آورد، چه آمده است.»

^{۱۳} هارون گفت: «گوشواره‌های طلا را که در گوشه‌های زنان و دختران و پسران شمامت پیش من بیاورید.» بنابراین، قوم گوشواره‌های طلا خود را به هارون دادند. ^{۱۴} هارون نیز گوشواره‌های طلا را گرفت و آنها را ذوب کرده، در قالبی که ساخته بود، ریخت و مجسمه‌ای به شکل گوساله ساخت. قوم اسرائیل وقتی گوساله را دیدند فریاد برآوردند: «ای بنی اسرائیل، این همان خدایی است که شما را از مصر بیرون آورد.»

^{۱۵} هارون با دیدن این صحنه، یک فریادگانه نیز جلو آن گوساله ساخت و گفت: «فردا برای خداوند جشن می‌گیریم.»

^{۱۶} روز بعد، صبح زود، وقتی مردم برخاستند، پیش آن گوساله قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی تقدیم نمودند. آنگاه نشسته، خوردند و نوشیدند و دست به کارهای شوم آوردند. ^{۱۷} خداوند به موسی فرمود: «بشتاب و به پایین برو، چون قوم تو که آنها را از مصر بیرون آوردی، فاسد شده‌اند. ^{۱۸} آنها به همین زودی احکام مرا فراموش کرده و منحرف گشته‌اند. برای خود گوساله‌ای ساخته، آن را پرستش می‌کنند و برایش قربانی کرده، می‌گویند: ای بنی اسرائیل، این همان خدایی است که

تو را از مصر بیرون آورد.»

^{۱۹} خداوند به موسی فرمود: «می‌دانم این قوم ققدر سرکشند. ^{۲۰} بگذار آتش خشم خود را بر ایشان شعله‌ور ساخته، همه را هلاک کنم. بجای آنها از تو قوم عظیمی بوجود خواهم آورد.»

^{۲۱} ولی موسی از خداوند، خدای خود خواهش کرد که آنها را هلاک نکند و گفت: «خداوند! چرا بر قوم خود اینگونه خشمگین شده‌ای؟ مگر با قدرت و معجزات عظیم خود آنها را از مصر بیرون نیاوردی؟ ^{۲۲} آیا می‌خواهی مصریها بگویند: خدا ایشان را فریب داده، از اینجا بیرون برد تا آنها را در کوه‌ها بکشد و از روی زمین محو کند؟ از تو خواهش می‌کنم از خشم خود برگردی و از مجازات قوم خود درگذری. ^{۲۳} به یاد آور قولی را که به خدمتگاران خود ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده‌ای. به یاد آور چگونگی برای ایشان به ذات خود قسم خورده، فرمودی: فرزندان شما را مثل ستارگان آسمان بنی‌شمارم و سرزمینی را که درباره آن سخن گفتمام به نسل‌های شما می‌دهم تا همیشه در آن زندگی کنند. ^{۲۴} بنابراین، خداوند از تصمیم خود منصرف شد. ^{۲۵} آنوقت موسی از کوه پایین آمد، در حالی که دو لوح سنگی در دست داشت که بر دو طرف آن لوح‌ها ده فرمان خدا نوشته شده بود. ^{۲۶} (آن ده فرمان را خود خداوند روی لوح‌های سنگی نوشته بود.)

^{۲۷} بوشع که همراه موسی بود، وقتی صدای داد و فریاد و خروش قوم را که از دامنه کوه بر می‌خاست شنید، به موسی گفت: «واژ اردوگاه صدای جنگ به گوش می‌رسد.»

^{۲۸} ولی موسی گفت: «این صدا، فریاد یزیری با شکست نیست، بلکه صدای ساز و آواز است.»

^{۲۹} وقتی به اردوگاه نزدیک شدند، موسی چشمش به گوساله طلایی افتاد که مردم در برابرش مرقصیدند و شادی می‌کردند. پس موسی آنچنان خشمگین شد که لوح‌ها را به پایین کوه پرت کرد و لوح‌ها تکه تکه شد. ^{۳۰} سپس گوساله طلایی را گرفت و در آتش انداخته آن را ذوب کرد. سپس آن را کوبید و گردش را روی آب پاشید و از آن آب به

بنی اسرائیل نوشاند.

^{۳۱} آنگاه موسی به هارون گفت: «این قوم به تو چه بدی کرده بودند که ایشان را به چنین گناه بزرگی آلوده ساختی؟»

^{۳۲} هارون گفت: «بر من خشم مکنیز. تو خود این قوم را خوب می‌شناسی که ققدر فاسدند. ^{۳۳} آنها به من گفتند: خدایی برای ما بساز تا ما را هدایت کند، چون نمی‌دانیم چه بر سر موسی که ما را از مصر بیرون آورد، آمده است. ^{۳۴} من هم گفتم که گوشواره‌های طلای خود را پیش من بیاورند. گوشواره‌های طلا را در آتش ریختم و این گوساله را آن ساخته شد.»

^{۳۵} وقتی موسی دید که قوم با کمک هارون اینچنین افسارگسیخته شده و پیش دشمنان، خود را بی‌آبرو کرده‌اند، ^{۳۶} کنار دروازه اردوگاه ایستاد و با صدای بلند گفت: «هر که طرف خداوند است پیش من بیاید. تمام طایفه لاری دور او جمع شدند.»

^{۳۷} موسی به ایشان گفت: «خداوند، خدای بنی اسرائیل می‌فرماید: شمشیر به کمر ببندید و از اینسوی اردوگاه تا آنتوشین بروید و برادر و دوست و همسایه خود را بکشید. ^{۳۸} لاری‌ها اطاعت کردند و در آن روز در حدود سه هزار نفر از قوم اسرائیل کشته شدند.»

^{۳۹} موسی به لاری‌ها گفت: «امروز ثابت کردید که شایسته خدمت خداوند هستید با اینکه می‌دانستید که اطاعت شما به قیمت جان پسران و برادرانتان تمام می‌شود، از فرمان خدا سرپیچی نکردید؛ پس خدا به شما برکت خواهد داد.»

^{۴۰} روز بعد موسی به قوم گفت: «شما مرتکب گناه بزرگی شده‌اید. حال من به بالای کوه می‌روم تا در حضور خداوند برای شما شفاعت کنم. شاید خدا از گناهان شما درگذرد.»

^{۴۱} پس موسی به حضور خداوند بازگشت و چنین دعا کرد: «آه ای خداوند، این قوم مرتکب گناه بزرگی شده، برای خود بتی از طلا ساختند. ^{۴۲} تنها منی‌کنم گناه آنها را ببخش و زگره اسم مرا از دفتر محو کن.»

^{۴۳} خداوند به موسی فرمود: «چرا اسم تو را محو کنم؟ هر که نسبت به من گناه کرده است، اسم او را

محو خواهم کرد. ^{۴۴} حال باز گرد و قوم را به جایی که گفتمام راهنمایی کن و فرشته من پیشاپیش تو حرکت خواهد کرد. ولی من به موقع، قوم را بخاطر این گناه مجازات خواهم کرد.»

^{۴۵} خداوند بخاطر پرستش بتی که هارون ساخته بود، بالای هولوکتا بر بنی اسرائیل نازل کرد.

۳۴ خداوند به موسی فرمود: «این قوم را که از مصر بیرون آوردی بسوی سرزمینی که وعده آن را به ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده‌ام، هدایت کن، چون به آنها قول داده‌ام که آن را به فرزندان ایشان ببخشم. ^{۳۵} من فرشته خود را پیشاپیش تو خواهم فرستاد تا کنعانی‌ها، اموری‌ها، حتی‌ها، فرزندی‌ها، حوی‌ها و بیوسی‌ها را از آن سرزمین که شیر و عسل در آن جاری است، بیرون برانم. اما من در این سفر همراه شما نخواهم آمد، چون مردمی سرکش هستید و ممکن است شما را در بین راه هلاک کنم.»

^۱ وقتی قوم این سخنان را شنیدند ماتم گرفتند و هیچکس با زیور آلات، نمود را نیاراست. ^۲ پس خداوند به موسی فرموده بود به قوم اسرائیل بگوید: «شما مردمی سرکش هستید. اگر لحظه‌ای در میان شما باشم، شما را هلاک می‌کنم. پس تا زمانی که تکلیف شما را روشن نکرده‌ام، هر نوع آلات زینتی و جواهرات را از خود دور کنید. ^۳ بنابراین بنی اسرائیل از آن پس زیور آلات خود را کنار گذاشتند.»

ملاقات با خدا در خیمه عبادت

^۴ از آن پس، موسی خیمه مقدس را که «خیمه عبادت» نامگذاری کرده بود، همیشه بیرون از اردوگاه بنی اسرائیل برپا می‌کرد و کسانی که می‌خواستند با خداوند راز و نیاز کنند، به آنجا می‌رفتند.

^۵ هر وقت موسی بطرف خیمه عبادت می‌رفت، تمام قوم دم در خیمه‌های خود جمع می‌شدند و او را تماشا می‌کردند. ^۶ زمانی که موسی وارد خیمه عبادت می‌شد، ستون ابر نازل شده بر دوش خیمه می‌ایستاد و در

* «اسم مرا از دفتر محو کن.» با «مرا بجای آنها بکش.»

صخره می‌گذارم و با دستم تو را می‌پوشانم تا از اینجا عبور کنی؛^{۳۲} سپس دست خود را برمی‌دارم تا مرا از پشت ببینی، اما چهره مرا نخواهی دید.»

لوح‌های سنگی دوباره ساخته می‌شود

(تثبه ۱۰-۱۱-۵)

۳۴ خداوند به موسی فرمود: «دو لوح سنگی مثل لوح‌های اول که شکستی تهیه کن تا دوباره ده فرمان را روی آنها بنویسم.»^{۳۳} فردا صبح حاضر شو و از کوه سینا بالا بیا و بر قلّه کوه در حضور من بایست.^{۳۴} هیچکس با تو بالا نیاید و کسی هم در هیچ نقطه کوه دیده نشود. گله و رمه هم نزدیک کوه نچرند.»

۳۵ موسی همانطور که خداوند فرموده بود، صبح زود برخاست و دو لوح سنگی مثل لوح‌های قبلی تراشید و آنها را به دست گرفته، از کوه سینا بالا رفت.

۳۶ آنگاه خداوند در ابر نزول فرمود و کنار او ایستاد. سپس از برابر موسی عبور کرد و نام مقدس خود را ندا داد و فرمود: «من خداوند هستم، خدای رحیم و مهربان، خدای دیرخشم و پراحسان، خدای امین که^{۳۷} به هزاران نفر رحمت می‌کنم و خطا و عیبان و گناه را می‌بخشم؛ ولی گناه را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارم. انتقام گناه پدران را از فرزندان آنها تا نسل چهارم می‌گیرم.»

۳۸ موسی در حضور خداوند به خاک افتاد و او را پرستش کرده،^{۳۹} گفت: «خداوند! اگر واقعا مورد لطف تو قرار گرفته‌ام، استدعا می‌کنم که تو نیز همراه ما باشی. می‌دانم که این قوم سرکشند، ولی از سر تقصیرها و گناهان ما بگذر و بار دیگر ما را مثل قوم خاص خود بپذیر.»

خدا با قوم اسرائیل دوباره عهد می‌بندد

(خروج ۳۳: ۱۲-۱۹، تثبه ۵۱:۷ و ۱۱:۶-۱۷)

۳۹ خداوند فرمود: «اینک با تو عهد می‌بندم و در نظر تمامی قوم کارهای عجیب می‌کنم کارهای عجیبی که نظیر آن، در هیچ جای دنیا دیده نشده

این ضمن خدا با موسی صحبت می‌کرد.»^{۴۰} قوم اسرائیل وقتی ستون ابر را می‌دیدند در برابر در خیمه‌های خود به خاک افتاده خدا را پرستش می‌کردند.^{۴۱} در داخل خیمه عبادت، خداوند مانند کسی که با دوست خود گفتگو کند، با موسی رودررو گفتگو می‌کرد. سپس موسی به اردوگاه باز می‌گشت، ولی دستیار جوان او یوشع (پسر نون) در آنجا می‌ماند.

خدا قول می‌دهد با قوم خود باشد

۴۱ موسی به خداوند عرض کرد: «تو به من می‌گویی این قوم را به سرزمین موعود ببرم، ولی نمی‌گویی چه کسی را با من خواهی فرستاد، گفته‌ای: تو را به نام می‌شناسم و مورد لطف من قرار گرفته‌ای.^{۴۲} پس اگر حقیقت اینطور است مرا به راهی که باید بروم راهنمایی کن تا تو را آنطور که باید بشناسم و به شایستگی در حضورت زندگی کنم. این مردم نیز قوم تو هستند، پس لطف خود را از ایشان دریغ مدار.»

۴۳ خداوند در جواب موسی فرمود: «من خود همراه شما خواهم آمد و به شما توفیق خواهم بخشید.»^{۴۴} خداوند از این جهت این را فرمود، زیرا موسی گفته بود: «اگر با ما نمی‌آیی ما را نیز نگذار که از اینجا جلوتر رویم.»^{۴۵} اگر تو همراه ما نبایی از کجا معلوم خواهد شد که من و قوم من مورد لطف تو قرار گرفته‌ایم و با سایر قوم‌های جهان فرق داریم؟»

۴۶ خداوند فرمود: «در این مورد هم دعای تو را اجابت می‌کنم، چون تو مورد لطف من قرار گرفته‌ای و تو را به نام می‌شناسم.»

۴۸ موسی عرض کرد: «استاد! عا درام جلال خود را به من نشان دهی.»

۴۹ خداوند فرمود: «من شکوه خود را از برابر تو عبور می‌دهم و نام مقدس خود را در حضور تو ندا می‌کنم. من خداوند هستم و رحم و شفقت می‌کنم بر هر کس که بخواهم.»^{۵۰} من نخواهم گذاشت چهره مرا ببینی، چون انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند.^{۵۱} حال برخیز و روی این صخره، کنار من بایست.^{۵۲} وقتی جلال من می‌گذرد، تو را در شکاف این-

طمع بسوی سرزمین شما دراز نخواهد کرد، زیرا تمام قبایل بیگانه را از میان شما بیرون می‌رانم و حدود سرزمین شما را وسیع می‌گردانم.

۵۳ «خون قربانی را هرگز همراه با نان خمیرماهه‌دار به حضور من تقدیم نکنید و از گوشت بره عید پسخ تا صبح چیزی باقی نگذارید.^{۵۴} هر سال بهترین نوبر محسولات خود را به خانه خداوند، خدای خود بیاورید.

۵۵ «بزه‌ها را در شیر مادرش نریزد.»

۵۶ خداوند به موسی فرمود: «این قوانین را بنویس، چون عهد خود را بر اساس این قوانین با تو و با قوم اسرائیل بستام.»

موسی از کوه فرود می‌آید

۵۸ موسی چهل شبانه روز بالای کوه در حضور خداوند بود. در آن مدت نه چیزی خورد و نه چیزی آشامید. در آن روزها بود که خداوند ده فرمان را روی دو لوح سنگی نوشت.^{۵۹} وقتی موسی با دو لوح سنگی از کوه سینا فرود آمد، چهره‌اش بر اثر گفتگو با خدا می‌درخشید؛ ولی خود موسی از این درخشش خبر نداشت. هارون و قوم اسرائیل وقتی موسی را با آن صورت نورانی دیدند، ترسیدند به او نزدیک شوند.

۶۰ ولی موسی ایشان را به نزد خود خواند. آنوقت هارون و بزگان قوم نزد او آمدند و موسی با ایشان سخن گفت.^{۶۱} سپس تمام مردم پیش او آمدند و موسی دستوراتی را که خداوند در بالای کوه به او داده بود، به ایشان باز گفت.^{۶۲} موسی پس از آنکه سخنانش تمام شد، نقابی بر صورت خود کشید.^{۶۳} هر وقت موسی به خیمه عبادت می‌رفت تا با خداوند گفتگو کند، نقاب را از صورتش بر می‌داشت. وقتی از خیمه بیرون می‌آمد هر چه از خداوند شنیده بود برای قوم بازگو می‌کرد،^{۶۴} و مردم صورت او را که می‌درخشید، می‌دیدند. سپس او نقاب را دوباره به صورت خود می‌کشید و نقاب بر صورت او بود تا وقتی که باز برای گفتگو با خداوند به خیمه عبادت داخل می‌شد.

است. تمام بنی‌اسرائیل قدرت مهیب مرا که بوسیله تو به آنها نشان می‌دهم، خواهند دید.^{۶۵} آنچه را که امروز به شما امر می‌کنم، اطاعت کنید. من قبایل اموری، کنعانی، حبشی، فرزی، حوی و یبوسی را از سر راه شما برمی‌دارم.^{۶۶} مواظب باشید هرگز با آن قبایل پیمان دوستی ننیدید، مبادا شما را به راه‌های گمراه کننده بکشاند.^{۶۷} بلکه باید بنها، مجسمه‌های شرم آور و قربانگاه‌های آنها را ویران کنید.^{۶۸} نباید خدایی را جز من عبادت نمایید، زیرا من خدای غیوری هستم و پرستش خدای غیر را تحمل نمی‌کنم.^{۶۹} هرگز نباید با ساکنان آنجا پیمان دوستی ببندید؛ چون آنها بجای پرستش من، بنها را می‌پرستند و برای آنها قربانی می‌کنند. اگر با ایشان دوست شوید شما را به بت پرستی خواهند کشانید؛^{۷۰} اشما دختران بت پرست آنها را برای پسران خود خواهید گرفت و در نتیجه پسران شما هم از خدا برگشته بهای زنان خود را خواهند پرستید.

۷۱ «برای خود هرگز بت نسازید.

۷۲ «عید فطری را هر سال به مدت هفت روز جشن بگیرید. این جشن را همانطور که گفتم در ماه ایبب برگزار کنید، چون دره‌مین ماه بود که از بندگی مصریان آزاد شدید.

۷۳ «تمام نخست‌زاده‌های نرگاو و گوسفند و بز شما به من تعلق دارند.»^{۷۴} در برابر نخست‌زاده نر الاغ، یک بره به من تقدیم کنید و اگر نخواهید این کار را بکنید گردن الاغ را بشکنید. ولی برای تمام پسران ارشد خود حتماً باید عوض دهید.

۷۵ «هیچکس نباید با دست خالی به حضور من حاضر شود.

۷۶ «فقط شش روز کار کنید و در روز هفتم استراحت نمایید، حتی در فصل شخم و فصل درو.

۷۷ «عید هفته‌ها را در هنگام نخستین درو کنید و عید سابیانه‌ها را در پاییز که فصل جمع‌آوری محصول است نگاهدارید.

۷۸ «سالی سه بار تمام مردان و پسران قوم اسرائیل باید برای عبادت به حضور خداوند، خدای اسرائیل بیایند.»^{۷۹} زمانی که بحضور من می‌آیید، کسی دست

مقررات روز سبت

۳۵ موسی تمام قوم اسرائیل را دور خود جمع کرد و به ایشان گفت: «این است دستوراتی که خداوند به شما داده است تا از آن اطاعت کنید: اقص شش روز کار کنید و روز هفتم را که روز مقدس خداوند است استراحت و عبادت نماید. هر کس که در روز هفتم کار کند باید کشته شود. آن روز در خانه‌هایتان حتی آتش هم روشن نکنید.»

هدایا برای خیمه عبادت

(خروج ۱:۱۵-۹)

^۱ سپس موسی به قوم اسرائیل گفت: «خداوند فرموده که ^۲ از آنچه دارید برای او هدیه بیاورید. هدایای کسانی که از صمیم قلب هدیه می‌دهند باید شامل این چیزها باشد: طلا، نقره، مسفرغ؛ ^۳ نهنهای آبی، ارغوانی و قرمز؛ کتان لطیف؛ پشم بز؛ ^۴ پوست قوچ که رنگش سرخ شده باشد و پوست خز؛ چوب افاقیا؛ ^۵ روغن زیتون برای چراغها؛ مواد خوشبو برای تهیه روغن مسح؛ بخور خوشبو؛ ^۶ سنگ جنج و سنگهای قیمتی دیگر برای ایفود و سینه بند کاهن.»

مقررات ساختن عبادتگاه

(خروج ۳۹:۳۲-۴۳)

^{۱۱} «شما ای صنعتگران ماهر، بیاپید و آنچه را که خداوند امر فرموده است، بسازید: ^{۱۲} خیمه عبادت و پوششهای آن، نکهسه‌ها، چوب بست خیمه، پشت بندها، ستونها و پایه‌ها؛ ^{۱۳} صندوق عهد و جویهای حامل آن، تخت رحمت، پرده حایل بین قدس و قدس الاقداس؛ ^{۱۴} میز و جویهای حامل آن و تمام ظروف آن، نان مقدس؛ ^{۱۵} چراغدان با چراغها و روغن و لوازم دیگر آن؛ ^{۱۶} قربانگاه بخور و جویهای حامل آن، روغن تذهین و بخور خوشبو؛ پرده در ورودی خیمه؛ ^{۱۷} قربانگاه قربانی سوختنی، منقل مشکب مفرغی قربانگاه و جویهای حامل با تمام لوازم آن، حوض مفرغی با پایه آن؛ ^{۱۸} پرده‌های دور حیاط، ستونها و پایه‌های آنها، پرده در ورودی حیاط؛ ^{۱۹} میخهای خیمه و حطاط خیمه و طنابهای

خروج / ۳۵

آن؛ ^{۲۰} لباسهای بافته شده برای خدمت در قدس یعنی لباس مقدس هارون کاهن و لباسهای پسرانش.»

قوم هدیه تقدیم می‌کنند

^{۲۰} پس تمام قوم اسرائیل از نزد موسی رفتند، اما کسانی که تحت تأثیر قرار گرفته بودند با اشتیاق بازگشتند و هدایایی برای آماده ساختن لباسهای مقدس، خیمه و وسایل مورد نیاز جهت خدمت در آن، با خود آوردند تا به خداوند تقدیم کنند. ^{۲۱} مردان و زنان با اشتیاق زیاد آمدند و جواهراتی از قبیل سنجاق، گوشواره، انگشتر، گردنبند و اشیاء دیگری از طلا تقدیم کردند. ^{۲۲} برخی نیز نهنهای آبی، ارغوانی و قرمز، کتان لطیف؛ پشم بز؛ پوست سرخ شده قوچ و پوست خز آوردند. ^{۲۳} عده‌ای دیگر نقره و مفرغ به خود آوردند تقدیم کردند. بعضی هم چوب افاقیا برای ساختن خیمه با خود آوردند.

^{۲۴} زنانی که در کار ریختگی مهارت داشتند، نهنهای آبی و ارغوانی و قرمز و کتان لطیف و پشم بز ریختند و آوردند. ^{۲۵} بزرگان قوم، سنگ جنج و سنگهای قیمتی دیگر برای تزئین ایفود و سینه بند کاهن آوردند، ^{۲۶} و نیز عطریات و روغن برای روشنایی و روغن مسح و بخور معطر. ^{۲۷} بدین ترتیب تمام مردان و زنان بنی اسرائیل که مشتاق بودند در کاری که خداوند به موسی امر فرموده بود کمک کنند، با خرسندی خاطر هدایای خود را به خداوند تقدیم کردند.

صنعتگران هنرمند

(خروج ۱:۳۱-۱۱)

^{۳۱:۳۰} سپس موسی به قوم گفت: «خداوند، بصل نیل (پسر اوری) را که نوه حور و از قبیله یهودا است برگزیده و او را از روح خود پر ساخته است و حکمت و توانایی و مهارت بخشیده، تا خیمه عبادت و تمام وسایل آن را بسازد. ^{۳۲} او در ساختن ظروف طلا و نقره و مفرغ، ^{۳۳} همچنین در کار خراطی و

• نگاه کنید به ۷:۲۵؛ همچنین آیه ۲۷.

خروج / ۳۶

جواهر سازی و هر صنعتی استاد است. ^{۳۴} خدا به او و اهلویاب (پسر اخیسامک از قبیله دان) استعداد تعلیم دادن هنر به دیگران را عطا فرموده است. ^{۳۵} خداوند به آنها درکار طراحی، نساجی و طرازی پارچه‌های آبی، ارغوانی، قرمز و کتان لطیف مهارت خاصی داده است. ایشان صنعتگران ماهری هستند.

۳۶

صنعتگران دیگر هم با استعدادهای خودادی خود باید بصل نیل و اهلویاب را در ساختن و آراستن خیمه عبادت، طبق طرحی که خداوند داده، کمک کنند.

^۲ سپس موسی بصل نیل و اهلویاب و تمام صنعتگرانی را که خداوند به آنها مهارت بخشیده و مایل به خدمت بودند اسرار کرد تا مشغول کار شوند. ^۳ آنها تمام هدایایی را که بنی اسرائیل هر روز صبح برای بنای خیمه عبادت می‌آوردند، از موسی تحویل می‌گرفتند. ^۴ سرانجام صنعتگرانی که مشغول ساختن خیمه بودند دست از کار کشیدند. و نزد موسی رفتند و گفتند: «مردم برای کاری که خداوند دستور آن را داده است، بیوش از آنچه لازم است هدیه آورده‌اند. ^۵ پس موسی فرمود تا در اردوگاه ندا کرده، بگویند که دیگر کسی هدیه نیاورد. بدین ترتیب بنی اسرائیل از آوردن هدیه بازداشته شدند، ^۶ چون هدایای موجود، برای اتمام کار خیمه بیش از حد مورد نیاز بود.»

شروع کار خیمه عبادت

(خروج ۱:۲۶-۳۷)

^۶ صنعتگرانی که مشغول کار بودند، خیمه عبادت را با یده از کتان لطیف و بز بافت و نهنهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کردند. هر یک از پرده‌ها چهارده متر طول و دو متر عرض داشت. آنها نقش فرشندگان را روی پرده‌ها با دقت گلدوزی کردند. ^۷ سپس آن ده پرده را از پنج پنج دوختند تا دو قطعه جداگانه تشکیل شود. ^۸ برای وصل کردن این دو قطعه بزرگ، در لبه آخرین پرده هر قطعه پنجاه جا نکهه آبی ساختند. ^۹ سپس پنجاه نکهه از طلا را بیوستن این دو قطعه پرده به یکدیگر درست

کردند تا پرده‌های دور خیمه بصورت یکپارچه درآید.

^{۱۰} برای پوشش سقف عبادتگاه، یازده قطعه دیگر از پشم بز بافتند. طول هر یک از آنها پانزده متر و عرض هر یک دو متر بود. ^{۱۱} پنج قطعه را بهم وصل کردند بطوری که بصورت یک قطعه بزرگ درآمد. شش قطعه دیگر را نیز بهم دوختند. ^{۱۲} در حاشیه هر یک از این دو قطعه بزرگ پنجاه جا نکهه باز کردند ^{۱۳} و آنها را با پنجاه نکهه مفرغی بهم وصل کردند تا بدینگونه دو قطعه بزرگ بهم وصل شوند. ^{۱۴} دو پوشش دیگر درست کردند یکی از پوست قوچ که رنگش سرخ شده بود و دیگری از پوست خز، تا آنها را به ترتیب روی پوشش اولی بیندازند.

^{۱۵} چوب بست خیمه عبادت را از تنه‌های چوب افاقیا ساختند تا بطور عمودی قرار گیرد. ^{۱۶} درازای هر تنه پنج متر و بهای آن هفتاد و پنج سانتی متر بود. ^{۱۷} هر طرف تنه دو زبانه داشت که آن را به تنه دیگری پهلوی جفت می‌کرد ^{۱۸} و تنه‌های لازم برای عبادتگاه بدین تعداد بود: بیست تنه با چهل پایه نقره‌ای برای قسمت جنوبی، که زیر هر تنه دو پایه قرار داشت تا زبانه‌ها را نگاهدارند. ^{۱۹} بیست تنه دیگر برای سمت شمالی خیمه با چهل پایه نقره‌ای، یعنی برای هر تنه دو پایه. ^{۲۰} برای سمت غربی خیمه که پشت آن بود، شش تنه ساخته شد. ^{۲۱} سپس دو تنه دیگر برای گوشه‌های پشت خیمه درست کردند. ^{۲۲} شش تنه سمت غربی از بالا و پایین بوسیله حلقه‌ها به تنه‌های گوشه متصل می‌شد. ^{۲۳} پس در سمت غربی، مجموعاً هشت تنه از شانزده پایه نقره‌ای، یعنی زیر هر تنه دو پایه، قرار گرفت.

^{۲۴} بعد پشت بندهایی از چوب افاقیا ساختند تا بطور افقی تنه‌ها را نگاهدارند: پنج تیر پشت بند برای تنه‌هایی که در سمت شمال قرار داشتند و پنج تیر برای تنه‌های سمت جنوب و پنج تیر برای تنه‌هایی که در سمت غربی انتهای خیمه قرار داشتند. ^{۲۵} تیر وسطی را نیز مانند سایر تیر

از وسط تخته‌ها بگذرد.^{۲۲} سپس تخته‌ها و تیرها را با روکش طلا پوشانند و حلقه‌هایی از طلا جهت نگهداشتن تیرها روی تخته‌ها ساختند.^{۲۳}
 پرده مخصوص را که بین قدس و قدس الاقداس بود از کتان لطیف ریزبافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کردند و نقش فرشتگان را با دقت روی آن گلدوزی نمودند.^{۲۴} برای آویزان کردن پرده، چهار ستون از چوب افاقیا با روکش طلا و قلابهایی از طلا ساختند و برای ستونها چهار پایه نقره‌ای درست کردند.^{۲۵} سپس یک پرده از کتان لطیف ریزبافت برای در عبادتگاه تهیه نموده، آن را با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی کردند.^{۲۶} برای این پرده پنج ستون فلانبار ساختند. سپس سر ستونها و گیره‌ها را با روکش طلا پوشانند و پنج پایه مفرغی برای ستونها درست کردند.

ساختن صندوق عهد

(خروج ۲۵:۱۰-۲۲)

۳۷ بصل تیل، صندوق عهد را از چوب افاقیا که درازای آن یک متر و ۲۵ سانتی متر و پهنا و بلندی آن هر کدام هفتاد و پنج سانتی متر بود، ساخت.^۱ بیرون و درون آن را با طلای خالص پوشانید و نواری از طلا دور لبه آن کشیدید.^۲ برای صندوق چهار حلقه از طلا آماده کرد و آنها را در چهار گوشه قسمت پایین آن متصل نمود، یعنی در هر طرف دو حلقه.^۳ بعد دو چوب بلند تهیه شده از درخت افاقیا با روکش طلا برای برداشتن صندوق فراهم ساخت و چوبها را در داخل حلقه‌های دو طرف صندوق گذاشت.

^۴ سرپوش صندوق یعنی تخت رحمت را به درازای یک متر و ده سانتیمتر و پهنای هفتاد سانتیمتر، از طلای خالص درست کرد.^۵ سپس دو مجسمه فرشته از طلا در دو سر تخت رحمت ساخت. فرشته‌ها را طوری روی تخت رحمت ساخت که با آن یکپارچه شد.^۶ مجسمه فرشته‌ها، روبروی هم و نگاهشان بطرف تخت و بالهایشان بر بالای آن گسترده بود

ساختن میز نان مقدس

(خروج ۲۳:۲۵-۳۰)

^{۱۰} آنگاه بصل تیل، میز نان مقدس را از چوب افاقیا به درازای یک متر و پهنای نیم متر و بلندی ۷۵ سانتی متر ساخت.^{۱۱} آن را با روکشی از طلای خالص پوشانید و قابی از طلا بر دورتادور لبه آن نصب کرد.^{۱۲} حاشیه دور لبه میز را به پهنای چهار انگشت درست کرد و دور حاشیه را با قاب طلا پوشانید.^{۱۳} چهار حلقه از طلا برای میز ساخت و حلقه‌ها را به چهار گوشه بالای پایه‌های میز نصب کرد. این حلقه‌ها برای چوبهایی بود که به هنگام برداشتن و جابجا کردن می‌زی بایست در آنها قرار گیرد.^{۱۴} این چوبها را از درخت افاقیا با روکش طلا ساخت.^{۱۵} این همچنین بشقابها، کاسه‌ها، جامها و پیاله‌هایی از طلای خالص برای ریختن مدابای نوشیدنی درست کرد تا آنها را روی میز بگذارند.

ساختن چراغدان

(خروج ۳۱:۳۵-۴۰)

^{۱۷} چراغدان را نیز از طلای خالص درست کرد. پایه و بدنه آن را یکپارچه و از طلای خالص ساخت و نقش گلهای روی آن را نیز که شامل کاسبرگ و غنچه بود از طلا درست کرد.^{۱۸} بر بدنه چراغدان شش شاخه قرار داشت، یعنی در هر طرف سه شاخه.^{۱۹} روی هر یک از شاخه‌ها سه گل بادامی شکل بود.^{۲۰} خود بدنه را با چهار گل بادامی شکل تزئین کرد طوری که گلها بین شانمها و بالا و پایین آنها قرار گرفتند.^{۲۱} تمام این نقشها و شاخه‌ها و بدنه از یک تکه طلای خالص بود.^{۲۲} هفت چراغ آن و انبیرها و سینی‌هایش را از طلای خالص ساخت.^{۲۳} برای ساختن این چراغدان و لوازمش سی و چهار کیلو طلا بکار رفت.

ساختن قربانگاه بخور

(خروج ۱۳۰-۱۳۵)

^{۲۵} قربانگاه بخور را به شکل چهار گوش به ضلع نیم متر و بلندی یک متر از چوب افاقیا درست کرد.

آن را طوری ساخت که در چهار گوشه آن چهار زاینده به شکل شاخ بود.^۱ روکش قربانگاه و شاخهای آن از طلای خالص بود. قابی دورتادور آن از طلا درست کرد.^۲ در دو طرف قربانگاه، زیر قاب طلایی، دو حلقه از طلا برای قرار گرفتن چوبها ساخت تا با آنها قربانگاه را حمل کنند.^۳ این چوبها را درخت افاقیا تهیه شده بود و روکش طلا داشت.

تهیه روغن مسح و بخور

(خروج ۳۰:۲۲-۳۸)

^{۱۹} سپس روغن مسح مقدس و بخور خالص معطر را تهیه کرد.

ساختن قربانگاه برای قربانیهای سوختنی

(خروج ۱:۲۷-۸)

۳۸ قربانگاه قربانی سوختنی نیز با چوب افاقیا به شکل چهار گوش ساخته شد. هر ضلع آن دو و نیم متر و بلندیش یک و نیم متر بود.^۱ آن را طوری ساخت که در چهار گوشه‌اش چهار زاینده به شکل شاخ بود. تمام قربانگاه و شاخها روکشی از مفرغ داشت.^۲ لوازم آن که شامل سطرها، خاک اندازها، کاسه‌ها، چنگکها و آتش‌انها بود، همگی از مفرغ ساخته شد.^۳ یک منقل مشبک مفرغی که در هر گوشه آن یک حلقه فلزی بود، برای قربانگاه ساخت و آن را تا نیمه قربانگاه فرو برد تا روی لبه‌ای که در آنجا وجود داشت قرار گیرد.^۴ برای جابجا کردن قربانگاه چوبهایی از درخت افاقیا با روکش مفرغ ساخت و چوبها را در حلقه‌هایی که در دو طرف قربانگاه نصب شده بود، فرو کرد. قربانگاه دروش خالی بود و از تخته ساخته شده بود.

ساختن حوض مفرغی

(خروج ۱۱۸:۳۰)

^۸ حوض مفرغی و پایه مفرغی‌اش را از آبنه‌های زنجانی که در کنار در خمیه خدمت می‌کردند، ساخت.

حیاط خمیه عبادت

(خروج ۹:۲۷-۱۹)

^۱ بعد بصل تیل برای عبادتگاه حیاطی درست کرد که دیوارهایش از پرده‌های کتان لطیف ریزبافت بود. طول پرده‌های سمت جنوب پنجاه متر بود.^۲ بیست ستون مفرغی برای پرده‌ها ساخت و برای این ستونها پایه‌های مفرغی و فلزها و پشت‌بندهای نقره‌ای درست کرد.^۳ برای سمت شمالی حیاط نیز همین کار را کرد.^۴ طول دیوار پرده‌ای سمت غربی بیست و پنج متر بود. ده ستون با ده پایه برای پرده‌ها ساخت و برای هر یک از این ستونها قلابها و پشتبندهای نقره‌ای درست کرد.^۵ طول دیوار پرده‌ای سمت شرقی هم بیست و پنج متر بود.^۶ پرده‌های هر طرف در ورودی هفت و نیم متر بود. برای نگاه‌داشتن این پرده‌ها هم سه ستون و سه پایه در هر طرف ساخت.^۷ تمام پرده‌های دیوار حیاط خمیه از کتان لطیف ریزبافت بود.^۸ پایه‌های ستونها از مفرغ، کتان لطیف ریزبافت و فلزها و پشت‌بندها و روکش سر ستونها از نقره بود. تمام ستونهای اطراف حیاط با پشت‌بندهای نقره‌ای به هم مربوط شدند.

^{۱۸} پرده در ورودی خمیه از کتان لطیف ریزبافت تهیه گردید و با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی شد. طول این پرده ده متر و بلندیش مانند پرده‌های دیوار حیاط، دو و نیم متر بود.^{۱۹} چهار ستون برای پرده ساخت. پایه‌های ستونها از مفرغ، قلابها و پشت‌بندها و روکش سر ستونها از نقره بود.^{۲۰} تمام میخهایی که در بنای خمیه و حیاط آن بکار رفت، از مفرغ بود.

مقدار فلزی که در عبادتگاه بکار رفت

^{۲۱} این است صورت مقدار فلزی که در ساختن خمیه عبادت بکار رفت. این صورت به دستور موسی، بوسیله لاویها و زیر نظر ایتمار، پسر هارون کاهن تهیه شد.^{۲۲} (بصل تیل پسر اوری و نوه حور از قبیله یهودا، آنچه را که خداوند به موسی دستور داده بود، ساخت.^{۲۳} دستیار او در این کار امولیب پسر اخسامک از قبیله دان بود که در کار طراحی، نساجی

و طهارتی پارچه‌های آبی، ارغوانی، قرمز و کتان لطیف مهارت داشت.)

^{۲۲} بنی‌اسرائیل جمعاً حدود هزار کیلوگرم طلا هدیه کردند که تمام آن صرف ساختن عبادتگاه شد.

^{۲۳} مقدار نقره مصرف شده حدود سه هزار و چهارصد سی کیلوگرم بود. این مقدار نقره از ۶۰۳۵۵۰ نفر دریافت شده بود که اسامی‌شان در سرشماری نوشته شده و نشان بست سال به بالا بود. هر یک از این افراد حدود شش گرم نقره هدیه داده بودند. ^{۲۴} برای پایه‌های چوب بست خیمه عبادت و پایه‌های ستونهای پرده داخل آن، سه هزار و چهارصد کیلوگرم نقره مصرف شد، یعنی برای هر پایه سی و چهار کیلوگرم. ^{۲۵} باقی مانده نقره که سی کیلوگرم بود برای قلاب‌های ستونها، پشت‌بندها و روکش سر ستونها مصرف شد.

^{۲۶} بنی‌اسرائیل دوهزار و چهارصد و بیست و پنج کیلوگرم مفرغ هدیه آوردند. این مقدار مفرغ برای پایه‌های ستونهای در ورودی خیمه، قربانگاه مفرغی، منقل مشکبک و سایر لوازم قربانگاه، همچنین برای پایه‌های ستونهای دور حیاط و پایه‌های در ورودی آن، و نیز برای میخهای خیمه و پرده‌های دور حیاط بکار رفت.

تهیه لباس کاهنان

(خروج ۲۸: ۱-۲)

۳۹ سپس برای کاهنان از نخهای آبی، ارغوانی و قرمز لباس‌هایی بافند. این لباسها را موقع خدمت در قدس می‌پوشیدند. لباس مقدس هارون کاهن هم طبق دستوری که خداوند به موسی داده بود، تهیه شد.

تهیه ایفود

(خروج ۲۸: ۵-۱۲)

^۱ ایفود* کاهن از کتان لطیف ریزبافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و رشته‌هایی از طلا درست شد. ^۲ آنها و رفته‌های طلا را چکش زدند تا باریک شد، سپس آنها را بریده، بصورت رشته‌هایی در آوردند و

خروج / ۳۹

با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و کتان لطیف در تهیه ایفود بکار بردند و روی ایفود را با دقت گلدوزی کردند.

^۳ ایفود از دو قسمت، جلو و پشت، تهیه شد و با دو بند روی شانه‌ها، بهم وصل گردید. همانطورکه خداوند به موسی دستور داده بود، بند کمر ایفود متصل به آن و از جنس خود ایفود بود، یعنی از رشته‌های طلا و کتان لطیف ریزبافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز. ^۴ دو سنگ جرج در قاپهای طلا گذاشتند و آنها را روی بندهای شانه‌های ایفود دوختند. نامهای دوازده قبیله بنی‌اسرائیل با مهارتی خاص روی آن دو قطعه سنگ حکاکی شده بود. این سنگها باعث می‌شد خدا به یاد قوم باشد. همه این کارها طبق دستوری که خداوند به موسی داد، انجام گرفت.

تهیه سینه بند

(خروج ۲۸: ۱۵-۳۰)

^۵ سینه بند را مثل ایفود از کتان لطیف ریزبافت، نخهای آبی، ارغوانی و قرمز، و رشته‌های طلا تهیه نموده، روی آن را با دقت گلدوزی کردند. ^۶ آن را دولا، مثل یک کیسه چهارگوش دوختند که طول هر ضلعش یک وجب بود. ^۷ چهار ردیف سنگ قیمتی روی آن نصب شد. در ردیف اول، عقیق سرخ و یاقوت زرد و یاقوت آتشی بود. ^۸ در ردیف دوم، زمرد و یاقوت کبود و الماس بود. ^۹ در ردیف سوم، فیروزه و عقیق یمانی و یاقوت بنفش و ^{۱۰} در ردیف چهارم، یزبرد و جرج و بشم نصب شد. همه این سنگهای قیمتی را در قاپهای طلا جای دادند. ^{۱۱} هر یک از این سنگها علامت یکی از دوازده قبیله بنی‌اسرائیل بود و نام آن قبیله روی آن سنگ حک شد.

^{۱۲} دو قاب از طلا و دو رشته زنجیر طلای تابیده درست کردند و قسمت بالای سینه‌بند را بوسیله دو رشته زنجیر طلا به ایفود بستند. دو سر زنجیرها به

* بگ. کید به ۷:۲۵.

خروج / ۴۰

حلقه‌های طلا که در گوشه‌های سینه‌بند جاسازی شده بود، بسته شد، و دو سر دیگر زنجیرها را از جلو به قاپهای طلای روی شانه‌ها وصل کردند. ^۱ دو حلقه طلای دیگری درست کردند و آنها را به دو گوشه پایین سینه‌بند، روی لایه زیرین بستند. ^۲ دو حلقه طلای دیگر هم درست کردند و آنها را در قسمت جلوی ایفود و کمی بالاتر از بند کمر نصب کردند. ^۳ بعد، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود، حلقه‌های سینه‌بند را با نوار آبی رنگ به حلقه‌های ایفود که بالاتر از بند کمر قرار داشت بستند تا سینه بند از ایفود جدا نشود.

تهیه لباسهای دیگر کاهن

(خروج ۲۸: ۳۱-۴۲)

^۴ ردایی که زیر ایفود پوشیده می‌شد، تمام پارچه آبی تهیه شد. ^۵ شکافی برای سر در آن باز کردند و حاشیه شکاف را با دست بافتند تا پاره نشود. ^۶ با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و کتان ریزبافت منگوله‌هایی به شکل انار درست کردند و آنها را دور تا دور لبه دمای ردا آویختند. ^۷ رنگوله‌هایی از طلای خالص نیز ساختند و آنها را در فاصله بین انارها آویزان کردند، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود. این ردا موقع خدمت خداوند پوشیده می‌شد.

^۸ سرانش پیران، عصامه و کلاه‌های زیبا درست کردند و از کتان لطیف ریزبافت لباس‌های زیر تهیه دیدند. کمر بند را از کتان لطیف ریزبافت تهیه نموده، آن را با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی کردند، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود. ^۹ نیم تاج مقدس را از طلای خالص ساختند و این کلمات را روی آن نقش کردند: «مقدس برای خداوند». ^{۱۰} همانطور که خداوند گفته بود، نیم تاج را با یک نوار آبی رنگ به قسمت جلو عصامه بستند.

تکمیل عبادتگاه

(خروج ۳۵: ۱-۱۹)

^۱ سرانجام تمام قسمت‌ها و لوازم خیمه عبادت

طبق آنچه خداوند به موسی فرموده بود بوسیله بنی‌اسرائیل آماده شد. ^۲ سپس ایشان قسمت‌های ساخته شده خیمه و همه لوازم آن را پیش موسی آوردند: یکم: چوب بست خیمه، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌ها، ^۳ پوشش از پوست سرخ شده قوچ و پوشش از پوست خنز، پرده حایل بین قدس و قدس الاقدس، ^۴ صندوق عهد و ده فرمان خدا که در آن بود و چوبهای حامل آن، تخت رحمت، ^۵ میز و تمام وسایل آن، نان مقدس، ^۶ چراغدان طلای خالص با چراغها، روغن و همه لوازم آن؛ ^۷ قربانگاه طلایی، روغن تذهین و بخور معطر؛ پرده در ورودی خیمه؛ ^۸ قربانگاه مفرغی با منقل مشکبک مفرغی و چوبهای حامل و سایر لوازم آن؛ حوض و پایه‌اش؛ ^۹ پرده‌های دور حیاط با ستونها و پایه‌های آنها، پرده در ورودی حیاط، طباشیر و میخهای خیمه، و تمام ابزارهایی که در ساختن خیمه بکار می‌رفت. ^{۱۰} آنها همچنین لباس‌های بافته شده برای خدمت در قدس یعنی لباس‌های مقدس هارون کاهن و سرانش را از نظر موسی گذراندند. ^{۱۱} به این ترتیب بنی‌اسرائیل تمام دستورات خداوند که برای ساختن خیمه به موسی داده بود، بکار بستند. ^{۱۲} موسی تمام کارهای انجام شده را ملاحظه کرد و بخاطر آن، قوم را بپرکت داد، چون همه چیز مطابق دستور خداوند ساخته شده بود.

برپا کردن خیمه و وقف آن

۴۰ آنگاه خداوند به موسی فرمود: «در نخستین روز ماه اول، خیمه عبادت را برپا کن ^۱ و صندوق عهد را که ده فرمان در آن قرار دارد، در داخل خیمه بگذار و پرده مخصوص را جلوی آن آویزان کن. ^۲ سپس میز را در خیمه بگذار و لوازمش را روی آن قرار بده. چراغدان را نیز در خیمه بگذار و چراغهایش را روشن کن. ^۳ قربانگاه طلا را برای سوزاندن بخور روبروی صندوق عهد بگذار. پرده در ورودی خیمه را بیاویز. قربانگاه قربانی سوختنی را مقابل در ورودی بگذار. حوض را بین خیمه عبادت و قربانگاه قرار بده و آن

را بر از آب کن. ^۸ دیوار پرده‌ای حیاط اطراف خیمه را بر پا نما و پرده در ورودی حیاط را آویزان کن.

^۹ «روغن مسح را بر داور و خیمه و تمام لوازم و وسایل آن را مسح کرده، تقدیس^{*} نما تا مقدس شوند. ^{۱۰} سپس قربانگاه قربانی سوختنی و وسایل آن را مسح نموده، تقدیس کن و قربانگاه، جایگاه بسیار مقدسی خواهد شد. ^{۱۱} بعد، حوض و پایه‌اش را مسح نموده، تقدیس کن.

^{۱۲} سپس هارون و پسرانش را کنار در ورودی خیمه عبادت بیاور و آنها را با آب غسل بده. ^{۱۳} لباس مقدس را بر هارون بپوشان و او را مسح کرده تقدیس نما تا در مقام کاهنی مرا خدمت کند. ^{۱۴} سپس پسرانش را ببیاور و لباس هایشان را به ایشان بپوشان. ^{۱۵} آنها را نیز مانند پدرشان مسح کن تا در مقام کاهنی مرا خدمت کنند. این مسح بمنزله انتخاب ابدی آنها و نسل‌های ایشان است به مقام کاهنی.»

^{۱۶} موسی هر چه را که خداوند به او فرموده بود بجا آورد. ^{۱۷} در نخستین روز ماه اول سال دوم، بعد از بیرون آمدن از مصر، خیمه عبادت برپا شد. ^{۱۸} موسی خیمه عبادت را به این ترتیب برپا کرد: اول پایه‌های آن را گذاشت، سپس تخته‌های چوب بست را در پایه‌ها نهاد، به پست‌بندهای آنها را نصب کرد و ستونها را برپا نمود. ^{۱۹} آنگاه، همانطور که خداوند فرموده بود، پوشش داخلی سقف را روی چوبهای کشید و پوششهای خارجی را روی آن گسترانید. ^{۲۰} بعد، دو لوح سنگی را که ده فرمان خدا روی آنها نوشته بود در صندوق عهد گذاشت و چوبهای حامل را درون حلقه‌ها قرار داد و سرپوش صندوق را که «تخت رحمت» بود، روی آن نهاد. ^{۲۱} آنگاه صندوق عهد را به درون خیمه عبادت برد و پرده مخصوص را جلو آن کشید، درست همانگونه که خداوند فرموده بود.

^{۲۲} سپس موسی میز را در سمت شمالی خیمه عبادت، بیرون پرده گذاشت، ^{۲۳} و همانطور که خداوند به او فرموده بود، نان مقدس را روی میز در

خروج / ۴۰

حضور خداوند قرار داد. ^{۲۴} چراغدان را مقابل میز در سمت جنوبی خیمه گذاشت ^{۲۵} و مطابق دستور خداوند چراغهای چراغدان را در حضور خداوند روشن کرد. ^{۲۶} قربانگاه طلا را در خیمه، بیرون پرده گذاشت ^{۲۷} و مطابق دستور خداوند بر آن بخور معطر سوزاند.

^{۲۸} موسی پرده در ورودی خیمه عبادت را آویزان کرد. ^{۲۹} قربانگاه قربانی سوختنی را مقابل در ورودی خیمه گذاشت و روی آن قربانی سوختنی و هدیه آردی تقدیم کرد، درست همانطور که خداوند فرموده بود.

^{۳۰} حوض را بین خیمه عبادت و قربانگاه قرار داد و آن را پسر از آب کرد. ^{۳۱} موسی، هارون و پسرانش هر وقت می‌خواستند داخل خیمه بروند و یا به قربانگاه نزدیک شوند، مطابق دستور خداوند در حوض دست و پای خود را می‌شستند.

^{۳۲} موسی دیوار پرده‌ای دور خیمه و قربانگاه را برپا نموده پرده در ورودی حیاط را آویزان کرد. به این ترتیب او همه کار را به پایان رسانید.

ابر روی خیمه عبادت

(اعداد ۱۵:۹-۲۳)

^۱ آنگاه ابری خیمه عبادت را پوشانید و حضور پرچلال خداوند آن را بر ساخت بطوری که موسی نتوانست وارد خیمه شود. ^۲ از آن پس، هر وقت ابر از روی خیمه برمی‌خاست قوم اسرائیل کوچ می‌کردند و به راهنمایی آن به سفر ادامه می‌دادند. ^۳ اما تا وقتی که ابر روی خیمه باقی بود، قوم همچنان در جای خود می‌ماندند. ^۴ در روز، ابر روی خیمه عبادت قرار داشت و در شب، آتش در ابر پدیدار می‌شد و قوم می‌توانستند آن را ببینند. به این طریق، ابر بنی اسرائیل را در تمام سفرهایشان هدایت می‌کرد.

* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن؛ همچنین در آیات ۱۰ و ۱۱.

لاویان

کتاب لاویان سومین کتاب عهد عتیق است. برخی این کتاب را «کتاب راهنمای کاهنان» نیز می‌نامند، زیرا مراسم مذهبی که توسط کاهنان اجرا می‌شد در این کتاب آمده است. کلمه «لاویان» از نام قبیله لاوی گرفته شده است. همه کاهنان اسرائیل از این قبیله بودند. کتاب لاویان را موسی به منگام سفر بیابانی بنی اسرائیل نوشته است.

هفت فصل اول کتاب در خصوص شیوه قربانی برای گناهان کاهنان و مردم دیگر نوشته شده است. بقیه فصول کتاب از قواعد مربوط به خوراکی پاک و ناپاک، و نیز مقدس داشتن روز «سبت» و رفتار درست و نادرست سخن می‌گوید. فصل شانزدهم از اهمیت خاصی برخوردار است. در این فصل مراسمی که درباره روز معروف «کفار» توسط کاهن اعظم اجرا می‌شود، نوشته شده است. در کتاب لاویان خداوند به قوم خود وعده می‌دهد که همراه آنان باشد. «در میان شما راه نروم رفت و نغذای شما نروم بود و شما قوم من خواهید بود.»

کلمه «مقدس» در این کتاب بارها به کار رفته تا نشان دهد، خدا چگونه است و چه رفتاری از قوم خود انتظار دارد. خداوند به آنان می‌گوید که حفظ احکام و مراسم او باید جزئی از زندگی قوم او باشد.

قربانی سوختنی

خداوند از خیمه عبادت با موسی سخن گفت و به او فرمود که دستورات زیر را به قوم اسرائیل بدهد:

وقتی کسی برای خداوند قربانی می‌کند، قربانی او باید گاو، گوسفند و یا بز باشد. ^۱ اگر بخواهد برای قربانی سوختنی یک گاو قربانی کند، آن گاو باید نر و بی‌عیب باشد. گاو را دم در ورودی خیمه عبادت بیاورد تا مورد قبول خداوند قرار گیرد. ^۲ شخصی که آن را می‌آورد، نباید دستش را روی سر حیوان بگذارد. به این ترتیب آن قربانی پذیرفته شده، گناهان شخص را کفار می‌کند. ^۳ بعد خود آن شخص حیوان را در حضور خداوند سر ببرد و پسران هارون که کاهنتان، خون آن را بیاورند و بر چهار طرف قربانگاه که جلو در ورودی خیمه عبادت است، بپاشند. سپس آن شخص پوست گاو را بکند و آن را قطعه‌قطعه کند، ^۴ و کاهنان هیزم روی قربانگاه بگذارند، آتش روشن کنند و ^۵ قطعه‌ها و سر و پسه آن را روی هیزم قرار

دهند. ^۶ آنگاه آن شخص باید دل و روده و باجه‌های گاو را با آب بشوید و کاهنان همه را روی قربانگاه بسوزانند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند خواهد بود.

^۷ اگر گوسفند یا بز برای قربانی بیاورند، آن نیز باید نر و بی‌عیب باشد. ^۸ شخصی که آن را می‌آورد باید در سمت شمالی قربانگاه درحضور خداوند سرش را برود و کاهنان که برسان هارونند، خونش را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند. ^۹ بعد آن شخص حیوان قربانی شده را قطعه‌قطعه کند و کاهنان این قطعه‌ها را با سر و پسه آن روی هیزم قربانگاه بگذارند. ^{۱۰} آن شخص باید دل و روده و باجه‌های گوسفند یا بز را با آب بشوید. سپس کاهنان همه آنها را روی آتش قربانگاه بسوزانند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند خواهد بود. ^{۱۱} اگر کسی می‌خواهد برای قربانی سوختنی برنده قربانی کند، آن برنده باید قمری یا جوجه کبوتر باشد. ^{۱۲} کاهن برنده را بگیرد و جلو قربانگاه برود،

سرش را بکند بطوری که خوشش بر پهلوی قربانگاه برسد. چینه‌دان و محتویات داخل شکمش* را درآورد و آنها را در طرف شرق قربانگاه درجایی که خاکستر قربانگاه ریخته می‌شود بیندازد. سپس پاهای پرند را گرفته، آن را از وسط پاره کند بدون اینکه پرند دو تکه شود. آنگاه کاهان آن را روی همیز قربانگاه بسوزاند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.

هدیهٔ آردی

۲ هرگاه کسی برای خداوند هدیهٔ آردی آورد، هدیهٔ او باید از آرد مرغوب باشد. او باید روغن زیتون روی آن بریزد و کندر بر آن بگذارد. سپس یک مشت از آن را که نمونهٔ تمام هدیه است به یکی از کاهان بدهد تا آن را بسوزاند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود. بقیهٔ آرد به هارون و پسرانش داده شود تا برای خوراک از آن استفاده کنند. قسمتی که به کاهان داده می‌شود بسیار مقدس است، زیرا از هدیه‌ای گرفته شده که به خداوند تقدیم شده است.

۳ هرگاه کسی نان پخته شده در تنور برای خداوند هدیه آورد، آن نان باید بدون خمیرمایه و از آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون تهیه شده باشد. آن نان بدون خمیرمایه که روغن روی آن مالیده شده باشد نیز می‌توان بعنوان هدیه استفاده کرد. اگر کسی نان پخته شده روی ساج هدیه آورد، آن نان نیز باید از آرد مرغوب بدون خمیرمایه و مخلوط با روغن زیتون باشد. او باید آن را تکه تکه کند و رویش روغن بریزد. این نیز یک نوع هدیهٔ آردی است. اگر هدیهٔ شما در تابه پخته شود، آن هم باید از آرد مرغوب و روغن زیتون باشد.

۴ این هدایای آردی را نزد کاهان بیاورید تا به قربانگاه برود و به خداوند تقدیم کند. کاهان باید فقط مقدار کمی از هدیه را بعنوان نمونه بسوزانند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند است. بقیهٔ هدیه به کاهان تعلق دارد. این قسمت که به کاهان داده می‌شود بسیار مقدس است، زیرا از

هدیه‌ای گرفته شده که به خداوند تقدیم شده است. ۱۱ برای تهیهٔ هدیه آردی که به خداوند تقدیم می‌شود از خمیرمایه استفاده نکنید، زیرا بکار بردن خمیرمایه یا عسل در هدایایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، جایز نیست. ۱۲ هنگام تقدیم نوبر محصول خود به خداوند می‌توانید از نان خمیرمایه‌دار و عسل استفاده کنید، ولی این هدیه نباید بر آتش قربانگاه بسوزانید. ۱۳ به تمام هدایا باید نمک بزنید، چون نمک یادآور عهد خداست.

۱۴ هرگاه از نوبر محصول خود به خداوند هدیه می‌دهید دانه‌ها را از خوشه‌ها جدا کرده، بکوبید و برشته کنید. سپس روغن زیتون بر آن بریزید و کندر روی آن بگذارید، زیرا این نیز نوعی هدیهٔ آردی است. ۱۵ آنگاه کاهان قسمتی از غله کوبیده شده و مخلوط با روغن را با تمام کندر بعنوان نمونه بر آتش بسوزانند و به خداوند تقدیم کنند.

قربانی سلامتی

۱ هرگاه کسی بخواهد قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کند، می‌تواند برای این کار از گاو نر یا ماده استفاده نماید. حیوانی که به خداوند تقدیم می‌شود باید سالم و بی‌عیب باشد. شخصی که حیوان را تقدیم می‌کند، باید دست خود را روی سر آن بگذارد و دم در خمیسهٔ عبادت سرش را بریزد. پسران هارون خون آن را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند، ۲ و پیه داخل شکم، قلوها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر را همراه قربانی سوختنی بر آتش قربانگاه برای خداوند بسوزانند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود. ۳ برای قربانی سلامتی می‌توان از گوسفند و بز (یا ماده) که سالم و بی‌عیب باشد نیز استفاده کرد. ۴ اگر قربانی، گوسفند باشد، شخصی که آن را به خداوند تقدیم می‌کند باید دستش را روی سر حیوان بگذارد و دم در خمیسهٔ عبادت سرش را بریزد. کاهان

* ۱۶۰. (محتویات داخل شکمش یا پیرهایش).

خون آن را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند. ۱۱ و پیه، دنبه، پیه داخل شکم، قلوها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر را همچون خوراک به خداوند تقدیم کرده، بر آتش قربانگاه بسوزانند. ۱۲ اگر قربانی، بز باشد، شخصی که آن را به خداوند تقدیم می‌کند باید دستش را روی سر حیوان بگذارد و دم در خمیسهٔ عبادت سرش را بریزد. کاهان خون آن را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند. ۱۳ و پیه داخل شکم، قلوها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر را همچون خوراک به خداوند تقدیم کرده، بر آتش قربانگاه بسوزانند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود. تمام پیه آن حیوان به خداوند تعلق دارد. ۱۴ هیچ یک از شما نباید خون یا پیه بخورید. این قانونی است ابدی برای شما و نسل‌هایتان، در هر جا که باشید.

قربانی گناه

۴ خداوند به موسی فرمود تا ۱ به قوم اسرائیل بگوید که هر که سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند را زیر پا گذارد، باید طبق این مقررات عمل کند: ۲ اگر خطا از کاهان اعظم سر زده باشد و بدین ترتیب قوم را نیز گناهکار ساخته باشد، برای گناه خود باید گوساله‌های سالم و بی‌عیب به خداوند تقدیم کند. ۳ گوساله را دم در خمیسهٔ عبادت بیاورد، دستش را روی سر آن بگذارد و همانجا در حضور خداوند سرش را بریزد. ۴ کاهان اعظم مقداری از خون گوساله را به داخل خمیسهٔ عبادت بریزد، ۵ انگشت خود را در خون فرو برد و در حضور خداوند آن را هفت بار جلو پردهٔ قدس الاقداس بپاشد. ۶ سپس در حضور خداوند قدری از خون را روی شاخهای قربانگاه بخورد که داخل خمیسه است، بمالد. باقیماندهٔ خون را به پای قربانگاه قربانی سوختنی که نزدیک در خمیسهٔ عبادت است، بریزد. ۷ آنگاه تمام پیه داخل شکم، قلوها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر را بردارد، ۸ و آنها را روی قربانگاه قربانی سوختنی بسوزاند، درست همانطور که پیه گاو قربانی سلامتی

را می‌سوزاند. ۹ اما باقیماندهٔ گوساله، یعنی پوست، گوشت، کله، پاچه، دل و روده و سرگین را به مکان طاهری ببرد که در خارج از اردوگاه برای ریختن خاکستر قربانگاه مقرر شده است و در آنجا آنها را روی همیز بسوزاند.

۱۰ اگر قوم اسرائیل سهواً مرتکب گناهی شوند و یکی از قوانین خداوند را زیر پا بگذارند، یا به این کار را ندانسته انجام داده باشند، مقصر محسوب می‌شوند. ۱۱ وقتی آنها به گناه خود پی‌برند، باید گوساله‌ای برای کفارهٔ گناه خود قربانی کنند. گوساله را به خمیسهٔ عبادت بیاورند ۱۲ و در آنجا بزرگان قوم در حضور خداوند دستهای خود را روی سر حیوان بگذارند و آن را دبح کنند. ۱۳ آنگاه کاهان اعظم مقداری از خون گوساله را به داخل خمیسهٔ عبادت بیاورد ۱۴ و انگشت خود را در خون فرو برد و در حضور خداوند آن را هفت بار جلو پردهٔ قدس الاقداس بپاشد. ۱۵ بعد در حضور خداوند قدری از خون را بر شاخهای قربانگاه بخورد که در خمیسهٔ عبادت است، بمالد و باقی مادهٔ خون را به پای قربانگاه قربانی سوختنی که نزدیک در خمیسه است، بریزد. ۱۶ تمام پیه باید روی قربانگاه بسوزاند شود. ۱۷ کاهان اعظم باید از همان روش قربانی گناه پیروی کند. به این طریق برای قوم خدا کفاره خواهد کرد و خطای آنان بخشیده خواهد شد. ۱۸ او گوسالهٔ قربانی شده را از اردوگاه بیرون برود و بسوزاند، همانطور که گوسالهٔ قربانی گناه خود را می‌سوزاند. این قربانی گناه تمام قوم اسرائیل است.

۱۹ اگر یکی از رهبران سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند، خدای خود را زیر پا گذارد، مقصر محسوب می‌شود. ۲۰ وقتی او به گناهش پی‌برد، باید یک بز نر سالم و بی‌عیب تقدیم کند. ۲۱ دست خود را روی سر بز بگذارد و در جایی که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند آن را دبح کند و به خداوند تقدیم نماید. این، قربانی گناه اوست. ۲۲ بعد کاهان قدری از خون قربانی گناه را بگیرد و با انگشت خود روی شاخهای قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و بقیهٔ خون را به پای قربانگاه بریزد. ۲۳ تمام پیه باید مثل پیه

قربانی سلامتی، روی قربانگاه سوزانده شود. به این ترتیب کاهن برای نگاه رهبر کفارها خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

^{۱۷} اگر یک فرد عادی سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند را زیر پا گذارد، مقصر محسوب می‌شود. ^{۱۸} وقتی او به گناه خود پی‌برد، باید یک بز ماده سالم و بی‌عیب بیاورد تا آن را برای گناشت قربانی کند. ^{۱۹} بز را به مکانی، بیاورد که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند. در آنجا دست خود را روی سر حیوان بگذارد و آن را ذبح کند. ^{۲۰} کاهن با انگشت خود قدری از خون را روی شاخهای قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و بقیه خون را به پای قربانگاه بریزد. ^{۲۱} تمام بز باید مثل بیه قربانی سلامتی، روی قربانگاه سوزانده شود و این مورد پسند خداوند خواهد بود. به این ترتیب کاهن نگاه آن را بر سر خداوند خود خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد. ^{۲۲} اگر آن شخص بخواهد برای کفارها گناشت بره قربانی کند، باید آن بره، ماده و بی‌عیب باشد. ^{۲۳} او باید دست خود را روی سر بره بگذارد و آن را در مکانی که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند، بعنوان قربانی گناه ذبح کند. ^{۲۴} کاهن با انگشت خود قدری از خون را بر شاخهای قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و بقیه خون را به پای قربانگاه بریزد. ^{۲۵} بیه آن مثل بیه بره قربانی سلامتی روی قربانگاه سوزانده شود. کاهن آن را مانند قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، بسوزاند. به این ترتیب کاهن نگاه آن شخص را کفارها خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

موارد قربانی گناه

۵ هرگاه کسی از وقوع جرمی اطلاع داشته باشد ولی در مورد آنچه که دیده یا شنیده در دادگاه شهادت ندهد، مجرم است.

^۲ هرگاه کسی لاشه حیوان حرام کوشنی را لمس کند، حتی اگر ندانسته این کار را کرده باشد، نجس و مجرم است.

^۳ هرگاه کسی نجاست انسان را لمس کند، حتی اگر ندانسته این کار را کرده باشد، وقتی متوجه شد چه

کرده است، مجرم می‌باشد.

^۴ اگر کسی نسنجیده فولی دهد و قسم بخورد که آن را بجا آورد ولی بعد پی‌برد که قول بی‌جایی داده است، مجرم می‌باشد.

^۵ در هر یک از این موارد، شخص باید به گناشت اعتراف کند. ^۶ و برای قربانی نگاه خود یک بره یا بز ماده نزد خداوند بیاورد تا کاهن برایش کفارها کند.

^۷ اگر شخص مجرم تنگدست باشد و نتواند بره‌ای بیاورد، می‌تواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر برای کفارها گناه خود به خداوند تقدیم کند، یکی برای قربانی نگاه و دیگری برای قربانی سوختنی. ^۸ کاهن برنده‌ای را که برای قربانی نگاه آورده شده، بگیرد و سرش را ببرد، ولی طوری که از تنش جدا نشود. ^۹ سپس قدری از خون آن را بر پهلوئی قربانگاه باشد و بقیه را به پای قربانگاه بریزد. ^{۱۰} قربانی نگاه دستورالعملی که قبلاً داده شده است قربانی کند. به این ترتیب کاهن برای نگاه او کفارها خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

^{۱۱} اگر او فقیرتر از آنست که بتواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر برای کفارها گناه خود قربانی کند، می‌تواند یک کیلو آرد مرغوب بیاورد. ولی نباید آن را با روغن زیتون مخلوط کند یا کندر بر آن بگذارد، زیرا این، قربانی گناه است. ^{۱۲} آرد را پیش کاهن بیاورد تا کاهن مشتکی از آن را بعنوان نمونه بردارد و روی قربانگاه بسوزاند، درست مثل قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود. این، قربانی گناه اوست. ^{۱۳} به این ترتیب کاهن برای نگاه او و او بخشیده خواهد شد. در این قربانی نیز مثل هدیه آردی، بقیه آرد به کاهن تعلق می‌گیرد.

قربانی جبران

^{۱۴} خداوند این دستورات را به موسی داد: ^{۱۵} هرگاه کسی در دادن هدیه‌ای که در نظر خداوند مقدس است سهواً قصور ورزد، باید یک قوج سالم و بی‌عیب برای قربانی جبران به خداوند تقدیم نماید.

قوجی که برای قربانی جبران اهدا می‌شود باید مطابق معیار رسمی، ارزیابی شود. ^{۱۶} او باید علاوه بر باز پرداخت هدیه، یک پنجم ارزش آن را نیز به آن افزوده، همه را به کاهن بدهد. کاهن با آن قوج قربانی جبران، برایش کفارها خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

^{۱۷} اگر کسی مرتکب گناهی شده، یکی از قوانین خداوند را زیر پا بگذارد، ولی نداند که چنین کاری از او سرزده است، باز مجرم است و برای قربانی جبران باید یک قوج سالم و بی‌عیب نزد کاهن بیاورد. قیمت قوج باید مطابق قیمت تعیین شده باشد. کاهن با این قربانی برای او کفارها کند تا گناشت بخشیده شود. ^{۱۸} این قربانی جبران است برای جرمی که او نسبت به خداوند مرتکب شده است.

خداوند این دستورات را به موسی داد: هرگاه کسی نسبت به من گناه کرده، از پس دادن چیزی که پیش او گرو گذاشته شده خودداری نماید یا در اسامت خیسانت ورزد، یا دزدی کند یا مال همسایه‌اش را غصب نماید، و یا اینکه درباره چیز گمشده‌ای که پیدا کرده است دروغ بگوید و قسم بخورد که پیش او نیست، ^{۱۹} روزی که جرم او ثابت شود باید اصل مال را پس دهد و یک پنجم ارزش آن را نیز به آن افزوده، به صاحب مال بپردازد. ^{۲۰} او باید قربانی جبران را که یک قوج سالم و بی‌عیب است نزد کاهن به خیمه عبادت بیاورد و به خداوند تقدیم کند. قوج باید مطابق معیار رسمی، ارزیابی شود. ^{۲۱} کاهن با این قربانی برای او در حضور خداوند کفارها خواهد کرد و گناه او بخشیده خواهد شد.

مقررات قربانی سوختنی

^{۲۲} آنگاه خداوند به موسی فرمود که در مورد قربانی سوختنی این مقررات را به هارون و پسرانش بدهد: قربانی سوختنی باید تمام شب بر قربانگاه باشد و آتش قربانگاه خاموش نشود. ^{۲۳} صبح روز بعد، کاهن لباس زیر و لباس کنای خود را بپوشد و خاکستر قربانی سوختنی را برداشته، کنار قربانگاه بگذارد. ^{۲۴} سپس لباسش را عوض کند و خاکستر را بیرون

اردوگاه ببرد و در مکان طهارتی که برای این کار مقرر شده است، بریزد. ^{۲۵} کاهن هر روز صبح همز تازه بر آن بنهد و قربانی سوختنی روانه را روی آن بگذارد و بیه قربانی سلامتی را بر آن بسوزاند. آتش قربانگاه باید همیشه روشن بماند و خاموش نشود.

مقررات هدیه آردی

^۱ مقررات مربوط به هدیه آردی از این قرار است: کاهن برای تقدیم هدیه آردی به خداوند جلو قربانگاه بایستد، ^۲ سپس مشتکی از آرد مرغوب آغشته به روغن زیتون را با کندری که بر آن است بردارد و بعنوان نمونه برای خداوند روی قربانگاه بسوزاند. این هدیه مورد پسند خداوند خواهد بود. ^۳ بقیه آرد، متعلق به کاهنان می‌باشد تا از آن برای خوراک خود استفاده کنند. این آرد باید بدون خمیرمایه پخته شود و در حیاط عبادتگاه که مکان مقدسی است خورده شود. این قسمت از هدیه آردی را که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، خداوند به کاهنان داده است. مانند قربانی گناه و قربانی جبران، این قسمت از هدیه آردی نیز بسیار مقدس می‌باشد. ^۴ پسران هارون نسل اندر نسل می‌توانند این قسمت از هدیه را بخورند. این هدیه که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، همیشه سهم کاهنان خواهد بود و کس دیگری حق ندارد به آن دست بزند.

^۵ خداوند همچنین این دستورات را به موسی داد: هارون و هر کدام از پسرانش در روزی که برای مقام کاهنی انتصاب می‌شوند باید یک کیلو آرد مرغوب، به اندازه هدیه آردی روانه به حضور خداوند بیاورند و نصف آن را در صبح و نصف دیگر را در عصر به خداوند تقدیم کنند. ^۶ این هدیه باید روی ساج با روغن زیتون پخته شود سپس نگه‌دارد، بعنوان هدیه آردی به خداوند تقدیم گردد. این هدیه مورد پسند خداوند خواهد بود. ^۷ هر کاهنی که بجای پدر خود، کاهن اعظم می‌شود باید در روز انتصاب خود همین هدیه را تقدیم کند. این فریضه‌ای ابدی است. این هدیه باید تماماً در حضور خداوند سوزانده شود و چیزی از آن خورده نشود.

مقررات قربانی گناه

^{۲۵} خداوند به موسی فرمود که در مورد قربانی گناه این مقررات را به هارون و پسرانش بدهد: این قربانی بسیار مقدس است و باید در حضور خداوند در جایی ذبح شود که قربانی‌های سوختنی را سر می‌زنند.^{۲۶} کاهنی که قربانی را تقدیم می‌کند، گوشت آن را در حیاط عبادتگاه که جای مقدسی است، بخورد.^{۲۷} فقط کسانی که تقدیس شده‌اند، یعنی کاهنان، اجازه دارند به این گوشت دست بزنند. اگر خون آن قربانی به لباس ایشان باشد باید لباس خود را در مکانی مقدس بشویند.^{۲۸} ظرف سفالی که گوشت در آن پخته می‌شود باید شکسته شود. اگر گوشت در یک ظرف مسی پخته شده باشد باید آن ظرف را کاملاً تمیز کنند و با آب بشویند.^{۲۹} اولاد دکور کاهنان می‌توانند از این گوشت بخورند. این قربانی بسیار مقدس است.^{۳۰} اما در مواردی که خون قربانی گناه برای کفار در فلس به داخل خیمه عبادت برده می‌شود، گوشت قربانی را نباید خورد بلکه باید تماماً سوزاند.

مقررات قربانی جبران

مقررات قربانی جبران که قربانی بسیار مقدسی است، از این قرار می‌باشد:^۱ حیوان قربانی باید در مکانی که قربانی سوختنی را سر می‌زنند، ذبح شود و خوش بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود.^۲ کاهن تمام پیه آن را که شامل دنبه و پیه داخل شکم،^۳ و نیز گوشتها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جنج می‌شود قربانگاه بگذارد.^۴ سپس او همه آنها را بعنوان قربانی جبران بر آتش قربانگاه برای خداوند بسوزاند.^۵ پسران کاهنان می‌توانند از این گوشت بخورند. این گوشت باید در جای مقدسی خورده شود. این قربانی، بسیار مقدس است.

^۶ قانونی که باید در مورد قربانی گناه و قربانی جبران رعایت شود این است: گوشت قربانی به کاهنی تعلق دارد که مراسم کفار را اجرا می‌کند.^۷ (در ضمن پوست قربانی سوختنی نیز به آن کاهن تعلق دارد.)^۸ هر مدیه آردی که در تنور یا در تابه یا روی

ساج پخته می‌شود به کاهنی تعلق خواهد گرفت که آن را به خداوند تقدیم می‌کند.^۹ تمام هدایای آردی دیگر، خواه مخلوط با روغن زیتون و خواه خشک، بطور مساوی به پسران هارون تعلق دارد.

مقررات قربانی سلامتی

^{۱۱} مقررات قربانی سلامتی که به خداوند تقدیم می‌شود از این قرار است:^{۱۲} اگر قربانی به منظور شکرگزاری باشد، همراه آن باید این نانهای بدون خمیرمایه نیز تقدیم شود قرصهای نان که با روغن زیتون مخلوط شده باشد، نانهای نازک که روغن مالی شده باشد، نانهای که از مخلوط آرد مرغوب و روغن زیتون تهیه شده باشد.^{۱۳} در ضمن همراه قربانی باید قرصهای نان خمیرمایه‌دار نیز تقدیم شود.^{۱۴} از هر نوع نان باید یک قسمت بعنوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم شود تا به کاهنی تعلق گیرد که خون حیوان قربانی را روی قربانگاه می‌پاشد.^{۱۵} گوشت حیوان قربانی سلامتی باید در روزی که بعنوان هدیه شکرگزاری تقدیم می‌گردد، خورده شود و چیزی از آن برای روز بعد باقی نماند.

^{۱۶} اگر قربانی، داوطلبانه یا نذری باشد، گوشت قربانی در روزی که آن را تقدیم می‌کنند، خورده شود. اگر از گوشت قربانی چیزی باقی بماند می‌توان آن را روز بعد نیز خورد.^{۱۷} ولی هر چه تا روز سوم باقی بماند، باید سوزاند. اگر در روز سوم چیزی از گوشت قربانی خورده شود، خداوند آن قربانی را قبول نخواهد کرد و به حساب نخواهد آورد زیرا آن گوشت نجس شده است. کسی هم که آن را بخورد مجرم می‌باشد.^{۱۸} گوشتی را که به چیزی نجس خورده است نباید خورد، بلکه باید آن را سوزاند.

گوشت قربانی را فقط کسانی می‌توانند بخورند که طاهر هستند.^{۱۹} هر که طاهر نباشد و گوشت قربانی سلامتی را بخورد باید از میان قوم خبا طرد شود زیرا این قربانی، مقدس است.^{۲۱} هر کس به چیزی نجس دست بزند، خواه نجاست انسان باشد، خواه حیوان نجس و پاهر چیز نجس دیگر، و بعد از گوشت قربانی سلامتی بخورد، باید از میان قوم خبا طرد شود زیرا

این قربانی، مقدس است.

^{۲۲} خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: هرگز پیه گاو و گوسفند و بز را نخورید.^{۲۴} پیه حیوانی که مرده یا توسط جانوری دریده شده باشد هرگز خورده نشود بلکه از آن برای کارهای دیگر استفاده شود.^{۲۵} هر کس پیه حیوانی را که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود بخورد باید از میان قوم طرد شود.

میان قوم طرد شود.^{۲۶} هرگز خون نخوردی نه خون پرند و نه خون حیوان چهارپا. هر کس، در هرجا، خون بخورد، باید از میان قوم خدا طرد شود.

سهم کاهن از قربانی

^{۲۷} خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: هر کس بخواهد قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کند باید با دست خود آن قربانی را که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، بپاورد. پیه و سینه را جلوی قربانگاه تقدیم کند و سینه قربانی را بعنوان هدیه مخصوص، در حضور خداوند تکان دهد.^{۲۸} کاهن پیه را بر قربانگاه بسوزاند، ولی سینه قربانی متعلق به هارون و پسرانش باشد.^{۲۹} نان راست قربانی، بعنوان هدیه مخصوص، به کاهنی داده شود که خون و پیه قربانی را تقدیم می‌کند؛^{۳۰} زیرا خداوند سینه و ران قربانی سلامتی را از قوم اسرائیل گرفته و آنها را بعنوان هدیه مخصوص به کاهنان داده است و همیشه به ایشان تعلق خواهد داشت.^{۳۱} (این قسمت از هدایایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود در روز انتصاب هارون و پسرانش به خدمت خداوند، به ایشان داده شد.^{۳۲} در روزی که ایشان مسح شدند، خداوند دستور داد که قوم اسرائیل این قسمت را به ایشان بدهند. این، قانونی برای تمام نسلهای ایشان می‌باشد.)

^{۳۳} اینها مقرراتی بود در مورد قربانی سوختنی، هدیه آردی، قربانی گناه، قربانی جبران، قربانی تقدیس و قربانی سلامتی که خداوند در بیابان، در کوه سینا به موسی داد تا قوم اسرائیل بدانند چگونه قربانی‌های خود را به خداوند تقدیم کنند.

مراسم تقدیس هارون و پسرانش

(خروج ۱: ۲۹-۳۷)

خداوند به موسی فرمود: «هارون و پسرانش را با لباس‌های مخصوص ایشان و روغن تدین، گوساله قربانی گناه، دو قوچ و یک سبد نان بدون خمیرمایه دم در خیمه عبادت بیار و تمام قوم اسرائیل را در آنجا جمع کن.»

^۲ موسی طبق فرمان خداوند عمل کرد. همه قوم اسرائیل دم در خیمه عبادت جمع شدند.^۳ موسی به ایشان گفت: «آنچه اکنون انجام می‌دهم طبق فرمان خداوند است.»

^۴ آنگاه موسی، هارون و پسرانش را فراخواند و ایشان را با آب غسل داد.^۵ پیراهن مخصوص کاهنی را به هارون پوشانید و کمر بند را به کمرش بست. سپس ردا را بر پش او کرد و ایفود را بوسیله بند کمر آن بر او بست.^۶ بعد سینه بند را بر او بست و نیمب ^۷ را در آن گذاشت.^۸ و چنانکه خداوند فرموده بود، عمامه را بر سر هارون نهاد و نیم تاج مقدس را که از طلا بود جلو عمامه نصب کرد.

^۹ آنگاه موسی روغن مسح را گرفت و آن را بر خیمه عبادت و هر چیزی که در آن بود پاشید و آنها را تقدیس نمود.^{۱۱} سپس مقداری از روغن را برداشت و آن را هفت مرتبه بر قربانگاه، لوازم آن، حوض و پایهای پاشید و آنها را نیز تقدیس کرد.^{۱۲} بعد قدری از روغن مسح را بر سر هارون ریخت و به این ترتیب او را برای خدمت کاهنی تقدیس نمود.^{۱۳} سپس موسی به امر خداوند پسران هارون را فراخواند و پسرانها را با آنان پوشانید و کمر بندها را به کمرشان بست و کلاه‌ها را بر سرشان گذاشت.

^{۱۴} بعد گوساله قربانی گناه را جلو آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را روی سر آن گذاشتند.^{۱۵} موسی گوساله را ذبح کرد و قدری از خون آن را با انگشت بر چهار شاخ قربانگاه مالید تا آن را طاهر

* «بنوعه» جلیقه مخصوصی بود که کاهن روی لباسهای خود می‌پوشید.
 * اوریم و تیمیم دو شیء بودند که جهت پی‌بردن به خواست خدا، بوسیله کاهن بخار می‌رفتند.

سازد. باقیمانده خون را به پای قربانگاه ریخت. به این ترتیب قربانگاه را تقدیس کرده، برای آن کفار ه نمود. ^{۱۶} سپس تمام پیه داخل شکم، سفیدی روی جگر، قلوها و چربی روی آنها را گرفت و همه را روی قربانگاه سوزانید، ^{۱۷} و همانطور که خداوند فرموده بود، لاشه و پوست و سرگین گوساله را در خارج از اردوگاه سوزانید.

^{۱۸} بعد قوچ قربانی سوختن را جلو آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را روی سر آن گذاشتند. ^{۱۹} موسی قوچ را ذبح کرد و خوش را بر چهار طرف قربانگاه پاشید. ^{۲۰} سپس لاشه قوچ را قطعه قطعه کرد و آنها را با کله و پیه حیوان سوزانید. ^{۲۱} دل و روده و پاچه‌ها را با آب شست و آنها را نیز بر قربانگاه سوزانید. سپس همانطور که خداوند به موسی دستور داده بود تمام آن قوچ بر قربانگاه سوزانده شد. این قربانی سوختن که بر آتش تقدیم شد، مورد پسند خداوند بود.

^{۲۲} پس از آن موسی قوچ دوم را که برای تقدیس کاهنان بود جلو آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را روی سر آن گذاشتند. ^{۲۳} موسی قوچ را ذبح کرده، قدری از خوش را بر نرمه گوش راست هارون و شست دست راست او و شست پای راستش مالید. ^{۲۴} بعد قدری از خون را بر نرمه گوش راست و شست دست راست و شست پای راست هارون مالید. بقیه خون را بر چهار طرف قربانگاه پاشید.

^{۲۵} پس از آن پیه، دنبه، پیه داخل شکم، سفیدی روی جگر، قلوها و چربی روی آنها و ران راست قوچ را گرفت ^{۲۶} و از داخل سید نان بدون خمیر مایه که در حضور خداوند بود، یک قرص نان بدون خمیر مایه، یک قرص نان روغنی و یک نان نازک برداشت و آنها را روی پیه و ران راست گذاشت. ^{۲۷} سپس همه اینها را در دستهای هارون و پسرانش قرار داد تا بعنوان هدیه مخصوص آنها را جلو قربانگاه تکان دهند و به خداوند تقدیم کنند. ^{۲۸} پس از انجام این تشریفات، موسی آنها را از هارون و پسرانش گرفت و با قربانی سوختن بر قربانگاه سوزانید. این قربانی تقدیس که بر آتش تقدیم شد، مورد پسند

خداوند بود. ^{۲۹} موسی سینه قربانی را گرفت و آن را بعنوان هدیه مخصوص تکان داد، به خداوند تقدیم کرد، درست همانطور که خداوند به او دستور داده بود. این سهم خود موسی از قوچی بود که برای مراسم تقدیس ذبح می‌شد.

^{۳۰} سپس موسی قدری از روغن مسح و قدری از خونی را که بر قربانگاه بود گرفت و بر هارون و لباس‌های او و بر پسران او و لباس‌های ایشان پاشید و به این ترتیب هارون و پسرانش و لباس‌های آنها را تقدیس کرد.

^{۳۱} آنوقت موسی به هارون و پسرانش گفت: «همانطور که خداوند فرموده است، گوشت را دم در خیمه عبادت بپزید و در آنجا آن را با نان مراسم تقدیس که در سید است، بخورید. ^{۳۲} هر چه از گوشت و نان باقی ماند باید سوزانده شود. ^{۳۳} هفت روز از در خیمه عبادت بیرون نروید تا روزهای تقدیستان سپری شود، زیرا مراسم تقدیس شما هفت روز طول می‌کشد. ^{۳۴} آنچه امروز انجام شد به فرمان خداوند بود تا به این ترتیب برای گناه شما کفار ه داده شود. ^{۳۵} شما باید هفت شبانه روز دم در خیمه عبادت بمانید و آنچه را که خداوند فرموده است انجام دهید و گر نه خواهید مرد. این دستور خداوند است.» ^{۳۶} بنابراین هارون و پسرانش هر چه را که خداوند توسط موسی امر فرموده بود، انجام دادند.

تقدیم قربانی توسط کاهنان

در روز هشتم، موسی، هارون و پسرانش را با بزرگان قوم اسرائیل جمع کرد ^۲ و به هارون گفت: «یک گوساله نر سالم و بی‌عیب قربانی گناه و یک قوچ سالم و بی‌عیب برای قربانی سوختن بگیر و آنها را به حضور خداوند تقدیم کن. ^۳ بعد به قوم اسرائیل بگو که یک بزغاله نر برای قربانی گناه خود و یک گوساله و یک بره که هر دو یک ساله و بی‌عیب باشند برای قربانی سوختن بیاورند. ^۴ علاوه بر اینها قوم اسرائیل باید یک گاو و یک قوچ برای قربانی سلامتی، و آرد مخلوط با روغن زیتون برای هدیه آردی به خداوند تقدیم کنند زیرا امروز خداوند

بر ایشان ظاهر خواهد شد.»

^۵ پس قوم آنچه را که موسی امر فرموده بود، جلو خیمه عبادت آوردند و تمام جماعت نزدیک شده، در حضور خداوند ایستادند.

^۶ موسی به ایشان گفت: «خداوند فرموده دستورات او را انجام دهید تا حضور پر جلال خود را بر شما ظاهر کند.»

^۷ آنگاه موسی به هارون گفت: «نزدیک قربانگاه بیا و همانطور که خداوند فرموده است قربانی گناه و قربانی سوختن خود را تقدیم کرده، برای خود کفار ه کن و سپس قربانی‌های قوم را تقدیم نموده، برای آنها کفار ه نما.»

^۸ بنابراین هارون نزدیک قربانگاه رفت و کوساله قربانی گناه خود را ذبح کرد. ^۹ پسرانش خون گوساله را پیش وی آوردند و او انگشت خود را در خون فرو برد و بر شاخهای قربانگاه مالید و بقیه خون را به پای قربانگاه ریخت. ^{۱۰} بعد همانطور که خداوند به موسی دستور داده بود، پیه، قلوها و سفیدی روی جگر قربانی گناه را بر قربانگاه، ^{۱۱} و گوشت و پوست آن را بیرون از اردوگاه سوزانید.

^{۱۲} پس از آن هارون قربانی سوختن را ذبح کرد و پسرانش خون قربانی را آوردند و هارون آن را بر چهار طرف قربانگاه پاشید. ^{۱۳} ایشان کله و قطعه‌های دیگر حیوان را نزد هارون آوردند و او آنها را بر قربانگاه سوزانید. ^{۱۴} دل و روده و پاچه‌ها را شست و اینها را نیز بعنوان قربانی سوختن بر قربانگاه سوزانید.

^{۱۵} سپس هارون قربانی قوم اسرائیل را تقدیم کرد. او بز قربانی گناه قوم را ذبح نموده، آن را مانند قربانی گناه خود برای گناه قوم تقدیم کرد. ^{۱۶} آنگاه مطابق مقررات، قربانی سوختن ایشان را به خداوند تقدیم نمود. ^{۱۷} بعد هدیه آردی را آورد و مشتکی از آن را گرفت و بر قربانگاه سوزانید. (این قربانی غیر از قربانی سوختن‌ای بود که هر روز صبح تقدیم می‌شد).

^{۱۸} پس از آن هارون گاو و قوچ را بعنوان قربانی سلامتی قوم ذبح کرد. پسران هارون خون قربانی را نزد او آوردند و او آن را بر چهار طرف قربانگاه پاشید. ^{۱۹} سپس پیه گاو و قوچ را که شامل پیه داخل

شکم و قلوها و سفیدی روی جگر گاو و قوچ می‌شد، گرفت ^{۲۰} و آنها را روی سینه‌های حیوان گذاشته، نزدیک قربانگاه آورد و تمام پیه را روی قربانگاه سوزانید. ^{۲۱} همانطور که موسی دستور داده بود، هارون سینه‌ها، و رانهای راست حیوان را بعنوان هدیه مخصوص در حضور خداوند تکان داد.

^{۲۲} پس از تقدیم قربانی‌ها، هارون دستهای خود را بطرف قوم اسرائیل دراز کرده، ایشان را برکت داد و از قربانگاه به زیر آمد. ^{۲۳} موسی و هارون به خیمه عبادت رفتند. وقتی از آنجا بیرون آمدند قوم اسرائیل را برکت دادند. آنگاه حضور پر جلال خداوند بر تمام جماعت ظاهر شد ^{۲۴} و از حضور خداوند آتش فرود آمده، قربانی سوختن و پیه روی قربانگاه را بلعید. بنی‌اسرائیل وقتی این را دیدند، فریاد برآوردند، درحضور خداوند به خاک افتادند.

گناه ناداب و ابیهو

۱۰ ناداب و ابیهو، پسران هارون، برخلاف امر خداوند، آتش غیر مجاز بر آتشدان خود نهاده، بر آن بخور گذاشتند و به حضور خداوند تقدیم کردند. ^۲ ناگاه آتش از حضور خداوند بیرون آمده، آنها را سوزاند و آنها در همانجا، در حضور خداوند مردند.

^۳ آنگاه موسی به هارون گفت: «منظور خداوند همین بود وقتی فرمود: کسانی که مرا خدمت می‌کنند باید حرم قدوسیت مرا نگاه دارند تا تمام قوم، مرا احرام کنند.» پس هارون خاموش ماند. ^۴ بعد موسی، میشائیل و الصافان (پسران عزریل، حموی هارون) را صدا زد و به ایشان گفت: «بروید و اجساد را از داخل خیمه عبادت بردارید و به خارج از اردوگاه ببرید.»

^۵ ایشان رفتند و همانطور که موسی گفته بود از لباس اجساد گرفته آنها را از اردوگاه بیرون بردند.

^۶ آنگاه موسی به هارون و پسرانش العازار و اپتامار گفت: «عزاداری ننمایید، موی سران را باز نکنید و گریبان لباس خود را چاک نزنید. اگر عزاداری کنید خدا شما را نیز هلاک خواهد کرد و خشم او بر

تمام قوم اسرائیل افروخته خواهد شد. ولی بنی اسرائیل می‌توانند برای ناداب و ابیهو که در اثر آتش هولناک خداوند مردند، عزاداری نمایند.^{۱۶} شما از در خیمه عبادت بیرون نروید مبدا بعیرید، چون روغن مسح خداوند بر شماست، ایشان طبق دستور موسی عمل کردند.

^{۱۷} آنگاه خداوند به هارون گفت: «وقتی به خیمه عبادت می‌روید، هرگز شراب یا مشروبات مست کننده دیگر ننوشید مبدا بعیرید. این قانونی است داعی برای تو و پسرانت و تمام نسل‌های آینده‌ات.^{۱۸} شما باید فرق بین مقدس و نامقدس، و نجس و طاهر را تشخیص دهید.^{۱۹} باید تمام دستورات مرا که توسط موسی به قوم اسرائیل داده‌ام، به ایشان بیاموزید.»

^{۲۰} سپس موسی به هارون و دو پسر بازممانده‌اش، العازار و ابیمار گفت: «باقیمانده هدیه آردی را که بر آتش به خداوند تقدیم شده است بردارید و از آن، نان بدون خمیرمایه پخته، در کنار قربانگاه بخورید زیرا این هدیه، بسیار مقدس است.^{۲۱} چنانکه خداوند به من فرموده است باید این را در جای مقدسی بخورید زیرا این سهم شما و پسرانتان از هدیه‌ای است که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود.^{۲۲} شما و پسران و دخترانتان می‌توانید سینه و ران هدیه مخصوص را که در حضور خداوند نیکان داده می‌شود، در مکان طاهری بخورید. این هدایا که سهم شما از قربانی سلامتی قوم اسرائیل می‌باشد به شما و فرزندانان داده شده است.

^{۲۳} «بنی اسرائیل باید ران و سینه را هنگام تقدیم بیه بر آتش، بیاورند و بعنوان هدیه مخصوص در حضور خداوند نیکان دهند. آن ران و سینه همیشه به شما و فرزندانان تعلق خواهد داشت، همانطور که خداوند فرموده است.»

^{۲۴} موسی سرخ بر قربانی گناه را گرفت، ولی پی‌برد که سوزانده شده است. پس بر العازار و ابیمار خشمگین شده، گفت: «چرا قربانی گناه را در مکان مقدس نخوردید؟ این قربانی، بسیار مقدس می‌باشد و خدا آن را به شما داده است تا گناه قوم اسرائیل را در

حضور خداوند کفارہ نماید.^{۱۸} چون خون آن به داخل قدس برده نشد، باید حتماً آن را در محوطه عبادتگاه می‌خورید، بطوری که به شما دستور داده بودم.»

^{۱۹} ولی هارون به موسی گفت: «و با وجودی که ایشان قربانی گناه و قربانی سوختنی خود را به حضور خداوند تقدیم کردند این واقعه هولناک برای من پیش آمد. حال اگر از گوشت قربانی گناه می‌خوردم، آیا خداوند خشنود می‌شود؟^{۲۰} موسی وقتی این را شنید، قانع شد.

حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت

(تثنیه ۱۴: ۳۱-۳۲)

۱۱ خداوند به موسی و هارون فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهند: هر حیوانی که شکافه سم باشد و نشخوار کند حلال گوشت است.^۱ ولی گوشت شتر، گورکن، و خرگوش را نباید خورد، زیرا این حیوانات هر چند نشخوار می‌کنند اما شکافه سم نیستند؛ همچنین گوشت خوک را نیز نباید خورد، زیرا هر چند شکافه سم است اما نشخوار نمی‌کند.^۲ پس نباید این حیوانات را بخورید و یا حتی دست به لاشه آنها بزنید، زیرا گوشت آنها حرام است.

^۳ از حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند چه در رودخانه باشند و چه در دریا آنها را می‌توانید بخورید که باله و فلس داشته باشند.^۴ تمام جانوران آبری دیگر برای شما حرامند؛^۵ نه گوشت آنها را بخورید و نه به لاشه آنها دست بزنید.^۶ باز نکرار می‌کنم، هر جانور آبری که باله و فلس نداشته باشد برای شما حرام است.

^{۷-۱۳} از میان پرندگان اینها را نباید بخورید: عقاب، جغد، باز، شاهین، لاشخور، کرسک، کلاغ، شتر مرغ، مرغ دریایی، لکتکنک، سرخ سامی خوار، مرغ سقا، قرقاز، هدهد و خفاش.

^{۱۴} حشرات بالدار نباید خورده شوند،^{۱۵} بیجز آنهايي که می‌چهند، یعنی ملخ و انواع گوناگون آن. اینها را می‌توان خورد.^{۱۶} اما سایر حشرات بالدار برای

شما حرامند.

^{۱۷} هر کس به لاشه این حیوانات حرام گوشت دست بزند تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.^{۱۸} هر کس لاشه آنها را بردارد باید لباسش را بشوید؛ او تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.

^{۱۹} اگر به حیوانی دست بزنید که سمش کاملاً شکافه نباشد و یا نشخوار نکند، شرعاً نجس خواهد بود، زیرا حرام گوشت هستند.^{۲۰} هر حیوان چهارپا که روی پنجه راه رود خوردنش حرام است. هر کس به لاشه چنین حیوانی دست بزند تا غروب نجس خواهد بود.^{۲۱} هر کس لاشه آن را بردارد تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید. این حیوانات برای شما حرام هستند.

^{۲۲} «موش کور، موش صحرائی، موش خانگی و انواع مارمولک حرامند و نباید خورده شوند.^{۲۳} هر کس به لاشه این جانوران دست بزند تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.^{۲۴} اگر لاشه آنها روی شی‌ای که از جنس چوب، پارچه، پارچه، چرم یا گونی باشد بیفتد آن شی شرعاً نجس خواهد شد؛ باید آن را در آب بگذازید و آن تا غروب نجس خواهد بود ولی بعد از آن، می‌توان دوباره آن را بکار برد.^{۲۵} اگر لاشه یکی از این جانوران در یک طرف سفالین بیفتد، هر چیزی که در ظرف باشد نجس خواهد بود و باید ظرف را شکست.^{۲۶} اگر آب چنین ظرفی روی خوراکی ریخته شود آن خوراک نیز شرعاً نجس خواهد شد و هر آشامیدنی هم که در چنین ظرفی باشد، نجس خواهد بود.

^{۲۷} اگر لاشه یکی از این جانوران روی تنورا یا اجاقی بیفتد، آن تنورا یا اجاق شرعاً نجس خواهد شد و باید آن را شکست.^{۲۸} اما اگر لاشه در چشمه یا آب انباری بیفتد، چشمه یا آب انبار نجس نخواهد شد و کسی که لاشه را بیرون می‌آورد نجس خواهد شد.^{۲۹} اگر لاشه روی دانه‌هایی که قرار است کاشته شود بیفتد آن دانه‌ها نجس نخواهند شد، ولی اگر روی دانه‌های نجس کرده بیفتد دانه‌ها نجس خواهند گردید.

^{۳۰} اگر حیوان خللا گروشتی ببرد، هر کس لاشه

آن را لمس کند تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.^{۳۱} همچنین اگر کسی گوشت آن را بخورد و یا لاشه آن را جابجا کند باید لباس خود را بشوید و او تا غروب نجس خواهد بود.

^{۳۲} جانورانی که روی زمین می‌خزند، چه آنهايي که دست و پا ندارند و چه آنهايي که چهار دست و پا یا پاهای زیاد دارند، حرامند و نباید خورده شوند.^{۳۳} با آنها خود را نجس نسازید.^{۳۴} من خداوند، خدای شما هستم. خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، چون من مقدس هستم. پس با این جانورانی که روی زمین می‌خزند خود را نجس نکنید.^{۳۵} من همان خداوندی هستم که شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. بنابراین باید مقدس باشید، زیرا من مقدس هستم.

^{۳۶} این قوانین را باید در مورد حیوانات، پرندگان، جانوران آبری و خزندگان رعایت کنید.^{۳۷} باید در میان حیوانات نجس و طاهر، حرام گوشت و حلال گوشت، تفاوت قائل شوید.

طهارت بعد از زایمان

۱۲ خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: هرگاه زنی پسری بزاید، آن زن تا مدت هفت روز شرعاً نجس خواهد بود، همانگونه که به هنگام عادت ماهانه خود نجس است.^۱ روز هشتم، پسرش باید ختنه شود.^۲ آن زن باید مدت سی و سه روز صبر کند تا از خونریزی خود کاملاً طاهر گردد. در این مدت او نباید به چیز مقدسی دست بزند و یا وارد عبادتگاه شود.

^۳ هرگاه زنی دستری بزاید، آن زن تا دو هفته شرعاً نجس خواهد بود همانگونه که به هنگام عادت ماهانه خود نجس است. او باید شست و شش روز صبر کند تا از خونریزی خود کاملاً طاهر شود.

^۴ وقتی مدت طهارت تمام شد، نوزاد، خواه پسر باشد خواه دختر، مادرش باید یک بره یک ساله برای قربانی سوختنی و یک جوجه کبوتر یا قمری برای قربانی گناه تقدیم کند.

این هدایا را باید. دم در خیمه عبادت نزد کاهن

بیاورد. ^۷ کاهن آنها را برای خداوند قربانی نموده، برای مادر کفاره کند. آنوقت او از خونریزی زایمان طاهر خواهد شد. این است آنچه بک زن بعد از زایمان باید انجام دهد.

^۸ ولی اگر آن زن فقیرتر از آن باشد که بتواند بک بره قربانی کند، می‌تواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر بیاورد. یکی برای قربانی سوختنی و دیگری برای قربانی گناه. کاهن باید با تقدیم این قربانی‌ها برایش کفاره کند تا دوباره طاهر شود.

قوانین مربوط به جذام

خداوند این قوانین را به موسی و هارون داد:

^۱ اگر روی پوست بدن شخصی دمل، جوش یا لکهٔ برافی مشاهده شود، باید وی را نزد هارون یا یکی از کاهنان نسل او بیاورند، چون احتمال دارد آن شخص مبتلا به جذام باشد. ^۲ کاهن لکه را معاینه خواهد کرد. اگر موهایی که در لکه است سفید شده باشد و اگر آن لکه از پوست عمیق‌تر باشد، پس مرض جذام است و کاهن باید او را شرعاً نجس اعلام کند. ^۳ اگر لکهٔ روی پوست سفید باشد اما عمیق‌تر از پوست نباشد و موهایی که در لکه است سفید نشده باشد، کاهن باید او را تا هفت روز جدا از دیگران نگه دارد. ^۴ در روز هفتم، کاهن دوباره او را معاینه کند. اگر آن لکه تغییر نکرده باشد و بزرگ نیز نشده باشد، آنوقت کاهن باید هفت روز دیگر هم او را از مردم جدا نگه دارد. ^۵ روز هشتم، کاهن دوباره او را معاینه کند. اگر نشانه‌های مرض کمتر شده و لکه بزرگ نشده باشد، کاهن او را شرعاً طاهر اعلام کند. چون بک زخم معمولی بوده است. کفای است آن شخص لباس هایش را بشوید تا شرعاً طاهر شود. ^۷ ولی اگر پس از آنکه کاهن او را طاهر اعلام کرده، آن لکه بزرگ شود، باید دوباره نزد کاهن بیاید. ^۸ کاهن باز به آن نگاه کند، اگر لکه بزرگ شده باشد آنوقت او را نجس اعلام کند، زیرا این جذام است.

^۹ شخصی را که گمان می‌رود مرض جذام دارد باید نزد کاهن بیاورد. ^{۱۰} و کاهن او را معاینه کند. اگر

آماس چرکی سفیدی در پوست باشد و موهای روی آن نیز سفید شده باشد، ^{۱۱} این جذام مزمن است و کاهن باید او را نجس اعلام کند. دیگر نباید او را برای معاینات بیشتر نگه داشت، چون مرض وی قطعی است. ^{۱۲} ولی اگر کاهن دید که مرض جذام پیش شده و بدنش را از سر تا پا پوشانیده است، آنوقت کاهن باید اعلام کند که او طاهر است چون تمام بدنش سفید شده است. ^{۱۳} ولی اگر در جایی از بدنش زخم بازی باشد، او را باید شرعاً نجس اعلام کند چون زخم باز نشانهٔ جذام است. ^{۱۴} اما اگر آن زخم باز سفید شود آن شخص باید نزد کاهن باز برود. کاهن آن را معاینه کند و اگر زخم سفید شده باشد، آنگاه او را طاهر اعلام کند.

^{۱۵} اگر در پوست بدن کسی دملی به وجود بیاید و پس از مدتی خوب بشود، ^{۱۶} ولی در جای آن، آماسی سفید یا لکه‌ای سفید مایل به سرخ باقی مانده باشد، آن شخص باید برای معاینه نزد کاهن برود. ^{۱۷} اگر کاهن دید که لکه عمیق‌تر از پوست است و موهایی که در آن است سفید شده است، آنوقت باید او را نجس اعلام کند چون مرض جذام از آن دمل بیرون زده است. ^{۱۸} ولی اگر کاهن ببیند که موهای سفیدی در لکه نیست و لکه نیز عمیق‌تر از پوست نیست و رنگ آن هم روشن‌تر شده است، آنوقت کاهن او را هفت روز از مردم جدا نگه دارد. ^{۱۹} اگر در آن مدت لکه بزرگ شد کاهن باید او را شرعاً نجس اعلام کند، زیرا این جذام است. ^{۲۰} ولی اگر لکه بزرگ نشد، این لکه فقط جای دمل است و کاهن باید او را طاهر اعلام نماید.

^{۲۱} اگر کسی دچار سوختگی شود و در جای سوختگی لکه سفید یا سفید مایل به سرخ بوجود آید، ^{۲۲} آنوقت کاهن باید لکه را سمبانه کند. اگر موهای روی آن لکه سفید شده و جای سوختگی عمیق‌تر از پوست بدن باشد، این مرض جذام است که در اثر سوختگی بروز کرده و کاهن باید او را نجس اعلام کند. ^{۲۳} ولی اگر کاهن ببیند که در لکه، موهای سفیدی نیست و لکه عمیق‌تر از پوست بدن به نظر نمی‌آید و کمرنگ می‌شود، کاهن باید هفت روز او

را از مردم جدا نگه داشته، ^{۲۴} روز هفتم دوباره او را معاینه کند. اگر لکه بزرگ شده باشد، کاهن باید او را نجس اعلام کند، زیرا این جذام است. ^{۲۵} ولی اگر لکه بزرگ نشده و کمرنگ شده باشد، این فقط جای سوختگی است و کاهن باید اعلام نماید که او شرعاً طاهر است، زیرا این لکه فقط جای سوختگی است.

^{۲۶} اگر مردی یا زنی روی سر یا چانه‌اش لکه‌ای داشته باشد، کاهن باید او را معاینه کند. اگر به نظر آید که لکه عمیق‌تر از پوست است و موهای زرد و باریکی در لکه پیدا شود، کاهن باید او را نجس اعلام کند، زیرا این، جذام است. ^{۲۷} ولی اگر معاینه کاهن نشان داد که لکه عمیق‌تر از پوست نیست و در ضمن موهای سیاه نیز در آن دیده نمی‌شود، آنوقت باید او را هفت روز از مردم جدا نگاه داشت ^{۲۸} و روز هفتم دوباره وی را معاینه کرد. اگر لکه بزرگ نشده باشد و موهای زردی نیز در آن نمایان نشده باشد، و اگر لکه عمیق‌تر از پوست به نظر نیاید، ^{۲۹} آنگاه شخص باید موی اطراف زخمش را بتراند (ولی نه روی خود لکه را) و کاهن هفت روز دیگر او را از مردم جدا نگه دارد. ^{۳۰} روز هفتم باز معاینه شود و اگر لکه بزرگ نشده باشد و هفت روز عمیق‌تر به نظر نیاید، کاهن او را شرعاً طاهر اعلام نماید. او بعد از شستن لباس هایش طاهر خواهد بود. ^{۳۱} ولی اگر بعداً این لکه بزرگ شود، آنوقت کاهن باید دوباره او را معاینه کند و بی‌آنکه منتظر بماند تا موهای زرد ببیند، او را نجس اعلام کند. ^{۳۲} ولی اگر معلوم شود که لکه تغییر نکرده و موهای سیاهی نیز در آن دیده می‌شود، پس او شفا یافته و جذامی نیست و کاهن باید او را شرعاً طاهر اعلام کند.

^{۳۳} اگر مردی یا زنی لکه‌های سفیدی روی پوست بدنش داشته باشد ^{۳۴} کاهن باید او را معاینه کند. اگر این لکه‌ها سفید کمرنگ باشند، این یک لکهٔ معمولی است که در پوست بروز کرده است. بنابراین آن شخص طاهر است.

^{۳۵} اگر موی سر مردی در جلوی یا عقب سرش ریخته باشد، این نشانهٔ جذام نیست، ^{۳۶} اما چنانچه در سر طلاس او لکهٔ سفید مایل به سرخی وجود داشته

باشد، ممکن است جذام باشد که از آن بیرون زده است. ^{۳۷} در آنصورت کاهن باید او را معاینه کند. اگر روی سر او آماس سفید مایل به سرخ باشد، او جذامی است و کاهن باید او را شرعاً نجس اعلام کند. ^{۳۸} وقتی معلوم شود کسی جذامی است، او باید لباس پاره بپوشد و بگذارد موهایش زولیده بماند و قسمت پایین صورت خود را پوشانید، و درحین حرکت فریاد بزند: «جذامی! جذامی!» تا زمانی که مرض بافی باشد، او شرعاً نجس است و باید بیرون از اردوگاه، تنها بسر برد.

^{۳۹} اگر گمان رود که مرض جذام* به لباس یا پارچهٔ پشمی یا کتان یا یک تکه چرم یا شی چرمی سرایت کرده، ^{۴۰} زیرا لکه‌های مایل به سیر یا قرمز در آن دیده می‌شود، باید آن را از کاهن نشان داد. ^{۴۱} کاهن لکه را ببیند و آن پارچه یا شی را مدت هفت روز نگه دارد. ^{۴۲} و روز هفتم دوباره به آن نگاه کند. اگر لکه پیشش شده باشد، این مرض، جذام مسری است و آن پارچه یا شی نجس می‌باشد، ^{۴۳} و کاهن باید آن را بسوزاند، چون جذام مسری در آن است و باید بوسیلهٔ آتش آن را از بین برد. ^{۴۴} ولی اگر لکه پیشش نشده باشد، ^{۴۵} کاهن باید دستور دهد که شی مظنون شسته شود و هفت روز دیگر آن را نگه دارند. ^{۴۶} اگر بعد از آن مدت، رنگ لکه تغییر نکند، هر چند بخش هم نشده باشد، نجس است و باید بسوزانده شود، خواه لکه روی آن و خواه زیر آن باشد. ^{۴۷} اما اگر کاهن ببیند که لکه بعد از شستن کمرنگ‌تر شده، آنوقت قسمت لکه‌دار را از پارچه یا شی چرمی جدا کند. ^{۴۸} ولی اگر لکه دوباره ظاهر شود، جذام است و کاهن باید آن را بسوزاند. ^{۴۹} اما چنانچه بعد از شستن، دیگر اثری از لکه پیدا نشد، می‌توان بار دیگر آن شی را شست و بکاربرد.

^{۵۰} این است مقررات مربوط به مرض جذام در لباس پشمی یا کتان یا هر شی‌ای که از چرم درست شده باشد.

* کلمه‌ای که در اینجا جذام ترجمه شده در زبان عبری برای «کک» یا «زنگنه» نیز بکار می‌رود.

طهارت از جذام

۱۴ خداوند این دستورات را دربارهٔ شخصی که مرض جذام او شفا یافته است، به موسی

داد:

۱۳ کاهن باید برای معاینهٔ او از اردوگاه بیرون رود. اگر دید که جذام برطرف شده است^{۱۳} دستور دهد دو پرندۀ زنده حلال گوشت، چند که گوشتش سرخ، نسج فرمز و چند شاخه زوفا برای مراسم تطهیر شخص شفا یافته بیاوردند.^{۱۴} سپس دستور دهد که یکی از پرندگان را در یک ظرف سفالین که آن را روی آب روان گرفته باشند سر ببرند^{۱۵} و چوب سرو، نخ فرمز، شاخهٔ زوفا و پرندۀ زنده را در خون پرندۀ ای که سرش بریده شده فرو کند.^{۱۶} سپس کاهن خون را هفت مرتبه روی شخصی که از جذام شفا یافته و او را شرعاً طاهر اعلام کند و پرندۀ زنده را هم در صحرا رها نماید.

۱۷ آنگاه شخصی که شفا یافته لباس خود را بشوید و تمام موی خود را بتراشد و خود را بشوید تا شرعاً طاهر شود. سپس او می‌تواند به اردوگاه بازگردد، در آنجا زندگی کند؛ ولی باید تا هفت روز بیرون خیمه‌اش بماند.^{۱۸} در روز هفتم دوباره تمام موی خود را که شامل موی سر، ریش، ابرو و سایر قسمتهای بدن او می‌شود، بتراشد و لباسی هایش را بشوید و حمام کند. آنگاه آن شخص شرعاً طاهر خواهد بود.^{۱۹} روز بعد، یعنی روز هشتم، باید دو برهٔ نر عیب و یک میش یک سالهٔ بی عیب با سه کیلو آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیهٔ آردی و یک سوم لیتر روغن زیتون نزد کاهن بیاورد.^{۲۰} سپس کاهن آن شخص و هدیهٔ وی را دم در خیمهٔ عبادت به حضور خداوند بیاورد.^{۲۱} کاهن باید یکی از بره‌های نر را با روغن زیتون گرفته، با تکان دادن آنها در جلو قربانگاه، بعنوان قربانی جبران به خداوند تقدیم کند. (این قربانی جزو هدایای مخصوصی است که به کاهن تعلق می‌گیرد.)^{۲۲} سپس کاهن در خیمهٔ عبادت در جایی که قربانی گناه و قربانی سوختنی ذبح می‌شوند، بره را سر بریزد. این قربانی جبران بسیار مقدس است و باید مثل قربانی گناه برای قربانگاه، به کاهن داده شود

۱۴ کاهن خون قربانی جبران را بگیرد و مقداری از آن را بر نرمهٔ گوش راست شخصی که طاهر می‌شود و روی شست دست راست او و روی شست پای راستش بمالد.

۱۵ پس از آن، کاهن مقداری از روغن زیتون را گرفته، آن را در کف دست چپ خود بریزد، و^{۱۶} انگشت دست راست خود را در آن فرو برده، هفت بار روغن را به حضور خداوند بپاشد.^{۱۷} سپس کاهن مقداری از روغن کف دست خود را روی نرمهٔ گوش راست آن شخص و روی شست دست راست و شست پای راست او بمالد.^{۱۸} بعد روغن باقیمانده در کف دست خود را بر سر آن شخص بمالد. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای او کفارۀ خواهد کرد.

۱۹ پس از آن، کاهن باید قربانی گناه را تقدیم کند و بار دیگر مراسم کفارۀ را برای شخصی که از جذام خود طاهر می‌شود به جا آورد. سپس کاهن قربانی سوختنی را سر بریزد،^{۲۰} و آن را با هدیهٔ آردی بر قربانگاه تقدیم نموده، برای آن شخص کفارۀ کند تا شرعاً طاهر شناخته شود.

۲۱ اگر آن شخص فقیر باشد و نتواند دو برهٔ قربانی کند، می‌تواند یک برهٔ نر بعنوان قربانی جبران بیاورد تا هنگام برگزاری مراسم کفارۀ جلو قربانگاه تکان داده شود و به خداوند تقدیم گردد. همراه با آن یک کیلو آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیهٔ آردی و یک سوم لیتر روغن زیتون نیز تقدیم شود.^{۲۲} آن شخص باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر نیز بیاورد و یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی تقدیم کند.^{۲۳} روز هشتم آنها را دم در خیمهٔ عبادت نزد کاهن بیاورد تا در حضور خداوند برای مراسم طهارت او تقدیم شوند.^{۲۴} کاهن بره را بعنوان قربانی جبران همراه با روغن بگیرد و آنها را جلو قربانگاه تکان داده، به خداوند تقدیم کند. (این قربانی جزو هدایای مخصوصی است که به کاهن تعلق می‌گیرد.)^{۲۵} بره را بعنوان قربانی جبران ذبح کند و قدری از خون آن را روی نرمهٔ گوش راست شخصی که طاهر می‌شود و روی شست دست

راست و روی شست پای راست او بمالد.

۲۶ سپس کاهن مقداری از روغن زیتون را در کف دست چپ خود بریزد^{۲۷} و با انگشت راستش قدری از آن را هفت بار به حضور خداوند بپاشد.^{۲۸} بعد قدری از روغن زیتون کف دستش را روی نرمهٔ گوش راست آن شخص و روی شست دست راست و روی شست پای راست وی بمالد.^{۲۹} روغن باقیمانده در دست خود را بر سر شخصی که طاهر می‌شود بمالد. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای او کفارۀ خواهد کرد.^{۳۰} پس از آن، باید دو قمری یا دو جوجه کبوتری را که آورده است قربانی کند،^{۳۱} یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی. همراه آنها هدیهٔ آردی نیز تقدیم شود. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای آن شخص کفارۀ خواهد کرد.^{۳۲} این است مقررات مربوط به اشخاصی که از مرض جذام شفا یافته، ولی قادر نیستند قربانی مایی را که معمولاً برای انجام مراسم طهارت لازم است بیاورند.

۳۳ خداوند این دستورات را در مورد خانه‌ای که جذام بر آن عارض شده، به موسی و هارون داد. (این قوانین برای زمانی بود که قوم اسرائیل به سرزمین موعود کنعان که خداوند قرار بود به آنها ببخشد، وارد می‌شدند.)^{۳۴} هرگاه کسی در خانه‌اش منوجۀ جذام^{۳۵} شود، باید بیاید و به کاهن بگوید: «به نظر می‌رسد در خانهٔ من مرض جذام وجود دارد»^{۳۶} کاهن پیش از اینکه خانه را مشاهده کند دستور بدهد که خانه تخلیه شود تا اگر تشخیص داد که مرض جذام در آنجا وجود دارد، هر چه در خانه است، شرعاً نجس اعلام نشود. سپس کاهن وارد خانه شده^{۳۷} آن را مشاهده کند. اگر رگه‌های مایل به سبز یا سرخ در دیوار خانه پیدا کرد که عمیق‌تر از سطح دیوار به نظر رسید،^{۳۸} باید در خانه را تا هفت روز ببندد.^{۳۹} روز هفتم برگشته، دوباره به آن نگاه کند. اگر رگه‌ها در دیوار پخش شده باشند،^{۴۰} آنوقت کاهن دستور بدهد آن قسمت رگه‌دار دیوار را کنده، سنگهای آن را درجای ناپاکی خارج از شهر بیندازند.^{۴۱} سپس دستور بدهد دیوارهای داخل خانه را بتراشد و خاک تراشیده

شده را نیز در جای ناپاکی خارج از شهر بریزند.^{۴۲} بعد باید سنگهای دیگری بیاورد و بجای سنگهایی که کنده شده کار بگذارند و با ملاحظه تازه خانه را دوباره اندود کنند.

۴۳ ولی اگر رگه‌ها دوباره نمایان شدند،^{۴۴} کاهن باید دوباره بیاید و نگاه کند، اگر دید که رگه‌ها پخش شده‌اند، بداند که جذام مسری است و خانه شرعاً نجس می‌باشد.^{۴۵} آنوقت کاهن دستور دهد خانه را خراب کنند و تمام سنگها، تیرها و خاک آن را به خارج از شهر برده، در جای ناپاکی بریزند.^{۴۶} وقتی در خانه بسته است، اگر کسی داخل آن شود، تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.^{۴۷} هر که در آن خانه بخوابد یا چیزی بخورد، باید لباس خود را بشوید.^{۴۸} اما زمانی که کاهن دوباره برای مشاهدهٔ خانه می‌آید، ببیند که رگه‌ها دیگر پخش نشده‌اند، آنگاه اعلام کند که خانه شرعاً طاهر است و جذام بر طرف شده است.^{۴۹} سپس برای طهارت خانه، دستور دهد دو پرندۀ، چند نکه چوب سرو، نخ فرمز و چند شاخه زوفا بیاورند.^{۵۰} یکی از پرندگان را روی آب روان در یک ظرف سفالین سر بریزد^{۵۱} و چوب سرو و شاخهٔ زوفا و نخ فرمز و پرندۀ زنده را در خون پرندۀ ای که سر بریده است و همچنین در آب روان فرو کند و هفت بار بر خانه بپاشد. به این طریق خانه طاهر می‌شود.^{۵۲} سپس پرندۀ زنده را بیرون صحرا رها کند. این است روش تطهیر خانه.

۵۳ خداوند این مقررات مربوط به جذام است که ممکن است در لباس یا در خانه، در آساس روی پوست بدن یا در جوش، و یا در لکه‌های دیده شود.^{۵۴} طبق این مقررات تشخیص خواهد داد که چه وقت چیزی نجس است و چه وقت طاهر.

ترشحاتی که تولید نجاست می‌کند

۱۵ خداوند به موسی و هارون فرمود که این دستورات را نیز به قوم اسرائیل بدهند: هرگاه از بدن مردی مایعی ترشح شود، او شرعاً نجس

* نگاه کنید به زیرنویس ۱۳:۴۷.

است.^{۱۳} این مایع، چه از بدنش به بیرون ترشح کند و چه نکند، او را نجس می‌سازد.^{۱۴} هر رختخوابی که او در آن بخوابد و هر چیزی که روی آن بنشیند نجس خواهد شد.^{۱۵} هر کس به رختخواب او دست بزند، شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند.^{۱۶} هر کس روی جایی بنشیند که آن مرد هنگام آلودگی روی آن نشسته بود، شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند.^{۱۷} هر کس به آن مرد دست بزند، باید همین دستورات را اجرا کند.^{۱۸} هر کس آب دهان بیاندازد، آن شخص شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند.^{۱۹} روی هر زینی که بنشیند، آن زین نجس خواهد بود.^{۲۰} اگر کسی چیزی را که زیر این مرد بوده است بردارد یا به آن دست بزند، شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند.^{۲۱} اگر این مرد نجس بی آنکه اول مسه‌های خود را بشوید، به کسی دست بزند، آن شخص باید لباس خود را بشوید و غسل کند و تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.^{۲۲} اگر مرد نجس به یک ظرف سفالین دست بزند، آن ظرف باید شکسته شود؛ ولی اگر به ظرفی چوبی دست بزند آن ظرف را باید شست.

^{۱۳} وقتی ترشح او قطع شود، باید هفت روز صبر کند و بعد لباس‌هایش را بشوید و در آب روان غسل نماید تا شرعاً طاهر شود.^{۱۴} روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر دم در خیمه عبادت به حضور خداوند بیاورد و آنها را به کاهن بدهد.^{۱۵} کاهن باید یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی ذبح کند. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای آن مرد بسبب ترشحاتی که داشته است کفاره می‌نماید.

^{۱۶} هر وقت از مردی منی خارج شود باید خود را کاملاً بشوید، او تا غروب نجس خواهد بود.^{۱۷} هر پارچه یا چرمی که منی روی آن ریخته باشد باید شسته شود و آن پارچه یا چرم تا غروب نجس خواهد بود.^{۱۸} زن و مرد بعد از نزدیکی نباید غسل کنند و تا غروب شرعاً نجس خواهند بود.

^{۱۹} زن تا هفت روز بعد از عادت ماهانه‌اش شرعاً نجس خواهد بود. در آن مدت هر کس به او دست بزند، تا غروب نجس خواهد شد.^{۲۰} و او روی هر چیزی بخوابد یا بنشیند، آن چیز نجس خواهد شد.^{۲۱} اگر کسی به رختخواب آن زن یا به چیزی که او روی آن نشسته باشد دست بزند باید لباس خود را بشوید و غسل کند و شرعاً تا غروب نجس خواهد بود.^{۲۲} مردی که در این مدت با او نزدیکی کند، شرعاً تا هفت روز نجس خواهد بود و هر رختخوابی که او روی آن بخوابد نجس خواهد بود.

^{۲۳} اگر خونریزی عادت ماهانه بیش از حد معمول جریان داشته باشد یا در طول ماه، بی‌موقع عادت ماهانه او شروع شود، همان دستورات بالا باید اجرا گردد.^{۲۴} بنابراین در آن مدت او روی هر چیزی که بخوابد یا بنشیند، درست مثل دوره عادت ماهانه عادی نجس خواهد بود.^{۲۵} هر کس به رختخواب او یا به چیزی که او روی آن نشسته باشد دست بزند نجس خواهد شد و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. او تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.^{۲۶} اگر مرد نجس روز بعد از تمام شدن عادت ماهانه، او دیگر نجس نیست.^{۲۷} روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر دم در عبادتگاه پیش کاهن بیاورد.^{۲۸} کاهن یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی ذبح کند و در حضور خداوند برای نجاست عادت ماهانه آن زن کفاره نماید.^{۲۹} به این طریق قوم اسرائیل را از ناپاکیه‌هایشان طاهر کند مبادا بخاطر آلوده کردن خیمه عبادت من که در میان ایشان است بپزند.^{۳۰} این مقررات برای مردی که بسبب ترشح مایع یا خارج شدن منی نجس شود^{۳۱} و همچنین برای دوره عادت ماهانه زن و در مورد هر شخصی است که با آن زن قبل از طهارت وی نزدیکی کند.

روز کفاره

پس از آنکه دو پسر هارون بعلت سوزانند بخور بر آتش غیر مجاز در حضور خداوند مردند، خداوند به موسی فرمود: «و بردارت هارون بگو که غیر از موعد مقرر، در وقت دیگری به

قدس‌الاقداص که پشت پرده است و صندوق عهد و تخت رحمت در آن قرار دارند داخل نشود، مبادا بعیرد؛ چون من در ابر بالای تخت رحمت حضور دارم.^۱ شرایط داخل شدن او به آنجا از این قرار است: او باید یک گوساله برای قربانی گناه و یک قوچ برای قربانی سوختنی بیاورد.^۲ سپس خداوند این مقررات را داد: قبل از آنکه هارون به قدس‌الاقداص داخل شود، باید غسل نموده، لباس‌های مخصوص کاهنی را بپوشد، یعنی پیرامن مقدس کتانی، لباس زیر از جنس کتان، کمربند کتانی و عمامه کتانی.^۳ آنگاه قوم اسرائیل دو بز نر برای قربانی گناهشان و یک قوچ برای قربانی سوختنی نزد او بیاورد.^۴ هارون باید اول گوساله را بعنوان قربانی گناه خودش به حضور خداوند تقدیم کند و برای خود و خانواده‌اش کفاره نماید.^۵ سپس دو بز نر را دم در خیمه عبادت بحضور خداوند بیاورد.^۶ او باید یک بز را ذبح کند و دیگری را در بیابان رها سازد. ولی برای این کار لازم است اول قرعه بیندازد.^۷ آنکه قرعه را که به قید قرعه برای خداوند تعیین شده، بعنوان قربانی گناه ذبح کند^۸ و بز دیگر را زنده به حضور خداوند آورد و سپس به بیابان بفرستد تا گناه قوم اسرائیل را با خود ببرد.

^۹ پس از اینکه هارون گوساله را بعنوان قربانی گناه برای خود و خانواده‌اش ذبح کرد،^{۱۰} آتش دانی بر از مشعلات مشعل از قربانگاه بخور برداشته، آن را با دو بقچه بخور کوبیده خوشبو به قدس‌الاقداص بیاورد^{۱۱} و در حضور خداوند، بخور را روی آتش بریزد تا ابری از بخور، تخت رحمت روی صندوق عهد را بپوشاند. بدین ترتیب او نخواهد مرد.^{۱۲} هارون مقداری از خون گوساله را آورد، با انگشت خود آن را یک مرتبه بر قسمت جلوی تخت رحمت، سپس هفت مرتبه جلوی آن روی زمین بپاشد.

^{۱۳} پس از آن، او باید بیرون برود و بز قربانی گناه قوم را ذبح کند و خون آن را به قدس‌الاقداص بیاورد و مانند خون گوساله بر تخت رحمت و حلو آن بپاشد.^{۱۴} به این ترتیب برای قدس‌الاقداص که بسبب گناهان قوم اسرائیل آلوده شده و برای خیمه عبادت

که در میان قوم واقع است و با آلودگیهای ایشان احاطه شده، کفاره خواهد کرد.^{۱۵} از زمانی که هارون برای کفاره کردن وارد قدس‌الاقداص می‌شود تا وقتی که از آنجا بیرون می‌آید هیچکس نباید در داخل خیمه عبادت باشد. هارون پس از اینکه مراسم کفاره را برای خود و خانواده‌اش و قوم اسرائیل بجا آورد،^{۱۶} باید در حضور خداوند بسطرف قربانگاه برود و برای آن کفاره کند. او باید خون گوساله و خون بز را بر شاخه‌های قربانگاه بمالد^{۱۷} و با انگشت خود هفت بار خون را بر قربانگاه بپاشد، و به این ترتیب آن را از آلودگی گناهان بنی اسرائیل پاک نموده، تقدیس کند.^{۱۸} وقتی هارون مراسم کفاره را برای قدس‌الاقداص، خیمه عبادت و قربانگاه به انجام رسانید، بز زنده را بیاورد و^{۱۹} هر دو دست خود را روی سر حیوان قرار داده، شام گناهان و تقصیرات قوم اسرائیل را اعتراف کند و آنها را بر سر بز قرار دهد.^{۲۰} سپس بز را به دست مردی که برای این کار تعیین شده است بدهد تا آن را به بیابان برده در آنجا رهایش نماید.^{۲۱} بدین ترتیب آن بز سرگردان بنی اسرائیل را به سرزمینی که کسی در آنجا سکونت ندارد می‌برد.

^{۲۲} پس از آن، هارون بار دیگر باید داخل عبادتگاه شده لباس‌های کتانی را که هنگام رفتن به قدس‌الاقداص پوشیده بود از تن بیرون بیاورد و آنها را در عبادتگاه بگذارد.^{۲۳} آنگاه در مکان مقدسی غسل نموده و دو باره لباس‌هایش را بپوشد و بیرون فرستد، قربانی سوختنی خود و قربانی سوختنی بنی اسرائیل را تقدیم کند و به این وسیله برای خود و بنی اسرائیل کفاره کند.^{۲۴} او باید به قربانی گناه را هم بر قربانگاه بسوزاند.

^{۲۵} مردی که بز را به بیابان برده است، باید لباس خود را بشوید و غسل کند و بعد به اردوگاه باز گردد.^{۲۶} گوساله و بزی که بعنوان قربانی گناه ذبح شدند و هارون خون آنها را به داخل قدس‌الاقداص برد تا کفاره کند، باید از اردوگاه بیرون برده شوند و پوست و گوشت و سرگین آنها سوزانده شود.^{۲۷} سپس شخصی که آنها را سوزانده، لباس خود را

بشوید و غسل کند و بعد به اردوگاه بار گردد.

^{۱۹} این قوانین را همیشه باید اجرا کنید: در روز هفتم ماه هفتم نباید کار بکنید، بلکه آن روز را در روزه بگذرانید. این قانون باید هم بوسیله قوم اسرائیل و هم بوسیله غریبانی که در میان قوم اسرائیل ساکن هستند رعایت گردد، ^{۲۰} چون در آن روز، مراسم کفاره برای آموزش نگاهان انجام خواهد شد. ناقوم در نظر خداوند ظاهر باشند. ^{۲۱} این روز برای شما مقدس است و نباید در این روز کار کنید بلکه باید در روزه بسر برید. این قوانین را همیشه باید اجرا کنید. ^{۲۲} این مراسم در نسلهای آینده بوسیله کاهن اعظمی که بجای جد خود هارون برای کار کاهنی تقدیس شده، انجام خواهد شد. او باید لباس های مقدس کتانی را بپوشد، ^{۲۳} و برای قدس الاقداس، عبادتگاه، قربانگاه، کاهنان و قوم اسرائیل کفاره کند. ^{۲۴} شما باید سالی یک مرتبه برای نگاهان قوم اسرائیل کفاره کنید و این برای شما بک قانون معیشتگی است.

هارون تمام دستوراتی را که خداوند به موسی داد بجا آورد.

خون حیوانات

۱۷ خداوند دستورات زیر را برای هارون و پسرانش و تمامی قوم اسرائیل به موسی داد: ^۱ هر اسرائیلی که گاو یا گوسفند یا بز را در جایی دیگر غیر از خیمه عبادت برای خداوند ذبح کند، خون ریخته و مجرم است و باید از زمین قوم خود طرد شود. ^۲ حذف از این قانون این است که قوم اسرائیل دیگر در صحرا قربانی نکنند. قوم باید قربانی های خود را در خیمه عبادت پیش کاهن بیاورند و آنها را بعنوان قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کنند. ^۳ سپس کاهن خون آنها را بر قربانگاه خداوند که دم در خیمه عبادت است بپاشد و پیه آنها را همچون عطر خوشبوی که مورد پسند خداوند است بسوزاند. ^۴ قوم اسرائیل دیگر نباید در صحرا برای ارواح شریر قربانی کنند و به خداوند خیانت ورزند. این برای شما قانونی است معیشتگی که باید نسل بعد نسل بجا آورده شود.

^۵ هرگاه یک اسرائیلی یا غریبی که در میان قوم

ساکن است در جایی غیر از دم در خیمه عبادت برای خداوند قربانی کند، باید از میان قوم طرد شود.

^۱ هرکس خون بخورد، چه اسرائیلی باشد، چه غریبی که در میان شما ساکن است، روی خود را از او برگرداند و او را از میان قوم طرد خواهد کرد، ^۲ زیرا جان هر موجودی در خون اوست و من خون را به شما دادم تا برای کفاره جانهای خود، آن را بر روی قربانگاه بپاشید. خون است که برای جان کفاره می کند. ^۳ به همین دلیل است که به قوم اسرائیل حکم می کنم که نه خودشان خون بخورند و نه غریبی که در میان ایشان ساکن است. ^۴ هرکس به شکار برود، خواه اسرائیلی باشد خواه غریبی که در میان شماست و حیوان را پرندۀ حلال گوشتی را شکار کند، باید خوش را بریزد و روی آن را با خاک بپوشاند، ^۵ زیرا جان هر موجودی در خون اوست. به همین دلیل است که به قوم اسرائیل حکم می کنم که هرگز خون نخورند، زیرا حیات هر موجود زنده ای در خون آن است. پس هرکس خون بخورد باید از میان قوم اسرائیل طرد شود.

^{۱۵} هر اسرائیلی یا غریبی که گوشت حیوان مرده یا دریده شده ای را بخورد، باید لباس خود را بشوید و غسل کند. او بعد از غروب شرعاً ظاهر خواهد بود. ^{۱۶} اولی اگر لباس هایش را نشوید و غسل نکنند مجرم خواهد بود.

زنا و اعمال قبیح

۱۸ سپس خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید:

«من خداوند، خدای شما هستم. ^۱ پس مانند بت پرستان رفتار نکنید یعنی مثل مصریانی که در کشورشان زندگی می کردید و با مانند کتلهایی که می خواهم شما را به سرزمینشان ببرم. ^۲ شما باید فقط از دستورات و قوانین من اطاعت کنید و آنها را بجا آورید، چون من خداوند، خدای شما هستم. اگر قوانین مرا اطاعت کنید، زنده خواهید ماند.

^۳ هیچ یک از شما نباید با مجرم خود همبستر شود. ^۴ با مادر خود همبستر نشو، زیرا با این کار به او و

به پدرت بی احترامی می کنی. ^۵ با هیچ یک از زنان پدرت همبستر نشو، چون با این کار به پدرت بی احترامی می کنی. ^۶ همچنین با خواهر تنی یا با خواهر ناتنی خود، چه دختر پدرت باشد چه دختر مادرت، چه در همان خانه بدنيا آمده باشد چه در جای دیگر، همبستر نشو.

^{۱۱} و با دختر پسر یا دختر دخترت همبستر نشو، چون با این کار خود را رسوا می کنی. ^{۱۲} با دختر زن پدرت همبستر نشو، چون او خواهر ناتنی توست. ^{۱۳} با عمه خود همبستر نشو، چون از بستگان نزدیک پدرت می باشد. ^{۱۴} با خاله خود همبستر نشو، چون از بستگان نزدیک مادرت است. ^{۱۵} با زن عموی خود همبستر نشو، چون او مثل عمه نوست.

^{۱۶} و با عروس خود همبستر نشو، چون زن پسر نوست. ^{۱۷} با زن برادر همبستر نشو، چون با این کار به برادرت بی احترامی می کنی. ^{۱۸} با یک زن و دختر او یا پوهش همبستر نشو، چون آنها بستگان نزدیک همدیگرند و این عمل قبیحی است. ^{۱۹} مادامی که زنت زنده است نباید خواهر او را هم به زنی بگیری و با او همبستر شوی.

^{۲۰} با زنی به هنگام عادت ماهانه اش همبستر نشو. ^{۲۱} با زنی که همسر مرد دیگری است همبستر نشو و خود را بوسیله او نجس ساز.

^{۲۲} و هیچ یک از فرزندان خود را به بت مولک هدیه نکن و آنها را بر قربانگاه آن نوزان زیرا با این کار نام خداوند، خدای خود را بی حرمت خواهی کرد.

^{۲۳} و هیچ مردی نباید با مرد دیگری نزدیکی کند، چون این عمل، بسیار قبیح است. ^{۲۴} هیچ مرد یا زنی نباید با حیوان نزدیکی کند و با این کار خود را نجس سازد. این عمل، بسیار قبیح است.

^{۲۵} و این است که کارها خود را نجس نسازید، چون این اعمالی است که بت پرست ها انجام می دهند و بخاطر

این کارهاست که می خواهم آنان را از سرزمینی که شما داخل آن می شوید بیرون کنم. ^{۲۶} تمامی آن سرزمین با این نوع اعمال، نجس شده است. به همین دلیل است که می خواهم مردمانی را که در آنجا

ساکنند مجازات کنم و ایشان را از آنجا بیرون اندازم. ^{۲۷} شما باید از تمام قوانین و دستورات من اطاعت کنید و هیچ یک از این اعمال قبیح را انجام ندهید. این قوانین هم شامل شما می شود و هم شامل غریبانی که در میان شما ساکنند.

^{۲۸} «آری، تمامی این اعمال قبیح بوسیله مردمان سرزمینی که من می خواهم شما را به آنجا ببرم عمل آمده و آن سرزمین را نجس کرده است. ^{۲۹} شما این اعمال را انجام ندهید و گرنه شما را نیز مثل اقوامی که اکنون در آنجا ساکنند از آن سرزمین بیرون خواهم راند. ^{۳۰} هرکس مرکب یکی از این اعمال قبیح گردد، از میان قوم طرد خواهد شد. پس قوانین مرا اطاعت کنید و هیچ یک از این عادات زشت را انجام ندهید. خود را با این اعمال قبیح نجس نکنید زیرا من خداوند، خدای شما هستم.»

قوانین گوناگون

۱۹ خداوند همچنین به موسی فرمود که به بنی اسرائیل بگوید: «مقدس باشید زیرا من خداوند، خدای شما مقدس هستم. ^۱ به مادر و پدر خود احترام بگذارید و قانون روز سبت مرا اطاعت کنید، چون من خداوند، خدای شما هستم. ^۲ بت نسازید و بتها را پرستش نکنید، چون من خداوند، خدای شما هستم.

^۳ «وقتی که قربانی سلامتی به حضور من تقدیم می کنید آن را طوری هدیه کنید که مورد قبول من باشد. ^۴ گوشش را در حسان روزی که آن را ذبح می کنید و با روز بعد بخورید. هر چه را که تا روز سوم باقی مانده، بسوزانید، زیرا شرعاً نجس است و اگر کسی آن را بخورد من آن قربانی را قبول نخواهم کرد. ^۵ اگر در روز سوم از آن بخورید، مقصرید، چون به قدوسیت خداوند بی احترامی کرده اید و باید از میان قوم طرد شوید.

^۶ «وقتی که محصول خود را در می کنید، گوشه و کنار مزرعه های خود را درو نکنید و خوشه های گندم به جا مانده را برنچینید. ^۷ در مورد حاصل انگور خود نیز به این طریق عمل کنید خوشه ها و دانه های انگور را

که بر زمین می افتد، جمع نکنید. آنها را برای فقرا و غریبان بگذارید، چون من خداوند، خدای شما هستم.

^{۱۱} «دزدی نکنید، دروغ نگویید و کسی را فریب ندهید. ^{۱۲} به نام من قسم دروغ نخورید و به این طریق نام مرا بی حرمت نکنید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

^{۱۳} «مال کسی را غصب نکنید و به کسی ظلم ننمایید و مزد کارگران خود را به موقع بپردازید.

^{۱۴} «شخصی که از نفرین نکند و پیش پای کور سنگ نیاندازد. از من بترسید، زیرا من خداوند شما هستم.

^{۱۵} «هنگام قضاوت، از فقیر طرفداری بیجا نکنید و از ثروتمند ترسی نداشته باشید، بلکه همیشه قضاوتان منصفانه باشد.

^{۱۶} «سخن چینی نکنید و با پخش خبر دروغ باعث نشوید کسی به مرگ محکوم شود.

^{۱۷} «از کسی کینه به دل نگیرید، بلکه اختلاف خود را با او حل کنید مبادا بخاطر او مرتکب گناه شوید.»

^{۱۸} از همسایه خود انتقام نگیرید و از وی نفرت نداشته باشید بلکه او را چون جان خویش دوست بدارید

زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

^{۱۹} «از قوانین من اطاعت کنید. حیوانات اهلی خود را به جفت گیری با حیوانات غیر همجنسشان و امدارید. در مزرعه خود دو نوع بذر نگارید و لباسی را که از دو جنس مختلف بافته شده نباشد.

^{۲۰} «اگر مردی با کبیزی که نامرد شخص دیگری است همبستر شود و آن کبیز هنوز باخیزد و آزاد نشده باشد، ایشان را نباید کشت بلکه باید تنبیه کرد،

چون کبیز آزاد نبوده است. ^{۲۱} مردی که آن دختر را فریب داده، باید بعنوان قربانی جبران خود قوچی را دم در خیمه عبادت به حضور خداوند بیاورد.

^{۲۲} «کاهن باید با این قوچ برای گناه آن مرد نزد خداوند کفاره کند و به این ترتیب گنااهش بخشیده خواهد شد.

^{۲۳} «وقتی که داخل سرزمین موعود شدید و انواع درختان میوه در آنجا کاشته، سه سال از محصول آن نخورید، چون شرعاً نجس به حساب می آید.

^{۲۴} تمامی محصول سال چهارم را وقف من کنید و برای تمجید و تشکر از من به من هدیه کنید، ^{۲۵} زیرا من خداوند، خدای شما هستم. در سال پنجم می توانید محصول را برای خود بردارید. اگر این قانون را رعایت کنید، درختان شما پرنم خواهند بود.

^{۲۶} «کوشنی را که هنوز خون در آن است نخورید. فالگیری و جادوگری نکنید. ^{۲۷} مثل بت پرست ها موهای ناحیه شقیقه خود را تراشید و گوشه های ریش خود را نجینید. ^{۲۸} هنگام عزاداری برای مردگان خود مثل بت پرستان بدن خود را زخمی نکنید و مانند آنها روی بدن خود خالکوبی ننمایید.

^{۲۹} «حرمت ناموس دخترتان را با وادار کردن او به فاحشگی از بین نبرید مبادا سرزمین شما از شرارت و زنا پر شود.

^{۳۰} «قوانین روز سبت را نگاه دارید و عبادتگاه مرا احترام نمایید، چون من خداوند، خدای شما هستم.

^{۳۱} «به جادوگران و احضارکنندگان ارواح متوسل نشوید و با این کار خود را نجس نکنید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

^{۳۲} «جلو پای ریش سفیدان بلند شوید، به پیرمردان احترام بگذارید و از من بترسید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم. ^{۳۳} با غریبانی که در سرزمین تو زندگی می کنند بدرفتاری مکن. ^{۳۴} با ایشان مانند سایر اهالی سرزمین رفتار کن، زیرا نباید از یاد ببری که تو نیز خودت در سرزمین مصر غریب و بیگانه بودی.

من خداوند، خدای تو هستم.

^{۳۵-۳۶} «در داوری طرفداری مکن! در اندازه گیری طول و وزن و حجم، از مقیاسها و وسایل صحیح استفاده کن. زیرا من خداوند، خدای تو هستم که تو را از سرزمین مصر بیرون آوردم. ^{۳۷} از احکام و فرایض من بدقت اطاعت و پیروی کن، زیرا من پیوه هستم.»

* با از کسی کینه به دل نگیرید. گناهکار را توبیخ کنید و نگارید گنااهش نادیده گرفته شود و گرنه شما هم مثل او مجرم خواهید بود»

مجازات گناهان

۲۰ خداوند همچنین این دستورات را برای قوم اسرائیل داد:

هرکس، چه اسرائیلی باشد چه غریبی که در میان شما ساکن است، اگر بچه خود را برای بت مولک قربانی کند، قوم اسرائیل باید او را سنگسار کنند. ^۱ من خود بر ضد او برمی خیزم و او را از میان قوم اسرائیل طرد کرده به سزای اعمالش خواهم رساند، زیرا فرزند خود را برای مولک قربانی کرده و بدین وسیله عبادتگاه مرا نجس نموده و نام مقدس مرا بی حرمت ساخته است. ^۲ اگر اهالی محل وامسود کنند که از کاری که آن مرد کرده، بی خبرند و نخواهند او را بشکنند، ^۳ آنگاه من بر ضد او و خانواده اش برمی خیزم و او را با تمامی اشخاص دیگری که از مولک پیروی نموده، به من حیات و رزیده اند طرد می کنم و به سزای اعمالشان می رسانم.

^۴ اگر کسی به جادوگران و احضارکنندگان ارواح متوسل شده، با این عمل به من خیانت ورزد من بر ضد او بر می خیزم و او را از میان قوم خود طرد کرده، به سزای اعمالشان می رسانم. ^۵ پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، چون من خداوند، خدای شما هستم. ^۶ از فرامین من که خداوند هستم و شما را تقدیس می کنم، اطاعت کنید.

^۷ کسی که پدر یا مادرش را نفرین کند، باید کشته شود؛ و خویش بر گردن خودش خواهد بود.

^۸ اگر فردی با همسر شخص دیگری زنا کند، مرد و زن هر دو باید کشته شوند. ^۹ اگر مردی با زن پدر خود همبستر شود به پدر خود بی احترامی کرده است،

پس آن مرد و زن باید کشته شوند؛ و سوزنشان به گردن خودشان می باشد. ^{۱۰} اگر مردی با عروس خود همبستر شود، هر دو باید کشته بشوند، زیرا زنا کرده اند؛ و خوششان به گردن خودشان می باشد. ^{۱۱} اگر دو مرد با هم نزدیکی کنند، عمل قبیحی انجام داده اند.

و باید کشته شوند؛ و خوششان به گردن خودشان می باشد. ^{۱۲} اگر مردی با زنی و با مادر آن زن نزدیکی کند، گناه بزرگی کرده است و هر سه باید زنده زنده سوزانده شوند. تا این لکّه تنگ از دامن شما

پاک شود.

^{۱۳} اگر مردی با حیوانی نزدیکی کند، آن مرد و حیوان باید کشته شوند. ^{۱۴} اگر زنی با حیوانی نزدیکی کند، آن زن و حیوان باید کشته شوند، و خوششان به گردن خودشان می باشد.

^{۱۵} اگر مردی با خواهر خود ازدواج کند و با او همبستر شود، خواه دختر پدرش باشد، خواه دختر مادرش، عمل شرم آوری کرده است و هر دو باید در ملاءعام از میان قوم طرد شوند و آن مرد باید به سزای گناه خود برسد، زیرا خواهر خود را بی عصمت کرده است. ^{۱۶} اگر مردی با زنی به هنگام عادت ماهانه اش همبستر شود، هر دو نفر باید از میان قوم اسرائیل طرد شوند، زیرا مقررات مربوط به طهارت را رعایت نکرده اند.

^{۱۷} اگر مردی با خاله یا عمه خود همبستر شود، هر دو آنها باید به سزای گناه خود برسند زیرا بستگان نزدیک یکدیگرند. ^{۱۸} اگر مردی با زن عموی خود همبستر شود، به عموی خود بی احترامی کرده است. آنها به سزای گناه خود خواهند رسید و بی اولاد خواهند مرد. ^{۱۹} اگر مردی زن برادر خود را به زنی بگیرد، کار قبیحی کرده است زیرا نسبت به برادرش بی احترامی نموده است. هر دو ایشان بی اولاد خواهند مرد.

^{۲۰} باید از تمامی قوانین و دستورات من اطاعت کنید تا شما را از سرزمین جدیدتان بیرون نکند. ^{۲۱} از رسوم مردمی که از پیش شما می رانم پیروی نکنید چون ایشان همه اصصالی را که من شما را از آنها برحذر ساختم انجام می دهند و به همین دلیل است که از آنها نفرت دارم.

^{۲۲} قول داده ام سرزمین ایشان را به شما بدهم تا آن را به تصرف خود در آورده، مالک آن باشید. آسمنا سرزمینی است که شیر و عمل در آن جاری است. من خداوند، خدای شما هستم که شما را از قوم های دیگر جدا کرده ام.

^{۲۳} بین پرندگان و حیواناتی که گوشت آنها برای شما حلال است و آنها را می خورند، حرام است فرق بگاریا. با خوردن گوشت پرندگان با حیواناتی که

خوردن آنها را برای شما حرام کرده‌ام خود را آلوده نکنید. ^{۲۶} برای من مقدس باشید، زیرا من که خداوند هستم مقدس می‌باشم و شما را از سایر اقوام جدا ساختم تا از آن من باشید. ^{۲۷} احضارکننده روح یا جادوگر، چه مرد باشد چه زن، باید حتماً سنگسار شود. خون او به گردن خودش است.

تقدیس کاهنان

۲۱

خداوند به موسی فرمود: «به کاهنان که از نسل هارون هستند بگو که هرگز با دست زدن به شخص مرده خودشان را نجس نکنند، ^{۲۸} مگر اینکه مرده از بستکان نزدیک آنها باشد، مثل: مادر، پدر، پسر، دختر، برادر یا خواهری که شوهر نکرده و تحت تکفل او بوده است. ^{۲۹} کاهنان در میان قوم خود رهبر هستند و نباید مثل افراد عادی خودشان را نجس کنند.

^{۳۰} کاهنان نباید موی سر یا گوشه‌های ریش خود را بترانند و یا بدن خود را مجروح کنند. ^{۳۱} ایشان باید برای من مقدس باشند و به اسم من بی احترامی نکنند. آنها برای من هدایای خوراکی بر آتش تقدیم می‌کنند، پس باید مقدس باشند. ^{۳۲} کاهن نباید با یک فاحشه که خود را بی عصمت کرده و با زنی که طلاق گرفته، ازدواج کند؛ چون او مرد مقدسی است. ^{۳۳} کاهنان را مقدس بشمارید زیرا ایشان هدایای خوراکی به من تقدیم می‌کنند، و من که خداوند هستم و شما را تقدیس می‌کنم، مقدس می‌باشم. ^{۳۴} اگر دختر کاهنی فاحشه شود به تقدس پدرش لطمه می‌زند و باید زنده زنده سوزانده شود.

^{۳۵} «کاهن اعظم که با روغن مخصوص، مسح و تقدیس شده و لباس‌های مخصوص کاهنی را می‌پوشد، نباید هنگام عزاداری موی سر خود را باز کند یا تگریبان لباس خود را چاک بزند. ^{۳۶} او نباید با خارج شدن از عبادتگاه و وارد شدن به خانه‌ای که جنازه‌ای در آن هست، سستی اگر جنازه پدر یا مادرش باشد، خود را و عبادتگاه مقدس مرا بی حرمت سازد، زیرا تبرک روح مسخ من که خداوند هستم بر سر

اوست. ^{۳۷} او باید با دختر باکره‌ای ازدواج کند. ^{۳۸} او نباید با زن بیوه یا طلاق گرفته یا فاحشه ازدواج کند بلکه دختر باید با کره‌ای از قوم خودش باشد، در غیراینصورت فرزندان او دیگر مقدس نخواهند بود. من که خداوند هستم او را برای کاهنی تقدیس کرده‌ام.»

^{۳۹} خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که در نسلهای آینده هر کدام از فرزندانش که عضوی از بدنش معیوب باشد نباید هدایای خوراکی را به حضور من تقدیم کند. ^{۴۰} کسی که نقصی در صورت داشته باشد و یا کور، شل، ناقص الخلقه، ^{۴۱} دست یا پا شکسته، ^{۴۲} گوشت پست یا کوبه باشد، چشم معیوب یا مرض پوستی داشته یا خواجه باشد، ^{۴۳} بسبب نقص جسمی اش اجازه ندارد هدایای خوراکی را به بر آتش به من تقدیم می‌شود، تقدیم کند. ^{۴۴} با وجود این باید از خوراک کاهنان که از هدایای تقدیمی به خداوند است به او غذا داده شود هم از هدایای مقدس و هم از مقدس‌ترین هدایا. ^{۴۵} ولی او نباید به پرده مقدس عبادتگاه یا به قربانگاه نزدیک شود چون نقص بدنی دارد و این عمل او عبادتگاه مرا بی حرمت می‌کند؛ زیرا من که خداوند هستم آن را تقدیس کرده‌ام.»

^{۴۶} موسی این دستورات را به هارون و پسرانش و تمامی قوم اسرائیل داد.

تقدیس قربانی‌ها و هدایا

۲۲ خداوند به موسی فرمود: «به هارون و پسرانش بگو که حرمت قربانی‌ها و هدایای مقدسی را که قوم به من وقت می‌کنند، نگه دارند و نام مقدس مرا بی حرمت نسازند؛ زیرا من خداوند هستم. در نسلهای شما اگر کاهنی که شرعاً نجس است به این هدایای مقدس دست بزند باید از مقام کاهنی بر کنار شود.

^۱ «کاهنی که جذامی باشد یا از بدنش مایع ترشح شود، تا وقتی که شرعاً طاهر نشده، حق ندارد از قربانی‌های مقدس بخورد. هر کاهنی که به جنازه‌ای دست بزند یا در اثر خروج منی نجس گردد، ^۲ و یا

حیوان یا شخصی را که شرعاً نجس است لمس کند، ^۳ آن کاهن تا عصر نجس خواهد بود، و تا هنگام غروب که غسل می‌کند نباید از قربانی‌های مقدس بخورد. ^۴ وقتی که آفتاب غروب کرد، او دوباره طاهر می‌شود و می‌تواند از خوراک مقدس بخورد، چون معاش او همین است. ^۵ کاهن نباید گوشت حیوان مرده یا حیوانی را که جانوران وحشی آن را دریده باشند بخورد؛ چون این عمل او را نجس می‌کند. به کاهنان بگو که با دقت از این دستورات اطاعت کنند، مبدا مجرم شناخته شده، بسبب سرپیچی از این قوانین بپذیرند. من که خداوند هستم ایشان را تقدیس کرده‌ام. ^۶ هیچکس غیر از کاهنان نباید از قربانی‌های مقدس بخورد. مهمان یا نوکر کاهن که از او مزد می‌گیرد نیز نباید از این خوراک بخورد. ^۷ ولی اگر کاهن یا پهل خود غلامی ببرد، آن غلام می‌تواند از قربانی‌های مقدس بخورد. فرزندان غلام یا کنیزی نیز که در خانه او بدینا بیایند می‌توانند از آن بخورند. ^۸ اگر دختری یکی از کاهنان یا شخصی که کاهن نیست ازدواج کند، نباید از هدایای مقدس بخورد؛ ^۹ ولی اگر بیوه شده یا طلاق گرفته باشد و فرزندی هم نداشته باشد که از او نگهداری کند و به خانه پدرش بازگشته باشد، می‌تواند مانند سابق از خوراک پدرش بخورد. پس کسی که از خانواده کاهنان نیست، حق ندارد از این خوراک بخورد.

^{۱۰} «اگر کسی ندانسته از قربانی‌های مقدس بخورد، باید همان مقدار را به اضافه یک پنجم به کاهن بازگرداند. ^{۱۱} کاهنان نباید اجازه دهند اشخاص غیر مجاز قربانی‌های مقدس را بخورند و به این وسیله مجرم شوند. این کار بی حرمتی به هدایای مقدسی است که بنی اسرائیل به من تقدیم می‌کنند. من خداوند هستم و این هدایا را تقدیس کرده‌ام.»

^{۱۲} خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به هارون و پسرانش و تمامی قوم اسرائیل بدهد: اگر یک نفر اسرائیلی یا غریبی که در میان شما ساکن است، به خداوند هدیه‌ای برای قربانی سوختی تقدیم کند، خواه نذری باشد خواه داوطلبانه، ^{۱۳} فقط بشرطی مورد قبول خداوند نخواهد بود که آن حیوان،

گاو یا گوسفند یا بز، نر و بی عیب باشد. ^{۱۴} حیوانی که نقصی داشته باشد نباید تقدیم شود، چون مورد قبول خداوند نمی‌باشد. ^{۱۵} وقتی کسی از رمه یا کله خود حیوانی را بعنوان قربانی سلاطی به خداوند تقدیم می‌کند، خواه نذری باشد خواه داوطلبانه، آن حیوان باید سالم و بی عیب باشد و گر نه مورد قبول خداوند واقع نمی‌شود. ^{۱۶} حیوان کور، شل یا مجروح و با حیوانی که بدنش پر از زخم است و یا مبتلا به گری یا آبله می‌باشد، نباید به خداوند هدیه شود. این نوع هدیه را بر آتش قربانگاه به خداوند تقدیم نکنید. ^{۱۷} اگر گاو یا گوسفندی که تقدیم می‌شود عضو زاید یا ناقصی داشته باشد، آن را بعنوان قربانی داوطلبانه می‌توان ذبح کرد ولی نه بعنوان نذری. ^{۱۸} حیوانی که بیضه‌اش نقص داشته باشد یعنی کوفته یا بریده باشد هرگز نباید در سرزمین خود قرباندهند قربانی کنید. ^{۱۹} این محدودیت، هم شامل قربانی‌های غریبانی است که در میان شما ساکنند و هم قربانی‌های خود شما، چون هیچ حیوان معیوبی برای قربانی پذیرفته نمی‌شود.

^{۲۰} خداوند به موسی فرمود: «وقتی گاو یا گوسفند یا بز زاییده شود باید تا هفت روز پیش مادرش بماند ولی از روز هشتم به بعد می‌توان آن را بر آتش برای خداوند قربانی کرد. ^{۲۱} گاو یا گوسفند را با نوزادش در یک روز سر نبرید. ^{۲۲} وقتی که قربانی شکرگزاری به من که خداوند هستم تقدیم می‌کنید، باید طبق مقررات عمل کنید تا مورد قبول من واقع شود. در همان روز تمام گوشت حیوان قربانی شده را بخورید و چیزی از آن را برای روز بعد باقی نگذارید.

^{۲۳} و شما باید تمام اوامر مرا اطاعت کنید، چون من خداوند هستم. ^{۲۴} نام مقدس مرا بی حرمت نکنید. مرا مقدس بدانید زیرا من که خداوند هستم، شما را تقدیس کردم و از مضر نجات دادم تا بخدا شمایم.»

۲۳ خداوند مقررات اعیاد مقدس را توسط موسی به قوم اسرائیل داد و فرمود: «برای برگزاری این اعیاد، تمام قوم باید برای عبادت من

جمع شوند.^{۱۰} (در روز سبت نیز که هفتمین روز هفته می‌باشد، قوم باید برای عبادت من جمع شوند. در هر جا که ساکن باشند باید در این روز دست از کار کشیده، استراحت کنند.)^{۱۱} این اعیاد مقدس که باید هر سال جشن گرفته شوند از این قرارند:

عید پسخ و عید نان فطیر

(اعداد ۲۸: ۱۶-۲۵)

^{۱۲} «در غروب روز چهاردهم اولین ماه هر سال مراسم پسخ را به احترام من بجا آورید.»^{۱۳} از روز پانزدهم همان ماه، عید فطیر آغاز می‌شود و تا هفت روز باید فقط نان بدون خمیرمایه خورده شود.^{۱۴} در روز اول این عید برای عبادت جمع شوند و از همه کارهای معمول خود دست بکشند.^{۱۵} هفت روز هدایای سوختنی به من تقدیم نمایند و در روز هفتم نیز از کارهای معمول خود دست کشیده برای عبادت جمع شوند.

عید نوبیر محصولات

(اعداد ۲۸: ۲۶-۳۱)

^{۱۶} «وقتی به سرزمینی که من به شما می‌دهم رسیدید و اولین محصول خود را درو کردید، روز بعد از سبت، اولین باغه را زدن کاهن بیاورید تا او آن را در حضور من تکان دهد و من آن را از شما قبول کنم.»^{۱۷} همان روز یک بره یک ساله سالم و بی عیب

بعنوان قربانی سوختنی به من تقدیم کنید.^{۱۸} برای هدیه آرد آن، دو کیلو آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون آورده، بر آتش به من تقدیم کنید؛ این هدیه موردپسند من است. یک لیتر شراب هم بعنوان هدیه نوشیدنی تقدیم نمایید.^{۱۹} تا این هدایا را به من تقدیم نکرده‌اید، نباید نان یا حیوانات تازه یا برشته بخورید. این قانونی است همیشگی برای تمام نسلهای شما در هر جایی که زندگی کنید.

^{۲۰} «هفت هفته بعد از روزی که اولین باغه خود را به من تقدیم کردید، یعنی در روز پنجاهم که روز بعد از هفتمین سبت است هدیه دیگری از محصول تازه خود به حضور من بیاورید.»^{۲۱} هر خانواده‌ای دو

لاویان / ۲۳

قرص نان که از دو کیلو آرد مرغوب همراه با خمیرمایه پخته شده باشد، بیاورد تا در حضور من تکان داده شود و بعنوان هدیه‌ای از آخرین برداشت محصول به من تقدیم شود.^{۲۲} همراه با این نانها، هفت بره یک ساله سالم و بی عیب، یک گوساله و دو قوچ بعنوان قربانی سوختنی با هدایای آردی و نوشیدنی آنها به من تقدیم کنید. این هدایا که بر آتش تقدیم می‌شوند موردپسند من می‌باشند.^{۲۳} همچنین یک بز نر بعنوان قربانی گناه و دو بره نر یکساله بعنوان قربانی سلامتی ذبح کنید.

^{۲۴} «کاهن این دو بره ذبح شده را با نانهای پخته شده از آخرین برداشت محصول شما بعنوان هدیه مخصوص در حضور من تکان دهد. این هدایا برای من مقدسند و باید برای خوراک به کاهنان داده شوند.»^{۲۵} در آن روز اعلان شود که مردم از کارهای معمول خود دست کشیده، برای عبادت جمع شوند. این قانونی است همیشگی برای نسلهای شما در هر جا که باشید.^{۲۶} (وقتی که محصولات خود را در می‌کنید، گوشه‌های مزرعه خود را تمام درو نکنید و گوشه‌های بر زمین افتاده را جمع نکنید. آنها را برای فقرا و غریبانی که در میان شما ساکنند، بگذارید.) من خداوند، خدای شما این دستورات را به شما می‌دهم.

عید شیپورا

(اعداد ۱۶: ۱-۶)

^{۲۷} «روز اول ماه هفتم هر سال روز استراحت است و همه قوم اسرائیل باید با شنیدن صدای شیپورا، برای عبادت جمع شوند.»^{۲۸} در آن روز هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم کنید و هیچ کار دیگری انجام ندهید.

روز کفاره

(اعداد ۷: ۲۹-۱۱)

^{۲۹} «روز دهم ماه هفتم هر سال، روز کفاره است. در آن روز تمام قوم باید برای عبادت جمع

* در اصل: «تا نوبیر برای خداوند باشد.»

لاویان / ۲۴

شوند و روزه بگیرند و هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم کنند.^{۳۰} در روز کفاره هیچ کار نکنید، زیرا روزی است که باید برای گناهان خود از من که خدای شما هستم طلب آرمزش نمایید.^{۳۱} هر شخصی که آن روز را در روزه بسر نبرد، از میان قوم خود طرد خواهد شد.^{۳۲} کسی را که در آن روز دست به هرگونه کاری بزند، طرد کرده، مجازات خواهم نمود. این قانونی است همیشگی برای نسلهای شما در هر جا که باشید.^{۳۳} از غروب روز نهم ماه هفتم تا غروب روز بعد، روز مخصوص کفاره است و باید در آن روز روزه بگیرید و استراحت کنید.

عید سایه بانها

(اعداد ۲۲: ۲۹-۳۱)

^{۳۴} «روز پانزدهم ماه هفتم، عید سایه بانها آغاز می‌شود و باید تا مدت هفت روز در حضور من جشن گرفته شود.»^{۳۵} در روز اول تمامی قوم اسرائیل را برای عبادت جمع کنید و از کارهای معمول خود دست بکشید.^{۳۶} در هر هفت روز عید، هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم نمایید. در روز هشتم دوباره تمامی قوم را برای عبادت جمع کنید و هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم نمایید. این روز، آخرین روز عید است و نباید هیچ کاری انجام دهید.

^{۳۷} «این است اعیاد مقدسی که در آنها باید تمامی قوم برای عبادت جمع شده، قربانی‌های سوختنی، هدایای آردی، هدایای نوشیدنی و سایر قربانی‌ها را بر آتش به درگاه من تقدیم کنند.»^{۳۸} این اعیاد مقدس غیر از روزهای مخصوص سبت است. هدایایی که در این اعیاد تقدیم می‌کنید غیر از هدایای روزانه، نذری و داوطلبانه‌ای است که به خداوند تقدیم می‌کنید.)

^{۳۹} «از روز پانزدهم ماه هفتم که پایان برداشت محصول است، این عید هفت روزه را در حضور من جشن بگیرید. به یاد داشته باشید که روزهای اول و آخر این عید، روزهای استراحت می‌باشند.»^{۴۰} در روز اول، درختان خود میوه‌های خوب بسجینید و شاخه‌های نخل و شاخه‌های درختان پربریگ و شاخه‌های دیگر گرفته با آنها سایه بان درست کنید و

هفت روز در حضور من که خداوند، خدای شما هستم شادی کنید.^{۴۱} برگزاری این عید هفت روزه در ماه هفتم، یک قانون دایمی است که باید نسل اندر نسل انجام گیرد.^{۴۲} در طول آن هفت روز همه شما اسرائیلیها باید در سایه بانها بسر برید.^{۴۳} هدف از این عید آن است که نسلهای شما بداندتنگامی که من بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، آنها را در زیر سایه بانها مسکون دادم. من خداوند، خدای شما هستم.»

^{۴۴} بدین ترتیب موسی مقررات اعیاد مقدس را به اطلاع قوم اسرائیل رسانید.

نگهداری از چراغها

(خروج ۲۷: ۲۰-۲۱)

^{۴۵} خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که روغن زیتون خالص برای چراغدان عبادتگاه یاوروند تا چراغهای آن همیشه روشن بماند.»^{۴۶} هارون چراغدان طلای خالص را که در بیرون پرده حایل بین قدس و قدس الاقدس است، هر روز غروب با روغن تازه پر نموده، فیله‌هایش را تمیز کند و تا صبح آن را در حضور من روشن نگه دارد. این یک قانون همیشگی برای نسلهای شماست.

نان مقدس

^{۴۷} «در هر سبت، دوازده قرص نان بگیر و آنها را در دو ردیف شش تایی روی سبزی که از سلاخی خالص است و در حضور من قرار دارد بگذار. (این نانها باید با آرد مرغوب پخته شوند و برای پختن هر قرص یک کیلو آرد مصرف شود.) روی هر ردیف نان، بخور مقدس مالس گذاشته شود. این بخور بعنوان نمونه‌ای از نان، بر آتش به درگاه من تقدیم شود.^{۴۸} نانها به هارون و پسرانش و نسلهای او تسلیم دارد و ایشان باید آن را در جای مقدسی که برای این منظور در نظر گرفته شده است بخورند، چون این هدیه از مقدس ترین هدایایی است که بر آتش به درگاه من تقدیم می‌شود.»

مجازات کفر

^{۱۰} روزی در اردوگاه، مرد جوانی که مادرش اسرائیلی و پدرش مصری بود با یکی از مردان اسرائیلی به نزاع پرداخت. ^{۱۱} هنگام نزاع مردی که پدرش مصری بود به خداوند کفر گفت. پس او را نزد موسی آوردند. (مادر آن مرد، دختر دبری از قبیلهٔ دان بود و شلویت نام داشت). ^{۱۲} او را به زندان انداختند تا هنگامی که معلوم شود خواست خداوند برای او چیست.

^{۱۳} خداوند به موسی فرمود: «او را بیرون اردوگاه ببر و به تمام کسانی که کفر او را شنیدند، بگو که دستهای خود را بر سر او بگذارند. بعد تمام قوم اسرائیل او را سنگسار کنند. ^{۱۴} به قوم اسرائیل بگو که هر کس به خدای خود کفر بگوید باید سزایش را ببیند و بترسد. تمام جماعت باید او را سنگسار کنند. این قانون هم شامل اسرائیلی‌ها می‌شود و هم شامل غریبه‌ها.

^{۱۵} «هر که انسانی را بکشد، باید کشته شود. ^{۱۶} هر کس حیوانی را که مال خودش نیست بکشد، باید آن را عوض دهد جان در برابر جان. ^{۱۷} هر که صدمه‌ای به کسی وارد کند، باید به خود او نیز همان صدمه وارد شود. شکستگی در برابر شکستگی، چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان. ^{۱۸} پس، هر کس حیوانی را بکشد، باید آن را عوض دهد، اما اگر انسانی را بکشد، باید کشته شود. ^{۱۹} این قانون هم برای غریبه‌ها و هم برای اسرائیلی‌هاست. من که خداوند، خدای شما هستم این دستور را می‌دهم. ^{۲۰} پس آن جوان را بیرون اردوگاه برده، همانطور که خداوند به موسی امر فرموده بود، سنگسار کردند.

سال هفتم

۲۵ هنگامی که موسی بالای کوه سینا بود، خداوند این دستورات را برای قوم اسرائیل

به او داد:

وقتی به سرزمینی که من به شما می‌دهم رسیدید، هر هفت سال یک بار بگذارید زمین در حضور من استراحت کند. ^۱ شش سال زمینهای زراعی خود را

لاویان / ۲۵

بکارید، درختان انگورتان را هرس نسامید و محصولات خود را جمع کنید، ^۲ ولی در طول سال هفتم زمین را وقف خداوند کنید و چیزی در آن نکارید. در تمام طول آن سال بذری نکارید و درختان انگورتان را هرس نکنید. ^۳ حتی نباتات خودرو را برای خود درو نکنید و انگورها را برای خود نچینید، زیرا آن سال برای زمین، سال استراحت است. ^۴ هر محصولی که در آن سال برود برای همه می‌باشد، یعنی برای شما، کارگران و بردگان شما، و هر غریبی که در میان شما ساکن است. بگذارید حیوانات اهلی و وحشی نیز از محصول زمین بخورند.

سال یوبیل

^۵ هر پنجاه سال یک بار، ^۶ در روز کفاره که روز دهم از ماه هفتم است، در سراسر سرزمین‌تان شیپورها را با صدای بلند بنوازید. ^۷ سال پنجاهم، سال مقدسی است و باید آزادی برای تمام ساکنان سرزمین اعلام شود. در آن سال باید تمام ممالک فامیلی که به دیگران فروخته شده به صاحبان اصلی یا وارثان ایشان پس داده شود و هر کسی که به بردگی فروخته شده نزد خانواده‌اش فرستاده شود.

^۸ سال پنجاهم، سال یوبیل است. در آن سال نه بذر بکارید، نه محصولاتتان را درو کنید، و نه انگورتان را جمع کنید، ^۹ زیرا سال یوبیل برای شما سال مقدسی است. خوراکن آن سال شما از محصولات خودروی باشد که در مزرعه‌ها می‌رویند. ^{۱۰} آری، در طول سال یوبیل هر کسی باید به ملک اجدادی خود بازگردد. اگر آن را فروخته باشد، دوباره از آن خودش خواهد شد. ^{۱۱} به همین علت اگر در طول چهل و نه سال آن زمین خرید و فروش شود، باید قیمت عادلانهٔ زمین را با توجه به نزدیک و با دور بودن سال پنجاهم تعیین کرد. اگر سالهای زیادی به سال پنجاه مانده باشد قیمت زمین بیشتر و اگر سالهای کمی مانده باشد قیمت، کمتر خواهد بود چون در واقع خریدار، قیمت محصولی را که در طول این مدت می‌تواند بدست آورد، می‌پردازد.

لاویان / ۲۵

^{۱۲} از خداوند، خدای خود بترسید و یکدیگر را فریب ندهید. ^{۱۳} اگر از احکام و قوانین خداوند اطاعت نکنید در آن سرزمین، امنیت خواهید داشت و زمین محصول خود را خواهد داد و شما سیر و آسوده خاطر خواهید بود. ^{۱۴} شاید بپرسید: «پس در سال هفتم که نه اجازه داریم چیزی بکاریم و نه محصولی جمع کنیم، چه بخوریم؟» ^{۱۵} جواب این است: خداوند محصول سال ششم را بقدری برکت می‌دهد که تا زمان برداشت محصولی که در سال هشتم کاشته‌اید باقی بماند و شما از آن بخورید. ^{۱۶} به یاد داشته باشید که زمین مال خداوند است، و نمی‌توانید آن را برای همیشه بفروشید. شما همگان خداوند هستید و می‌توانید فقط از محصول زمین استفاده کنید. ^{۱۷} هنگام فروش زمین، باید قید شود که هر وقت فروخته شود بگوید که می‌تواند زمین را بازخورد نماید. ^{۱۸} اگر کسی تنگدست شد و مقداری از زمین خود را فروخت، آنوقت نزدیکترین خیشاوند او می‌تواند زمین را بازخورد نماید. ^{۱۹} اما اگر کسی را نداشته باشد که آن را بازخورد کند ولی خود او پس از مدتی به اندازهٔ کافی پول به دست آورد، ^{۲۰} آنگاه، هر وقت که بخواهد می‌تواند با در نظر گرفتن مقدار محصولی که تا سال پنجاهم از زمین حاصل می‌شود، قیمت آن را بپردازد و زمین را پس بگیرد. ^{۲۱} ولی اگر صاحب اصلی نتواند آن را بازخورد نماید، زمین تا سال یوبیل از آن مالک جدیدش خواهد بود، ولی در سال یوبیل باید دوباره آن را به صاحبش برگرداند.

^{۲۲} اگر مردی خانهٔ خود را که در شهر است بفروشد، تا یک سال مهلت دارد آن را بازخورد نماید. ^{۲۳} اگر در طی آن سال بازخورد نکرد آنوقت برای همیشه مال صاحب جدیدش خواهد بود و در سال یوبیل به صاحب اصلی‌اش پس داده نخواهد شد. ^{۲۴} اما خانه‌هایی را که در روستاهای بدون حصار قرار دارند، می‌توان مثل زمین زراعی در هر زمان بازخورد نمود و در سال یوبیل باید آنها را به صاحبان اصلی بازگرداند.

^{۲۵} اما بکت استثناء وجود دارد: خانه‌های لاویها، حتی اگر در شهر نیز باشند، در هر موقع قابل بازخورد

خواهند بود ^{۲۶} و باید در سال پنجاهم به صاحبان اصلی پس داده شوند، چون به لاویها مثل قبیله‌های دیگر زمین زراعی داده نمی‌شود، بلکه فقط در شهرهای خودشان به ایشان خانه داده می‌شود. ^{۲۷} لاویها اجازه ندارند مزرعه‌های حومهٔ شهر خود را بفروشند، زیرا ایشان ملک دایمی ایشان است.

^{۲۸} اگر یکی از هم نژادان اسرائیلی تو فقیر شد، وظیفهٔ توست که به او کمک کنی. پس از او دعوت کن تا به خانهٔ تو بیاید و مثل هممان با تو زندگی کند. ^{۲۹} از او هیچ سودنگیر بلکه از خدای خود بترس و بگذار برادرت با تو زندگی کند. ^{۳۰} برای پولی که به او قرض می‌دهی سود نکیر و بدون منفعت به او خوراک بفروش، ^{۳۱} زیرا خداوند، خدایتان، شما را از سرزمین مصر بیرون آورد تا سرزمین کنعان را به شما بدهد و زمین شما باشد.

^{۳۲} اگر یکی از هم نژادان اسرائیلی تو فقیر شد و خود را به تو فروخت، تو نباید با او مثل برده رفتار کنی، ^{۳۳} بلکه باید با او مثل کارگر روزمزد یا مهمان رفتار کنی و او فقط تا سال یوبیل برای تو کار کند. ^{۳۴} در آن سال او باید با پسرانش از پیش تو برود و نزد فامیل و املاک خود بازگردد. ^{۳۵} شما بندگان خداوند هستید و خداوند شما را از مصر بیرون آورد، پس نباید به بردگی فروخته شوید. ^{۳۶} با ایشان با خشونت رفتار نکن و از خدای خود بترس. ^{۳۷} اما اجازه دارید بردگانی از اقوامی که در اطراف شما ساکنند خریداری کنید ^{۳۸} و همچنین می‌توانید فرزندان غریبانی را که در میان شما ساکنین بحری، حتی اگر در سرزمین شما بدنیا آمده باشند. ^{۳۹} آنان بردگان همیشه‌گی شما خواهد بود و بعد از خودتان می‌توانید از قوم اسرائیل چنین رفتار نکنید.

^{۴۰} اگر غریبی که در میان شما ساکن است ثروتمند شد و یک اسرائیلی، فقیر گردید و خود را به آن غریب یا به یکی از افراد کسانان او فروخت، ^{۴۱} یکی از برادرانش یا عمویش یا پسر عمویش یا یکی از اقوام نزدیکش می‌تواند او را بازخورد نماید. اگر خود او هم پولی بدست آورد، می‌تواند خود را

ساز خریده نماید.^{۱۰} او با بازخرید کنندگانش باید از سال برده شدنش تا سال یوبیل را حساب کنند. بهای آزادی او باید مساوی مزد یک کارگر در همان مدت باشد.^{۱۱} اگر تا ۱۲ سال یوبیل مدت زیادی باقی مانده باشد، او پول بیشتری برای آزادی خود بپردازد و اگر کم مانده باشد پول کمتری.^{۱۲} اگر خود را به غریبه‌ای بفروشد از غریبه باید با او مثل یک کارگر روزمزد رفتار کند؛ نباید با او با خشونت رفتار نماید.^{۱۳} اگر پیش از فرارسیدن سال یوبیل بازخرید نشود، باید در آن سال، خود و فرزندان آزاد گردند.^{۱۴} چون شما بندگان خداوند هستید و او شما را از سرزمین مصر بیرون آورد. او خداوند، خدای شماست.

پادشاه اطاعت

(تنبیه ۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰)

۲۶ خداوند فرمود: «بت برای خود درست نکنید. مجسمه، ستونهای سنگی و سنگهای تراشیده شده برای پرستش نسازید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم. ^۱ قانون روز سبت مرا اطاعت کنید و عبادتگاه مرا محترم بدارید، زیرا من خداوند هستم. ^۲ اگر تمامی اوامر مرا اطاعت کنید، ^۳ به موقع برای شما باران خواهم فرستاد و زمین، محصول خود را و درختان، میوه خود را خواهند داد. ^۴ خرمین شما بقدری زیاد خواهد بود که کوبیدن آن تا هنگام چیدن انگور ادامه خواهد داشت و انگور شما بقدری فراوان خواهد بود که چیدن آن تا فصل کاشتن بذر طول خواهد کشید. خوراک کافی خواهید داشت و در سرزمین خود در امنیت زندگی خواهید کرد، ^۵ زیرا من به سرزمین شما صلح و آرامش خواهم بخشید و شما با خاطری آسوده به خواب خواهید رفت. حیوانات خطرناک را از سرزمینتان دور خواهم نمود و شمشیر از زمین شما گذر نخواهد کرد. ^۶ دشمنانان را تعقیب خواهید کرد و ایشان را با شمشیرهایان خواهید کشت. ^۷ پنج نفر از شما صد نفر را تعقیب خواهند کرد و صد نفرتان ده هزار نفر را تمام دشمنانان را شکست خواهید داد. ^۸ شما را مورد لطف خود قرار خواهم داد و شما را کثیر گردانید، به

عهدی که با شما بسته‌ام وفا خواهم کرد. ^۹ بقدری محصول اضافی خواهید داشت که در وقت به دست آمدن محصول جدید ندانید با آن چه کنید! ^{۱۱} در میان شما ساکن خواهم شد و دیگر شما را طرد نخواهم کرد. ^{۱۲} در میان شما راه خواهم رفت و خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود. ^{۱۳} من خداوند، خدای شما هستم که شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا دیگر برده نباشید. زنجیرهای اسارت شما را پاره کردم و شما را سربلند نمودم.

مجازات ناطاعتی

(تنبیه ۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴)

۱۲ «ولی اگر به من گوش ندهید و مرا اطاعت نکنید، ^{۱۵} قوانین مرد را کنید و عهدی را که با شما بسته‌ام بشکنید، ^{۱۶} آنگاه من شما را تنبیه خواهم کرد و ترس و امراض مهلک و تبی که چشمه‌ایان را کور کند و عمرتان را تلف نماید بر شما خواهم فرستاد. بذر خود را بیهوده خواهید کاشت، زیرا دشمنانان حاصل آن را خواهند خورد. ^{۱۷} من برضد شما برخواهم خاست و شما در برابر دشمنان خود پا به فرار خواهید گذاشت. کسانی که از شما نفرت دارند بر شما حکومت خواهند کرد. حتی از سایه خود خواهید ترسید. ^{۱۸} اگر باز هم مرا اطاعت نکنید، هفت بار شدیدتر از پیش شما را بخاطر گناهانان مجازات خواهم کرد. ^{۱۹} قدرت شما را که به آن فخر می‌کنید، درم خواهم کوبید. آسمان شما بی‌باران و زمین شما خشک خواهد شد. ^{۲۰} نیروی خود را به هدر خواهید داد، چون زمین شما حاصل خود و درختانان میوه خویش را نخواهند داد. ^{۲۱} اگر بعد از همه اینها باز هم مرا اطاعت نکنید و به من گوش ندهید، آنوقت بخاطر گناهانان هفت مرتبه بیشتر بلا بر سران می‌آورم. ^{۲۲} جانوران وحشی را می‌فرستم تا فرزندانان را بکشند و حیوانات شما را هلاک کنند و از تعداد جمعیت شما بکاهند تا راه‌هایان بدون رهگذر و متروک شوند.

۲۳ «اگر با وجود این اصلاح نشوید و برخلاف خواست من رفتار کنید، ^{۲۴} آنوقت من هم برخلاف میل شما رفتار خواهم کرد و شما را بسبب گناهانان هفت بار بیشتر از پیش تنبیه خواهم نمود. ^{۲۵} اگر عهد مرا بشکنید، از شما انتقام می‌کنم و علیه شما جنگ بر پا می‌کنم. وقتی از دست دشمن به شهرهایان بگریزید در آنجا وبا به میان شما خواهم فرستاد، شما مغلوب دشمنانان خواهید شد. ^{۲۶} ذخیره آرد هم برای پختن نان ده خانواده زیاد باشد. بعد از آنکه سهم نان خود را خوردید، باز هم گرسنه خواهید بود. ^{۲۷} وبا این وصف اگر باز به من گوش ندهید و اطاعت نکنید، ^{۲۸} شدت غضبناک می‌شوم و بسبب گناهانان هفت مرتبه شدیدتر از پیش شما را تنبیه می‌کنم. ^{۲۹} بحدی که از شدت گرسنگی پسران و دختران خود را خواهید خورد. ^{۳۰} بت‌خانه‌هایی را که در بالای تپه‌ها ساخته‌اید خراب خواهم کرد، قربانگاه‌هایی را که بر آنها بخور می‌سوزانید با خاک یکسان خواهم نمود، جنازه‌های شما را بر بتهای بی‌جانان خواهم انداخت و از شما نفرت خواهم داشت. ^{۳۱} شهرهایان را ویران و مکانهای عبادتتان را خراب خواهم کرد. قربانی‌هایان را نخواهم پذیرفت. ^{۳۲} آری، سرزمین شما را خالی از سکنه خواهم کرد و دشمنانان در آنجا ساکن خواهند شد و از بلایی که بر سر شما آورده‌ام، حیران خواهند شد.

۳۳ «بلائی جنگ را بر شما نازل خواهم کرد تا در میان قوم‌ها پراکنده شوید. سرزمین شما حالی و شهرهایان خراب خواهند شد. ^{۳۴} آنگاه زمین‌هایی که نمی‌گذشتید استراحت کند، در تمام سالهایی که شما در سرزمین دشمن در اسارت بسر می‌برید، بایر خواهند ماند و استراحت خواهند کرد. آری، آنوقت است که زمین استراحت می‌کند و از روزهای آرامی خود برخوردار می‌شود. زمین بعض سالهایی که شما به آن آرامی نداده بودید، استراحت خواهد کرد.

۳۶ «کاری می‌کنم که آن عده از شما کم که به سرزمین دشمن به اسارت رفته‌اید، در آنجا پیوسته در نرس و وحشت بسر برید. از صدای برگ درختی که

باد آن را بر روی زمین حرکت می‌دهد پا به فرار خواهید گذاشت. به گمان اینکه دشمن در تعقیب شماست، خواهید گریخت و بر زمین خواهید افتاد. ^{۳۷} آری، هر چند کسی شما را تعقیب نکند، با به فرار خواهید گذاشت و درحین فرار روی هم خواهید افتاد، گویی از جنگ می‌گریزید. رمقی نخواهید داشت تا در برابر دشمنان خود بایستید. ^{۳۸} در میان قوم‌ها هلاک خواهید شد و در میان دشمنانان از پای درخواهید آمد. ^{۳۹} آنهایی که باقی بمانند در سرزمین دشمن بخاطر گناهان خود و گناهان اجدادشان از بین خواهند رفت.

۴۰ «ولی اگر آنها به گناهان خود و به گناهان پدرانشان که به من خیانت ورزیدند و باعث شدند که من آنها را به سرزمین دشمنانان تبعید کنم، اعتراف کنند و متواضع گردند و مجازات گناهانان را بپذیرند، ^{۴۱} آنگاه دوباره وعده‌های خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب به یاد خواهم آورد و به یاد سرزمین آنها خواهم افتاد، ^{۴۲} سرزمینی که متروک مانده، کشت نشده و استراحت یافته است. هر چند ایشان بخاطر رد کردن قوانین من و خوار شمردن دستورات من مجازات خواهند شد، ^{۴۳} ولی با وجود این من ایشان را در سرزمین دشمنانان ترک نخواهم کرد و بکلی از بین نخواهم برد و عهد خود را با آنها نخواهم شکست، چون من خداوند، خدای ایشان هستم. ^{۴۴} من عهدی را که با اجداد ایشان بسته به یاد خواهم آورد، زیرا من اجداد ایشان را پیش چشم تمام قوم‌ها از مصر بیرون آوردم تا خدای ایشان باشم. من خداوند هستم.»

۴۵ «اینها احکام، قوانین و مقرراتی هستند که خداوند در کوه سینا توسط موسی به قوم اسرائیل داد.

قوانین مربوط به موقوفات

۲۷ خداوند این مقررات را توسط موسی به قوم اسرائیل داد: هرگاه شخصی به موجب نذری به خداوند وقف شود، می‌تواند سیلخ سحنی بپردازد و خود را از وقف آزاد سازد. ^۳ مردی که سنش بین بیست تا شصت سال باشد، پنجاه مقل نقره

بپردازد.^۴ زنی که سنش بین بیست تا شصت سال باشد می‌مقال نقره،^۵ پسران پنج تا بیست ساله، بیست مقال نقره و دختران پنج تا بیست ساله، ده مقال نقره بپردازند.^۶ برای پسر یک ماهه تا پنج ساله، پنج مقال نقره و برای دختر یک ماهه تا پنج ساله، سه مقال نقره پرداخت شود.^۷ مرد از شصت سال به بالا، پانزده مقال نقره و زن از شصت سال به بالا، ده مقال نقره بپردازد.^۸ ولی اگر کسی فقیرتر از آن باشد که بتواند این مبلغ را بپردازد، نزد کاهن آورده شود و کاهن مبلغی را تعیین کند که او قادر به پرداخت آن باشد.^۹ اگر کسی حیوانی که مورد قبول خداوند است

نذر کند باید همان حیوان را تقدیم نماید زیرا این نذر مقدس است و نمی‌توان آن را عوض کرد. نذرکننده تصمیم خود را درباره چیزی که برای خداوند نذر کرده است تغییر ندهد و خوب را با بد یا بد را با خوب عوض نکند. اگر چنین کند، اولی و دومی، هر دوازده آن خداوند خواهند بود.^{۱۰} ولی اگر حیوانی که برای خداوند نذر شده آن نوع حیوانی نیست که برای قربانی مجاز می‌باشد، صاحبش آن را نزد کاهن بیاورد تا قیمتش را تعیین کند و او باید آن مبلغ را بپردازد.^{۱۱} اگر حیوان از نوعی است که می‌توان آن را بعنوان قربانی تقدیم نمود ولی صاحبش می‌خواهد آن را بازخرید نماید، در آنصورت علاوه بر قیمتی که کاهن تعیین می‌کند، باید یک پنجم قیمت آن را نیز اضافه بپردازد.

^{۱۲} اگر کسی خانه خود را وقف خداوند کند ولی بعد بخواهد آن را بازخرید نماید، کاهن باید قیمت خانه را تعیین کند و نذرکننده، این مبلغ را به اضافه یک پنجم بپردازد. آنوقت خانه دوباره از آن خودش خواهد بود.

^{۱۳} اگر کسی قسمی از زمین خود را وقف خداوند کند، ارزش آن به تناسب مقدار بذری که در آن می‌توان کاشت تعیین شود. قطعه زمینی که صد کیلو جو در آن پاشیده شود، پنجاه مقال نقره ارزش دارد.^{۱۴} اگر شخصی در سال یوبیل مرصه خود را وقف خداوند کند، در آنصورت قیمت زمین برابر با قیمت محصول پنجاه ساله آن خواهد بود.^{۱۵} ولی اگر بعد از

سال یوبیل باشد، آنوقت کاهن قیمت زمین را به تناسب تعداد سالهایی که به سال یوبیل بعدی باقی مانده است، تعیین خواهد کرد.^{۱۶} اگر آن شخص تصمیم بگیرد آن مزرعه را بازخرید نماید، با پستی علاوه بر قیمتی که کاهن تعیین می‌نماید یک پنجم هم اضافه بپردازد و مزرعه دوباره مال خودش خواهد شد.^{۱۷} ولی اگر مزرعه را بدون اینکه بازخرید نموده باشد، به دیگری بفروشد، دیگر هرگز حق بازخرید آن را نخواهد داشت.^{۱۸} وقتی که در سال یوبیل آن زمین آزاد شود، بعنوان موقوفه متعلق به خداوند خواهد بود و باید به کاهنان داده شود.

^{۱۹} اگر کسی مزرعه‌ای را که خریده است، وقف خداوند کند ولی آن مزرعه قسمتی از ملک خانوادگی او نباشد،^{۲۰} کاهن باید ارزش آن را به تناسب مقدار سالهایی که تا سال یوبیل مانده، تعیین کند، و او هم باید همانروز مبلغ تعیین شده را بپردازد. این مبلغ به خداوند تعلق دارد.^{۲۱} در سال یوبیل مزرعه به صاحب اصلی آن که از او خریداری شده، بازپس داده شود.^{۲۲} تمام قیمت‌گذاری‌ها باید مطابق قیمت تعیین شده باشد.

^{۲۳} اولین نوزاد هر حیوانی متعلق به خداوند است، پس کسی نمی‌تواند آن را برای خداوند نذر کند. اولین نوزاد حیوان حلال گوشت را می‌توان به خداوند تقدیم کرد.^{۲۴} اما نوزاد حیوان حرام گوشت را که نمی‌توان برای خداوند قربانی کرد، می‌توان با پرداخت قیمتی که کاهن برای آن تعیین می‌کند به اضافه یک پنجم، بازخرید نمود. اگر صاحبش نخواهد آن را بازخرید کند، کاهن می‌تواند آن را به شخص دیگری بفروشد.

^{۲۵} اما چیزی که تماماً وقف خداوند شده باشد* چه انسان، چه حیوان و چه مرصه خانوادگی، هرگز فروخته یا بازخرید نشود چون برای خداوند بسیار مقدس است.^{۲۶} کسی که در دادگاه به مرتکب محکوم شده باشد نمی‌تواند جان خود را بازخرید نماید، بلکه

* هر چیزی که تماماً وقف خداوند می‌شد، کاملاً به خداوند تعلق می‌گرفت و کسی حق استفاده از آن را نداشت و معمولاً آن را بطور کلی نابود می‌کردند.

باید حتماً کشته شود.

^{۲۷} ده یک محصول زمین، چه از غله و چه از میوه، از آن خداوند است و مقدس می‌باشد.^{۲۸} اگر کسی بخواهد این میوه یاغله را بازخرید نماید، باید یک پنجم به قیمت اصلی آن اضافه کند.

^{۲۹} ده یک گله و رمه از آن خداوند است. وقتی حیوانات شمرده می‌شوند، هر دهمین حیوان متعلق به

خداوند است.^{۳۰} صاحب گله نباید حیوانات را طوری قرار دهد که حیوانات بد برای خداوند جدا شوند و نباید جای حیوان خوب را با بد عوض کند. اگر چنین کند، هر دو حیوان متعلق به خداوند خواهند بود و دیگر هرگز حق بازخرید آنها را نخواهد داشت.^{۳۱} این است دستوراتی که خداوند در کوه سینا توسط موسی به قوم اسرائیل داد.

اعداد

کتاب اعداد از فراز و نشیبهای قوم بنی اسرائیل سخن می‌گوید. این کتاب حاوی حوادثی است که در بیابان بین راه مصر و سرزمین موعود بر قوم اسرائیل گذشته است. در کتاب مقدس عبری، نام این کتاب «در بیابان» است.

در کتاب اعداد می‌خوانیم که چگونه دوازده مرد اسرائیلی پیشاپیش به سرزمین موعود فرستاده می‌شوند تا وضع آنجا را بررسی کنند. از بین این افراد، تنها دو نفر، «یوشع» و «کالیب» با اعتماد بر خدا، قوم بنی اسرائیل را ترغیب به فتح سرزمین موعود می‌کنند. اما ده نفر بقیه گزارش می‌دهند که مردان غول‌پیکری در آن سرزمین هستند و بنی اسرائیل قادر نخواهند بود آنها را شکست دهند. با شنیدن این گزارش منفی، ترس بر قوم اسرائیل خلبه می‌کند، بطوری که آنان به فکر بازگشت به مصر می‌افتند. به سبب این کم‌ایمانی، خدا به مدت سه سال بنی اسرائیل را در بیابان نگه می‌دارد. در این مدت، جنگجویان قوم هسه می‌میرند و نسل جدیدی روی کار می‌آید. خدا حضور خود را در آتش و ابر به این نسل جدید آشکار می‌کند و به آنان اطمینان می‌بخشد که همواره با ایشان خواهد بود. خداوند به آنان دستوراتی مبنی بر تقسیم اراضی سرزمین موعود، بین قبایل اسرائیل می‌دهد.

در کتاب اعداد نتیجه این حقیقت می‌شویم که با وجود تندر و نااطاعتی قوم خدا، باز خداوند از ایشان مراقبت می‌کند. در ضمن، این کتاب نشان می‌دهد که خداوند بصورت است و حتی در امور جزئی زندگی ما از ما توجه می‌کند، اما گناه و نیز بی‌سزا نمی‌گذارد.

نخستین سرشماری قوم اسرائیل

در روز اول ماه دوم از سال دوم، بعد از بیرون آمدن قوم اسرائیل از مصر، زمانی که قوم در بیابان سینا اردو زده بود، خداوند در خیمه عبادت به موسی فرمود: ^{۱۵-۲} «و تو و هارون به کمک رهبران هر قبیله، قوم اسرائیل را برحسب قبیله و خاندان، سرشماری کنید و تمام مردان بیست ساله و بالاتر را که قادر به جنگیدن هستند بشمارید». رهبرانی که از هر قبیله برای این کار تعیین شدند عبارت بودند از:

الصور (پسر شدی، ثور)، از قبیله دوثوبین؛
شلمی تیل (پسر صورشدهای)، از قبیله شمعون؛
نحشون (پسر عمیناداب)، از قبیله یهوذا؛
ننتائیل (پسر صوغر)، از قبیله یساکار؛
الی آب (پسر حیلون)، از قبیله زیولون؛
الیشع (پسر عمیهود)، از قبیله افرایم، پسر یوسف؛
جملی تیل (پسر فدهصور)، از قبیله منسی، پسر یوسف؛
ایدان (پسر جدعون)، از قبیله بنیامین؛
اخعزر (پسر عمیشدای)، از قبیله دان؛
فجعی تیل (پسر عکران)، از قبیله اشیر؛
الیاساف (پسر دعوتیل)، از قبیله جاد؛
اخیرع (پسر عینان)، از قبیله نفتالی.
^{۱۶} اینها رهبرانی بودند که از میان قوم اسرائیل برای این کار انتخاب شدند.
^{۱۷} در همان روز موسی و هارون همراه رهبران قبایل، تمام مردان بیست ساله و بالاتر را برای اسم‌نویسی احضار نمودند و همانطور که خداوند به موسی امر فرموده بود هر مرد برحسب خاندان و خسانواده‌اش اسم‌نویسی شد. ^{۲۰-۲۶} نتیجه نهایی سرشماری از این قرار است:

از قبیله دوثوبین (پسر شد یعوب)، ۴۶٫۵۰۰ نفر،

اعداد / ۲

از قبیله شمعون، ۵۹٫۳۰۰ نفر،

از قبیله جاد، ۴۵٫۶۵۰ نفر،

از قبیله یهوذا، ۷۴٫۶۰۰ نفر،

از قبیله یساکار، ۵۴٫۳۰۰ نفر،

از قبیله زیولون، ۵۷٫۴۰۰ نفر،

از قبیله افرایم (پسر یوسف)، ۴۰٫۵۰۰ نفر،

از قبیله منسی (پسر یوسف)، ۳۲٫۲۰۰ نفر،

از قبیله بنیامین، ۳۵٫۴۰۰ نفر،

از قبیله دان، ۶۲٫۷۰۰ نفر،

از قبیله اشیر، ۴۱٫۵۰۰ نفر،

از قبیله نفتالی، ۵۳٫۴۰۰ نفر،

جمع کل، ۶۰۳٫۵۰۰ نفر.

^{۲۷} این سرشماری شامل مردان لایو نمی‌شد، چون خداوند به موسی فرموده بود: «و تمام لایو را از خدمت نظام معاف کن و ایشان را در این سرشماری منظور نکن؛ زیرا وظیفه لایو‌ها انجام امور خیمه عبادت، و جایابی آن است. ایشان باید در جوار خیمه عبادت زندگی کنند. ^{۵۱} هنگام جایابی خیمه عبادت لایو باید آن را جمع کند و دوباره آن را برپا سازند. هرکس دیگری به آن دست بزند کشته خواهد شد. ^{۵۲} هر یک از قبایل اسرائیل باید دارای اردوگاه جداگانه‌ای بوده، علم خاص خود را داشته باشند. ^{۵۳} لایو‌ها باید گرداگرد خیمه عبادت خیمه زدن تا مبادا کسی به خیمه عبادت نزدیک شده، مرا خشمگین سازد و من قوم اسرائیل را مجازات کنم.»

^{۵۴} پس قوم اسرائیل آنچه را که خداوند به موسی امر فرموده بود، انجام دادند.

جایگاه قبایل در اردوگاه

خداوند این دستورات را نیز به موسی و مارون داد: «قبایل بنی اسرائیل باید گرداگرد خیمه عبادت با فاصله‌هایی از آن اردو بزنند و هر یک علم و نشان ویژه خود را داشته باشند.»

^{۲۸-۳۱} جایگاه قبایله‌ها به ترتیب زیر بود:

قبیله رهبر تعداد
یهودا نحشون (پسر عمیناداب) ۷۴٫۶۰۰ نفر

۱۳۱

یساکار ننتائیل (پسر صوغر) ۵۴٫۳۰۰ نفر

زیولون الی آب (پسر حیلون) ۵۷٫۴۰۰ نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش یهوذا که در سمت شرقی اردوگاه قرار داشت، ۱۸۶٫۴۰۰ نفر بود. هرگاه بنی اسرائیل سه مکان تازه‌ای کوچک می‌کردند، این سه قبیله به ترتیب، پیشاپیش حرکت می‌کردند و راه را نشان می‌دادند.

قبیله رهبر تعداد
دوثوبین الیصور (پسر شدی، ثور) ۴۶٫۵۰۰ نفر

شمعون شلمی تیل (پسر صورشدهای) ۳۲٫۲۰۰ نفر

جاد الیاساف (پسر دعوتیل) ۴۵٫۶۵۰ نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش دوثوبین که در سمت جنوبی اردوگاه قرار داشت، ۱۵۱٫۴۵۰ نفر بود. هر وقت بنی اسرائیل کوچ می‌کردند، این سه قبیله به ترتیب در ردیف بعدی قرار می‌گرفتند.

پشت سر این دو ردیف، لایو‌ها با خیمه عبادت حرکت می‌کردند. هنگام کوچ، افراد هر قبیله زیر علم خاص خود، دسته جمعی حرکت می‌کردند، به همان ترتیبی که در اردوگاه، هر قبیله از قبیله دیگر جدا بود.

قبیله رهبر تعداد
افرایم الیشع (پسر عمیهود) ۴۰٫۵۰۰ نفر

منسی جملی تیل (پسر فدهصور) ۳۲٫۲۰۰ نفر

بنیامین اییدان (پسر جدعون) ۳۵٫۴۰۰ نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش افرایم که در سمت غربی اردوگاه قرار داشت، ۱۰۸٫۱۰۰ نفر بود. موقع کوچ کردن، این سه قبیله به ترتیب در ردیف بعدی قرار داشتند.

قبیله رهبر تعداد
دان اخیمرد (پسر عمیشدای) ۶۲٫۷۰۰ نفر

اشیر فجعی تیل (پسر عکران) ۴۱٫۵۰۰ نفر

نفتالی اشیرع (پسر عینان) ۵۳٫۴۰۰ نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش افرایم که در سمت غربی اردوگاه قرار داشت، ۱۰۸٫۱۰۰ نفر بود. موقع کوچ کردن، این سه قبیله به ترتیب در ردیف بعدی قرار داشتند.

قبیله رهبر تعداد
دان اخیمرد (پسر عمیشدای) ۶۲٫۷۰۰ نفر

منسی جملی تیل (پسر فدهصور) ۳۲٫۲۰۰ نفر

بنیامین اییدان (پسر جدعون) ۳۵٫۴۰۰ نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش افرایم که در سمت غربی اردوگاه قرار داشت، ۱۰۸٫۱۰۰ نفر بود. موقع کوچ کردن، این سه قبیله به ترتیب در ردیف بعدی قرار داشتند.

قبیله رهبر تعداد
دان اخیمرد (پسر عمیشدای) ۶۲٫۷۰۰ نفر

اشیر فجعی تیل (پسر عکران) ۴۱٫۵۰۰ نفر

نفتالی اشیرع (پسر عینان) ۵۳٫۴۰۰ نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش دان که در سمت شمالی اردوگاه قرار داشت، ۱۵۷٫۶۰۰ نفر بود.

هنگام کوچ، این سه قبیله به ترتیب، پس از همه حرکت می‌کردند. ^{۳۳-۳۲} پس تعداد کل سبایان بنی اسرائیل، ۶۰۳٫۵۰۰ نفر بود (غیر از لایو‌ها که به دستور خداوند سرشماری نشدند). ^{۳۴} به این ترتیب

قوم اسرائیل طبق دستوری که خداوند به موسی داده بود، هر یک با خاندان و خانواده خود کوچ می‌کرد و زیر علم قبیله خود اردو می‌زد.

پسران هارون

زمانی که خداوند در کوه سینا با موسی صحبت کرد،^۴ هارون چهار پسر به نامهای ناداب (پسر ارشد)، ابیهو، العازار و ایتامار داشت.

هر چهار نفر ایشان برای خدمت کاهنی انتخاب و تقدیس شدند تا در خیمه عبادت خدمت کنند. ولی ناداب و ابیهو بعلمت استفاده از آتش غیر مجاز در حضور خداوند، در صحرای سینا مردند و چون فرزندی نداشتند، فقط العازار و ایتامار باقی ماندند تا پدرشان هارون را در خدمت کاهنی یاری کنند.

لاویان برای خدمت به کاهنان تعیین

مسی شونده

پس خداوند به موسی فرمود:^۵ «قبیله لاوی را فراخوان و ایشان را بعنوان دستیاران هارون نزد او حاضر کن.»^۶ ایشان باید از دستورات او پیروی نموده، بجای تمام قوم اسرائیل خدمات مقدس خیمه عبادت را انجام دهند، زیرا ایشان به نمایندگی همه بنی اسرائیل تعیین شده‌اند تا زیر نظر هارون خدمت کنند. مسئولیت نگهداری خیمه عبادت و تمام اسباب و اثاثیه آن بر عهده ایشان است.^۷ ولی فقط هارون و پسرانش باید وظایف کاهنی را انجام دهند؛ هرکس دیگری که بخواهد این کار را انجام دهد باید کشته شود.^۸

^۹ خداوند به موسی فرمود: «من لاوی‌ها را بجای تمام پسران ارشد قوم اسرائیل پذیرفتم. لاوی‌ها از آن من هستند.»^{۱۰} اینها بعضی تمام پسران ارشد بنی اسرائیل و قسف من شده‌اند. از روزی که پسران ارشد مصری‌ها را کشتم، نخست زاده‌های بنی اسرائیل را، چه انسان و چه حیوان، از آن خود ساختم، پس آنها به من تعلق دارند. من خداوند هستم.»

تعداد و وظایف لاویان

^{۱۱} بازخداوند در صحرای سینا موسی را خطاب کرده فرمود: «قبیله لاوی را برحسب طایفه و خاندان سرشماری کن. پسران را از یک ماهه به بالا بشمار.»^{۱۲-۱۳} پس موسی ایشان را شمرد:

پسر لاوی = جرشون
نوادگان لاوی (نامهای طوایف) = لبنی، شعی
تعداد = ۷۰۰ نفر
رهبر = الیاساف (پسر لایل)
جایگاه اردو = سمت غربی خیمه عبادت
^{۱۴-۱۵} وظیفه این دو طایفه لاوی مراقبت از خیمه عبادت بود، یعنی مراقبت از پوششهای آن، پرده در ورودی خیمه، پرده‌های دیوار حیاطی که اطراف خیمه و قربانگاه است، پرده در ورودی حیاط و همه طنابها و همچنین انجام کارهای مربوط به آنها.

پسر لاوی = قهات
نوادگان لاوی (نامهای طوایف) = عسمرام، یصها، حیرون، عزای تیل
تعداد = ۸۰۰ نفر
رهبر = الیصافان (پسر عزای تیل)
جایگاه اردو = سمت جنوبی خیمه عبادت
^{۱۶-۱۷} وظیفه این چهار طایفه لاوی عبارت بود از: مراقبت از صندوق عهد خداوند، میز نان مقدس، چراغدان، قربانگاه‌ها، لوازم مختلفی که در خیمه عبادت بکار می‌رفت، پرده حایل بین قدس و قدس الاقداس، و انجام کارهای مربوط به آنها. (العازار پسر هارون، رئیس رهبران لاوی‌ها بود و بر کار خدمتگزاران قدس نظارت می‌کرد.)

پسر لاوی = مراری
نوادگان لاوی (نامهای طوایف) = منلی، موشی
تعداد = ۲۰۰ نفر
رهبر = سوری تیل (پسر ابیصایل)
جایگاه اردو = سمت شمالی خیمه عبادت
^{۱۸-۱۹} وظیفه این دو طایفه عبارت بود از: مراقبت

* «تقدیس» یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

از چوب بست خیمه عبادت، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌های ستونها، و تمام لوازم برپا سازی آن و انجام کارهای مربوط به آنها، و همچنین مواظبت از ستونهای گرداگرد حیاط و پایه‌ها و میخها و طنابها.^{۲۸} خیمه موسی و هارون و پسرانش می‌بایست در سمت شرقی خیمه عبادت، یعنی جلو آن و رو به آفتاب برپا شود. ایشان بجای قوم اسرائیل وظیفه مراقبت از خیمه عبادت را بر عهده داشتند. (هرکس که کاهن یا لاوی نبود و وارد خیمه عبادت می‌کردید کشته می‌شد.)

^{۲۹} پس تعداد همه پسران و مردان لاوی که موسی و هارون طبق دستور خداوند ایشان را شمردند، از یک ماهه به بالا ۲۲ هزار نفر بود.

^{۳۰} سپس خداوند به موسی فرمود: «حالا تمام پسران ارشد بنی اسرائیل را از یک ماهه به بالا بشمار و نام هر یک از آنها را ثبت کن.»^{۳۱} لاوی‌ها بعضی پسران ارشد بنی اسرائیل به من که خداوند هستم تعلق دارند، و حیوانات لاوی‌ها هم بجای نخست‌زاده‌های حیوانات تمام قوم اسرائیل از آن من هستند.»

^{۳۲} پس موسی همانطور که خداوند به او دستور داده بود، پسران ارشد بنی اسرائیل را شمرد^{۳۳} و تعداد کل پسران ارشد از یک ماهه به بالا ۲۲۷۳۳ نفر بود.^{۳۴} خداوند به موسی فرمود: «حال لاویها را بعضی پسران ارشد قوم اسرائیل و حیوانات ایشان را بجای نخست‌زاده‌های حیوانات بنی اسرائیل به من بده. آری، من خداوند هستم و لاویها از آن من می‌باشند.»^{۳۵} به منظور بازخرد ۲۷۳ نفر از پسران ارشد اسرائیل که اضافه بر تعداد لاوی‌ها هستند^{۳۶} برای هر نفر پنج مثقال نقره بگیر و به هارون و پسرانش بده.»

^{۳۷} پس موسی مبلغ بازخرد ۲۷۳ پسر ارشدی را که اضافه بر تعداد لاوی‌ها بودند دریافت کرد. (بقیه پسران ارشد از پرداخت مبلغ بازخردی صاف بودند، چون لاوی‌ها بعضی ایشان وقت خداوند شده بودند.)^{۳۸} کل مبلغ بازخردی مسادل ۱۳۶۵ مثقال نقره بود.^{۳۹} موسی طبق دستور خداوند، آن را به هارون و پسرانش تحویل داد.

وظایف بنی قهات

^{۴۰} سپس خداوند به موسی و هارون فرمود: «بنی قهات را که طایفه‌ای از قبیله لاوی می‌باشند، بشمار.»^{۴۱} این سرشماری از تمام مردان سی ساله تا پنجاه ساله که می‌توانند در خیمه عبادت خدمت کنند بعمل آید.^{۴۲} وظایف مقدس ایشان از این قرار است: «وقتی که اردو بخواهد حرکت کند، ابتدا هارون و پسرانش باید به خیمه عبادت داخل شوند و پرده حایل را پایین آورده، صندوق عهد را با آن بپوشانند.^{۴۳} سپس پرده را با پوست بز بپوشانیده، یک پارچه آبی روی پوست بز بکشند و چوبهای حامل صندوق عهد را در حلقه‌های خود قرار دهند.»

^{۴۴} بعد ایشان باید یک پارچه آبی روی میزی که نان مقدس بر آن گذارده می‌شود کشیده، بشفایند، قاشقها، کاسه‌ها، پیاله‌ها و نان مقدس را روی آن پارچه بگذارند.^{۴۵} سپس یک پارچه ارغوانی روی آن کشیده، آنگاه پارچه ارغوانی را با پوست بز بپوشانند و چوبهای حامل میز را در حلقه‌های جای دهند.

^{۴۶} پس از آن باید چراغدان، چراغها، انبرها، سینی‌ها و ظرف روغن زیتون را با پارچه آبی بپوشانند.^{۴۷} تمام این اشیاء را بعداً در پوست بز پیچیده، بسته را روی یک چهار چوب حامل قرار دهند.

^{۴۸} «آنگاه یک پارچه آبی روی قربانگاه طلایی بکشند و آن را با پوست بز بپوشانند، چوبهای حامل را در حلقه‌های قربانگاه بگذارند.»^{۴۹} کلیه وسایل باقیمانده خیمه عبادت را در یک پارچه آبی پیچیده، آن را با پوست بز بپوشانند و روی چهار چوب حامل بگذارند.

^{۵۰} «حاکمتر قربانگاه را باید در روز بربزند و خود قربانگاه را با یک پارچه ارغوانی بپوشانند.»^{۵۱} تمام وسایل قربانگاه از قبیل آتش دانها، چنگکها، خالک‌اندازها، کاسه‌ها و ظروف دیگر را باید روی پارچه بگذارند و پوششی از پوست بز روی آنها بکشند. آنگاه چوبهای حامل را در جاهای خود قرار

دهند.^{۱۵} وقتی که هارون و پسرانش، کار جمع کردن خیمه عبادت و کلیه وسایل آن را تمام کردند، بنی قهات آمده، آنها را بردارند و به هر جایی که اردو کوچ می‌کنند ببرند. ولی ایشان نباید به این اشیاء مقدس دست بزنند مبدا بمیرند، پس وظیفه مقدس پسران قهات، حمل اشیاء خیمه عبادت است.

^{۱۶} «العازار پسر هارون، مسئول روغن برای روشنایی، بخور خوشبو، هدیه آردی روزانه و روغن تدبیر باشد. درواقع نظارت بر تمام خیمه عبادت و هر چه که در آن است به عهده او خواهد بود.»

^{۱۷} سپس خداوند به موسی و هارون فرمود: ^{۱۸} «مواظب باشید بنی قهات در حین انجام وظایف خود از بین نروند. ^{۱۹} آنچه باید بکنید تا ایشان به هنگام حمل مقدس ترین اشیاء عبادتگاه نمیرند، این است: هارون و پسرانش با ایشان داخل عبادتگاه شده، آنچه را که هر یک از آنان باید حمل کنند به ایشان نشان دهند. ^{۲۰} در غیر اینصورت، ایشان نباید هرگز حتی برای یک لحظه داخل قدس بشوند، مبدا به اشیاء مقدس آنجا نگاه کرده بمیرند.»

وظایف بنی جرشون

^{۲۱، ۲۲، ۲۳} خداوند به موسی فرمود: «همه مردان سی ساله تا پنجاه ساله طایفه جرشون از قبیله لاری را که می‌توانند در خیمه عبادت خدمت کنند، بشمار. ^{۲۴} وظایف ایشان از این قرار است:

^{۲۵} «حمل پرده‌های خیمه عبادت، خود خیمه یا پوششهای آن، پوشش پوست بر بالای آن، پرده در ورودی خیمه، ^{۲۶} حمل پرده‌های دیوار حیاط و پرده در ورودی حیاطی که در اطراف قربانگاه و خیمه عبادت است، به اضافه حمل طنابها و تمام لوازم دیگر. ایشان مسئول حمل و نقل این اشیاء هستند. ^{۲۷} هارون و پسران او، این وظایف را برای جرشونی‌ها تعیین خواهند نمود، ^{۲۸} و ایاتمار پسر هارون بر کار جرشونی‌ها نظارت خواهد کرد.»

وظایف بنی مراری

^{۲۹، ۳۰} خداوند فرمود: «همه مردان سی ساله تا

پنجاه ساله طایفه مراری از قبیله لاری را که می‌توانند در خیمه عبادت خدمت کنند، بشمار. ^{۳۱} هنگام حمل و نقل خیمه عبادت، ایشان باید چوب بست خیمه، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌ها، ^{۳۲} ستونها اطراف حیاط با پایه‌ها، میخها، طنابها و هر چیز دیگری را که مربوط به استفاده و تعمیر آنها باشد، حمل کنند.

«وظیفه هرکس را با ذکر اسم، به اوگوشد نما. ^{۳۳} مردان مراری نیز باید تحت نظر ایاتمار پسر هارون انجام وظیفه کنند.»

سرشماری لاریان

^{۳۴} پس موسی و هارون و رهبران دیگر، طایفه قهات را سرشماری کردند. ^{۳۵} مردان سی ساله تا پنجاه ساله که می‌توانستند در عبادتگاه خدمت کنند ^{۳۶} جمعا ۲۷۵۰ نفر بودند. ^{۳۷} این سرشماری بر اساس دستوری که خداوند به موسی داده بود، انجام شد. ^{۳۸، ۳۹} تعداد مردان طایفه جرشون جمعا ۲۶۳۰ نفر بود. ^{۴۰-۴۲} مردان طایفه مراری ۳۲۰۰ نفر بودند ^{۴۳، ۴۴} به این طریق موسی و هارون و رهبران قوم اسرائیل، تمام لاری‌های سی ساله تا پنجاه ساله را که قادر به خدمت و حمل و نقل خیمه عبادت بودند، شمردند. جمع کل آنها ۸۷۵۰ نفر بود. ^{۴۵} این سرشماری بر اساس دستوری که خداوند به موسی داده بود، صورت گرفت.

پاکسازی اردو

خداوند به موسی گفت: «به قوم اسرائیل بگو که تمام اشخاص جذامی و همه کسانی را که جراثیم دارند و آتانی را که در اثر تماس با سبزه نجس شده‌اند، از اردوگاه بیرون رانند. ^{۴۶} خواه مرد باشند خواه زن، ایشان را بیرون کنند تا اردوگاه شساکه من در آن ساکن نجس نشود. ^{۴۷} قوم اسرائیل طبق دستور خداوند عمل کرده، این اشخاص را بیرون رانند.»

جبران خسارت

^{۴۸} سپس خداوند به موسی امر فرمود به قسم

اسرائیل بگوید که هر کس، چه مرد باشد چه زن، هرگاه به خداوند خیانت کرده، خسارتی به کسی وارد آورد، ^{۴۹} باید به گناه خود اعتراف نموده، علاوه بر جبران کامل خسارت، یک پنجم خسارت وارده را نیز به شخص خسارت دیده بپردازد. ^{۵۰} ولی اگر شخصی که خسارت دیده است بمیرد و قوم و خویش نزدیکی نداشته باشد تا به او خسارت پرداخت شود، در آنصورت باید خسارت با یک فوج برای کفاره به کاهن داده شود. ^{۵۱، ۵۲} وقتی قوم اسرائیل برای خداوند هدایای مخصوص می‌آورند باید آنها را به کاهنان بدهند و کاهنان آنها را برای خود نگه دارند.

زنانی که مورد سوءظن شوهران قرار می‌گیرند

^{۵۳، ۵۴} خداوند به موسی فرمود به قوم اسرائیل بگوید که هرگاه مردی نسبت به زنش مشکوک شود و گمان برده که او با مرد دیگری همبستر شده است، ولی بعثت نبودن شهود، دلیلی در دست نداشته باشد، ^{۵۵} آتوقت برای روشن شدن حقیقت، زن خود را پیش کاهن بیاورد. در ضمن آن مرد باید یک کیلو آرد چه هم با خود بیاورد، ولی آن را با روغن یا کدندر مخلوط نکند، چون این «هدیه بدگمانی» است و برای تشخیص گناه تقدیم می‌شود.

^{۵۶} کاهن، آن زن را به حضور خداوند بیاورد، ^{۵۷} قدری آب مقدس در کوزه‌های سفالین بریزد و مقداری از غبار کف عبادتگاه را با آن مخلوط کند. ^{۵۸} سپس موی بافته سر زن را باز کند و هدیه بدگمانی را در دستهایش بگذارد تا معلوم شود که آیا بدگمانی شوهرش بجااست یا نه. کاهن در سالیکه کسوزه آب تلخ لعنت را در دست دارد جلو زن بایستد. ^{۵۹} آنگاه از آن زن بخواهد قسم بخورد که بی‌گناه است و به او بگوید: «اگر غیر از شوهرت مرد دیگری با تو همبستر نشده است، از اثرات این آب تلخ لعنت میرا شود. ^{۶۰} اولی اگر زنا کرده‌ای ^{۶۱، ۶۲} لعنت خداوند در میان قومت گریبانگیر تو شود و شکست متورم شده، نازا شوی، و آن زن بگوید: «آری، اینچنین شود.» ^{۶۳} بعد کاهن این لعنتها را در یک طومار بنویسد و آنها را در

آب تلخ بشوید. ^{۶۴} سپس آن آب تلخ را به زن بدهد تا بنوشد.

^{۶۵} سپس کاهن هدیه بدگمانی را از دست زن بگیرد و آن را در حضور خداوند تکان داده، روی قربانگاه بگذارد. ^{۶۶} منتی از آن را بعنوان نمونه روی آتش قربانگاه بسوزاند و بعد، از زن بخواهد آب را بنوشد. ^{۶۷} اگر او به شوهرش خیانت کرده باشد آب بر او اثر می‌کند و شکمش متورم شده، نازا می‌گردد و در میان قوم اسرائیل مورد لعنت فرار می‌گردد. ^{۶۸} ولی اگر او پاک بوده و زنا نکرده باشد، به او آسیمی نمی‌رسد و می‌تواند حامله شود.

^{۶۹} این است قانون بدگمانی در مورد زنی که شوهرش نسبت به وی بدگمان شده باشد. ^{۷۰} همانطور که گفته شد در چنین موردی شوهر باید زن خود را به حضور خداوند بیاورد تا کاهن طی مراسمی قضیه را روشن سازد که آیا زن به شوهرش خیانت کرده یا نه. ^{۷۱} اگر زن مقصر شناخته شود، تاوان گناهمش را پس خواهد داد، اما شوهرش در این مورد بی‌تقصیر خواهد بود، زیرا خود زن مسئول گناهمش است.

مقررات نذر

خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: وقتی که زنی یا مردی به طریق خاص، نذر کرده، خود را وقف خدمت خداوند نماید، ^{۷۲} از آن پس او در تمامی مدتی که خود را وقف خداوند نموده است، نباید به مشروبات الکلی یا شراب و یا حتی شراب تازه، آب انگور، انگور یا کشمش لب بزند. او نباید از چیزهایی که از درخت انگور بدست می‌آید، از هسته گرفته تا پوست آن بخورد.

^{۷۳} در تمامی آن مدت، او هرگز نباید موی سرش را بتراند. او مقدس و وقف خداوند شده است، پس باید بگذارد موی سرش بلند شود. ^{۷۴} در طول مدتی که وقف خداوند می‌باشد و موی سرش به علامت ناز، بلند است او نباید به مرده‌ای نزدیک شود، حتی اگر جنازه پدر، مادر، برادر یا خواهرش باشد. ^{۷۵} او در تمام آن مدت وقف

خداوند می‌باشد.^{۱۹} اگر کسی ناگهان در کنار او بپرد، او نجس می‌شود و باید بعد از هفت روز موی خود را بتراند تا نجاستش پاک شود.^{۲۰} روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کیوتر پیش کاهن، دم در خیمهٔ عبادت بیاورد.^{۲۱} کاهن یکی از پرنده‌ها را بعنوان قربانی گناه و دیگری را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کرده، جهت نجاست او کفار کند. دو همان روز او باید نذر خود را تجدید نموده، بگذارد دوباره موی سرش بلند شود.^{۲۲} روزهای سدرش که پیش از نجاستش سپری شده‌اند دیگر به حساب نیایند. او باید نذر خود را از نو آغار نموده، یک برهٔ نر یک ساله بعنوان قربانی جبران بیاورد.

در پایان دورهٔ نذر خود به خداوند، باید دم در خیمهٔ عبادت رفته^{۲۳}، یک برهٔ نر یکساله بی‌عیب جهت قربانی سوختنی برای خداوند بیاورد. همچنین باید یک برهٔ مادهٔ یک ساله بی‌عیب برای قربانی گناه، یک قوچ بی‌عیب بعنوان قربانی سلامتی،^{۲۴} یک سبد نان فطیر که از آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون درست شده باشد و قرصهای فطیر روغنی همراه با هدیهٔ آردی و نوشیدنی آن تقدیم کند.^{۲۵} کاهن باید این قربانی‌ها و هدایا را از او گرفته، به حضور خداوند تقدیم نماید: قربانی گناه، قربانی سوختنی،^{۲۶} و قوچ برای قربانی سلامتی همراه با یک سبد نان فطیر و هدیهٔ آردی و نوشیدنی آن.

پس از آن، شخص وقف شده موی بلند سر خود را که علامت نذر اوست بتراند. این عمل را دم در خیمهٔ عبادت انجام داده، موی تراشیده شده را در آتشی که زیر قربانی سلامتی است بیندازد.^{۲۷} پس از تراشیده شدن موی سر آن شخص، کاهن سر دست بریان شدهٔ قوچ را با یک نان فطیر و یک قرص فطیر روغنی گرفته، همه را در دست او بگذارد.^{۲۸} سپس، کاهن همهٔ آنها را بگیرد و بعنوان هدیهٔ مخصوص در حضور خداوند نکان دهد. تمامی اینها با سینه و ران قوچ که در حضور خداوند نکان داده شده بودند، سهم مقدس کاهن است. سپس آن شخص می‌تواند دوباره شراب بنوشد، چون از قید نذر خود آزاد شده است.

^{۲۹} این مقررات مربوط به کسی است که نذر می‌کند و خود را وقف خداوند می‌نماید و نیز مربوط به قربانی‌هایی است که باید در پایان دورهٔ نذر خود، تقدیم کند. علاوه بر اینها، او باید قربانی‌های دیگری را که در ابتدای وقف کردن خود نذر کرده است تقدیم نماید.

دعای برکت

^{۳۰-۳۲} سپس خداوند به موسی فرمود که به هارون و پسرانش بگوید که قوم اسرائیل را برکت داده، بگویند:

^{۳۲-۲۶} «خداوند شما را برکت دهد

و از شما محافظت فرماید،

خداوند روی خود را بر شما تابان سازد

و بر شما رحمت فرماید،

خداوند لطف خود را به شما نشان دهد

و شما را سلامتی بخشد.»

^{۳۷} هارون و پسرانش باید به این طریق برای قوم اسرائیل برکات را بطلبند و من ایشان را برکت خواص داد.

هدایای تقدیمی برای تقدیس خیمهٔ عبادت

۷ موسی در روزی که برپاسازی خیمهٔ عبادت را به پایان رسانید تمامی قسمت‌های آن را به انضمام قربانگاه و لوازم آن تدئین و تقدیس نمود.^۱ آنوقت رهبران اسرائیل، یعنی سران قبایل که ترتیب سرشماری را داده بودند، هدایای خود را آوردند.^۲ ایشان شش عرابهٔ سر پوشیده (یک عرابه برای دو رهبر) که هر عرابه را دو گاو می‌کشیدند آورده، در برابر خیمهٔ عبادت، به خداوند تقدیم کردند.

^۳ خداوند به موسی فرمود: «هدایای ایشان را قبول کن و از آنها برای کار عبادتگاه استفاده نما. آنها را به لای‌ها بده تا برای کارشان از آنها استفاده کنند.»

^۶ پس موسی، عرابه و گاوها را در اختیار لای‌ها گذاشت.^۷ دو عرابه و چهار گاو به طایفهٔ جرشون داد

تا برای کار خود از آنها استفاده کنند.^۸ و چهار عرابه و هشت گاو نیز به طایفهٔ مراری که تحت رهبری ایتامار پسر هارون بودند، داد تا برای کارشان از آنها استفاده کنند.^۹ و بنی‌فئات گاو یا عرابه داده نشد، چون قرار بود ایشان سهم با هر خود را از اسباب خیمهٔ عبادت، روی دوش حمل کنند.

^{۱۰} رهبران در روزی که قربانگاه تدئین شد هدایایی نیز برای تبرک آن تقدیم کردند و آنها را جلو قربانگاه گذاشتند.^{۱۱} خداوند به موسی فرمود: «هر روز یکی از رهبران، هدیهٔ خود را جهت تبرک قربانگاه تقدیم کند.»

^{۱۲-۸} پس رهبران، هدایای خود را به ترتیب زیر تقدیم نمودند:

| روز | از قبیله | اسم رهبر |
|---------|----------|------------------------|
| اول | یهودا | نسطون پسر میناداب |
| دوم | یساکار | نتائیل پسر صوغر |
| سوم | زبولون | الیاب پسر یلیون |
| چهارم | روئین | الیصور پسر شدی‌نور |
| پنجم | شمعون | شلیسی‌ئیل پسر سوریشدای |
| ششم | جاد | الیاساف پسر دعوتیل |
| هفتم | افرایم | الیشح پسر عمیهود |
| هشتم | منسی | جملی‌ئیل پسر فدعصور |
| نهم | بنیامین | اییدان پسر جدعون |
| دهم | دان | اخعزر پسر عمیشدای |
| یازدهم | اشیر | فجمی‌ئیل پسر عکران |
| دوازدهم | نفتالی | اخیرع پسر عینان |

هدایای تقدیمی هر یک از رهبران که کاملاً مشابه یکدیگر بود عبارت بودند از: یک سینی نقره‌ای به وزن ۷ در ۸ کیلوگرم با یک کاسهٔ نقره‌ای به وزن ۸۰۰ گرم که هر دو پر از آرد مرغوب مخلوط با روغن برای هدیهٔ آردی بود، یک ظرف طلائی به وزن ۱۱۰ گرم پر از بخور خوشبو؛ یک گاو نر جوان، یک قوچ و یک برهٔ نر یکساله برای قربانی سوختنی؛ یک بز نر برای قربانی گناه؛ دو گاو نر، پنج قوچ، پنج بز نر و پنج برهٔ نر یکساله برای قربانی سلامتی.

^{۲۲-۸۸} بنابراین، در روزی که قربانگاه تدئین شد آن را بوسیلهٔ هدایایی که سران قبایل اسرائیل آورده

بودند تبرک کردند. این هدایا عبارت بودند از: دوازده سینی نقره‌ای هر کدام به وزن تقریبی ۷ کیلوگرم، دوازده کاسهٔ نقره‌ای، هرکدام به وزن تقریبی ۸۰۰ گرم (پس وزن تمام نقرهٔ اهدایی حدود ۲۷٫۶ کیلوگرم بود)، دوازده ظرف طلائی، هر یک به وزن تقریبی ۱۱۰ گرم که وزن کل آنها حدود ۱۳۲ کیلوگرم بود؛ دوازده گاو نر، دوازده قوچ، دوازده بز نر یکساله (با هدایای آردی همراه آنها) برای قربانی سوختنی، دوازده بز نر برای قربانی گناه؛ بیست و چهار گاو نر جوان، شصت قوچ، شصت بز نر و شصت برهٔ نر یکساله برای قربانی سلامتی.

^{۸۹} وقتی که موسی وارد خیمهٔ عبادت شد تا با خدا گفتگو کند، از بالای تخت رحمت که روی صندوق عهد قرار داشت یعنی از میان دو مجسمهٔ فرشته، صدای خدا را که با او سخن می‌گفت شنید.

طرز قرار دادن چراغها

۸ خداوند به موسی فرمود:^۱ «به هارون بگو که وقتی چراغها را در چراغدان روشن می‌کند طوری باشد که نور هفت چراغ، جلو چراغدان بتابد.»^۲ پس هارون همین کار را کرد.^۳ چراغدان از تزیینات پایه گرفته تا شاخه‌هایش تمام از طلا ساخته شده بود. این چراغدان دقیق طبق همان طرحی ساخته شده بود که خداوند به موسی نشان داده بود.

وقف لای‌ها

^۴ سپس خداوند به موسی فرمود: «اکنون لای‌ها را از بقیهٔ قوم اسرائیل جدا کن و آنها را نظهر نما. این عمل را با پاشیدن آب طهارت بر آنها شروع نموده، سپس به آنان بگو که تمام موی بدن خود را تراشیده، لباسها و نشان را بشویند.^۵ از ایشان بخواه مرغوب مخلوط با روغن تهیه شده با یک گاو جوان دیگر برای قربانی گناه بیاورند.^۶ بعد در حضور مردم، لای‌ها را به کنار در خیمهٔ عبادت بیاورد.^۷ در آنجا رهبران اسرائیل دستهای خود را روی سر آنها بگذارند،^۸ و هارون آنان را بجای تمام قوم اسرائیل

بعنوان هدیه مخصوص، وقف خداوند نماید تا لای‌ها بجای تمامی قوم، خداوند را خدمت کنند.^{۱۱} سپس رهبران لای‌ها دستهای خود را بر سر گاوها گذارده، آنها را به حضور خداوند تقدیم کنند تا یکی برای قربانی گننه و دیگری برای قربانی سوختنی، بسجبت لای‌ها کفاره شود.^{۱۲} آنوقت لای‌ها باید بعنوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم شده توسط هارون و پسرانش به خدمت گماشته شوند.^{۱۳} به این طریق، لای‌ها را از میان بقیه قوم اسرائیل جداکن و ایشان از آن من خواهند بود.^{۱۴} پس از آنکه لای‌ها را به این ترتیب تطهر و وقف نمودی، ایشان خدمت خود را در خیمه عبادت آغاز خواهند کرد.

^{۱۵} «لای‌ها را از میان تمام قوم اسرائیل به من تعلق دارند و من آنها را بجای همه پسران ارشد بنی اسرائیل قبول کرده‌ام»^{۱۶} زیرا همه نخست‌زادگان در میان قوم اسرائیل، چه انسان و چه حیوان، به من تعلق دارند. همان شبی که نخست‌زادگان مصریها را کشتن اینها را به خود اختصاص دادم.^{۱۷} آری، من لای‌ها را بجای تمام پسران ارشد بنی اسرائیل پذیرفتم^{۱۸} و من، لای‌ها را به هارون و پسرانش هدیه می‌کنم. لای‌ها باید وظایف مقدسی را که برعهده قوم اسرائیل می‌باشد، در خیمه عبادت انجام داده، قربانی‌های قوم را تقدیم نمایند و برای ایشان کفاره کنند تا وقتی بنی اسرائیل به قفس نزدیک می‌شوند بلایی بر سر آنها نیاید.

^{۱۹} پس موسی و هارون و قوم اسرائیل با پیروی دقیق از دستوراتی که خداوند به موسی داده بود، لای‌ها را وقف نمودند.^{۲۰} لایویها خود را ظاهر ساخته، لباس مایشان را شستند و هارون آنان را بنثران هدیه مخصوص به خداوند تقدیم نمود. بعد به منظور تطهر نمودن لای‌ها برای ایشان مراسم کفاره را بجا آورد.^{۲۱} همه چیز درست طبق دستوراتی که خداوند به موسی داده بود، انجام گردید و به این ترتیب لای‌ها بعنوان دستیاران هارون و پسرانش، آماده خدمت در خیمه عبادت شدند.

^{۲۲} خداوند همچین به موسی فرمود: ^{۲۳} «لای‌ها و بنیاد خدمت در عبادتگاه از آن سن بیست و پنج

سالگی یا بالاتر شروع کنند^{۲۴} و در سن پنجاه سالگی بازنشسته شوند.^{۲۵} پس از بازنشستگی می‌توانند در خیمه عبادت، برادران خود را در انجام وظایفشان یاری دهند، ولی خود مستقیم مسئولیتی نخواهند داشت. به این ترتیب وظایف لای‌ها را به ایشان محول کن.»

دومین پسخ

^{۲۶} در ماه اول سال دوم پس از بیرون آمدن قوم اسرائیل از سرزمین مصر وقتی که موسی و قوم اسرائیل در صحرای سینا بودند، خداوند به موسی گفت:

^{۲۷} «قوم اسرائیل باید هر ساله در غروب روز چهاردهم همین ماه مراسم عید پسخ را بجا آورند. در اجرای این مراسم باید از تمام دستوراتی که من در این مورد داده‌ام پیروی کنند.»

^{۲۸} پس موسی همانطور که خداوند دستور داده بود، اعلام کرد که مراسم عید پسخ را بجا آورند. بنی اسرائیل طبق این دستور، مصر روز چهاردهم، در صحرای سینا مراسم را آغاز کردند.^{۲۹} ولی عده‌ای از مردان در آن روز نتوانستند در مراسم پسخ شرکت کنند، زیرا در اثر تماس با جنازه نجس شده بودند. ایشان نزد موسی و هارون آمده، مشکل خود را با آنان در میان گذاشتند و به موسی گفتند: «چرا ما نباید مثل سایر اسرائیلی‌ها در این عید به خداوند قربانی تقدیم کنیم؟»

^{۳۰} موسی جواب داد: «صبر کنید. تا در این باره از خداوند کسب تکلیف کنم.»^{۳۱} جواب خداوند از این قرار بود:

^{۳۲} «اگر فردی از افراد بنی اسرائیل، چه در حال حاضر و چه در نسل‌های بعد، به هنگام عید پسخ بسبب تماس با جنازه نجس شود، یا اینکه در سفر بوده، نتواند در مراسم عید حضور یابد، باز می‌تواند عید پسخ را جشن بگیرد،^{۳۳} ولی بعد از یک ماه، یعنی غروب روز چهاردهم از ماه دوم، در آن هنگام می‌تواند برة پسخ را با نان فطیر و سبزیجات تلخ بخورد.^{۳۴} نباید چیزی از آن را تا صبح روز بعد باقی

بگذارند و نباید استخوانی از آن را بشکنند. او باید کلیه دستورات مربوط به عید پسخ را اجرا نماید.

^{۳۵} «ولی فردی که نجس نبوده یا کسی که در سفر نباشد و با وجود این از انجام مراسم عید پسخ در موعد مقرر سر باز زند باید بعلت خودداری از تقدیم قربانی به خداوند در وقت مقرر، از میان قوم اسرائیل رانده شود. او مسئول گناه خویش خواهد بود.^{۳۶} اگر بیگانه‌ای در میان شما ساکن است و می‌خواهد مراسم عید پسخ را برای خداوند بجا آورد، باید از تمامی این دستورات پیروی نماید. این قانون برای همه است.»

ابر آتشین

(خروج ۳۴:۴۰-۳۸)

^۱ در آن روزی که خیمه عبادت برپا شد، ابری ظاهر شده، خیمه را پوشانید و هنگام شب، آن ابر به شکل آتش درآمد و تا صبح به همان صورت باقی ماند.^۲ این ابر همیشه خیمه را می‌پوشانید و در شب به شکل آتش در می‌آمد.^۳ وقتی که ابر حرکت می‌کرد، قوم اسرائیل کوچ می‌کردند و هر وقت ابر می‌ایستاد، آنها نیز توقف می‌کردند و در آنجا اردو می‌زدند.^۴ به این ترتیب، ایشان به دستور خداوند کوچ نموده، در هرجایی که ایشان را راهنمایی می‌کرد، توقف می‌کردند و تا زمانی که ابر ساکن بود در همان مکان می‌ماندند.^۵ اگر ابر مدت زیادی در می‌ایستاد، آنها هم از دستور خداوند اطاعت کرده، به همان اندازه توقف می‌کردند.^۶ ولی اگر ابر فقط چند روزی می‌ایستاد، آنگاه ایشان هم طبق دستور خداوند فقط چند روز می‌ماندند.^۷ گاهی ابر آتشین فقط شب می‌ایستاد و صبح روز بعد حرکت می‌کرد، ولی، چه شب و چه روز، وقتی که حرکت می‌کرد، قوم اسرائیل نیز بدنبال آن راه می‌افتادند.^۸ اگر ابر در روز، یک ماه، یا یک سال بالای خیمه عبادت می‌ایستاد، بنی اسرائیل هم بهسان اندازه توقف می‌کردند، ولی بجمعی که به حرکت در می‌آمد قوم هم کوچ می‌کردند.^۹ به این ترتیب برد که بنی اسرائیل به فرمان خداوند کوچ می‌کردند و اردو می‌زدند. آنها هر آنچه را که خداوند به موسی امر

می‌کرد، بجا می‌آوردند.

شیبوره‌های نقره‌ای

^{۱۰} خداوند به موسی فرمود: «دو شیبور از نقره درست کن و آنها را برای جمع کردن قوم اسرائیل و نیز برای کوچ دادن اردو بکارگیری. هر وقت هر دو شیبور نواخته شوند، قوم بدانند که باید کم در ورودی خیمه عبادت جمع شوند.^{۱۱} ولی اگر یک شیبور نواخته شود، آنگاه فقط سران قبایل اسرائیل پیش تو بیایند.

^{۱۲} «شیبورها باید با صداهای مختلف نواخته شوند تا قوم اسرائیل بتواند علامت جمع شدن را از علامت کوچ کردن تشخیص دهد. وقتی شیبور کوچ نواخته شود، قبیله‌هایی که در سمت شرقی خیمه عبادت نواخته زده‌اند باید اول حرکت کنند. بار دوم که شیبور نواخته شود، قبیله‌های سمت جنوب راه بیفتند.^{۱۳} فقط کاهنان مجازند شیبور بنوازند. این یک حکم دایمی است که باید نسل اندر نسل آن را بجا آورند.

^{۱۴} «وقتی در سرزمین موعود، دشمن به شما حمله کند و شما در دفاع از خود با آنها وارد جنگ شوید، آنگاه تا نواختن شیبورها، من به شما دشمنی رسم و شماراز جنگ دشمنانان نجات می‌دهم.»^{۱۵} در روزهای شاد خود نیز این شیبورها را بنوازید، یعنی در موقع برگزاری عیدها و اول هر ماه که قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی تقدیم می‌کنید و من شما را به یاد خواهم آورد. من خداوند، خدای شما هستم.»

حرکت قوم اسرائیل از صحرای سینا

^{۱۶} در روز بیستم ماه دوم از سال دوم، بعد از بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر، ابر از بالای خیمه عبادت حرکت نمود.^{۱۷} پس، قوم اسرائیل از صحرای سینا کوچ کرده، بدنبال ابر به راه افتادند تا اینکه ابر در صحرای فاران از حرکت باز ایستاد.^{۱۸} پس از آنکه موسی دستورات خداوند را در مورد کوچ قوم دریافت کرد این نخستین سفر ایشان بود.

^{۱۹} قبیله یهودا زیر پرچم بخش خود به رهبری نحشون پسر عیناداب، پیشاپیش قوم اسرائیل حرکت می‌کرد.^{۲۰} پشت سر آن، قبیله یساکار به رهبری نتائیل

پسر صوغر در حرکت بود^{۱۶} و بعد از آن قبیله زبولون به رهبری الیاب پسر حلون.
^{۱۷} مردان بنی جرشون و بنی مراری از قبیله لاوی، خیمه عبادت را که جمع شده بود بر دوش گذاشتند و بدنایال قبیله زبولون به راه افتادند.^{۱۸} پشت سر آنها، قبیله روثوین زیر پرچم بخش خود به رهبری البصور پسر شدیثور حرکت می کرد.^{۱۹} در صف بعد، قبیله شعون به رهبری شلومیئیل پسر صوریشدای^{۲۰} و پس از آن، قبیله جاد به رهبری الیاماف پسر دعوثیل قرار داشت.

^{۲۱} بدنایال آنها بنی قهاث که اسباب و لوازم قدس را حمل می کردند در حرکت بودند. (برپا سازی خیمه عبادت در جایگاه جدید می بایستی پیش از رسیدن بنی قهاث پایان یافته باشد).^{۲۲} در صف بعدی، قبیله افرایم بود که زیر پرچم بخش خود به رهبری الیشع پسر عمیهود حرکت می کرد.^{۲۳} قبیله منسی به رهبری جملیئیل پسر فدهصور^{۲۴} و قبیله بنیامین به رهبری ابیدان پسر جدعون^{۲۵} پشت سر آنها بودند.
^{۲۶} آخر از همه، قبايل بخش دان زیر پرچم خود حرکت می کردند. قبیله دان به رهبری اخیعزر پسر عمیشدای،^{۲۶} قبیله اشیر به رهبری فجعیئیل پسر عکران،^{۲۷} و قبیله نفتالی به رهبری اخیرع پسر عینان به ترتیب در حرکت بودند.^{۲۸} این بود ترتیب حرکت قبیله های اسرائیل در هنگام کوچ کردن.

^{۲۹} روزی موسی به برادر زش حویاب پسر رعوثیل مدیانی گفت: «ما عازم سرزمینی هستیم که خداوند وعده آن را به ما داده است. تو هم همراه ما بیا. در حق تو نیکی خواهیم کرد، زیرا خداوند وعده های عالی به قوم اسرائیل داده است.»

^{۳۰} ولی برادر زش جواب داد: «نه، من باید به سرزمین خود و نزد خویشانم برگردم.»

^{۳۱} موسی اصرار نموده، گفت: «پیش ما بمان، چون تو این بیابان را خوب می شناسی و راهمانی خوبی برای ما خواهی بود.^{۳۲} اگر با ما بیایی، در تمام برکاتی که خداوند به ما می دهد شریک خواهی بود.»

^{۳۳} پس از ترک کوه سینا، مدت سه روز به سفر

ادامه دادند در حالیکه صندوق عهد پیشاپیش قبايل اسرائیل در حرکت بود تا مکانی برای توقف آنها انتخاب کند.^{۳۴} هنگام روز بود که اردوگاه را ترک کردند و سفر خود را در پی حرکت ابر آغاز نمودند.^{۳۵} هرگاه صندوق عهد به حرکت در می آمد موسی ندا سر می داد:

«برخیز ای خداوند

تا دشمنانت پراکنده شوند

و خصمانت از حضورت بگریزند.»

^{۳۶} و هرگاه صندوق عهد متوقف می شد، موسی می گفت:

«ای خداوند نزد هزاران هزار اسرائیلی

بازگرد.»

آتش از جانب خداوند

۱۱ قوم اسرائیل بخاطر سختیهای خود لب به شکایت کشودند. خداوند شکایات آنها را شنید و غضبش افروخته شد. پس آتش خداوند از یک گوشه اردو شروع به نابود کردن قوم کرد.^۱ ایشان فریاد سر داده، از موسی کمک خواستند و چون موسی برای آنان دعا کرد، آتش متوقف شد.^۲ از آن پس آنجا را «تبعیره» (یعنی «سوختن») نامیدند، چون در آنجا آتش خداوند در میان ایشان مشتعل شده بود.

انتخاب هفتاد رهبر

^۳ غربیانی که از مصر همراه ایشان آمده بودند در آرزوی چیزهای خوب مصر اظهار دلنگی می کردند و این خود بر ناراضی بنی قوم اسرائیل می افزود بطوری که ناله کسان می گفتند: «ای کاش کمی گوشت می خوردیم! چه مساهی های لذیذی در مصر می خوردیم! چه خیار و خربزهای! چه تره و سیر و پیازی!»^۴ ولی حالا قوتی برای ما مانده است، چون چیزی برای خوردن نداریم جز این تره!

^۵ (تره: به اندازه تخم کشنیز و به رنگ سفید مایل به زرد بود.)^۶ بنی اسرائیل آن را از روی زمین جمع کرده، می کوبیدند و بصورت آرد درمی آوردند و بعد، از آن آرد فرصهای نان می پختند. طعم آن مثل

طعم نانهای روغنی بود.^۹ من با شبنم شامگامی به زمین می نشستم.)

^{۱۰} موسی صدای تمام خانواده های را که در اطراف خیمه های خود ایستاده گریه می کردند شنید. او از این امر بسیار ناراحت شد و به خداوند که دشمنش را فروخته بود، عرض کرد: «چرا مرا در این تنگنا گذاشته ای؟ مگر من چه کرده ام که از من ناراضی شده، بار این قوم را بر دوش من گذاشته ای؟^{۱۱} آیا اینها بچه های من هستند؟ آیا من آنها را زاییده ام که به من می گوئی آنها را مانند دایه در آغوش گرفته، به سرزمین موعود ببرم؟^{۱۲} برای این همه جمعیت چگونه گوشت تهیه کنم؟ زیرا نزد من گریه کرده، می گویند: به ما گوشت بده!»^{۱۳} من به تنهایی نمی توانم سنگینی بار این قوم را تحمل کنم. این باری است بسیار سنگین!^{۱۴} اگر می خواهی با من چنین کنی، درخواست می کنم مرا بکشی و از این وضع طاعت فرما نجات دهی!»

^{۱۵} پس خداوند به موسی فرمود: «هفتاد نفر از رهبران قوم اسرائیل را به حضور من بخوان. آنها را به خیمه عبادت بیاور تا در آنجا با تو بایستند.^{۱۶} من نزول کرده، در آنجا با تو سخن خواهم گفت و از روحی که بر تو قرار دارد گرفته، بر ایشان نیز خواهم نهاد تا با تو متحمل بار این قوم شوند و تو تنها نباشی.»^{۱۸} و بنی اسرائیل بگو که خود را طاهر سازند، چون فردا گوشت به آنها می دهم تا بخورند. به ایشان بگو که خداوند ناله های شما را شنیده است که گفته ای: ای کاش گوشت برای خوردن می داشتیم.

وقتی در مصر بودیم وضع ما بهتر بود!^{۱۹} نه برای یک روز، دو روز، پنج روز، ده روز، بیست روز، بلکه برای یک ماه تمام گوشت خواهید خورد بجای که از دماختان درآید و از آن بپزارد شوید، زیرا ندانید که در میان شماست رد نموده، از افراق مصر گریه کردید.»

^{۲۱} ولی موسی عرض کرد: «تنها تعداد مردان پیاده قوم ششصد هزار نفر است و آتوتت تو قول می دهی که یک ماه تمام گوشت به این قوم بدهی؟^{۲۲} اگر ما تمام گله ما و رسته های خود را سر ببریم باز هم کمفاد

خواهد داد! و اگر تمام ماهیان دریا را هم بگیریم این قوم را نمی توانیم سیر کنیم!»

^{۲۳} خداوند به موسی فرمود: «آیا من ناتوان شده ام؟ بزودی خواهی دید که قول من راست است یا نه.»

^{۲۴} پس موسی خیمه عبادت را ترک ننموده، سخنان خداوند را به گوش قوم رسانید و هفتاد نفر از رهبران بنی اسرائیل را جمع کرده، ایشان را در اطراف خیمه عبادت برپا داشت.^{۲۵} خداوند در ابر نازل شده، با موسی صحبت کرد و از روحی که بر موسی قرار داشت گرفته، بر آن هفتاد رهبر قوم نهاد. وقتی که روح بر ایشان قرار گرفت برای مدتی نبوت کردند.

^{۲۶} دو نفر از آن هفتاد نفر به نامهای الداد و می داد، در اردوگاه مانده و به خیمه ترفته بودند، ولی روح بر ایشان نیز قرار گرفت و در همان جایی که بودند نبوت کردند.^{۲۷} جوانی دودیده، این واقعه را براند موسی تعریف کرد^{۲۸} و بوشع پسر نون که یکی از دستیاران منتخب موسی بود اعتراض نموده، گفت: «ای سرور من، جلوارک آنها را بگیر!»

^{۲۹} ولی موسی جواب داد: «آیا تو بجای من حسادت می کنی؟ ای کاش تمامی قوم خداوند نبی بودند و خداوند روح خود را بر همه آنها می نهاد!»^{۳۰} بعد موسی با رهبران اسرائیل به اردوگاه بازگشت.

خداوند بلدرچین می فرستد

^{۳۱} خداوند بادی وزانید که از دریا بلدرچین آورد. بلدرچینها اطراف اردوگاه را از هر طرف به مسافت چند کیلومتر در ارتفاعی قریب یک متر از سطح زمین پر ساختند.^{۳۲} بنی اسرائیل تمام آن روز و شب و روز بعد از آن، بلدرچین گرفتند. حدافل وزن پرندگانی که هر کس جمع کرده بود قریب سیصد من بود. به منظور خشک کردن بلدرچین ها، آنها را در اطراف اردوگاه پهن کردند.^{۳۳} ولی بمحض اینکه شروع به خوردن گوشت نمودند، شخم ساختن نازل کرده، بر قوم اسرائیل افروخته شد و بلائی سخت نازل کرده، عده زیادی از آنان را از بین برد.^{۳۴} پس آن مکان را «قبروت هتاهو» (یعنی «قبرستان حوص و ولع») نامیدند، چون در آنجا استخاسی را دفن کردند

که برای گوشت و سرزمین مصر حریص شده بودند.
 ۳۵ قوم اسرائیل از آنجا به حضیروت کوچ کرده، مدتی در آنجا ماندند.

تنبیه مریم

۱۲ روزی مریم و هارون موسی را بعلت اینکه زن او حبشی بود، سرزنش کردند. ^۱ آنها گفتند: «آیا خداوند فقط بوسیله موسی سخن گفته است؟ مگر او بوسیله ما نیز سخن نگفته است؟» خداوند سخنان آنها را شنید ^۲ و فوراً موسی و هارون و مریم را به خیمه عیالت فراخوانده فرمود: «هر سه نفر شما به اینجا بیایید. پس ایشان در حضور خداوند ایستادند. (موسی متواضع‌ترین مرد روی زمین بود.)
 ۳ آنگاه خداوند در ستون ابر نازل شده، در کنار در عبادتگاه ایستاد و فرمود: «هارون و مریم جلو بیایند» و ایشان جلو رفتند. ^۴ خداوند به ایشان فرمود: «من با یک نبی بوسیله رویا و خواب صحبت می‌کنم؛ ^۵ ولی با موسی که خدمت‌گزار من است به این طریق سخن نمی‌گویم، چون او قوم مرا با وفاداری خدمت می‌کند. من با وی رودرو و آشکارا صحبت می‌کنم، نه با رمز، و او تجلی مرا می‌بیند. چطور جرأت کردید او را سرزنش کنید؟»
 ۶ پس خشم خداوند برایشان افروخته شد و خداوند از نزد ایشان رفت. ^۷ بمحض اینکه ابر از روی خیمه عبادت برخاست، بدن مریم از مرض جذام سفید شد. وقتی هارون این را دید، ^۸ نزد موسی فریاد برآورد: «ای آقایم، ما را بخاطر این گناه تنبیه نکن، زیرا این گناه ما از نادانی بوده است. ^۹ بگذار مریم مثل بچه مرده‌ای که موقع تولد، نصف بدنش پوسیده است، شود.»
 ۱۰ پس موسی نزد خداوند دعا کرده، گفت: «ای خدا، به تو التماس می‌کنم او را شفا دهی.»
 ۱۱ خداوند به موسی فرمود: «اگر پدرش آب دهان بصورت او انداخته بود آیا تا هفت روز حجل نمی‌شد؟ حالا هم باید هفت روز خارج از اردوگاه به

تنهایی بسر برد و بعد از آن می‌تواند دوباره بازگردد.»
 ۱۵ پس مریم مدت هفت روز از اردوگاه اخراج شد و قوم اسرائیل تا بازگشت وی به اردوگاه صبر نموده، پس از آن دوباره کوچ کردند. ^{۱۶} سپس از حضیروت حرکت نموده، در صحرای فاران اردو زدند.

بررسی سرزمین کنعان

(تنبیه ۱۹:۱-۱۳)

۱۳ خداوند به موسی فرمود: «افرادی به سرزمین کنعان که می‌خواهم آن را به قوم اسرائیل بدهم بفرست تا آن را بررسی کنند. از هر قبیله یک رهبر بفرست.»
 ۱۰-۱۲ (در آن موقع بنی اسرائیل در صحرای فاران اردو زده بودند.) موسی طبق دستور خداوند عمل کرده، این دوازده رهبر را به سرزمین کنعان فرستاد.

شموع پسر زکور، از قبیله رتوبین؛
 شافاط پسر حوری، از قبیله شمعون؛
 کالیب پسر یفنه، از قبیله یهوذا؛
 یجال پسر یوسف، از قبیله یساکار؛
 هوشع پسر نون، از قبیله افرایم؛
 فلفلی پسر رافو، از قبیله بنیامین؛
 جدی نیل پسر سودی، از قبیله زبولون؛
 جدی پسر موسی، از قبیله منشی؛
 عمی نیل پسر جملی، از قبیله دان؛
 ستور پسر میکائیل، از قبیله اشیر؛
 نحی پسر وفسی، از قبیله نفتالی؛
 جاوئیل پسر ماکی، از قبیله گاد؛
 ۱۵ در همین موقع بود که موسی اسم هوشع را به یوشع تغییر داد.
 ۱۷ موسی ایشان را با این دستورات اعزام نمود: «از اینجا به سمت شمال بروید و از صحرای یبگب گذشته، خود را به سرزمین کوهستانی برسائید، ^{۱۸} و ببینید وضع سرزمین موعود از چه فراتر است و مردمی

* «هوشع» یعنی «نجات»، و «یوشع» یعنی «خداوند نجات است».

که در آنجا ساکنند، چگونه‌اند قوی هستند یا ضعیف؟
 بسیارند یا کم؟ ^{۱۹} زمینشان حاصلخیز است یا نه؟ شهرهایشان چگونه‌اند، حصار دارند یا بی حصارند؟
 ۲۰ زمینشان بارور است یا بایر؟ در آنجا درخت زیاد است یا کم؟ هراس به خود راه ندهید و مقداری از محصولات آنجا را بعنوان نمونه با خود بیاورید.» (آن موقع فصل نوبر انگور بود.)

۲۱ پس ایشان رفته، وضع زمین را از بیابان سین تا رحوب نزدیک گذرگاه حمات بررسی کردند. ^{۲۲} در مسیر خود بسوی شمال اول از صحرای نگب گذشته، به حیرون رسیدند. در آنجا قبایل اخیمان، شیشای و تلمای را که از نسل عناق بودند دیدند. (حیرون هفت سال قبل از صعون مصر، بنا شده بود.) ^{۲۳} سپس به جایی رسیدند که امروزه به دره اشکول معروف است و در آنجا یک خوشه انگور چیدند و با خود آوردند. این خوشه انگور بقدری بزرگ بود که آن را به چوبی آویخته دو نفر آن را حمل می‌کردند! مقداری انار و انجیر نیز برای نمونه با خود آوردند. ^{۲۴} آن دره بسبب آن خوشه انگوری که چیده شده بود اشکول (یعنی خوشه) نامیده شد.

۲۵ از چهل روز ایشان از مأموریت خود بازگشتند. ^{۲۶} آنان به موسی، هارون و تمام قوم اسرائیل که در قادش واقع در صحرای فاران بودند، از وضعیت آنجا گزارش داده، میوه‌هایی را هم که با خود آورده بودند به آنها نشان دادند.

۲۷ گزارش ایشان از این قرار بود: «به سرزمینی که ما را جهت بررسی آن فرستادی، رسیدیم، سرزمینی است حاصلخیز که شیر و عسل در آن جاری است. این هم میوه‌هایی است که با خود آورده‌ایم. ^{۲۸} اما ساکنان آنجا خیلی قوی هستند و شهرهایشان حصاردار و بسیار بزرگ است. از این گذشته غولهای عساقی را هم در آنجا دیدیم. ^{۲۹} عمالیقی‌ها در صحرای نگب، حیثی‌ها و یبوسی‌ها و اموری‌ها در نقاط کوهستانی، و کنعانی‌ها در ساحل دریای مدیترانه و کناره رود اردن سکونت دارند.»

۳۰ کالیب، بنی اسرائیل را که در حضور موسی ایستاده بودند خاطر جمع نموده گفت: «بسیار فوراً

هجوم ببریم و آنجا را تصرف کنیم، چون می‌توانیم آن را فتح نماییم.»

۳۱ اما همراهان کالیب گفتند: «ما از عهدۀ این اقوام نیرومند بر نمی‌آییم، چون از ما قویترند. ^{۳۲} بنابراین، گزارش آنها منفی و حاکی از آن بود که آن سرزمین آنها را از پای در خواهد آورد. آنها گفتند: «اهالی آنجا قوی هیكل هستند. ^{۳۳} ما در آنجا عناق‌ها را دیدیم که از نسل مردمان غول پیکر قدیم‌اند. چنان‌قد بلندی داشتند که ما در برابرشان همچون ملخ بودیم.»

شورش علیه خداوند

۱۴ با شنیدن این خبر، قوم اسرائیل تمام شب با صدای بلند گریستند. ^۱ آنها از دست موسی و هارون شکایت کرده، گفتند: «کاش در مصر مرده بودیم، یا در همین بیابان تلف می‌شدیم. ^۲ زیرا مردن بهتر از این است که به سرزمینی که در پیش داریم برویم؛ در آنجا خداوند ما را هلاک می‌کند و زنان و بچه‌هایمان اسیر می‌شوند. بیایید به مصر بازگردیم.»
 ۳ پس به یکدیگر گفتند: «بیایید یک رهبر انتخاب کنیم تا ما را به مصر بازگرداند.»

۴ موسی و هارون در برابر قوم اسرائیل به خاک افتادند. ^۵ یوشع پسر نون و کالیب پسر یفنه که جزو کسانی بودند که به بررسی سرزمین کنعان رفته بودند، جامه خود را چاک زدند ^۶ و به همه قوم خطاب کرده، گفتند: «سرزمینی که بررسی کردیم سرزمین بسیار خوبی است. ^۷ اگر خداوند از ما راضی است، ما را با سلامت به این سرزمین حاصلخیز خواهد رساند و آن را به ما خواهد داد. ^۸ پس بشد خداوند قیام نکنید و از مردم آن سرزمین ترسید، چون شکست دادن آنها برای ما مثل آب خوردن است. خداوند با ماست، ولی آنان پشتیبانی ندارند. از آنها ترسید!»

۹ ولی قوم اسرائیل بعوض قبول این پیشنهاد، ایشان را تهدید به مرگ کردند که ناگاه حضور پرچلال خداوند در خیمه عبادت بر تمام قوم نمایان گردید و خداوند به موسی فرمود: «تا به کی این قوم

• صعون در سال ۱۷۰۰ ق.م بنا شده بود.

مراعات می‌کنند؟ آیا بعد از همه این محالاتی که در میان آنها کرده‌ام باز به من ایمان نمی‌آورند؟^{۱۲} من ایشان را با بلای هیلاک می‌کنم و از تو قومی بزرگتر و نیرومندتر بوجود می‌آورم.^{۱۳}

موسی به خداوند عرض کرد: «اما وقتی مصرها این را بشنوند چه خواهند گفت؟ آنها خوب می‌دانند که تو با چه قدرت عظیمی قوم خود را نجات دادی.^{۱۴} مصری‌ها این موضوع را برای ساکنان سرزمین کنعان تعریف خواهند کرد. کنعانیها اطلاع دارند که تو، ای خداوند، با ما هستی و خود را در ابری که بالای سر ماست ظاهر می‌کنی و با ستون ابر و آتش، شب و روز ما را هدایت می‌نمایی.^{۱۵} حال اگر تمام قوم خود را بکشی، مردمی که شهرت تو را شنیده‌اند خواهند گفت: «خداوند ناچار شد آنها را در بیابان بکشد، چون نتوانست این قوم را به سرزمینی که به آنها وعده داده بود برساند.^{۱۶}»

والتناس می‌کند قدرت عظمت را با بخشیدن گناهان ما نمایان ساخته، محبت عظیم خود را به ما نشان دهی. بر ما خشم نگیر و ما را ببخش هر چند گفته‌ای که گناه را بدون سزای گذاری و بخاطر گناه پدران، فرزندان را تا نسل سوم و چهارم مجازات می‌کنی.^{۱۷} خداوند، از تو استعدا می‌کند گناهان این قوم را بخاطر محبت عظیم خود ببخشی همچنانکه از روزی که سرزمین مصر را پشت سر گذاشتیم آنها را مورد عفو خود قرار داده‌ای.»

^{۱۸} پس خداوند فرمود: «من آنها را چنانکه استدعا کرده‌ای می‌بخشم. ولی به حیات خودم و به حضور پرچلام که زمین را پر کرده است سوگند یاد می‌کنم که اگر^{۱۹} هیچکدام از آسانی که جلال و معجزات مرا در مصر و در بیابان دیده‌اند و بارها از توکل نمودن و اطاعت کردن سرباز زده‌اند حتی موفق بدیدن سرزمینی که به اجدادشان وعده داده‌ام نخواهند شد هر که مراعات کند سرزمین موعود را نخواهد دید.^{۲۰} ولی خدمت‌گزار من کالیب شخصیت دیگری دارد و پیوسته از صمیم قلب مرا اطاعت کرده است. او را به سرزمینی که برای برسی آن رفته بود خواهم برد و نسل او مالک آن خواهد شد.^{۲۱} حال که

قوم اسرائیل تا این حد از عملیاتی‌ها و کنعانی‌های ساکن درهما می‌ترسند پس بهتر است فردا از سمت دریای سرخ به بیابان مراجعت کنید.»

^{۲۲} سپس خداوند به موسی و هارون گفت: «این قوم بدکار و شرور تا به کی از من شکایت می‌کنند؟ تا به کی باید به غرغر آنها گوش دهم؟^{۲۳} بر ایشان بگو که خداوند به حیات خود قسم می‌خورد که آنچه را که از آن می‌ترسیدید به سرتان بیاورد.^{۲۴} همه شما در این بیابان خواهید مرد. حتی یک نفر از شما که بیست سال به بالا دارد و از دست من شکایت کرده است،^{۲۵} وارد سرزمین موعود نخواهد شد. فقط کالیب پسر یفته و یوشع پسر نون اجازه ورود به آنجا را دارند.^{۲۶} شما گفتید که فرزندانان اسیر ساکنان آن سرزمین می‌شوند؛ ولی برعکس، من آنها را سلامت به آن سرزمین می‌برم و ایشان مالک سرزمینی خواهند شد که شما آن را رد کردید.^{۲۷} اما لاشه‌های شما در این بیابان خواهد افتاد.^{۲۸} فرزندانان بخاطر بی‌ایمانی شما چهل سال در این بیابان سرگردان خواهند بود تا آخرین نفر شما در بیابان بمیرد.^{۲۹}»

^{۳۰} و همانطور که افراد شما مدت چهل روز سرزمین موعود را بررسی کردند، شما نیز مدت چهل سال در بیابان سرگردان خواهید بود، یعنی یک سال برای هر روز، و به این ترتیب چوب گناهان خود را خواهید خورد و خواهید فهمید که مخالفت با من چه سزایی دارد. شما ای قوم شرور که بضد من جمع شده‌اید در این بیابان خواهید مرد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»

^{۳۱} افرادی که برای بررسی سرزمین کنعان رفته بودند با ایجاد ترس و وحشت در دل مردم آنها را به طغیان علیه خداوند برانگیختند، پس خداوند بلایی فرستاده، آنها را هلاک کرد. از بین این افراد فقط یوشع و کالیب زنده ماندند.

^{۳۲} وقتی موسی سخنان خداوند را به گوش قوم اسرائیل رسانید، آنها به تلخی گریستند.^{۳۳} روز بعد، صبح زود آنها برخاسته، روانه سرزمین موعود شدند. آنها می‌گفتند: «ما می‌دانیم که گناه کرده‌ایم، ولی حالا آماده‌ایم بسوی سرزمینی برویم که خداوند به ما

وعده داده است.»

^۱ موسی گفت: «اما شما با این کارتان از فرمان خداوند در مورد بازگشت به بیابان سرپیچی می‌کنید، پس بدانید که موفق نخواهید شد.^۲ نروید، زیرا دشمنانان شما را شکست خواهند داد، چون خداوند با شما نیست.^۳ شما با عملیاتی‌ها و کنعانی‌ها و روبرو شده، در جنگ کشته خواهید شد. خداوند با شما نخواهد بود، زیرا شما از پیروی او برگشته‌اید.»

^۴ ولی آنها به سخنان موسی توجهی نکردند و با اینکه صندوق عهد خداوند و موسی از اردوگاه حرکت نکرده بودند، آنها خودسرانه روانه سرزمین موعود شدند.^۵ نگاه عملیاتی‌ها و کنعانی‌های ساکن کوهستان، پایین آمدند و به قوم اسرائیل حمله کرده، آنان را شکست دادند و تا حرما تعقیب نمودند.

قوانین قربانی

خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد تا وقتی که آنها وارد سرزمین موعود می‌شوند آنها را رعایت کنند:^۱

^۲ هرگاه بخواهد قربانی سوختنی، یا هر نوع قربانی دیگری که بر آتش تقدیم می‌شود و مورد پسند خداوند است، تقدیم کنند، قربانی آنها باید گوسفند، بز، گاو یا قوچ باشد. هر یک از قربانی‌ها، خواه قربانی سوختنی باشد خواه قربانی نذر، خواه قربانی داوطلبانه باشد، خواه قربانی ویژه یکی از اعیاد، در هر صورت باید با هدیه آردی همراه باشد. اگر بیره‌ای قربانی می‌شود، باید همراه آن یک کیلوگرم آرد مرغوب مخلوط با یک لیتر روغن بعبوان هدیه آردی و نیز یک لیتر شراب بعبوان هدیه نوشیدنی تقدیم شود.^۳

^۴ اگر قربانی یک قوچ باشد، باید همراه آن دو کیلوگرم آرد مرغوب مخلوط با یک و نیم لیتر روغن، بعبوان هدیه آردی^۵ و نیز یک و نیم لیتر شراب بعبوان هدیه نوشیدنی تقدیم شود. این قربانی مورد پسند خداوند است.

^۶ اگر قربانی یک گاو جوان است هدیه آردی همراه آن باید شامل سه کیلوگرم آرد مرغوب

مخلوط با دو لیتر روغن^۷ و هدیه نوشیدنی آن، دو لیتر شراب باشد. این قربانی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، مورد پسند او می‌باشد.^۸

^۹ اینها دستوراتی هستند در مورد اینکه چه چیزهایی باید همراه هر یک از قربانی‌های گاو، قوچ، بره یا بزغاله تقدیم شوند.^{۱۰} تمام کسانی که می‌خواهند قربانی‌ای که مورد پسند خداوند است، بر آتش تقدیم کنند، خواه اسرائیلی باشند و خواه غریبانی که در میان بنی اسرائیل ساکنند، باید این دستورات را رعایت کنند.^{۱۱} چون قانون برای همه یکسان است، چه اسرائیلی و چه غریب. این قانون نسل اندر نسل به قوت خود باقی خواهد بود، زیرا همه در نظر خداوند برابرند. برای همه یک قانون وجود دارد.^{۱۲}

^{۱۳} خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو وقتی به سرزمینی که می‌خواهم به ایشان بدهم برسند، هر وقت از محصول زمین بخورند باید قسمتی از آن را بعبوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم نمایند.^{۱۴} وقتی نان می‌پزند باید اولین قرص نان را که از اولین حصاد سالیانه بدست می‌آید بعبوان هدیه مخصوص، به خداوند تقدیم نمایند.^{۱۵} این هدیه‌ای است سالیانه از خرمنگاه شما و حتماً بایستی نسل اندر نسل بجا آورده شود.^{۱۶}»

^{۱۷} اگر شما یا نسلهای آینده شما ندانسته، در انجام این دستوراتی که خداوند بواسطه موسی طی سالیان به شما داده است کوتاهی کنید،^{۱۸} وقتی که به اشتباه خود بی‌برید، این یک گاو جوان برای قربانی سوختنی هدیه نمایند. این قربانی مورد پسند خداوند است و باید طبق معمول با هدیه آردی و هدیه نوشیدنی و نیز یک بز نر برای قربانی گناه تقدیم گردد.^{۱۹} کاهن برای تمام قوم اسرائیل کفاره نماید و ایشان بخشدیه خواهند شد، زیرا ندانسته مرتکب اشتباه شده‌اند و برای این عمل خود، به حضور خداوند قربانی سوختنی و نیز قربانی گناه تقدیم نموده‌اند.^{۲۰} تمام بنی اسرائیل و غریبانی که در میان ایشان ساکنند، آمرزیده می‌شوند، زیرا این اشتباه متوجه تمام جماعت می‌باشد.

۲۷ «اگر این اشتباه را فقط یک نفر مرتکب شود، در آنصورت باید یک بز ساده یک ساله را بعنوان قربانی گناه تقدیم نماید»^{۲۸} و کاهن در حضور خداوند برایش کفاره کند و او بخشیده خواهد شد.^{۲۹} این قانون شامل حال غریبانی که در میان شما ساکنند نیز می‌شود.

^{۳۰} و ولی کسی که دانسته مرتکب چنین اشتباهی شود، خواه اسرائیلی باشد، خواه غریب، نسبت به خداوند، گناه کرده است و باید کشته شود.^{۳۱} زیرا او فرمان خداوند را بخوار شمرده و از حکم او سرپیچی کرده است. او مسئول عقوبت گناه خود خواهد بود.

مردی که قانون روز سبت را شکست

^{۳۲} یک روز که قوم اسرائیل در بیابان بودند، یکی از آنها به هنگام جمع‌آوری میز در روز سبت، غافلگیر شد.^{۳۳} پس او را گرفته، پیش موسی و هارون و سایر رهبران بردند.^{۳۴} ایشان او را به زندان انداختند، زیرا روشن نبود که در این مورد چه باید کرد.

^{۳۵} خداوند به موسی فرمود: «این شخص باید کشته شود. تمام قوم اسرائیل او را در خارج از اردوگاه سنگسار کنند تا بمیرد.»

^{۳۶} پس او را از اردوگاه بیرون برده، همانطور که خداوند امر فرموده بود وی را کشتند.

منگوله‌ها

^{۳۷} خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که برای حاشیه لباسهای خود منگوله‌هایی درست کنند. این حکمی است که باید نسل اندر نسل رعایت شود. منگوله‌ها را با نخ آبی به حاشیه لباس خود وصل نمایند.^{۳۸} هدف از این قانون آنست که هر وقت منگوله‌ها را ببینید، احکام خداوند را به یاد آورده، از آنها اطاعت کنید که در انبصورت از من روگردان نخواهید شد و خواسته‌های دل خود را بجا نخواهید آورد.»^{۳۹} این قانون به شما یادآوری خواهد کرد که برای خدای خود مقدس باشید،^{۴۰} زیرا من خداوند، خدای شما هستم که شما را از مصر بیرون آوردم. آری، من خداوند، خدای شما هستم.

شورش قورح، داتان و ابیرام

۱۶ یک روز قورح پسر بصرهار قهات از قبیله لای، با داتان و ابیرام پسران ایلب و اوان پسر فالت که هر سه از قبیله روثوین بودند با هم توطئه کردند که علیه موسی شورش کنند. دوپست و پنجاه نفر از سران معروف اسرائیل که توسط مردم انتخاب شده بودند در این توطئه شرکت داشتند.

^۲ ایشان نزد موسی و هارون رفته گفتند: «شما از حد خود تجاوز می‌کنید! شما از هیچ‌کدام از ما بهتر نیستید. همه قوم اسرائیل مقدسند و خداوند با همگی ما می‌باشد؛ پس چه حقی دارید خود را در رأس قوم خداوند قرار دهید؟»

^۳ موسی وقتی سخنان ایشان را شنید به خاک افتاد.^۴ سپس به قورح و آنانی که با او بودند گفت: «فردا صبح خداوند به شما نشان خواهد داد چه کسی به او تعلق دارد و مقدس است و خداوند چه کسی را بعنوان کاهن خود انتخاب کرده است.»^۵ ای قورح، تو و تمام کسانی که با تو هستند فردا صبح، آتش‌دانها گرفته، آتش در آنها بگذارد و در حضور خداوند بخور در آنها بریزید. آنوقت خواهیم دید خداوند چه کسی را انتخاب کرده است. ای پسران لای، این شما هستید که از حد خود تجاوز می‌کنید!

^۶ موسی به قورح و آنانی که با او بودند گفت: «ای لایوها گوش دهید. آیا به نظر شما این امر کوچکی است که خدای اسرائیل شما را از میان تمام قوم اسرائیل برگزیده است تا در خیمه مقدس خداوند کار کنید و به او نزدیک باشید و برای خدمت به قوم در حضور آنها بایستید؟^۷ آیا این وظیفه‌ها را که خداوند فقط به شما لایوها داده است ناچیز می‌دانید که اکنون خواهان مقام کاهنی هم هستید؟^۸ با این کار در واقع بصد خداوند خیام کرده‌اید. مگر هارون چه کرده است که از او شکایت می‌کنید؟»

^۹ بعد موسی بدنبال داتان و ابیرام پسران ایلب فرستاد، ولی آنها نماندند.^{۱۰} در جواب گفتند: «مگر این امر کوچکی است که تو ما را از سرزمین حاصلخیز مصر بیرون آوردی تا در این بیابان بی آب و علف از بین بری و حالا هم خیال داری بر ما

حکومت کنی؟^{۱۱} از این گذشته، هنوز که ما را به سرزمین حاصلخیزی که وعده داده بودی نرسانیدهای و مزرعه و تاکستانی به ما ندادهای. چه کسی را می‌خواهی فریب دهی؟ ما نمی‌خواهیم باییم.»

^{۱۲} پس موسی بسیار خشمناک شده، به خداوند گفت: «قربانی‌های ایشان را قبول نکن! من حتی الاغی هم از ایشان نگرفتم و زبانی به یکی از آنها نرسانیدم.»

^{۱۳} موسی به قورح گفت: «تو و تمامی پارتان فردا صبح به حضور خداوند بیایید، هارون نیز اینجا خواهد بود.»^{۱۴} فراموش نکنید آتش‌دانها را با خودتان آورده، بخور بر آنها بگذارد. هرکس یک آتش‌دان، یعنی جمعا دوپست و پنجاه آتش‌دان با خودتان بیاورد. هارون هم با آتش‌دان خود در اینجا حاضر خواهد شد.

^{۱۵} آنها همین کار را کردند. همه آتش‌دانهای خود را آورده، روشن کردند و بخور بر آنها گذاشتند و با موسی و هارون کنار در ورودی خیمه عبادت ایستادند.^{۱۶} در این بین، قورح تمامی قوم اسرائیل را علیه موسی و هارون تحریک کرده بود و همگی آنها نزد در خیمه عبادت جمع شده بودند. حضور پرچلال خداوند بر تمام قوم اسرائیل نمایان شد.^{۱۷} خداوند به موسی و هارون فرمود: «از کنار این قوم دور شوید تا فوراً آنها را هلاک کنم.»

^{۱۸} ولی موسی و هارون رو به خاک نهاده، عرض کردند: «ای خدایی که خدای تمام افراد بشر هستی، آیا بخاطر گناه یک نفر، نسبت به تمامی قوم خشمگین می‌شوی؟»^{۱۹} خداوند به موسی فرمود: «پس به بنی اسرائیل بگو که از کنار خیمه‌های قورح و داتان و ابیرام دور شوند.»

^{۲۰} پس موسی در حالیکه رهبران اسرائیل را و همراهی می‌کردند بسوی خیمه‌های داتان و ابیرام شتافت.^{۲۱} او به قوم اسرائیل گفت: «از اطراف خیمه‌های این مردان بدکار دور شوید و به چیزی که مال آنهاست دست نزنید. مبادا شریک گناهان ایشان شده، با ایشان هلاک شوید.»

^{۲۲} پس قوم اسرائیل از اطراف خیمه‌های قورح و داتان و ابیرام دور شدند. داتان و ابیرام با زنان و پسران و اطفال خود از خیمه‌هایشان بیرون آمده، دم در ایستادند.

^{۲۳} موسی گفت: «حال خواهید دانست که خداوند مرا فرستاده است تا تمامی این کارها را انجام بدهم و اینکه به اراده خودم کاری نکرده‌ام.»^{۲۴} اگر این مردان به مرگ طبیعی یا در اثر تصادف با بیماری بمیرند، پس خداوند، مرا نفرستاده است.^{۲۵} اما اگر خداوند معجزه‌ای نموده، زمین باز شود و ایشان را بر چه که دارند بلعد و زنده بگور شوند، آنوقت بدانید که این مردان به خداوند اهانت کرده‌اند.»

^{۲۶} بمحض اینکه سخنان موسی تمام شد، ناگهان زمین زیرپای قورح و داتان و ابیرام دهان گشود^{۲۷} و آنها را با خانواده‌ها و همدستانه‌ها که با آنها ایستاده بودند، همراه با دار و ندارشان، فرو برد.^{۲۸} پس به این ترتیب، زمین بر ایشان بهم آمد و ایشان زنده بگور شدند و از بین رفتند.^{۲۹} اسرائیلی‌هایی که نزدیک آنها ایستاده بودند از فریاد آنها پا به فرار گذاشتند، چون رسیدند زمین، ایشان را هم به کام خود فرو برد.^{۳۰} سپس آتشی از جانب خداوند فرود آمد و آن دوپست و پنجاه نفری را که بخور تقدیم می‌کردند، سوزانید.

^{۳۱} خداوند به موسی فرمود: «به العازار پسر هارون کاهن بگو که آن آتش‌دانها را از داخل آتش بیرون آورد، چون آنها وقف خداوند شده، مقدس می‌باشند. او باید خاکستر آتش‌دانهای این مردانی را که به قیمت جان خود گناه کرده‌اند دور بریزد. بعد آتش‌دانها را در هم کوبیده، از آن ورقه‌ای برای پوشش قربانگاه درست کند، زیرا این آتش‌دانها مقدسند. این پوشش قربانگاه برای قوم اسرائیل، خاطره عبرت‌انگیزی خواهد بود.»

^{۳۲} پس العازار کاهن، آن آتش‌دانهای مفرغی را گرفته، در هم کوبید و از آن ورقه‌ای فلزی برای پوشش قربانگاه ساخت.^{۳۳} تا برای قوم اسرائیل عبرتی باشد که هیچکس، غیر از نسل هارون، جرأت نکند در حضور خداوند بخور بسوزاند، مبادا همان

بلایی بر سرش آید که بر سر قورح و طرندارانش آمد. بدین ترتیب دستورات خداوند به موسی، عملی گردید.

^{۱۴} اما فردای همان روز، بنی اسرائیل دوباره علیه موسی و هارون زبان به شکایت گشودند و گفتند: «و شما قوم خداوند را کشته‌اید!»

^{۱۵} ولی وقتی آنها دور موسی و هارون را گرفته بودند ناگهان ابر، خیمه عبادت را پوشاند و حضور پرجلال خداوند نمایان شد. ^{۱۶} موسی و هارون می‌فرمود: ^{۱۷} «از کنار این قوم دور شوید تا فوراً آنها را بیاورد کم.» ولی موسی و هارون در حضور خداوند به خاک افتادند.

^{۱۸} موسی به هارون گفت: «آتش‌دان خود را برداشته، آتش از روی قربانگاه در آن بگذار و بخور بر آن بریز و فوراً به میان قوم ببر و برای ایشان کفاره کن تا گناگانشان آرمزیده شود، زیرا غضب خداوند بر ایشان افروخته و بلا شروع شده است.»

^{۱۹} هارون مطابق دستور موسی عمل کرد و به میان قوم شتافت، زیرا بلا شروع شده بود، پس بخور بر آتش نهاد و برای ایشان کفاره نمود. ^{۲۰} او بین زندگان و مردگان ایستاد و بلا متوقف شد. ^{۲۱} با اینحال، علاوه بر آتشی که روز پیش با قورح به هلاکت رسیده بودند چهارده هزار و هفتصد نفر دیگر هم مردند. ^{۲۲} هارون نزد موسی به در خیمه عبادت بازگشت و بدین ترتیب بلا رفع شد.

عصای هارون شکوفه می‌آورد

خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که هر یک از رهبران قبایلشان، یک عصا پیش تو بیاورند و تو اسم هر یک از آنها را روی عصایش بنویس. نام هارون باید روی عصای قبیله لایوی نوشته شود.» این عصاها را در اتاق درونی عبادت، همانجایی که با شما ملاقات می‌کنم، جلو صندوق عهدی بگذار. ^۲ بیوسه این عصاها می‌ماند، مگر آنکه برگزیده‌ام معرفی خواهم کرد، چون عصای او شکوفه خواهد آورد، و سرانجام این همه و

شکایت که علیه شما وجود آمده است پایان خواهد یافت.»

^۳ موسی این دستور را به قوم اسرائیل داد و رهبران دوازده قبیله اسرائیل، از جمله هارون، هر یک عصایی نزد موسی آوردند. ^۴ وی آنها را در اتاق درونی خیمه عبادت در حضور خداوند گذاشت. ^۵ روز بعد، موسی به آنجا رفت و دید عصای هارون که معرف قبیله لایوی بود شکفته و گل کرده و بادام داده است!

^۶ موسی عصاها را بیرون آورد تا به بنی اسرائیل نشان دهد. پس از اینکه همه، عصاها را دیدند، هر یک از رهبران، عصای خود را پس گرفتند. ^۷ سپس خداوند به موسی فرمود که عصای هارون را در کنار صندوق عهد بگذار تا همداری به این قوم سرکش باشد که بدانند اگر به شکایت خود پانته‌اند، از بین خواهند رفت. ^۸ پس موسی همانطور که خداوند به او دستور داد عمل کرد.

^۹ ولی بنی اسرائیل بیش از پیش زبان به شکایت گشودند و گفتند: «دیگر امید دیگری برای ما نیست! هر کسی که به خیمه عبادت نزدیک شود می‌میرد؛ بنابراین همه ما هلاک خواهیم شد!»

وظایف کاهنان و لایویان

آنگاه خداوند به هارون فرمود: «تو و پسرانت و خانوادهاات در برابر هر نوع بی‌حرمتی به این مکان مقدس مسئول هستید. برای هر نوع عمل ناشایستی که در خدمت کاهنی دیده شود، شما باید جوابگو باشید. ^۲ بسنگان تو، یعنی قبیله لایوی دستیاران تو خواهند بود و تو را در کارهای مربوط به خیمه عبادت کمک خواهند کرد، ولی انجام وظایف مقدس در داخل خیمه عبادت فقط به عهده تو و پسرانت می‌باشد. لایویها باید مواظب باشند به قربانگاه و هیچ یک از اشیاء مقدس دست نزنند و گرنه هم تو را و هم ایشان را هلاک خواهم کرد. ^۳ کسی که از قبیله لایوی نباشد نباید در این خدمت مقدس تو را باری دهد. ^۴ به خاطر داشته باش که انجام وظایف مقدس عبادتگاه و قربانگاه فقط به

عهده کاهنان است. اگر از این دستورات پیروی کنید خشم خداوند دیگر بر شما نازل نخواهد شد. ^۵ من لایویها را که بسنگان تو هستند از میان بنی اسرائیل انتخاب کرده‌ام. ایشان را که وقف من شده‌اند همچون هدیه به شما می‌دهم تا در خیمه عبادت، وظایف خود را انجام دهند. ^۶ ولی تو و پسرانت که کاهن هستید، باید شخصاً تمام خدمات مقدس قربانگاه و مقدس‌القدس را انجام دهید، چون خدمت کاهنی عطای خاصی است که آن را تنها به شما داده‌ام. هر فرد دیگری که بخواهد این کار را انجام دهد کشته خواهد شد.»

هدایای کاهنان و لایویان

^۱ خداوند این دستورات را به هارون داد: «و شما کاهنان، مسئول دریافت هدایایی هستید که قوم اسرائیل برای من می‌آورند. تمام هدایای مخصوصی که به من تقدیم می‌شود از آن تو و پسرانت خواهد بود و این یک قانون دایمی است. ^۲ از بین هدایای بسیار مقدسی که بر قربانگاه سوخته نمی‌شود، این هدایا مال شماست: هدایای آردی، قربانی‌های گناه و قربانی‌های جبران. ^۳ افراد مذکر باید درجای بسیار مقدسی آنها را بخورند. ^۴ تمام هدایای مخصوص دیگری که قوم اسرائیل با تکان دادن آنها در برابر قربانگاه به من تقدیم می‌کنند، از آن شما و پسران و دختران شماست. همه اهل خانه‌تان می‌توانند از این هدایا بخورند، مگر اینکه کسی در آنوقت شرعاً نجس باشد.

^۵ «نور محصولاتی که بنی اسرائیل به من تقدیم می‌کند، از آن شماست، یعنی بهترین قسمت روغن زیتون، شراب، غله، ^۶ و هر نوع محصول دیگر. اهالی خانه‌تان می‌توانند از آنها بخورند، مگر اینکه در آنوقت شرعاً نجس باشند. ^۷ پس هر چه که وقف خداوند شود، از آن شماست، و این شامل پسران ارشد قوم اسرائیل و نخست‌زاده‌های حیوانات ایشان نیز می‌شود. ولی هرگز نباید نخست‌زاده حیواناتی را که من خوردن گوشت آنها را حرام کرده‌ام و نیز پسران ارشد را قبول کنید. هر کسی که

صاحب اولین پسر شود باید بر آن، پنج مقل نقره به شما بپردازد. او باید این مبلغ را وقتی پسرش یک ماهه شد، بیاورد.

^۸ «ولی نخست‌زاده گاو و گوسفند و بز را نمی‌توان بازخرید نمود. آنها باید برای خداوند قربانی شوند. خون آنها را باید بر قربانگاه پاشید و بیشتان را سوزانید. این هدیه که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند است. ^۹ گوشت این حیوانات مانند گوشت سینه و ران راست هدیه مخصوص، مال شماست. ^{۱۰} آری، من تمامی این هدایای مخصوصی را که قوم اسرائیل برای من می‌آورند تا ابد به شما بخشیده‌ام. اینها برای خوراک شما و خانواده‌هایتان می‌باشد و این عهدی است دایمی بین خداوند و شما و نسل‌های آینده شما.

^{۱۱} «و شما کاهنان نباید هیچ ملک و دارایی در سرزمین اسرائیل داشته باشید، چون ملک و ثروت شما، من است. ^{۱۲} «و ده بک‌هایی را که بنی اسرائیل تقدیم می‌کنند، من به قبیله لایوی، در مقابل خدمت آنها در خیمه عبادت، داده‌ام.

^{۱۳} «از این پس، غیر از کاهنان و لایویان هیچ اسرائیلی دیگری حق ندارد وارد خیمه عبادت بشود، میادا مجرم شناخته شود و بعیر. ^{۱۴} فقط لایویها باید کارهای خیمه عبادت را انجام دهند و اگر از این لحاظ کواهی کنند، مقصر خواهند بود. در میان شما این یک قانون دایمی خواهد بود. لایویها در اسرائیل نباید صاحب ملک باشند؛ ^{۱۵} چون ده‌بک‌های قوم اسرائیل که بصورت هدیه مخصوص به من تقدیم می‌شود، از آن لایویها خواهد بود. این میراث ایشان است و ایشان ملکی در سرزمین اسرائیل نخواهند داشت.»

^{۱۶} «همچنین خداوند به موسی فرمود به لایویها بگوید: «یک دم عشیره‌هایی را که از بنی اسرائیل دریافت می‌کنید بصورت هدیه مخصوص به خداوند تقدیم کنید. ^{۱۷} خداوند، این هدیه مخصوص را بعنوان هدیه نور محصولات غله و شراب شما، منظور خواهد نمود. ^{۱۸} این یک دم عشیره‌ها که بعنوان

سهم خداوند تقدیم می شود باید از بهترین قسمت عشریه ها باشد. آن را به هارون کاهن بدید. ^{۳۰} وقتی بهترین قسمت را تقدیم کردید، بقیه هدایا را می توانید برای خود بردارید، همانگونه که مردم پس از تقدیم هدایا، بقیه محصول را برای خود نگه می دارند. ^{۳۱} شما و خانواده هایتان، می توانید آن را در هر جایی که می خواهید بخورید، زیرا این مزد خدمتی است که در خیمه عبادت انجام می دهید. ^{۳۲} شما لاوی ها بسبب خوردن این هدایا مقصر نخواهید بود مگر اینکه از دادن یک دهم از بهترین قسمت آن به کاهنان، ایا نمایند. اگر این قسمت را به کاهنان ندهید، نسبت به هدایای مقدس قوم اسرائیل بی حرمتی کرده اید و سزای شما مرگ است.

آب طهارت

۱۹ خداوند به موسی و هارون فرمود ^۱ که این قوانین را به قوم اسرائیل بدهند: یک گاو سرخ بی عیب که هرگز بوغ برگردش گذاشته نشده باشد بیاورید و آن را به العازار کاهن بدید تا وی آن را از اردوگاه بیرون ببرد و یک نفر در حضور او سر آن را ببرد. ^۲ العازار کسی از خون گاو را گرفته با انگشت هفت بار آن را بطرف جلو خیمه عبادت بپاشد. ^۳ بعد در حضور او لاشه گاو با پوست و گوشت و خون و سرگین آن سوزانده شود. ^۴ العازار خوب سرو و شاخه های زوفا و نخ قرمز گرفته، آنها را به داخل این توده مشتعل بیندازد. ^۵ پس از آن باید لباس هایش را شسته، غسل کند و سپس به اردوگاه بازگردد، ولی تا عصر، شرعاً نجس خواهد بود. ^۶ کسی که گاو را سوزانده باید لباس هایش را شسته، غسل کند. او نیز تا عصر نجس خواهد بود. ^۷ بعد یک نفر که شرع نجس نباشد خاکستر گاو را جمع کند و خارج از اردوگاه در محلی پاک بگذارد تا قوم اسرائیل از آن برای تهیه آب طهارت که جهت رفع گناه است، استفاده کنند. ^۸ همچنین کسی که خاکستر گاو را جمع می کند باید لباس هایش را بشوید. او نیز تا عصر نجس خواهد بود. این قانونی است همیشگی برای قوم اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن است.

اعداد / ۲۰
آن بخورد و نیز هر که آن شی را لمس کند تا عصر نجس خواهد بود.

از صخره آب جاری می شود

۲۰ قوم اسرائیل در ماه اول سال به بیابان صین رسیدند و در قادش اردو زدند. مریم در آنجا توبت کرد و او را به خاک سپردند. ^۱ در آن مکان آب نبود، پس قوم اسرائیل دوباره به موسی و هارون شوریدند ^۲ و زبان به اعتراض گشوده، گفتند: ای کاش ما هم با برادرانمان در حضور خداوند می مردم! ^۳ چرا ما را به این بیابان آوردید تا ما با گله هایمان در اینجا بپیریم؟ ^۴ چرا ما را از مصر به این زمین خشک آوردید که در آن نه غله هست نه انجیر، نه مو و نه انار! در اینجا حتی آب هم پیدا نمی شود که بنوشیم! ^۵ موسی و هارون از مردم دور شدند و در کنار در خیمه عبادت، رو به خاک نهادند و حضور پر جلال خداوند بر ایشان نمایان شد.

^۶ خداوند به موسی فرمود: ^۷ عصا را که در جلو صندوق عهد است بردار. سپس تو و هارون قوم اسرائیل را جمع کن و در برابر چشمان ایشان به این صخره بگویند که آب خود را جاری سازد. آنگاه از صخره به قوم اسرائیل و تمام حیواناتشان آب خواهید داد.

^۸ پس، موسی چنانکه به او گفته شد عمل کرد. او عصا را از جلو صندوق عهد برداشت، ^۹ سپس به کمک هارون قوم را در نزدیکی آن صخره جمع کرده، به ایشان گفت: ای آشوبگران بشنوید! آیا ما باید از این صخره برای شما آب بیرون بیاوریم؟ ^{۱۰} آنگاه موسی عصا را بلند کرده، دوباره به صخره زد و آب فوران نموده، قوم اسرائیل و حیواناتشان از آن نوشیدند.

^{۱۱} اما خداوند به موسی و هارون فرمود: «چون شما دستور مرا با اعتماد کامل نپذیرفتید ^{۱۲} و در نظر قوم اسرائیل حرمت قدوسیت مرا نگه نداشتید، شما آنها را به سرزمینی که به ایشان وعده داده ام رهبری نخواهید کرد.»

^{۱۳} این مکان «مربه» (یعنی «منازه» نامیده شد، چون در آنجا بود که قوم اسرائیل با خداوند منازعه کردند و در همانجا بود که خداوند ثابت کرد که قدوس است.

ادوم به اسرائیل اجازه عبور نمی دهد

^{۱۴} زمانی که موسی در قادش بود، قاصدانی نزد پادشاه ادوم فرستاد و گفت: «ما از نسل برادر تو اسرائیل هستیم ^۱ و تو سرگذشت غم انگیز ما را می دانی ^۲ که چگونه اجداد ما به مصر رفته، سالهای سال در آنجا ماندند و برده مصرها شدند. ^۳ اما وقتی که به درگاه خداوند فریاد آوردیم، او دعای ما را مستجاب فرمود و فرشته ای فرستاده ما را از مصر بیرون آورد. حالا ما در قادش هستیم و در مرز سرزمین تو اردو زده ایم. ^۴ خواهش می کنیم به ما اجازه دهی تا داخل مملکت تو عبور کنیم. از میان مزارع و باغهای انکور شما عبور نخواهیم کرد و حتی از چاه های شما آب نخواهیم نوشید، بلکه از شاهراه خواهیم رفت و از آن خارج نخواهیم شد تا از خاک کشورتان بیرون رویم.»

^۵ ولی پادشاه ادوم گفت: «داخل نشوید! اگر بخواهید وارد سرزمین من شوید با لشکر به مقابله شما خواهم آمد.» ^۶ فرستادگان اسرائیلی در جواب گفتند: ای پادشاه، ما فقط از شاهراه می گذریم و حتی آب شما را بدون پرداخت قیمت آن، نخواهیم نوشید. ما فقط می خواهیم از اینجا عبور کنیم و بس. ^۷ ولی پادشاه ادوم اخطار نمود که داخل نشوند. سپس سهاهی عظیم و نیرومند علیه اسرائیل بسیج کرد. ^۸ چون ادومها اجازه عبور از داخل کشورشان را به قوم اسرائیل ندادند، پس بنی اسرائیل بارگشتند و از راهی دیگر رفتند.

• خداوند به موسی دستور داده بود که به صخره بگوید که آب خود را جاری سازد ولی اینکه صخره را براند، ولی موسی بجای گفت: «و بار صخره را زد.»
• قوم ادوم از نسل عیسو بودند و قوم اسرائیل از نسل برادر عیسو یعنی یعقوب که نامش به اسرائیل تغییر داده شد.

مرگ هارون

^{۲۲} آن‌ها پس از ترک قادش به کوه هور در سرحد سرزمین ادم رسیدند. خداوند در آنجا به موسی و هارون فرمود: ^{۲۳} «زمان مرگ هارون فرا رسیده است و او بزودی به اجساد خود خواهد پیوست. او به سرزمینی که به قوم اسرائیل داده‌ام داخل نخواهد شد، چون هر دو شما نزد چشمهٔ مریبه از دستور من سرپیچی کردید. ^{۲۴} حال ای موسی، هارون و پسرش العازار را برداشته، آنها را به بالای کوه هور بیاور. ^{۲۵} در آنجا، لباس‌های کاهنی را از تن هارون درآور و به پسرش العازار بپوشان. هارون در همانجا خواهد مرد و به اجساد خود خواهد پیوست.» ^{۲۶} پس موسی همانطور که خداوند به او دستور داده بود عمل کرد و در حالیکه تمامی قوم اسرائیل به ایشان چشم دوخته بودند، هر سه با هم از کوه هور بالا رفتند. ^{۲۷} وقتی که به بالای کوه رسیدند، موسی لباس کاهنی را از تن هارون درآورد و به پسرش العازار بپوشانید. هارون در آنجا روی کوه درگذشت. سپس موسی و العازار بازگشتند. ^{۲۸} هنگامی که قوم اسرائیل از مرگ هارون آگاه شدند، مدت سی روز برای او عزاداری نمودند.

انهدام عراد

۲۱ پادشاه کنعانی سرزمین عراد (واقع در نگب کنعان) وقتی شنید اسرائیلی از راه اتاریم می‌آیند، سپاه خود را بسیج نموده، به قوم اسرائیل حمله کرد و عده‌ای از ایشان را به اسیری گرفت. ^۱ پس قوم اسرائیل به خداوند نذر کردند که اگر خداوند ایشان را باری دهد تا بر پادشاه عراد و مردمش پیروز شوند، تمامی شهرهای آن سرزمین را بکلی نابود کنند. ^۲ خداوند دعای ایشان را شنیده کنعانی‌ها را شکست داد، و اسرائیلی‌ها آنان و شهرهای ایشان را بکلی نابود کردند. ^۳ از آن پس، آن ناحیه «حرمه» (یعنی «نابودی») نامیده شد.

مار مفرغی

^۴ سپس قوم اسرائیل از کوه هور رهسپار شدند تا ار

راهی که به دریای سرخ ختم می‌شد سرزمین ادم را دور بزنند. اما قوم اسرائیل در این سفر طولانی به سته آمدند ^۵ و به خدا و موسی اعتراض کرده گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردید تا در این بیابان بصریم؟ در اینجا نه چیزی برای خوردن هست و نه چیزی برای نوشیدن! ما از خوردن این سبزی بی‌مزه خسته شده‌ایم!»

^۶ پس خداوند مارهای سمی به میان ایشان فرستاد و مارها عدهٔ زیادی از ایشان را گزید، هلاک کردند. ^۷ آنوقت قوم اسرائیل پیش موسی آمده، فریاد برآوردند: «ما گناه کرده‌ایم، چون بضد خداوند و بضد تو سخن گفته‌ایم. از خداوند درخواست کن تا این مارها را از ما دور کند.» موسی برای دوام دعا کرد. ^۸ خداوند به وی فرمود: «یک مار مفرغی شبیه یکی از این مارها بساز و آن را بر سر یک تیر بیاویز. هر که مار او را گزید باشد اگر به آن نگاه کند زنده خواهد ماند!» ^۹ پس موسی یک مار مفرغی درست کرد و آن را بر سر تیری آویخت. بمحض اینکه مار گزیده‌ای به آن نگاه می‌کرد شفا می‌یافت!

بطرف سرزمین موآب

^{۱۰} قوم اسرائیل به اوبوت کوچ کردند و در آنجا اردو زدند. ^{۱۱} سپس از آنجا به عیبی عباریم که در بیابان و در فاصلهٔ کمی از شرق موآب بود، رفتند. ^{۱۲} از آنجا به وادی زارد کوچ کرده، اردو زدند. ^{۱۳} بعد بطرف شمال رود ارنون نزدیک مرزهای اموری‌ها نقل مکان کردند. (رود ارنون، خط مرزی بین موآبی‌ها و اموری‌هاست. ^{۱۴} در کتاب «جنگهای خداوند» به این امر اشاره شده که درهٔ رود ارنون و شهر واهب ^{۱۵} بین اموری‌ها و موآبیها قرار دارند.) ^{۱۶} سپس قوم اسرائیل به «بئر» (یعنی «چاه») کوچ کردند. این همان جایی است که خداوند به موسی فرمود: «قوم را جمع کن و من به ایشان آب خواهم داد.» ^{۱۷} آنگاه قوم اسرائیل این سرود را خواندند:

وای چاه بجوش آ!

در وصف این چاه بسرایید!

این است چاهی که رهبران

آن را کندند،

بلی، بزرگان اسرائیل با عصاهایشان

آن را کندند!»

قوم اسرائیل بیابان را پشت سر گذارده، از ستانه، ^۱ آنجلی تیل و باموت گذشتند ^۲ و به دره‌ای که در موآب قرار دارد و مشرف به بیابان و کوه پسگناه است رفتند.

شکست سیحون و عوج

(تنبیه ۲۶:۲ تا ۱۱:۳)

^۱ در این وقت قوم اسرائیل سفیرانی نزد سیحون، پادشاه اموریا فرستادند. ^۲ فرستادگان درخواست کرده گفتند: «اجازه دهید از سرزمین شما عبور کنیم. ما قول می‌دهیم از شاهراه برویم و تا زمانی که از مرزتان نگذشایم از راهی که در آن می‌رویم خارج نشویم. به مزرعه‌ها و تاکستانهای شما وارد نخواهیم شد و آب شما را نیز نخواهیم نوشید.»

^۳ ولی سیحون پادشاه موآقت نکرد. در عوض، او سپاه خود را در بیابان در مقابل قوم اسرائیل بسیج کرد و در ناحیهٔ باهص با ایشان وارد جنگ شد. ^۴ در این جنگ، بنی‌اسرائیل آنها را شکست دادند و سرزمینشان را از رود ارنون تا رود یبوق و تا مرز سرزمین بنی‌عمون تصرف کردند، اما نتوانستند جلوتر بروند، زیرا مرز بنی‌عمون مستحکم بود.

^۵ و به این ترتیب، قوم اسرائیل تمام شهرهای اموریا منجمه شهر حشویون را که پایتخت سیحون پادشاه بود تصرف کردند و در آنها ساکن شدند. (سیحون قبلاً در جنگ با پادشاه سابق موآب تمام سرزمین او را تا ارنون به تصرف درآورده بود.) ^{۶-۷} شعرا در مورد سیحون پادشاه چنین گفته‌اند:

و به حشویون بیاید

به پایتخت سیحون پادشاه

زیرا

آتش از حشویون افروخته شده

و بلعیده است

شهر عار موآب

و بلندبهای رود ارنون را.

وای بر موآب!

نابود شدیدی، ای قومی که کموش را می‌پرستید!

او پسران و دخترانت را

بدست سیحون، پادشاه اموریا به اسارت فرستاده است.

اما ما آنها را هلاک کرده‌ایم

از حشویون تا دیبون،

و تا نونف که نزدیک میدبا است.»

^{۸-۱۱} زمانی که قوم اسرائیل در سرزمین اموریا ساکن بودند، موسی افرادی به ناحیهٔ یعزیز فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنند. پس از آن، قوم اسرائیل به آن ناحیه حمله بردند و آن را با روستاهای اطرافش گرفتند و اموریا را بیرون راندند.

^{۱۲} سپس بنی‌اسرائیل بازگشتند و راهی را که به باشان منتهی می‌شد در پیش گرفتند، اما عوج، پادشاه باشان، برای جنگ با آنها، با سپاه خود به ادعی آمد. ^{۱۳} خداوند به موسی فرمود: «سنسز، زیرا دشمن را بدست تو تسلیم کرده‌ام. همان بلایی بسر عوج پادشاه می‌آید که در حشویون بسر سیحون، پادشاه اموریا آمده.» ^{۱۴} پس قوم اسرائیل، عوج پادشاه را همراه با پسرانش و اهالی سرزمینش کشتند، بطوری که یکی از آنها هم زنده نماند. قوم اسرائیل آن سرزمین را تصرف نمود.

بالاق سفیرانی بدتبال بلعام می‌فرستد

۲۲ قوم اسرائیل به دشت موآب کوچ کرده، در سمت شرقی رود اردن، روبروی اریحا اردو زدند. ^۱ وقتی که بالاق (پسر صفور) پادشاه موآب فهمید که تعداد بنی‌اسرائیل چقدر زیاد است و با اموری‌ها چه کرده‌اند، خود و ملسنش به وحشت افتادند. ^۲ موآبی‌ها برای سران مدیان پیام فرستاده، گفتند: «این جمعیت کثیر، ما را مثل گاوی که علف می‌خورد خواهد بلعید!»

پس بالاق پادشاه ^۳ سفیرانی با این پیام بد بلعام (پسر بعور) که در سرزمین اجدادی خود فتور، واقع در کنار رود فرات زندگی می‌کرد فرستاد. «وقومی

بزرگ از مصر بیرون آمده است؛ مردمش همه جا پخش شده‌اند و بسوی سرزمین من می‌آیند. درخواست می‌کنم بیایی و این قوم را برای من نفرین کنی، زیرا از ما قوی‌ترند. شاید به این وسیله بتوانم آنان را شکست داده، از سرزمین خود بیرون کنم. زیرا می‌دانم هر که را تو برکت دهی برکت خواهد یافت و هر که را نفرین کنی، زیر لعنت قرار خواهد گرفت.»^{۲۸}

^{۲۹} سفیران از سران موآب و مدیان بودند. ایشان با پول نقد نزد بلعام رفتند و پیام بالاق را به او دادند.

^{۳۰} بلعام گفت: «شب را اینجا بمانید و فردا صبح آنچه خداوند به من بگوید، به شما خواهم گفت.» پس آنها شب را در آنجا بسر بردند.

^{۳۱} آن شب، خدا نزد بلعام آمده، از او پرسید: «این مردان کیستند؟»

^{۳۲} بلعام جواب داد: «ایشان از پیش بالاق، پادشاه موآب آمده‌اند.»^{۳۳} بالاق می‌گوید که گروه بی‌شماری از مصر به مرز کشور او رسیده‌اند و از من خواسته است فوراً بروم و آنها را نفرین کنم تا شاید قدرت یافته، نتواند آنها را از سرزمینش بیرون کند.»

^{۳۴} خدا به وی فرمود: «با آنها نرو. تو نباید این قوم را نفرین کنی، چون من ایشان را برکت داده‌ام.»^{۳۵} صبح روز بعد، بلعام به فرستادگان بالاق گفت: «به سرزمین خود بازگردید. خداوند به من اجازه نمی‌دهد این کار را انجام دهم.»

^{۳۶} فرستادگان بالاق بازگشته به وی گفتند که بلعام از آمدن امتناع می‌ورزد.^{۳۷} اما بالاق بار دیگر گروه بزرگتر و مهمتری فرستاد. آنها با این پیغام نزد بلعام آمدند: «بالاق پادشاه به تو التماس می‌کند که بیایی. او قول داده است که پادشاه خوبی به تو دهد و هر چه بخواهی برایت انجام دهد. فقط بیا و این قوم را نفرین کن.»

^{۳۸} ولی بلعام جواب داد: «اگر او کاخی پر از طلا و نقره هم به من بدهد، نمی‌توانم کاری را که خلاف فرموده‌های خداوند، خدای من باشم، انجام دهم.»^{۳۹} پهرستور، امشب اینجا بمانید تا ببینم آیا خداوند چیزی غیر از آنچه قبلاً فرموده است خواهد گفت یا نه.»

^{۴۰} آن شب خدا به بلعام فرمود: «برخیز و با این مردان برو، ولی فقط آنچه را که من به تو می‌گویم بگو.»

بلعام و الاغش

^{۴۱} بلعام صبح برخاست و الاغ خود را بالان کرده، با فرستادگان بالاق حرکت نمود.^{۴۲} اما خدا از رفتن بلعام خشمناک شد^{۴۳} و فرشته‌ای به سر راهش فرستاد تا راه را بر او ببندد. در حالیکه بلعام سوار بر الاغ، همراه دو نوکرش به پیش می‌رفت، ناگهان الاغ بلعام فرشته‌ی خداوند را دید که شمشیری بدست گرفته و سر راه ایستاده است. پس الاغ از روی جاده رم کرده، به مزرعه‌ای رفت، ولی بلعام او را زد و به جاده باز گرداند.^{۴۴} بعد فرشته‌ی خداوند در جایی که جاده تنگ می‌شد و دو طرفش دیواره‌ای دور تا کوهستان قرار داشت، ایستاد.^{۴۵} الاغ وقتی دید فرشته آنجا ایستاده است، خودش را به دیوار چسبانده، پای بلعام را به دیوار فشرده. پس او دوباره الاغ را زد.^{۴۶} آنگاه فرشته کمی پایین‌تر رفت و در جایی بسیار تنگ ایستاد، بطوریکه الاغ به هیچ وجه نمی‌توانست از کنارش بگذرد.^{۴۷} پس الاغ در وسط جاده خوابید. بلعام عصبانی شد و باز با چوبدستی خود الاغ را زد.

^{۴۸} آنوقت خداوند الاغ را به حرف آورد و الاغ گفت: «مگر من چه کرده‌ام؟ چرا مرا سه بار زدی؟»^{۴۹} بلعام گفت: «برای اینکه مرا مسخره کرده‌ای ای کاش شمشیری داشتم و تو را همین جا می‌کشتم!»^{۵۰} الاغ گفت: «آیا قبلاً در تمام عمرم هرگز چنین کاری کرده بودم؟»^{۵۱} بلعام گفت: «و نه.»

^{۵۲} آنوقت خداوند چشمان بلعام را باز کرد و او فرشته‌ی خداوند را دید که شمشیری بدست گرفته و سر راه ایستاده است. پس پیش او به خاک افتاد.^{۵۳} فرشته گفت: «چرا سه دفعه الاغ خود را زدی؟ من آمده‌ام تا مانع رفتن تو شوم، چون این سفر تو را

• انگیزه بلعام بد بود، نگاه کنید به آیه ۳۲. بلعام باعث شد قوم اسرائیل به کنه کشیده شوند، نکاه کنید به اعداد ۱: ۱۶، ۳: ۱۶.

روی تهر است.^{۳۳} این الاغ سه بار مرا دید و خود را از من کنار کشید. اگر این کار را نمی‌کرد تا بحال تو را کشته بودم، و او را زنده می‌گذاشتم.»

^{۳۴} آنوقت بلعام اعتراف کرده، گفت: «من گناه کرده‌ام. من متوجه نشدم که تو سر راه من ایستاده بودی. حال اگر تو را رفتن من موافق نیستی، به خانه‌ام باز می‌گردم.»

^{۳۵} فرشته به او گفت: «با این افراد برو، ولی فقط آنچه را که من به تو می‌گویم، بگو.» پس بلعام با سفیران بالاق به راه خود ادامه داد.^{۳۶} بالاق پادشاه وقتی شنید بلعام در راه است، از پایتخت خود بیرون آمده، تا رود ارتون واقع در مرز کشورش به استقبال او رفت.

^{۳۷} بالاق با بلعام پرسید: «چرا وقتی بار اول تو را احضار کردم، نیامدی؟ آیا فکر کردی نمی‌توانم پادشاه خوبی به تو بدهم.»

^{۳۸} بلعام جواب داد: «الان آمده‌ام، ولی قدرت ندارم چیزی بگویم. من فقط آنچه را که خدا بر زبانم بگذارد خواهم گفت.»^{۳۹} بلعام همراه پادشاه به قریه حصوص رفت.^{۴۰} در آنجا بالاق پادشاه گاو و گوسفند قربانی کرد و از گوشت آنها به بلعام و سفیرانی که فرستاده بود، داد.^{۴۱} صبح روز بعد، بالاق بلعام را به بالای کوه بموت بعل برد تا از آنجا قسمتی از قوم اسرائیل را ببیند.

اولین وحی بلعام

۲۳ بلعام به پادشاه گفت: «در اینجا هفت قربانگاه بساز و هفت گاو و هفت قوچ برای قربانی حاضر کن.»

^۲ بالاق به دستور بلعام عمل نمود و ایشان بر هر قربانگاه، یک گاو و یک قوچ قربانی کردند.

^۳ بعد بلعام به پادشاه گفت: «در اینجا در کنار قربانی‌های سوختنی خود بایست تا من بروم و ببینم آیا خداوند به ملاقات من می‌آید یا نه. هر چه او به من بگوید به تو خواهم گفت.» پس بلعام به بالای تپه‌ای رفت و در آنجا خدا او را ملاقات نمود. بلعام به خدا گفت: «من هفت قربانگاه حاضر نموده و روی هر

کدام یک گاو و یک قوچ قربانی کرده‌ام.» آنگاه خداوند توسط بلعام برای بالاق پادشاه پیامی فرستاد.

^۴ پس بلعام به نزد پادشاه که با همه بزرگان موآب در کنار قربانی‌های سوختنی خود ایستاده بود بازگشت^{۵-۷} و این پیام را داد:

«بالاق، پادشاه موآب مرا از سرزمین ارام،

از کوه‌های شرقی آورد.

او به من گفت: بیا و قوم اسرائیل را برای من نفرین کن.

ولی چگونه نفرین کنم آنچه را که خدا نفرین نکرده است؟

چگونه لعنت کنم قومی را که خدا لعنت نکرده است؟

از بالای صخره‌ها ایشان را می‌بینم،

از بالای تپه‌ها آنان را مشاهده می‌کنم.

آنان قومی هستند که به تنهایی زندگی می‌کنند و خود را از دیگر قومها جدا می‌دانند.

ایشان مثل غیراند،

بی‌شمار و بی‌حساب!

ای کاش این سعادت را می‌داشتم

که همچون یک اسرائیلی بمیرم.

ای کاش عاقبت من،

مثل عاقبت آنها باشد!

^{۱۱} بالاق پادشاه به بلعام گفت: «این چه کاری بود

که کردی؟ من به تو گفتم که دشمنانم را نفرین کنی،

ولی تو ایشان را برکت دادی!»

^{۱۲} اما بلعام جواب داد: «آیا می‌توانم سخن دیگری غیر از آنچه که خداوند به من می‌گوید بر زبان آورم؟»

دومین وحی بلعام

^{۱۳} بعد بالاق به او گفت: «پس بیا تا تو را به جای دیگری ببرم. از آنجا فقط قسمتی از قوم اسرائیل را خواهم دید. سداقل آن عده را نفرین کن.»

^{۱۴} بنابراین بالاق پادشاه، بلعام را به مزرعه صوفیم که روی کوه پيسگاه است برد و در آنجا هفت

قربانگاه ساخت و روی هر قربانگاه یک گاو و یک قوج قربانی کرد.

^{۱۵} پس بلعام به پادشاه گفت: «تو در کنار قربانی سوختنی خود بایست تا من به ملاقات خداوند بروم.»
^{۱۶} خداوند بلعام را ملاقات نمود و آنچه را که او می‌بایست به بالاق بگوید به او گفت.^{۱۷} پس بلعام به نزد پادشاه که با بزرگان موآب در کنار قربانی‌های سوختنی خود ایستاده بود، بازگشت.

پادشاه پرسید: «خداوند چه فرموده است؟»

^{۱۸-۲۲} جواب بلعام چنین بود:

«بالاق، بر خیز و بشو!

ای یسر صفور، به من گوش فراد! خدا انسان نیست که دروغ بگوید، او مثل انسان نیست که تغییر فکر دهد.

آیا تا کنون وعده‌ای داده است که بدان عمل نکرده باشد؟

به من دستور داده شده است که ایشان را برکت دهم، زیرا خدا آنان را برکت داده است و من نمی‌توانم آن را تغییر دهم.

او گناهی در اسرائیل ندیده است، پس بدیختی در قوم خدا مشاهده نخواهد شد. خداوند، خدای ایشان با آنان است، و ایشان اعلان می‌کنند که او پادشاه آنهاست. خدا اسرائیل را از مصر بیرون آورده است، و ایشان، مثل گاو وحشی نیرومندند. نمی‌توان اسرائیل را نفرین کرد، و هیچ آفسونی بر این قوم کارگر نیست. درباره اسرائیل خواهند گفت:

ببینید خدا برای آنها چه کارهایی کرده است! این قوم، چون شیر برمی‌خیزند و تا وقتی شکار خود را نخورند و خون کشتگان را ننوشند، نمی‌خوابند.^{۲۵} پادشاه به بلعام گفت: «و اگر آنها را نفرین نمی‌کنی، حداقل برکشان هم نده.»

^{۲۶} اما بلعام جواب داد: «مگر به تو نگفتم هر چه خداوند بر زبانم بگذارد آن را خواهم گفت؟»

سومین وحی بلعام

^{۲۷} بعد پادشاه، به بلعام گفت: «تو را به جای دیگری می‌برم، شاید خدا را خوش آید و به تو اجازه فرماید از آنجا بنی اسرائیل را نفرین کنی.»

^{۲۸} پس بالاق پادشاه بلعام را به فله کوه مغرور که مشرف به بیابان بود، برد. ^{۲۹} بلعام دوباره به پادشاه گفت که هفت قربانگاه بسازد و هفت گاو و هفت قوج برای قربانی حاضر کند. ^{۳۰} پادشاه چنانکه بلعام گفته بود عمل نمود و بر هر قربانگاه، یک گاو و یک قوج قربانی کرد.

۲۴ چون بلعام دید که قصد خداوند این است که قوم اسرائیل را برکت دهد، پس مثل دفعات پیش سعی نکرد از عالم غیب پیامی بگیرد. او سرش را بطرف دشت برگرداند^۱ و آردوی اسرائیل را دید که قبیله به قبیله در دشت پخش شده بودند. آنگاه روح خدا بر او قرار گرفت،^{۲-۳} و درباره ایشان چنین پیشگویی کرد:

«این است وحی بلعام پسر بعور،

وحی آن مردی که چشمانش باز شد،

وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید،

و رویایی را که خدای قادر مطلق نشان داد

مشاهده نمود،

آنکه به خاک افتاد و چشمانش باز شد،

چه زیبایند خیمه‌های بنی اسرائیل!

آنها را مثل دره‌های سبز و خرم

و چون باغهای کنار رودخانه،

در مقابل خود گسترده می‌بینم،

مثل درختان عود که خود خداوند نشانده باشد،

و مانند درختان سرو کنار آب.

دلوهای ایشان از آب لریز خواهد بود،

و بدره‌ایشان با آب فراوان آبیاری خواهد شد.

پادشاه ایشان از «واجاج» بزرگتر خواهد بود

و کشورشان بسیار سرافراز خواهد گردید.

خدا اسرائیل را از مصر بیرون آورد،

ایشان مثل گاو وحشی نیرومندند،

و قوم‌هایی را که با ایشان مخالفت کنند، می‌بلعد.

استخوان‌ایشان را می‌شکنند و خرد می‌کنند

و با تیرهایشان پیکر آنها را به زمین می‌دوزند.

اسرائیل چون شیر می‌خوابد،

چه کسی جرأت دارد او را بیدار کند؟

ای اسرائیل، برکت باد بر هر که تو را برکت دهد

و لعنت باد بر کسی که تو را لعنت کند.»

^{۱۱} بالاق بشدت خشمگین شد. او در حالیکه

دستهایش را بهم می‌کوبید سر بلعام فریاد کشید: «من

تو را به اینجا آوردم تا دشمنانم را نفرین کنی، ولی در عوض، سه بار آنان را برکت دادی.»^{۱۱} از اینجا بر او!

برگرد به خانه‌ات! من تصمیم داشتم به تو پاداش

خوبی دهم، ولی خداوند تو را از آن بازداشت.»

^{۱۲} بلعام جواب داد: «مگر به فرستاده‌های تو نگفتم

که^{۱۳} اگر یک کاخ بر از طلا و نقره هم به من بدهی،

نمی‌توانم از فرمان خداوند سرپیچی نموده، آنچه

خود بخوام بگویم. من هر چه خداوند بفرماید

همان را می‌گویم.»^{۱۴} حال، پیش قوم خود باز

می‌کردم، ولی پیش از رفتن بگذار به تو بگویم که در

آینده بنی اسرائیل بر سر قوم تو چه خواهند آورد.»

چهارمین وحی بلعام

^{۱۵-۱۶} آنگاه بلعام چنین پیشگویی کرد:

«این است وحی بلعام پسر بعور،

وحی آن مردی که چشمانش باز شد،

وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید،

و از خدای متعال بصیرت را کسب کرد

و رویایی را که خدای قادر مطلق نشان داد،

مشاهده نمود،

آنکه به خاک افتاد و چشمانش باز شد

او را خواهم دید، اما نه حالا،

او را مشاهده خواهم نمود، اما نه از نزدیک.

فرمانروایی در اسرائیل ظهور خواهد کرد،

او مثل یک ستاره طلوع خواهد نمود.

اسرائیل قوم موآب را خواهد زد

و آشوبگران را سرکوب خواهد نمود،

ادوم و سعیر را تصرف خواهد کرد،

و بر دشمنانش پیروز خواهد شد.

فرمانروایی از اسرائیل ظهور خواهد نمود

و بازماندگان شهرها را نابود خواهد کرد.»

آخرین وحی بلعام

^{۲۰} سپس، بلعام بطرف عمالیقی‌ها چشم دوخت و چنین پیشگویی کرد:

«عمالیق سرآمد قوماها بود،

ولی سرنوشش هلاکت است.»

^{۲۱} بعد به قینی‌ها نظر انداخت و چنین پیشگویی

کرد:

«آری، مسکن شما مستحکم است،

آشیانه‌تان بر صخره قرار دارد؛

ولی ای قینی‌ها نابود خواهید شد

و سپاه نیرومند پادشاه آشور

شما را به اسارت خواهد برد.»

^{۲۳} او با این سخنان به پیشگویی خود خاتمه

داد:

«وقتی خدا این کار را انجام دهد چه کسی زنده

خواهد ماند؟

کشتی‌ها از سواحل قبرس خواهند آمد

و آشور و عابر را دلیل خواهند کرد،

و خود نیز از بین خواهند رفت.»

^{۲۵} آنگاه بلعام و بالاق هر یک به خانه‌های خود

رفتند.

پست پرستی بنی اسرائیل

۲۵ هنگامی که بنی اسرائیل در نظم‌آورده رده بودند، مردانشان با دختران قوم موآب زنا

کردند.^۱ این دختران، آنها را دعوت می‌کردند تا در

مراسم قربانی بنه‌ایشان شرکت کنند. مردان اسرائیلی

گوشت قربانی‌ها را می‌خوردند و بنه‌ها را پرستش

می‌کردند.^۲ چندی نگذشت که تمامی اسرائیل به

پرستش بعل مغرور که خدای موآب بود روی آوردند.

از این جهت، خشم خداوند بشدت بر قوم خود

افروخته شد.

^۳ پس خداوند به موسی چنین فرمان داد: «همه

سرای قبایل اسرائیل را اعدام کن. در روز روشن و

درحضور من آنها را به دار آویز تا خشم شدید من از این قوم دور شود.^۵
 بنابراین، موسی به قضات دستور داد تا تمام کسانی را که بغل فلور را پرستش کرده بودند، اعدام کنند.

^۶ ولی یکی از مردان اسرائیلی، گستاخی را به جایی رساند که در مقابل چشمان موسی و تمام کسانی که جلو در خیمه عبادت گریه می کردند، یک دختر مدیانی را به اردوگاه آورد. وقتی که فینحاس (پسر العازار و نوه هارون کاهن) این را دید از جا برخاسته، نیزیها برداشت و پشت سر آن مرد به خیمه‌های که دختر را به آن برده بود، وارد شد. او نیز را در بدن هر دو آنها فرو برد. به این ترتیب بلا رفع شد،^۹ در حالیکه بیست و چهار هزار نفر از قوم اسرائیل در اثر آن بلا به هلاکت رسیده بودند.

^{۱۱:۱۰} خداوند به موسی فرمود: «فینحاس (پسر العازار و نوه هارون کاهن) غضب مرا دور گردانید. او با غیرت الهی حرمت مرا حفظ کرد، بنابراین من هم قوم اسرائیل را نابود نکردم. حال، بخاطر آنچه که او انجام داده است و برای غیرتی که جهت خدای خود دارد و بسبب اینکه با این عمل برای قوم اسرائیل کفاره نموده است، قول می‌دهم که او و نسل او برای همیشه کاهن باشند.»

^{۱۲} مردی که با آن دختر مدیانی کشته شد، زمری نام داشت؛ او پسر سالو، یکی از سران قبیله شمعون بود. ^{۱۵} آن دختر نیز کزبی نام داشت؛ او دختر صور، یکی از بزرگان مدیانیان بود.

^{۱۷:۱۶} بعد خداوند به موسی فرمود: «مدیانیان را هلاکت کنید؛^{۱۸} چون ایشان با حبله و برنگهاشتان شما را نابود می‌کنند، آنها شما را به پرستش بغل فلور می‌کشاند و گمراه می‌نمایند، چنانکه واقعه مرگ کزبی این را ثابت می‌کند.»

دومین سرشماری

۲۶ پس از آنکه بلا رفع شد، خداوند به موسی و العازار (پسر هارون کاهن) فرمود: «تمامی مردان اسرائیل را از بیست سال به بالا

سرشماری کنید تا معلوم شود از هر قبیله و طایفه چند نفر می‌توانند به جنگ بروند.»

^{۱۳} بنابراین بر موسی و العازار فرمان سرشماری را به رهبران قبایل ابلاغ کردند. (تمامی قوم اسرائیل در دشت موآب کنار رود اردن و ربوروی اریحا اردو زده بودند.) پس از انجام سرشماری، نتایج زیر به دست آمد:

^{۱۱-۵} قبیله روثوین: ۴۳۷۳۰ نفر.

(روثوین پسر ارشد یعقوب بود.) طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران روثوین نامگذاری شده بودند:

طایفه حنوک، به نام جدشان حنوک؛

طایفه فلوثیها، به نام جدشان فلو؛

(خاندان آل ابی که یکی از پسران فلو بود شامل خانواده‌های نموتیل، ایبرام و داتان بود. داتان و ایبرام همان دو رهبری بودند که با قورح علیه موسی و هارون توطئه نمودند و در حقیقت به خداوند اهانت کردند. ولی زمین دهان گشود و آنها را بلعید و آتش از جانب خداوند آمده، دو بیست و پنج نفر را سوزانید. این اختطاری بود به بقیه قوم اسرائیل. اما پسران قورح کشته نشدند.)

طایفه حصرونیا، به نام جدشان حصرون؛

طایفه کریمیا، به نام جدشان کریمی.

^{۱۲:۱۳} قبیله شمعون: ۲۲۲۰۰ نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران شمعون نامگذاری شده بودند:

نموتیلها، به نام جدشان نموتیل؛

یامینیا، به نام جدشان یامین؛

یاکینیا، به نام جدشان یاکین؛

زارحیا، به نام جدشان زارح؛

شاتولیا، به نام جدشان شاتول.

^{۱۸-۱۵} قبیله جاد: ۴۰۰۰ نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران جاد نامگذاری شدند:

صفونی‌ها، به نام جدشان صفون؛

حجی‌ها، به نام جدشان حجی؛

شونی‌ها، به نام جدشان شونی؛

آزنی‌ها، به نام جدشان آزنی؛

عیری‌ها، به نام جدشان عیری؛

ارودی‌ها، به نام جدشان ارود؛

ارثیلی‌ها، به نام جدشان ارثیل.

^{۱۹-۲۲} قبیله یهوذا: ۷۶۸۰۰ نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران یهوذا نامگذاری شدند، ولی عیر و اوسان که در سرزمین کنعان مردند جزو آنها نبودند:

شلیها، به نام جدشان شلیه؛

فارصیا، به نام جدشان فارص؛

زارحیا، به نام جدشان زارح.

خاندانهای زیر جزو طایفه فارص بودند:

حصرونی‌ها، به نام جدشان حصرون؛

حامولیا، به نام جدشان حامول.

^{۲۳-۲۵} قبیله یساکار: ۶۴۳۰۰ نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران یساکار نامگذاری شدند:

تولعیها، به نام جدشان تولع؛

فونیا، به نام جدشان فوه؛

یاشوبیها، به نام جدشان یاشوب؛

شمرونیها، به نام جدشان شمرون.

^{۲۶-۲۷} قبیله زبولون: ۶۰۵۰۰ نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران زبولون نامگذاری شدند:

سازدی‌ها، به نام جدشان سازد؛

ایلولی‌ها، به نام جدشان ایلون؛

یحلی یولی‌ها، به نام جدشان یحلی ییل.

^{۲۸-۳۸} قبیله یوسف: ۳۲۵۰۰ نفر در قبیله افرایم و

۵۲۷۰۰ نفر در قبیله منسی.

در قبیله منسی طایفه ماخیریا بودند که به نام جدشان ماخیر نامیده می‌شدند. طایفه جلمادی‌ها نیز از ماخیر بودند و به اسم جدشان جلماد نامیده می‌شدند.

طایفه‌های زیر از جلماد بودند:

ایغزری‌ها، به نام جدشان ایغزر؛

سالتی‌ها، به نام جدشان سالتی؛

اسری‌تیلی‌ها، به نام جدشان اسری‌تیل؛

شکیمی‌ها، به نام جدشان شکیم؛

شمعدی‌ها، به نام جدشان شمعداع؛
 حافری‌ها، به نام جدشان حافر.

(صلفحاد پسر حافر پسر نداشت، اما پنج دختر داشت به نامهای محله، نوعه، خجله، ملکه و ترصه.)
 تعداد: ۳۲۵۰۰ نفر که زیر اسم قبیله افرایم ثبت شده بودند، شامل طایفه‌های زیر بودند که به اسم پسران افرایم نامیده می‌شدند:

شوتالعیها، به نام جدشان شوتالعی؛

(یکی از طوایف شوتالعیها، عبرانیا بودند که به نام جدشان عبران نامیده می‌شدند.)

باکریها، به نام جدشان باکر؛

تاخینا، به نام جدشان تاخن.

^{۳۹-۴۱} قبیله بنیامین: ۳۵۶۰۰ نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران بنیامین نامگذاری شدند:

بالی‌ها، به نام جدشان بالع؛

(طایفه‌های زیر از بالع بودند:

اردیها، به نام جدشان ارد؛

نعمانیا، به نام جدشان نعمان.)

اشبیلیها، به نام جدشان اشبیل؛

احیرامیا، به نام جدشان احیرام؛

شوفامیا، به نام جدشان شوفام؛

حوفامیا، به نام جدشان حوفام.

^{۴۲-۴۴} قبیله دان: ۶۴۳۰۰ نفر.

در این قبیله طایفه شوامی‌ها بودند که نام جدشان شوام پسر دان بر آنها گذارده شده بود.

^{۴۴-۴۷} قبیله اشیر: ۵۳۴۰۰ نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران اشیر نامگذاری شدند:

یحینیا، به نام جدشان یمنه؛

یشویها، به نام جدشان یشوی؛

بریعیا، به نام جدشان بریعه؛

طایفه‌های زیر از بریعه بودند:

حاریها، به نام جدشان حاربا؛

ملکی‌تیلیها، به نام جدشان ملکی‌تیل.

اشیر دختری نیز داشت به نام سارح.

^{۴۸-۵۰} قبیله نفتالی: ۴۵۶۰۰ نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران نفتالی نامگذاری شدند:
 باحص تیلیها، به نام جدشان باحص تیل؛
 جونیها، به نام جدشان جونی؛
 بصریها، به نام جدشان بصیر؛
 شلیمیها، به نام جدشان شلیم.

۵۱ پس تعداد کل مردان قوم اسرائیل ۶۰۱۷۳۰ نفر بود.

۵۲، ۵۳ پس خداوند به موسی فرمود: «این سرزمین را بین قبایل به نسبت جمعیت آنها تقسیم کن. به قبیله‌های بزرگتر زمین بیشتر و به قبیله‌های کوچکتر زمین کمتر داده شود. ۵۴ نمایندگان قبایل بزرگتر برای زمینهای بزرگتر و قبایل کوچکتر برای زمینهای کوچکتر قرعه بکشند.»
 ۵۵ قبایل لاوی‌ها که سرشماری شدند از این قرارند:

جرشونیها، به نام جدشان جرشون؛

قیاتیها، به نام جدشان قیات؛

ماریها، به نام جدشان ماری.

۵۶، ۵۷ طایفه‌ها نیز جزو قبیله لاوی بودند:

لبنیها، جبرونیها، محلیها، موشیها و قورحیها.

زمانی که لاری در مصر بود صاحب دختری به نام یوکید شد که بعد به همسری عمرام، پسر قهات، درآمد. یوکید و عمرام پدر و مادر هارون و موسی و مریم بودند. ۶۰ نداداب و ایبهو و العازار و ایتامار فرزندان هارون بودند. ۶۱ نداداب و ایبهو وقتی آتش غیر مجاز به حضور خداوند تقدیم کردند مردند.

۶۲ تعداد کل پسران و مردان قبیله لاوی از یک ماهه به بالا در سرشماری ۲۳۰۰۰ نفر بود. ولی تعداد لاری‌ها در جمع کل سرشماری قوم اسرائیل منظور نمی‌شد، زیرا از سرزمین اسرائیل زمینی به ایشان تعلق نمی‌گرفت.

۶۳ این است ارقام سرشماری که توسط موسی و العازار کاهن، در دشت موآب کنار رود اردن و در مقابل اریحا بدست آمد. ۶۴، ۶۵ در تمام این

سرشماری، حتی یک نفر وجود نداشت که در سرشماری قبلی که در صحرای سینا توسط موسی و هارون کاهن به عمل آمده بود شمرده شده باشد، زیرا تمام کسانی که در آنوقت شمرده شده بودند در بیابان مرده بودند، درست همانطور که خداوند گفته بود. تنها افرادی که زنده مانده بودند کالیب پسر یفنه و یوشع پسر نون بودند.

دختران صلفحاد

۲۷ روزی دختران صلفحاد به نامهای محله، نوعه، حجله، ملکه و ترصه به در خیمه عبادت آمدند تا تقاضای خودشان را به موسی و العازار کاهن و رهبران قبایل و سایر کسانی که در آنجا بودند تقدیم کنند. این زنان از قبیله منسی (یکی از پسران یوسف) بودند. صلفحاد پسر حافر بود، حافر پسر جلعاد، جلعاد پسر ماخیر و ماخیر پسر منسی.

۲۸ دختران صلفحاد گفتند: «پدر ما در بیابان مرد. او از پیروان قورح بود که بعد خداوند قیام کردند و هلاک شدند. او به مرگ طبیعی مرد و پسرش نداشت. چرا باید اسم پدرمان بدلیل اینکه پسرش نداشته است از میان قبیله‌اش محو گردد؟ باید به ما هم مثل برادران پدرمان ملکی داده شود.»
 ۲۹ پس موسی دعوی ایشان را بحضور خداوند آورد.

۳۰ خداوند در جواب موسی فرمود: «دختران صلفحاد راست می‌گویند. در میان املاک عموهایشان، به آنها ملک بده. همان ملکی را که اگر پدرشان زنده بود به او می‌دادی به ایشان بده. ۳۱ به بنی اسرائیل بگو که هرگاه مردی بمیرد و پسرش نداشته باشد، ملک او به دخترانش می‌رسد، ۳۲ و اگر دختری نداشته باشد ملک او متعلق به برادرانش خواهد بود. ۳۳ اگر برادری نداشته باشد آنوقت عمویش وارث او خواهد شد، ۳۴ و اگر عمو نداشته باشد، در آنصورت ملک او به نزدیکترین فامیلش می‌رسد. بنی اسرائیل باید این قانون را رعایت کنند، همانطور که من به تو امر کرده‌ام.»

یوشع به جانشینی موسی تعیین می‌شود
 (تنبیه ۱۳۱-۸)

۱۲ روزی خداوند به موسی فرمود: «به کوه عباریم برو و از آنجا سرزمینی را که به قوم اسرائیل داده‌ام بسپار. ۱۳ پس از اینکه آن را دیدی مانند برادرت هارون خواهی مرد و به اجداد خود خواهی پیوست، ۱۴ زیرا در بیابان سین هر دو شما از دستور من سرپیچی کردید. وقتی که قوم اسرائیل بصد من قیام کردند، در حضور آنها حرمت قدوسیت مرا نگه نداشتید.» (این واقعه در کنار چشمه مریه در قفادش واقع در بیابان سین اتفاق افتاده بود.)

۱۵ موسی به خداوند عرض کرد: ۱۶ «ای خداوند، خدای روحهای تمامی افراد بشر، پیش از آنکه بعیرم التماس می‌کنم برای قوم اسرائیل رهبر جدیدی تعیین فرمایی، ۱۷ در ایشان راهدایت کند و از آنان مراقبت نماید تا قوم خداوند مثل گوسفندان بی‌شیان نباشند.»

۱۸ خداوند جواب داد: «برو و دست خود را بر یوشع پسر نون که روح من در اوست، بگذار. ۱۹ سپس او را نزد العازار کاهن ببر و پیش چشم تمامی قوم اسرائیل او را به رهبری قوم تعیین نما. ۲۰ اختیارات خود را به او بده تا تمام قوم اسرائیل او را اطاعت کنند. ۲۱ او برای دستور گرفتن از من باید پیش العازار کاهن برود. من بوسیله اوریم با العازار سخن خواهم گفت و العازار دستورات مرا به یوشع و قوم اسرائیل ابلاغ خواهد کرد. به این طریق من آنان را هدایت خواهم نمود.»

۲۲ پس موسی، همانطور که خداوند امر کرده بود عمل نمود و یوشع را پیش العازار کاهن برد. سپس در حضور همه قوم اسرائیل، ۲۳ دستهایش را بر سر او گذاشت و طبق فرمان خداوند وی را برپتان رهبر قوم تعیین نمود.

قربانی و هدایای روزانه

(خروج ۳۸:۲۸-۴۴)

۲۸ خداوند این دستورات را به موسی داد تا به قوم اسرائیل ابلاغ نماید: قربانی‌هایی که قوم

اسرائیل بر آتش به من تقدیم می‌کنند خوراکن است و از آنها خوشنودم. پس ترتیبی بده که این قربانی‌ها را به موقع آورده طبق دستور من هدیه نمایند. ۲ قربانی که بر آتش به من تقدیم می‌کنند باید از بره‌های نر یکساله و بی‌عیب باشد. هر روز دو تا از آنها را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنند. ۳ یک بره صبح باید قربانی شود و دیگری عصر. ۴ با آنها یک کیلو آرد مغروب که با یک لیتر روغن زیتون مخلوط شده باشد، بعنوان هدیه آردی، تقدیم شود. ۵ این است قربانی سوختنی که در کوه سینا تعیین گردید تا هر روز بعنوان عطر خوشبو بر آتش، در حضور خداوند تقدیم شود. ۶ همراه با آن، هدیه نوشیدنی نیز باید تقدیم گردد که شامل یک لیتر شراب با هر بره بوده و باقی‌مانده در قدس در حضور خداوند ریخته شود. ۷ دومین بره را عصر با همان هدیه آردی و نوشیدنی تقدیم کنند. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.

قربانی و هدایای روز سبت

۱۰، ۱۱ در روز سبت علاوه بر قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن، دو بره بی‌عیب یکساله نیز قربانی شود. با این قربانی باید هدیه آردی که شامل دو کیلو آرد مخلوط باروغن است، و هدیه نوشیدنی آن تقدیم شود.

قربانی و هدایای ماهانه

۱۱ همچنین در روز اول هر ماه، باید قربانی سوختنی دیگری نیز به خداوند تقدیم شود که شامل دو گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله است که همه آنها باید سالم و بی‌عیب باشند. ۱۲ برای هر گاو سه کیلو آرد مخلوط باروغن بعنوان هدیه آردی، برای قوچ دو کیلو، ۱۳ و برای هر بره یک کیلو تقدیم شود. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود. ۱۴ با هر گاو دو لیتر شراب بعنوان هدیه نوشیدنی، با قوچ یک لیتر

شراب، و با هر برهه یک لیتر تقدیم شود. این است قربانی سوختنی ماهانه که باید در طول سال تقدیم شود.^{۱۵} همچنین در روز اول هر ماه یک بز نر برای قربانی گناه به خداوند تقدیم کنید. این قربانی غیر از قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن است.

قربانی و هدایای پَسَح

(لایبان ۵: ۲۳-۱۴)

^{۱۶} در روز چهاردهم اولین ماه هر سال، مراسم پَسَح را به احترام خداوند بجا آورید.^{۱۷} از روز پانزدهم به مدت یک هفته جشن مقدسی برپا کرد، ولی در این جشن فقط نان نظیر (نان بدون خمیرمایه) خورده شود.^{۱۸} در روز اول این جشن مقدس، همه شما به عبادت بپردازید و هیچ کار دیگری نکنید.^{۱۹} در این روز دو گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله که همه سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی، بر آتش به خداوند تقدیم کنید.^{۲۰} باهر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو هدیه کنید.^{۲۱} یک بز نر هم برای کفارۀ گناهانان قربانی کنید.^{۲۲} اینها غیر از قربانی سوختنی است که هر روز صبح تقدیم می شود.^{۲۳} در آن یک هفته عید، علاوه بر قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن، این قربانی مخصوص پَسَح را نیز تقدیم کنید. این قربانی که بر آتش تقدیم می شود، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.^{۲۴} در روز هفتم این جشن مقدس نیز همه شما به عبادت مشغول باشید و هیچ کار دیگری نکنید.

قربانی و هدایای نوبیر محصولات

(لایبان ۱۵: ۲۳-۲۲)

^{۲۵} در روز عید نوبیرها^{۲۶} که اولین نوبیر محصول غله خورده خداوند تقدیم می کنید، همه شما جمع شده، به عبادت مشغول شوید و هیچ کار دیگری نکنید.^{۲۷} در آن روز دو گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کنید. این قربانی، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.

^{۲۸} با هر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو هدیه کنید.^{۲۹} همچنین برای کفارۀ گناهانان یک بز نر قربانی کنید.^{۳۰} این قربانی ها را همراه با هدایای نوشیدنی آنها تقدیم کنید. اینها غیر از قربانی سوختنی روزانه است که با هدایای آردی آن تقدیم می شود. دقت نمایید حیواناتی که قربانی می کنید سالم و بی عیب باشند.

قربانی و هدایای عید شیورها

(لایبان ۲۳: ۲۳-۲۵)

۲۹ عید شیورها، روز اول ماه هفتم هر سال برگزار شود. در آن روز باید همه شما برای عبادت جمع شوید و هیچ کار دیگری انجام ندهید.^۱ در آن روز یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله که همگی سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.^۲ با گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو هدیه شود.^۳ یک بز نر هم برای کفارۀ گناهانان قربانی کنید.^۴ اینها غیر از قربانی سوختنی ماهانه با هدیه آردی آن و نیز غیر از قربانی سوختنی روزانه با هدیه آردی و نوشیدنی آن است که طبق مقررات مربوط تقدیم می گردند. این قربانی ها که بر آتش تقدیم می شوند، موردپسند خداوند واقع خواهند شد.

قربانی و هدایای روز کفارۀ

(لایبان ۲۶: ۲۳-۲۲)

^۵ در روز دهم ماه هفتم، دوباره برای عبادت جمع شوید. در آن روز، روزه بگیرید و هیچ کار دیگری انجام ندهید.^۶ یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله که همگی سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.^۷ با گاو سه کیلو آرد

• عید نوبیرها را عید هفتما یا پنطیکاست نیز می گفتند.

مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو تقدیم شود.^۸ علاوه بر قربانی روز کفارۀ، و نیز قربانی سوختنی روزانه که با هدایای آردی و نوشیدنی آن تقدیم می شوند، یک بز نر هم برای کفارۀ گناه قربانی کنید.

قربانی و هدایای عید سایانها

(لایبان ۲۳: ۲۳-۲۴)

^۹ در روز پانزدهم ماه هفتم، دوباره برای عبادت جمع شوید و در آن روز هیچ کار دیگری انجام ندهید. این آغاز یک عید هفت روزه در حضور خداوند است.^{۱۰} در روز اول عید، سیزده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همگی سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی که بر آتش تقدیم می شود، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.^{۱۱} با هر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با هر قوچ دو کیلو^{۱۲} و با هر بره یک کیلو تقدیم می شود.^{۱۳} علاوه بر قربانی سوختنی روزانه و هدایای آردی و نوشیدنی آن، یک بز نر هم برای کفارۀ گناه، قربانی شود.^{۱۴} در روز دوم عید، دوازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.^{۱۵} همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

^{۱۶} در روز سوم عید، یازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.^{۱۷} همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

^{۱۸} در روز چهارم عید، ده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.^{۱۹} همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.^{۲۰} در روز پنجم عید، نه گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.^{۲۱} همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

^{۲۲} در روز ششم عید، هشت گاو جوان، دو قوچ و

چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.^{۲۳} همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

^{۲۴} در روز هفتم عید، هفت گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.^{۲۵} همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

^{۲۶} در روز هشتم، قوم اسرائیل را برای عبادت جمع کنید و در آن روز هیچ کار دیگری انجام ندهید.^{۲۷} یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله که همگی سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی که بر آتش تقدیم می شود، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.^{۲۸} همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

^{۲۹} این بود قوانین مربوط به قربانی سوختنی، هدیه آردی، هدیه نوشیدنی و قربانی سلاتنی که شما باید در روزهای مخصوص به خداوند تقدیم نمایید. این قربانی ها غیر از قربانی های نذری و قربانی های داوطلبانه است.

^{۳۰} موسی تمام این دستورات را به قوم اسرائیل ابلاغ نمود.

قوانین مربوط به نذر

۳۰ موسی رهبران قبیایل را جمع کرد و این دستورات را از جانب خداوند به ایشان داد: مرگاه کسی برای خداوند نذر کند یا تمهدی نماید، حق ندارد قول خود را بشکند بلکه باید آنچه را که قول داده است بجا آورد.

^۱ هرگاه دختری که هنوز در خانه پدرش زندگی می کند، برای خداوند نذر کند یا تمهدی نماید،^۲ شاید هر چه را قول داده است ادا نماید مگر اینکه وقتی پدرش آن را بشنود او را منع کند. در این صورت، نذر دختر خودبه خود باطل می شود و خداوند او را می بخشد، چون پدرش به او اجازه نداده است به آن عمل کند. ولی اگر پدرش در روزی که از نذر با تمهد دخترش آگاه می شود، سکوت کند، دختر مسلم به

ادای قول خویش می‌باشد.

۱۰ اگر زنی قبل از ازدواج بذری کرده و با یا قول نسنجیده‌ای خود را متعهد کرده باشد،^{۱۰} و شوهرش از قول او با خیر شود و در همان روزی که شنید چیزی نگوید، نذر او به قوت خود باقی خواهد ماند.^{۱۱} ولی اگر شوهرش نذر یا تعهد او را قبول نکند، مخالفت شوهر نذر او را باطل می‌سازد و خداوند آن زن را می‌بخشد.

۱۲ اگر زن بخواهد با زنی که طلاق داده شده باشد، نذر یا تعهدی کند، باید آن را ادا نماید.

۱۱ اگر زنی ازدواج کرده باشد و در خانه شوهرش نذر یا تعهدی کند،^{۱۱} و شوهرش از این امر با اطلاع شود و چیزی نگوید، نذر یا تعهد او به قوت خود باقی خواهد بود.^{۱۲} ولی اگر شوهرش از آن روزی که با حبر می‌شود به او اجازه ندهد نذر یا تعهدش را به جا آورد، نذر یا تعهد آن زن باطل می‌شود و خداوند او را خواهد بخشید، چون شوهرش به او اجازه نداده است به آن عمل کند.^{۱۳} پس شوهر او حق دارد نذر یا تعهد او را تأیید یا باطل نماید.^{۱۴} ولی اگر در روزی که شنید چیزی نگوید، معلوم می‌شود با آن موافقت کرده است.^{۱۵} اگر بیش از یک روز صبر نموده، بعد نذر او را باطل سازد، شوهر مسئول گناه زنی است.

۱۶ اینها دستوراتی است که خداوند به موسی داد، در مورد ادای نذر یا تعهد دختری که در خانه پدر زندگی می‌کند یا زنی که شوهر دارد.

انتقام از مدیانیها

۳۱ خداوند به موسی فرمود: «از مدیانیها بدلیل اینکه قوم اسرائیل را به بت‌پرستی کشاندند انتقام بگیر. پس از آن، تو خواهی مرد و به اجساد خود نخواهی پیوست.»

۳۲ پس موسی به قوم اسرائیل گفت: «عهده‌ای از شما باید مسلح شوید تا انتقام خداوند را از مدیانیها بگیرید.»^{۳۲} از هر قبیله هزار نفر برای جنگ بفرستید. این کار انجام شد و از میان هزاران هزار اسرائیلی، موسی دوازده هزار مرد مسلح به جنگ فرستاد. صندوق عهد خداوند و شیپورهای جنگ نیز

همراه فینحاس پسر العازار کاهن به میدان جنگ فرستاده شد.^{۳۳} تمامی مردان مدیان در جنگ کشته شدند.^{۳۴} پنج پادشاه مدیان به نامهای آوی، راقم، صور، حور و رابع در میان کشته‌شدگان بودند. بلعام پسر بعور نیز کشته شد.

۳۵ آنوقت سپاه اسرائیل تمام زنان و بچه‌ها را به اسیری گرفته، گله‌ها و رمه‌ها و امواتشان را غارت کردند. سپس همه شهرها، روستاها و قلعه‌های مدیان را آتش زدند.^{۳۶} آنها اسیران و غنایم جنگی را پیش موسی و العازار کاهن و بقیه قوم اسرائیل آوردند که در دشت موآب کنار رود اردن، روپروی شهر اریحا اردو زده بودند.^{۳۷} موسی و العازار کاهن و همه رهبران قوم به استقبال سپاه اسرائیل رفتند،^{۳۸} ولی موسی بر فرماندهان سپاه خشمگین شد.^{۳۹} از آنها پرسید: «چرا زنها را زنده گذارده‌اید؟^{۴۰} اینها همان کسانی هستند که نصیحت بلعام را گوش کردند و قوم اسرائیل را در فغور به بت‌پرستی کشاندند و قوم ما را دچار بسلا کردند.»^{۴۱} پس تمامی پسران و زنان شوهردار را بکشید.^{۴۲} فقط دخترهای باکره را برای خود زنده نگهدارید.^{۴۳} حال، هر کدام از شما که کسی را کشته یا کشته‌ای را لمس کرده، مدت هفت روز از اردوگاه بیرون بماند. بعد در روزهای سوم و هفتم، خود و اسیرانتان را ظاهر سازید.^{۴۴} همچنین به یاد داشته باشید که همه لباس‌های خود و هر چه را که از چرم، پشم و بز و چوب ساخته شده، طاهر سازید.^{۴۵}

۴۶ آنگاه العازار کاهن به مردانی که به جنگ رفته بودند گفت: «فائونی که خداوند به موسی داده چنین است:^{۴۶} طلا، نقره، مفرغ، آهن، روی، سرب و با هر چیز دیگری را که در آتش نسبی سوزد، باید از آتش بگذرانید و با آب طهارت، آن را طاهر سازید. ولی هر چیزی که در آتش می‌سوزد، باید فقط بوسیله آب طاهر گردد.»^{۴۷} روز هفتم باید لباس‌های خود را شست، طاهر شوید و پس از آن به اردوگاه بازگردید.

تقسیم غنایم

۴۸ خداوند به موسی فرمود:^{۴۸} «تو و العازار کاهن و رهبران قبایل اسرائیل باید از تمام غنایم جنگی، چه

انسان و چه حیواناتی که آورده‌اید، صورت برداری کنید.^{۴۹} بعد آنها را به دو قسمت تقسیم کنید. نصف آن را به سپاهیان بدهید که به جنگ رفته‌اند و نصف دیگر را به بقیه قوم اسرائیل.^{۵۰} از همه اسیران، گاوها، الاغها و گوسفندهایی که به سپاهیان تعلق می‌گیرد، یک در پانصد سهم خداوند است.^{۵۱} این سهم را به العازار کاهن بدهید تا آن را بعنوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم نماید.^{۵۲} همچنین از تمامی اسیران، گاوها، الاغها و گوسفندهایی که به قوم اسرائیل داده شده است یک در پنجاه بگیرد و آن را به لای‌های که مسئول خیمه عبادت هستند بدهید.

۳۱ پس موسی و العازار همانطور که خداوند دستور داده بود عمل کردند.^{۳۱-۳۲} همه غنایم (غیر از جواهرات، لباسها و چیزهای دیگری که سرایان برای خود نگهداشته بودند) ۳۲۲۰۰۰ دختر باکره، ۶۷۵۰۰ گوسفند، ۷۲۰۰۰ گاو و ۱۶۱۰۰۰ الاغ بود.

۳۳ نصف کل غنیمت، که به سپاهیان داده شد، از این قرار بود:
۱۶۲۰۰۰ دختر (۳۲ دختر به خداوند داده شد)،
۳۲۷۵۰۰ رأس گوسفند (۶۷۵ رأس از آن به خداوند داده شد)،
۳۶۱۰۰۰ رأس گاو (۷۲ رأس از آن به خداوند داده شد)،
۳۰۵۰۰ رأس الاغ (۶۱ رأس از آن به خداوند داده شد).

۳۴ همانطور که خداوند به موسی امر کرده بود، تمامی سهم خداوند به العازار کاهن داده شد.
۳۵-۳۶ سهم بقیه قوم اسرائیل با سهم سپاهیان برابر و از این قرار بود:

۱۶۲۰۰۰ دختر،
۳۲۷۵۰۰ رأس گوسفند،
۳۶۱۰۰۰ رأس گاو،
۳۰۵۰۰ رأس الاغ.

۳۷ طبق اوامر خداوند، موسی یک در پنجاه از اینها را به لای‌ها داد.

۳۸ بعد فرماندهان سپاه پیش موسی آمده،

گفتند: «ما تمام افرادی را که به جنگ رفته بودند شمرده‌ایم. حتی یک نفر از ما کشته نشده است. بنابراین از زیورهای طلا، بازوبندها، دست‌بندها، انگشترها، گوشواره‌ها و گردن‌بندهایی که به غنیمت گرفته‌ایم هدیه شکرگزاری برای خداوند آورده‌ایم تا خداوند جانهای ما را حفظ کند.»

۳۹ موسی و العازار این هدیه را که فرماندهان سپاه آورده بودند قبول کردند. وزن کل آن حدود دوست کیلوگرم بود.^{۴۰} (سرایان غنایم خود را برای خودشان نگهداشته بودند).^{۴۱} موسی و العازار آن هدیه را به خیمه عبادت بردند تا آن هدیه در آنجا یاد آور قوم اسرائیل در حضور خداوند باشد.

قبیله‌های شرق رود اردن

(تثنیه ۳: ۱۲-۲۲)

۳۳ وقتی قوم اسرائیل به سرزمین یعزیر و جلعاد رسیدند، قبیله‌های روبین و جاده‌ک صاحب گله‌های بزرگ بودند، متوجه شدند که آنجا برای نگهداری گله، محل بسیار مناسبی است.^{۳۳} بنابراین نزد موسی و العازار کاهن و سایر رهبران قبایل آمده، گفتند:^{۳۴} «خداوند این سرزمین را به قوم اسرائیل داده است، یعنی شهرهای عطاروت، دیبون، یعزیر، نمزه، حبشون، العاله، شمام، نبو، و بعون. این سرزمین برای گله‌های ما بسیار مناسب است.»^{۳۵} تقاضا داریم بجای سهم ما در آتسوی رود اردن، این زمینها را به ما بدهید.

۳۶ موسی از ایشان پرسید: «آیا منظورتان این است که شما همچنین بشینید و برادرانتان به آنطرف رود اردن رفته، بجنگند؟^{۳۷} آیا می‌خواهید بقیه قوم را از رفتن به آنطرف رود اردن و ورود به سرزمینی که خداوند به ایشان داده است دلسرد کنید؟^{۳۸} این همان کاری است که پدران شما کردند. از قادش برین ایشان را فرستادم تا سرزمین موعود را بررسی کنند،^{۳۹} اما وقتی به دره اشکول رسیدند و آن سرزمین را دیدند، بازگشتند و قوم را از رفتن به سرزمین موعود دلسرد نمودند.»^{۴۰} به همین علت خشم خداوند افروخته شد و قسم خورد که از تمام کسانی که از مصر بیرون

گناه مجازات خواهید شد.^{۲۲} اکنون بروید و برای خانواده‌های خود شهرها و برای گله‌هایتان آغل بسازید و هر آنچه گفته‌اید انجام دهید.»

^{۲۵} قوم جساد و رثوبین جواب دادند: «ما از دستورات تو پیروی می‌کنیم.»^{۲۶} بچه‌ها و زنان و گله‌ها و رمه‌های ما در شهرهای جلعاد خواهند ماند.^{۲۷} ولی خود ما مسلح شده، به آنطرف رود اردن می‌رویم تا همانطور که تو گفته‌ای برای خداوند بجنگیم.»

^{۲۸} پس موسی به العازار، یوشع و رهبران قبایل اسرائیل رضایت خود را اعلام نموده، گفت: «^{۲۹} و اگر تمامی مردان قبیله‌های جاد و رثوبین مسلح شدند و با شما به آنطرف رود اردن آمدند تا برای خداوند بجنگند، آنگاه بعد از اینکه آن سرزمین را تصرف کردید، باید سرزمین جلعاد را به ایشان بدهید.»^{۳۰} ولی اگر آنها با شما نیامدند، آنوقت در بین بقیه شما در سرزمین کنعان زمین به ایشان داده شود.»

^{۳۱} قبیله‌های جاد و رثوبین مجدداً گفتند: «همانطور که خداوند امر فرموده است عمل می‌کنیم.»^{۳۲} اما مسلح شده، به فرمان خداوند به کنعان می‌رویم، ولی می‌خواهیم سهم ما، از زمینهای این سوی رود اردن باشد.»

^{۳۳} پس موسی مملکت سیحون، پادشاه اموری‌ها و عوج پادشاه باشان، یعنی تمامی اراضی و همه شهرهای آنها را برای قبیله‌های جاد و رثوبین و نصف قبیله منسی (پسر یوسف) تعیین کرد.

^{۳۴، ۳۵، ۳۶} مردم قبیله جاد این شهرها را ساختند: دبیون، عطاروت، حروعیر، عسرت شوفان، یسزیر، یجیبه، بیت یسزیر، بیت هاران. همه این شهرها، حصاردار و دارای آغل برای گوسفندان بودند.

^{۳۷، ۳۸} مردم قبیله رثوبین نیز این شهرها را ساختند: شیبون، الیماله، قرینایم، نیبو، بسل حسون و سبسه. (اسرائیلیها بعد نام بعضی از این شهرهایی را که تخریب نموده و آنها را از نو ساخته بودند، تغییر دادند.)

^{۳۹} طایفه ماخیر از قبیله منسی به جلعاد رفته، این شهر را به تصرف خود درآوردند و اسوری‌ها را که در آنجا ساکن بودند، بیرون راندند.^{۴۰} پس موسی، جلعاد را به طایفه ماخیر داد و آنها در آنجا ساکن

آمده‌اند و بیشتر از بیست سال دارند، کسی موفق بدیدن سرزمینی که به ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده داده بود نشود، چون آنها با تمام دل از خداوند پیروی نکرده بودند.^{۴۱} از این گروه، تنها کالیب (پسر یفنه قززی) و یوشع (پسر نون) بودند که با تمام دل از خداوند پیروی نموده، قوم اسرائیل را تشویق کردند تا وارد سرزمین موعود بشوند.

^{۴۲} «خداوند چهل سال ما را در بیابان سرگردان نمود تا اینکه تمامی آن نسل که نسبت به خداوند گناه ورزیده بودند مردند.^{۴۳} حالا شما نسل گناهکار، جای آنها را گرفته‌اید و می‌خواهید غضب خداوند را بیش از پیش بر سر قوم اسرائیل فرود آورید.»^{۴۵} اگر اینطور از خداوند روگردان شوید، او باز قوم اسرائیل را در بیابان ترک خواهد کرد و آنوقت شما مسئول هلاکت تمام این قوم خواهید بود.»

^{۴۶} ایشان گفتند: «ما برای گله‌های خود آغل و برای زن و بچه‌هایمان شهرها می‌سازیم،^{۴۷} ولی خودمان مسلح شده، پیشاپیش سایر افراد اسرائیل به آنطرف رود اردن می‌رویم، با ایشان را به ملک خودشان برسانیم. اما قبل از هر چیز لازم است در اینجا شهرهای حصاردار برای خانواده‌های خود بسازیم تا در مقابل حمله ساکنان بومی در امان باشند.»^{۴۸} تا تمام قوم اسرائیل ملک خود را بگیرند، ما به خانه‌هایمان باز نمی‌گردیم.^{۴۹} ما در آنطرف رود اردن زمین نمی‌خواهیم، بلکه ترجیح می‌دهیم در اینطرف، یعنی در شرق رود اردن زمین داشته باشیم.»

^{۵۰} پس موسی گفت: «اگر آنچه را که گفتید انجام دهید و خود را در حضور خداوند برای جنگ آماده کنید،^{۵۱} و مهابیان خود را تا وقتی که خداوند دشمنان را بیرون براند، در آنسوی رود اردن نگهدارید.»^{۵۲} آنگاه، یعنی بعد از اینکه سرزمین موعود به تصرف خداوند درآمد، شما هم می‌توانید برگردید، چون وظیفه خود را نسبت به خداوند و بقیه قوم اسرائیل انجام داده‌اید. آنگاه زمینهای شرق رود اردن، از طرف خداوند ملک شما خواهد بود.^{۵۳} ولی اگر مطابق آنچه که گفته‌اید عمل نکنید، نسبت به خداوند گناه کرده‌اید و مطمئن باشید که بخاطر این

شدند.^{۴۴} مردان بائیر که طایفه‌ای دیگر از قبیله منسی بودند، برخی روستاهای جلعاد را اشغال کرده، ناحیه خود را حووت بائیر نامیدند.^{۴۵} در این زمان، مردی به نام نوبح به شهر قنات و روستاهای اطراف آن لشکرکشی کرده، آنها را اشغال نمود و آن منطقه را به نام خود نوبح نامگذاری کرد.

مراحل سفر از مصر تا موآب

۳۳ این است سفرنامه قوم اسرائیل از روزی که به رهبری موسی و هارون از مصر بیرون آمدند.^۱ موسی طبق دستور خداوند مراحل سفر آنها را نوشته بود.^۲ آنها در روز پانزدهم از ماه اول، یعنی یک روز بعد از پنج از شهر رع‌مسیس مصر خارج شدند. در حالیکه مصری‌ها همگی پسران ارشد خود را که خداوند شب قبل آنها را کشته بود دفن می‌کردند، قوم اسرائیل با سربلندی از مصر بیرون آمدند. این امر نشان داد که خداوند از تمامی خدایان مصر قویتر است.

^۳ پس از حرکت از رع‌مسیس، قوم اسرائیل در سوکوت اردو زدند و از آنجا به ایتام که در حاشیه بیابان است رفتند.^۴ بعد به قم الحیروت نزدیک بعل صفون رفته، در دامنه کوه مجدل اردو زدند.^۵ سپس از آنجا کوچ کرده، از میان دریای سرخ گذشتند و به بیابان ایتام رسیدند. سه روز هم در بیابان ایتام پیش رفتند تا به ماره رسیدند و در آنجا اردو زدند.

^۹ از ماره کوچ کرده، به ایلیم آمدند که در آنجا دوازده چشمه آب و هفتاد درخت حرما بود، و مدنی در آنجا ماندند.

^{۱۰} از ایلیم به کنار دریای سرخ کوچ نموده، اردو زدند؛^{۱۱} پس از آن به صحرای سین رفتند.

^{۱۲} سپس به ترتیب به ذقعه،^{۱۳} الوش،^{۱۴} و رفیدیم که در آنجا آب نوشیدنی یافت نمی‌شد، رفتند.

^{۱۵} از رفیدیم به صحرای سینا و از آنجا به قیروت هتاره و سپس از قیروت هتاره به حصیروت کوچ کردند و بعد به ترتیب به نقاط زیر رفتند:

از حصیروت به رتمه،

از رتمه به رمون فارص،

از رمون فارص به لینه،
از لینه به رسه،

از رسه به قهیلانه،

از قهیلانه به کوه شافر،

از کوه شافر به حراده،

از حراده به مهبلیوت،

از مهبلیوت به ناحت،

از ناحت به تارح،

از تارح به متقه،

از متقه به حشومونه،

از حشومونه به مسیروت،

از مسیروت به بنی یقنان،

از بنی یقنان به حورالجدجاد،

از حورالجدجاد به یطبات،

از یطبات به عبرونه،

از عبرونه به عصیون جابر،

از عصیون جابر به فادش (در بیابان سین)،

از فادش به کوه هور (در مرز سرزمین ادم).

^{۳۸، ۳۹} وقتی در دامنه کوه هور بودند، هارون کاهن

به دستور خداوند به بالای کوه هور رفت. وی در سن

۱۲۳ سالگی، در روز اول از ماه پنجم سال جهلم؛ بعد

از بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر، در آنجا وفات

یافت.

^{۴۰} در این هنگام بود که پادشاه کنعانی سرزمین

عراد (واقع در نگب کنعان)، اطلاع یافت که قوم

اسرائیل به کشور نزدیک می‌شوند.^{۴۱} اسرائیلی‌ها

پس از درگیری با او از کوه هور به صلومونه کوچ

کردند و در آنجا اردو زدند.^{۴۲} بعد به فونون رفتند.

^{۴۳} پس از آن به اوبوت کوچ کردند.^{۴۴} و از آنجا به

عی عیباریم در مرز موآب رفته، در آنجا اردو زدند.

^{۴۵} سپس به دبیون جاد رفتند.^{۴۶} و از دبیون جاد به

علمون دبلانایم^{۴۷} و از آنجا به کوهستان عیباریم،

نزدیک کوه نبو کوچ کردند.^{۴۸} سرانجام به دشت

موآب رفتند که در کنار رود اردن در مقابل شهر

اریحا بود.^{۴۹} در دشت موآب، از بیت یسیموت تا

آبل شطیم در جاهای مختلف، کنار رود اردن اردو

زدند.

۵۱۵۰ زمانی که آنها در کنار رود اردن، در مقابل اریحا اردو زده بودند، خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید: «وقتی که از رود اردن عبور کردید و به سرزمین کنعان رسیدید،^{۲۵} باید تمامی ساکنان آنجا را بسرو کنید و همهٔ آنها و مجسمه‌هایشان را ازین برید و عبادتگاه‌های واقع در بالای کوه‌ها را که در آنجا بت‌ها پیشان را پرستش می‌کنند خراب کنید.^{۲۶} من سرزمین کنعان را به شما داده‌ام. آن را تصرف کنید و در آن ساکن شوید.^{۲۷} زمین به تناسب جمعیت قبیله‌هایتان به شما داده خواهد شد. قطعه‌های بزرگتر زمین به قید قرعه بین قبیله‌های بزرگتر و قطعه‌های کوچکتر بین قبیله‌های کوچکتر تقسیم شود.^{۲۸} ولی اگر تمامی ساکنان آنجا را بیرون نکنید، باقیمانندگان مثل خار به چشمه‌هایتان فرو خواهند رفت و شما را در آن سرزمین آزار خواهند رساند.^{۲۹} اگر آنان را بیرون نکنید آنوقت من شما را هلاک خواهم کرد همانطور که قصد داشتم شما آنها را هلاک کنید.»

مرزهای سرزمین موعود

۳۴ خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید: «وقتی به زمین کنعان که من آن را به شما می‌دهم وارد شدید، مرزهایتان اینها خواهد بود: قسمت جنوبی آن، بیابان سین واقع در مرز ادم خواهد بود. مرز جنوبی از دریای مرده آغاز شده، بسمت جنوب از گردنهٔ مقرها بطرف بیابان سین امتداد می‌یابد. دورترین نقطهٔ مرز جنوبی، قاش برینع خواهد بود که از آنجا بسمت خضر ادار و عصمون ادامه خواهد یافت.^۱ این مرز از عصمون در جهت نهر مصر پیش رفته، به دریای مدیترانه منتهی می‌گردد.^۲ و مرز غربی شما، ساحل دریای مدیترانه خواهد بود.»

^۳ و مرز شمالی شما از دریای مدیترانه شروع شده، بسوی مشرق تا کوه هور پیش می‌رود و از آنجا تا گذرگاه حمات ادامه یافته، از صدد و زفرون گذشته، به حصر عینان می‌رسد.

^۱ و حد شرقی از حصر عینان بطرف جنوب تا شفاع و از آنجا تا ربله واقع در سمت شرقی عین، ادامه می‌یابد. از آنجا بصورت یک نیم دایرهٔ بزرگ، اول بطرف جنوب و بعد بسمت غرب کشیده می‌شود تا به جنوبی‌ترین نقطهٔ دریای جلیل برسد،^{۱۱} سپس در امتداد رود اردن به دریای مرده منتهی می‌شود.^{۱۲} موسی به بنی اسرائیل گفت: «این است سرزمینی که باید به قید قرعه بین خودتان تقسیم کنید. به دستور خداوند آن را باید بین نه قبیله و نیم تقسیم کنید،^{۱۳} زیرا برای قبیله‌های روئین و جاد و نصف قبیلهٔ منسی، در سمت شرقی رود اردن و در مقابل اریحا زمین تعیین شده است.»^{۱۴-۱۶} خداوند به موسی فرمود: «مردانی که آنها را تعیین کرده‌ام تا کار تقسیم زمین را بین قبایل اسرائیل انجام دهند اینها هستند: العازار کاهن، یوشع پسر نون و یک رهبر از هر قبیله.» اسامی این رهبران شرح زیر می‌باشد:

| قبیله | رهبر |
|---------|---------------------|
| یهودا | کالیب، پسر یفته |
| شمعون | شموئیل، پسر عمیهود |
| بنیامین | الیداد، پسر کسلون |
| دان | بغی، پسر یجلی |
| منسی | حنی‌ئیل، پسر ایفود |
| افرایم | قموئیل، پسر شفقان |
| زبولون | الیصافان، پسر فرناک |
| یساکار | فلطی‌ئیل، پسر عزان |
| اشیر | اخیهود، پسر شلومی |
| نفالی | فده‌ئیل، پسر عمیهود |

^{۱۷} اینها اسامی کسانی است که خداوند انتخاب کرد تا بر کار تقسیم زمین بین قبایل اسرائیل نظارت کنند.

شهرهای لایوان

۳۵ زمانی که اسرائیل در دشت موآب، کنار رود اردن و در مقابل اریحا اردو زده بودند، خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل دستور بده که از ملک خود، شهرهایی با چراگاه‌های

اطرافشان به لایوا بدهند.^۱ شهرها برای سکونت خودشان است و چراگاه‌های اطراف آنها برای گله‌های گوسفند و گاو و سایر حیوانات ایشان.^۲ چراگاه‌های اطراف هر شهر، از دیوار شهر تا فاصله پانصد متر به هر طرف امتداد داشته باشد.^۳ بدین ترتیب محوطه‌های مربع شکل بوجود می‌آید که هر ضلع آن هزار متر خواهد بود و شهر در وسط آن قرار خواهد گرفت.^۴ و هشت شهر با چراگاه‌های اطرافشان به لایوا داده شود. از این چهل و هشت شهر شش شهر بعنوان پناهگاه باشد تا اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود بتواند به آنجا فرار کند و در امان باشد.^۵ قبیله‌های بزرگتر که شهرهای بیشتری دارند، شهرهای بیشتری به لایوا بدهند و قبیله‌های کوچکتر شهرهای کمتر.»

شهرهای پناهگاه

(تثنیه ۱:۱۹-۱۳، یوشع ۱:۲۰-۹)

^{۱-۹} خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو، هنگامی که به سرزمین موعود می‌رسند، شهرهای پناهگاه تعیین کنند تا هرکس که تصادفاً شخصی را کشته باشد بتواند به آنجا فرار کند.^{۱۲} این شهرها مکانی خواهند بود که قاتل در برابر انتقام جویی بستگان مقتول در آنها ایمن خواهد بود، زیرا قاتل تا زمانی که جرمش در یک دادرسی عادلانه ثابت نگردد، پناهگاه کشته شود.^{۱۳} سه شهر از این شش شهر پناهگاه باید در سرزمین کنعان باشد و سه شهر دیگر در سمت شرقی رود اردن.^{۱۵} این شهرها نه فقط برای قوم اسرائیل، بلکه برای غربیان و مسافران نیز پناهگاه خواهند بود.»

^{۱۶-۱۷} و اگر کسی با استفاده از یک تکه آهن یا سنگ یا چوب، شخصی را بکشد، قاتل است و باید کشته شود.^{۱۸} مدعی خون مقتول وقتی قاتل را ببیند خود او را بکشد.^{۱۹} اگر شخصی از روی کینه یا برتاب چیزی بطرف کسی یا با هل دادن او، وی را بکشد،^{۲۱} یا از روی دشمنی مشی به او بزند که او بگریزد، آن شخص قاتل است و قاتل باید کشته شود.

مدعی خون مقتول وقتی قاتل را ببیند خودش او را بکشد.

^{۲۲-۲۳} و اگر قتل تصادفی باشد، مثلاً شخصی چیزی را بطور غیرعمد پرتاب کند یا کسی را هل دهد و باعث مرگ او شود و یا قطعه سنگی را بدون قصد پرتاب کند و آن سنگ به کسی اصابت کند و او را بکشد در حالی که پرتاب کننده، دشمنی با وی نداشته است،^{۲۴} در اینجا قوم باید در مورد اینکه آیا قتل تصادفی بوده یا نه، و اینکه قاتل را باید بدست مدعی خون مقتول بدهند یا نه، قضاوت کنند.^{۲۵} اگر به این نتیجه برسند که قتل تصادفی بوده، آنوقت قوم اسرائیل مهمم را از دست مدعی برهانند و به او اجازه بدهند که در شهر پناهگاه، ساکن شود. او باید تا هنگام مرگ کاهن اعظم، در آن شهر بماند.

^{۲۶} و اگر مهمم شهر پناهگاه را ترک کند،^{۲۷} و مدعی خون مقتول، وی را خارج از شهر پیدا کرده، او را بکشد، عمل او قتل محسوب نمی‌شود،^{۲۸} چون آن شخص می‌بایستی تا هنگام مرگ کاهن اعظم در شهر پناهگاه می‌ماند و بعد از آن به ملک و خانهٔ خود باز می‌گشت.^{۲۹} اینها برای تمامی قوم اسرائیل نسل‌اندرسنسل قسوانیسی دایمی می‌باشند.

^{۳۰} و هرکس شخصی را بکشد، به موجب شهادت چند شاهد، قاتل شناخته می‌شود و باید کشته شود. هیچکس صرفاً به شهادت یک نفر نباید کشته شود.^{۳۱} هر وقت کسی قاتل شناخته شد باید کشته شود و خونهای برای رهایی او پذیرفته نشود.^{۳۲} از پاندهنده‌ای که در شهر پناهگاه سکونت دارد پولی برای اینکه به او اجازه داده شود قبل از مرگ کاهن اعظم به ملک و خانهٔ خویش بازگردد گرفته نشود.^{۳۳} اگر این قوانین را مراعات کنید سرزمین شما آلوده نخواهد شد، زیرا قتل موجب آلودگی زمین می‌شود. هیچ کفارهای برای قتل بجز کشتن قاتل پذیرفته نمی‌شود.^{۳۴} سرزمینی را که در آن ساکن خواهید شد نجس نسازید، زیرا من که خداوند هستم در آنجا ساکن می‌باشم.»

ارث دختران صلفحاد

۳۶ سران طوایف جلعاد (جلعاد پسر ماخیر، ماخیر پسر منسی و منسی پسر یوسف بود)

با درخواستی نزد موسی و رهبران اسرائیل آمدند و به موسی یادآوری کرده، گفتند: «خداوند به تو دستور داد که زمین را به قید قرعه بین قوم اسرائیل تقسیم کنی و ارث برادرمان صلفحاد را به دخترانش بدهی.^۳ ولی اگر آنها با مردان قبیله دیگری ازدواج کنند، زمینشان هم با خودشان به آن قبیله انتقال خواهد یافت و بدین طریق از کل زمین قبیله ما کاسته خواهد گردید.^۴ و در سال یوبیل بازگردانده نخواهد شد.»

^۵ آنگاه موسی در حضور مردم این دستورات را از جانب خداوند به ایشان داد: «شکایت مردان قبیله یوسف بجاست،^۶ آنچه خداوند درباره دختران صلفحاد امر فرموده این است: بکنارید با مردان دلخواه خود ازدواج کنید، ولی فقط بشرط آنکه این مردان از قبیله خودشان باشند.^۷ به این طریق هیچ

قسمتی از زمینهای قبیله یوسف به قبیله دیگری منتقل نخواهد شد، زیرا میراث هر قبیله بایستی همانطور که در اول تقسیم شد برای همیشه همانطور باقی بماند.^۸ دخترانی که در تمامی قبایل اسرائیل وارث زمین هستند بایستی با مردان قبیله خودشان ازدواج کنند تا زمین ایشان از آن قبیله، جدا نشود.^۹ به این طریق هیچ میراثی از قبیله‌ای به قبیله دیگر منتقل نخواهد شد.^{۱۰} دختران صلفحاد همانطور که خداوند به موسی دستور داده بود عمل کردند.^{۱۱} این دختران، یعنی محله، یزعه، حُجله، بلکه و نوعه با پسر عموهای خود ازدواج کردند. بدین ترتیب آنها با مردانی از قبیله خود یعنی قبیله منسی (پسر یوسف) ازدواج کردند و میراث آنان در قبیله خودشان باقی ماند.^{۱۲} این است احکام و اوامری که خداوند توسط موسی به قوم اسرائیل داد، هنگامی که آنها در دشت موآب کنار رود اردن و در مقابل اریحا اردن زده بودند.

تشیه

کتاب تشیه پنجمین کتاب کتابمقدس است. رویدادهای نوشته شده در این کتاب از آنجا آغاز می‌شود که قوم اسرائیل، پس از چهل سال سرگردانی در بیابان، به کنار رود اردن رسیده‌اند. سرزمین موعود در آنسوی رود قرار دارد.

موسی ریان به سخن می‌گشاید و به هراران اسرائیلی که آماده ورود به کنعان هستند دستوراتی ابلاغ می‌کند. موسی نخست دلیل چهل سال سرگردانی را ذکر می‌کند، سپس مفاد ده فرمان و دستورات دیگر الهی را که خداوند توسط وی فرستاده بود، به قوم اسرائیل یادآوری می‌کند. «تشیه» از ریشه «ثانی» و به معنی مجدد و دوباره است. مقصود این است که دستورات و فرمانهایی که در کتابهای قبلی آمده بود، مجدداً در این کتاب توسط موسی بازگو می‌شود و مورد تأکید قرار می‌گیرد.^۱

در فصلهای ۱۲ الی ۱۶ کتاب تشیه، موسی دستورات خداوند را برای قوم اسرائیل بازگو می‌کند؛ و در فصلهای ۲۱ الی ۲۶ او قوانین مربوط به روابط بین مردم را مورد بررسی قرار می‌دهد و از بنی اسرائیل می‌خواهد تا از خداوند اطاعت کامل نمایند.

در بخش آخر کتاب، موسی جانشینی برای خود تعیین می‌کند تا قوم اسرائیل را بسوی سرزمین موعود رهبری کند. وی سپس به کوه نبو بالا می‌رود و از آنجا سرزمین کنعان را مشاهده می‌کند. موسی در سن ۱۲۰ سالگی چشم از جهان برمی‌بندد در حالیکه همچنان «نیرومند بود و چشمش به خوبی می‌دید»^۲

در این کتاب، سخنرانی موسی خطاب به قوم اسرائیل، زمانی که آنها در بیابان عربیه (واقع در صحرای موآب) در شرق رود اردن بودند، ثبت شده است. شهرهای این ناحیه عبارت بودند از: سوف، فاران، توفل، لابان، حضیروت و دی ذهب. (فاصله کوه حوریب تا قادش برنیع از طریق کوه سعیر بازده روز است.)^۳ این سخنرانی در روز اول ماه یازدهم سال چهلیم بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر ابراد شد. در آن زمان، سیحون، پادشاه اموری‌ها که در حشیرن حکومت می‌کرد شکست خورده بود و عوج، پادشاه سرزمین باشان که در عشاروت حکومت می‌کرد، در آذرعی مغلوب شده بود. موسی در این سخنرانی شرح قوانین و دستورات خداوند می‌پردازد:

دستور به ترک حوریب

^۴ وقتی ما در کوه حوریب بودیم خداوند،

خداایمان به ما فرمود: «به اندازه کافی در اینجا مانده‌اید.^۵ اکنون بروید و سرزمین کوهستانی اموریها، نواحی دره اردن، دشتها و کوهستانها، صحرای یگب و تمامی سرزمین کنعان و لبنان یعنی همه نواحی سواحل مدیترانه تا رود فرات را اشغال نمایید.^۶ تمامی آن را به شما می‌دهم. داخل شده، آن را تصرف کنید، چون این سرزمینی است که من به نیاکان شما ابراهیم و اسحاق و یعقوب و تمامی نسل‌های آینده ایشان وعده داده‌ام.»

موسی قضات تعیین می‌کند

(خروج ۱۸: ۱۳-۱۷)

^۹ در آن روزها به مردم گفتم: «شما برای من بار

* ولی بنی اسرائیل این فاصله کوتاه را در مدت چهل سال طی کردند. قادش برنیع در مرز جنوبی سرزمین موعود قرار داشت.

سنگینی هستید و من نمی توانم به تنهایی این بار را به دوشی بکشم،^{۱۰} چون خداوند شما را مثل ستارگان زیاد کرده است.^{۱۱} خداوند، خدای نیاکانان، شما را هزار برابر افزایش دهد و طبق وعده اش شما را برکت دهد.^{۱۲} ولی من چگونه می توانم به تنهایی تمامی دعوها و گرفتاریهایان را حل و فصل نمایم؟^{۱۳} بنابراین از هر قبیله چند مرد دانا و مجرب و فهمیده انتخاب کنید و من آنها را به رهبری شما منصوب خواهم کرد.^{۱۴} ایشان با این امر موافقت کردند^{۱۵} و من افرادی را که آنها از هر قبیله انتخاب کرده بودند برایشان گماردم تا مسئولیت گروه های هزار، صد، پنجاه و ده نفری را بعهده گرفته، به حل دعوهای آنان بپردازند.^{۱۶} به آنها دستور دادم که در همه حال، عدالت را کاملاً رعایت کنند، حتی نسبت به غریبه ها.^{۱۷} به آنها گوشزد کردم: «هنگام داوری از کسی جانبداری نکنید، بلکه نسبت به بزرگ و کوچک یکسان قضاوت نمایید. از مردم نترسید، چون شما از طرف خداوند داوری می کنید. هر مسئله ای که حل آن برایتان مشکل است نزد من بیایید تا من آن را فیصله دم.»^{۱۸} در همان وقت دستورات دیگری را هم که قوم می بایست انجام دهند، به ایشان دادم.

بررسی سرزمین کنعان

(اعداد ۱۱۳-۱۳۳)

۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ آنگاه طبق دستور خداوند، خدایمان کوه حوریب را ترک گفته، از بیابان بزرگ و ترسناک گذشتیم و سرانجام به میان کوهستانهای اموری ها رسیدیم. بعد به قادش برنیم رسیدیم و من به قوم گفتم: «خداوند، خدایمان این سرزمین را به ما داده است. بروید و همچنانکه به ما امر فرموده آن را تصرف کنید. نترسید و هراس به دلان راه ندهید.»^{۲۳} ولی آنها جواب دادند: «بیباید افرادی به آنجا بفرستیم تا آن سرزمین را بررسی کنند و گزارش از شهرهای آنجا به ما بدهند تا ما بدانیم از چه راهی می توانیم به آنجا رخنه کنیم.»^{۲۴} این پیشنهاد را پسندیدم و دوازده نفر، یعنی از هر قبیله یک نفر، انتخاب کردم.^{۲۵ ۲۶} آنها از میان

کوهستانها گذشته، به وادی اشکول رسیده، آنجا را بررسی کردند و با نمونه های از میوه های آن سرزمین، مراجعت نموده، گفتند: «سرزمینی که خداوند، خدایمان به ما داده است سرزمین حاصلخیزی است.»^{۲۷} ولی قوم از ورود به آنجا خودداری نموده، علیه دستور خداوند قیام کردند.^{۲۸} آنها در خیمه هایشان غرغر و شکایت کرده، گفتند: «لابد خداوند از ما بیزار است که ما را از مصر به اینجا آورده تا به دست اموری ها کشته شویم.»^{۲۹} کار ما به کجا خواهد کشید؟ برادران ما که آن سرزمین را بررسی کرده اند با خبرهایشان ما را ترسانده اند. آنها می گویند که مردم آن سرزمین بلند قد و قوی هیكل هستند و دیوار شهرهایشان سر به فلک می کشد. آنها غولهای از بنی عناق نیز در آنجا دیده اند.»^{۳۰} ولی من به ایشان گفتم: «نترسید و هراس به دلان راه ندهید.»^{۳۱ ۳۲} خداوند، خدای شما هادی شماست و برای شما جنگ خواهد کرد، همانطور که قبلاً در مصر و در این بیابان این کار را برای شما کرد. دیده اید که در تمام طول راه از شما مراقبت کرده است همانطور که یک پدر از بچه اش مواظبت می کند.»^{۳۳} ولی با این همه به خداوند اعتماد نکردند،^{۳۴} هر چند خداوند در طول راه آنها را هدایت می نمود و پیشاپیش آنها حرکت می کرد تا مکانی برای برپا کردن اردویشان پیدا کند، و شبها با ستونی از آتش و روزها با ستونی از ابر آنها را راهنمایی می نمود.

خداوند قوم اسرائیل را نثیبه می کند

(اعداد ۱۰۴-۲۰۵)

۳۵ ۳۶ آری، خداوند شکه هایشان را شنید و بسیار غضبناک شد و قسم خورده، گفت: «حتی یک نفر از تمامی این نسل شریر زنده نخواهد ماند تا سرزمین حاصلخیزی را که به پدرانشان وعده داده بودم ببیند.»^{۳۷} مگر کاتب پسر یثنه، من زمین را که او بررسی کرده است به او و به نسلش خواهم داد، زیرا از من اطاعت کامل نمود.^{۳۸} خداوند بخاطر آنها بر من نیز خشمناک شد و به من فرمود: «تو به سرزمین موعود داخل نخواهی شد.

۳۸ بجای تو، دستیار تو یوشع (پسر نون) قوم را هدایت خواهد کرد. او را مشوق کن تا برای بعهده گرفتن رهبری آماده شود.»^{۳۹} سپس خداوند خطاب به همه ما فرمود: «من سرزمین موعود را به همان اطفالی که می گفتید دشمنان، آنها را به اسارت خواهند برد، به ملکیت خواهم داد.»^{۴۰} اما شما اکنون برگردید و از راهی که بسوی دریای سرخ می رود به بیابان بروید.»^{۴۱} آنگاه قوم اسرائیل اعتراف نموده، به من گفتند: «ما گناه کرده ایم؛ اما اینک به آن سرزمین می رویم و همانطور که خداوند، خدایمان به ما امر فرموده است بسرای تـصاحب آن خواهیم جنگید.» پس اسلحه هایشان را به کمر بستند و گمان کردند که غلبه بر تمامی آن ناحیه آسان خواهد بود.^{۴۲} ولی خداوند به من گفت: «به ایشان بگو که این کار را نکنند، زیرا من با ایشان نخواهم رفت و دشمنان آنها را مغلوب خواهند کرد.»

۴۳ من به ایشان گفتم، ولی گوش ندادند. آنها مغرور شده، فرمان خداوند را اطاعت نکردند و برای جنگیدن به کوهستان برآمدند.^{۴۴} ولی اموریهایی که در آنجا ساکن بودند برای مقابله با آنها بیرون آمده، هر مثل زنبور ایشان را دنبال کردند و از سعیر تا حرمه آنها را کشتند.^{۴۵} آنگاه قوم اسرائیل بازگشته، در حضور خداوند گریستند، ولی خداوند گوش نداد.^{۴۶} سپس آنها مدت مدیدی در قادش ماندند.

سالمهای آوارگی در بیابان

۴۷ آنگاه طبق دستور خداوند بازگشتیم و از راهی که بسوی دریای سرخ می رود به بیابان رفیم، سالمهای زیادی در اطراف ناحیه کوه سعیر سرگردان بودیم. سرانجام خداوند فرمود:^{۴۸} «به اندازه کافی در این کوهستان سرگردان بوده اید. حال بسست شمال بروید.»^{۴۹} به قوم بگو که ایشان از مرز سرزمینی خواهند گذشت که به برادرانشان ادومی ها تعلق دارد. (ادومی ها از نسل عیسو هستند و در سعیر زندگی می کنند.) آنها از شما نخواستند ترسید،^{۵۰} ولی شما با ایشان نجنگید، چون من

تمام سرزمین کوهستانی سعیر را بعنوان ملک دایمی به ایشان داده ام و حتی یک وجب از زمین ایشان را به شما نخواهم داد.^{۵۱} در آنجا به ازای آب و غذایی که مصرف می کنید، پول بپردازید.^{۵۲} خداوند، خدایان در تمام چهل سالی که در این بیابان بزرگ سرگردان بوده اید با شما بوده و قدم به قدم از شما مراقبت نموده است. او در تمام کارهایتان به شما برکت داده و شما هیچوقت محتاج به چیزی نبوده اید.»^{۵۳} بنابراین ما از کنار سعیر که برادرانمان در آنجا زندگی می کردند گذشتیم و جاده ای را که بسعت جنوب به ایلت و عصبون جابر می رود قطع نموده، رو به شمال بظرف بیابان موآب کوچ کردیم.^{۵۴} آنکه خداوند به ما چنین هشدار داد: «با موآبها که از نسل لوط هستند کاری نداشته باشید و با ایشان وارد جنگ نشوید. من شهر عار را به ایشان داده ام، هیچ زمینی را از سرزمین ایشان به شما نخواهم داد.»^{۵۵} (ایمی ها که قبیله بسیار بزرگی بودند قبلاً در آن ناحیه سکونت داشتند و مثل غولهای عناق بلند قد بودند.)^{۵۶} ایمی ها و عناق ها غالباً رفتاری خواننده می شوند، ولی موآبها ایشان را ایمی می خوانند.^{۵۷} در روزگار پیشین حوریها در سعیر سکونت داشتند، ولی ادومی ها یعنی اعقاب عیسو آنها را بیرون رانده، جایشان را گرفتند، همانطور که اسرائیل جای مردم کنعان را که خداوند سرزمینشان را به اسرائیل بخشیده بود، گرفتند.)

۵۸ خداوند فرمود: «اکنون برخیزید و از رود زارد بگذرید.» ما چنین کردیم. سی و هشت سال پیش، ما قادش را ترک گفته بودیم. همانطور که خداوند فرموده بود، در این مدت تمام جنگجویان ما از بین رفتند.^{۵۹} خداوند برضد آنها بود و سرانجام همه آنها را از بین برد.^{۶۰} پس از اینکه تمام جنگجویان مردند^{۶۱} خداوند به من فرمود: «امروز باید از شهر عار که در مرز موآب است بگذرید.»^{۶۲} وقتی به سرزمین عمونیها که از نسل لوط هستند نزدیک شدید با آنها کاری نداشته باشید و با ایشان وارد جنگ نشوید، زیرا هیچ زمینی را از سرزمینی که به ایشان بخشیدم، به شما نخواهم داد.»

۱۰ (آن ناحیه نیز زمانی محل سکونت رفاثیها که عمونیا ایشان را زخمی می خوانند، بود. ۱۱ آنها قبیله بسیار بزرگی بودند و مثل عناقیا قد بلندی داشتند، ولی خداوند ایشان را هنگام ورود عمونی ها از بین برد و عمونی ها بجای ایشان در آنجا سکونت کردند. ۱۲ خداوند به همین نحو به اعقاب عیسو در کوه سعیر کمک کرده بود و آنها حوری ها را که قبل از ایشان در آنجا سکونت داشتند از بین برده و تا امروز بجای ایشان ساکن شده اند. ۱۳ وضع مشابه دیگری، زمانی اتفاق افتاد که مردم کفتور به قبیله عوبها که تا حدود غزه در دهکده های پراکنده ای سکونت داشتند حمله نموده، آنها را هلاک کردند و بجای ایشان ساکن شدند.)

۱۴ آنگاه خداوند فرمود: «از رود ارنون گذشته، به سرزمین سیحون اموری، پادشاه حشیون داخل شوید. من او را و سرزمینش را به شما داده ام. با او بجنگید و سرزمین او را به تصرف خود درآورید. ۱۵ از امروز ترس شما را بر دل مردم سراسر جهان می گزارم. آنها آواره شما را می شنوند و به وحشت می افتند.»

شکست سیحون پادشاه

(اعداد ۲۱: ۲۱-۳۰)

۱۶ سپس از صحرای قدیموت سفیرانی با پیشنهاد صلح نزد سیحون، پادشاه حشیون فرستاد. ۱۷ پیشنهاد ما این بود: «اجازه دهید از سرزمین شما عبور کنیم. از جاده اصلی خارج نخواهیم شد و بطرف مزارع اطراف آن نخواهیم رفت. ۱۸ هنگام عبور برای هر لقمه نانی که بخوریم و هر جرعه آبی که بنوشیم، پول نخواهیم داد. تنها چیزی که می خواهیم، اجازه عبور از سرزمین شماست. ۱۹ اودی می های ساکن سعیر اجازه عبور از سرزمین خود را به ما دادند. موآبی ما هم که پایتختشان در عار است همین کار را کردند. ما از راه اردن به سرزمینی که خداوند، خدایمان به ما داده است می رویم. ۲۰ ولی سیحون پادشاه سوافقت نکرد، زیرا خداوند، خدای شما او را سخت گردانید تا او را به دست اسرائیل نابود کند، مسپانکه الان شده است.

۲۱ آنگاه خداوند به من فرمود: «اکنون به تدریج سرزمین سیحون پادشاه را به شما می دهم. پس از اینکه آنجا را تصرف کردید، این سرزمین از آن شما خواهد بود.»

۲۲ آنگاه سیحون پادشاه به ما اعلان جنگ داد و نیروهایشان را در یاساوس بسیج کرد. ۲۳ و ولی خداوند، خدایمان او را به ما تسلیم نمود و ما او را با تمام پسران و افرادش کشتیم و تمامی شهرهایش را به تصرف خود درآورده، همه مردان و زنان و اطفال را از بین بردیم. ۲۴ به غیر از گله هایشان، موجود دیگری را زنده نگذاشتیم. این گله ها را هم با غنایمی که از تسخیر شهرها به چنگ آورده بودیم با خود بردیم. ۲۵ ما از عروعر که در کناره دره ارنون است تا جلعاد، همه شهرها را به تصرف خود درآوریم. حتی یک شهر هم در برابر ما قادر به مقاومت نبود، زیرا خداوند، خدایمان تمامی آنها را به ما داده بود. ۲۶ ولی ما به سرزمین بنی عمون و به رود یبوق و شهرهای کوهستانی یعنی جاهایی که خداوند، خدایمان قدغن فرموده بود، نزدیک نشدیم.

شکست عوج پادشاه

(اعداد ۳۱: ۳۱-۳۵)

۳۱ سپس به جانب سرزمین باشان روی آوردیم. عوج، پادشاه باشان لشکر خود را بسیج نموده، در آذری به ما حمله کرد. ولی خداوند به من فرمود که از او ترسم. خداوند به من گفت: «تمام سرزمین عوج و مردمش در اختیار شما هستند. با ایشان همان کنید که با سیحون، پادشاه اموری ها در حشیون کردید.» ۳۲ بنابراین خداوند، خدای ما عوج پادشاه و همه مردمش را به ما تسلیم نمود و ما همه آنها را کشتیم. ۳۳ تمامی شصت شهرش یعنی سراسر ناحیه ارجوب باشان را به تصرف خود درآوریم. ۳۴ این شهرها با دیوارهای بلند و دروازه های پشت بنددار محافظت می شد. علاوه بر این شهرها، تعداد زیادی آبادی بی حصار نیز بودند که به تصرف ما درآمدند. ۳۵ ما سرزمین باشان را مثل قلمرو سیحون پادشاه واقع در حشیون، کاملاً نابود کردیم و تمام اهالی آن را چه

مرد، چه زن و چه کودک، از بین بردیم؛ ۳۶ ولی گله ها و غنایم جنگی را برای خود نگه داشتیم.

۳۷ پس ما بر تمام سرزمین دو پادشاه اموری واقع در شرق رود اردن، یعنی بر کلیه اراضی از دره ارنون تا کوه حرمون، مسلط شدیم. ۳۸ (صیدونیا کوه حرمون را سریرون و اموریا آن را سنیر می خوانند.) ۳۹ ما کلیه شهرهای واقع در آن جلگه و تمامی سرزمین جلعاد و باشان را تا شهرهای سلخه و ادرعی تصرف کردیم.

۴۰ ناگفته نماند که عوج، پادشاه باشان آخرین بازمانده رفاثی های غول پیکر بود. تختخواب آهنی او که در شهر زبت، یکی از شهرهای عمونیا نگهداری می شود حدود چهار متر طول و دو متر عرض دارد.

قبیله های شرق رود اردن

(اعداد ۳۲: ۱-۳۲)

۱ در آن موقع، من سرزمین تسخیر شده را به قبیله های رثوبین، جاد و نصف قبیله منسی دادم. به قبیله های رثوبین و جاد ناحیه شمال عروعر را که در کنار رود ارنون است به اضافه نصف کوهستان جلعاد را با شهرهایش دادم، ۲ و به نصف قبیله منسی باقیمانده سرزمین جلعاد و تمام سرزمین باشان را که قلمرو قبلی عوج پادشاه بود واگذار کردم. (منطقه ارجوب در باشان را سرزمین رفاثیا نیز می نامند.) ۳ طایفه یائیر از قبیله منسی تمامی منطقه ارجوب (باشان) را تا مرزهای جشوری ها و معکیا گرفتند و آن سرزمین را به اسم خودشان نام گذاری کرده، آنجا را همانجنگه امروز هم مشهور است. خووت یائیر (یعنی «دهستانهای یائیر») نامیدند. ۴ بعد جلعاد را به طایفه ماخیر دادم. ۵ قبیله های رثوبین و جاد منطقه ای را که از رود یبوق در جلعاد (که سرحد عمونی ها بود) شروع می شد و تا وسط جلگه رود ارنون امتداد می یافت، گرفتند. ۶ مرز غربی ایشان رود اردن بود که از دریاچه جلیل تا دریای مرده و کوه سیکاه ادامه می یافت.

۷ آنگاه من به قبیله های رثوبین و جاد و نصف قبیله منسی یادآوری کردم که اگر چه خداوند آن

سرزمین را به ایشان داده است با اینحال حق سکونت در آنجا را نخواهند داشت تا زمانی که مردان مسلحشان در پیشاپیش بقیه قبیلها، آنها را به آنسوی رود اردن یعنی به سرزمینی که خدا به ایشان وعده داده، برسانند.

۸ به ایشان گفتیم: «ولی زنان و فرزندانان می توانند اینجا در این شهرهایی که خداوند به شما داده است سکونت کرده، از گله هایبان (که می دانم تعدادشان زیاد است) مواظبت کنند. ۹ شما به برادران خود کمک کنید تا خداوند به آنها نیز پیروی بدهد. وقتی آنها سرزمینی را که خداوند، خدایبان در آنطرف رود اردن به ایشان داده است تصرف کردند، آنگاه شما می توانید به سرزمین خود بازگردید.»

۱۰ بعد به یوشع گفتیم: «تو با چشمانت دیدی که خداوند، خدایبان با آن دو پادشاه چگونه عمل نمود. او با تمامی ممالک آنطرف رود اردن نیز همین کار را خواهد کرد. ۱۱ از مردم آنجا نرسید، چون خداوند، خدایبان برای شما خواهد جنگید.»

به موسی اجازه ورود به سرزمین موعود داده نمی شود

۱۲ ۲۵: ۱-۲۳ آتوتف از خداوند چنین درخواست نمود: «ای خداوند، التماس می کنم اجازه فرمای از این رود گذشته، وارد سرزمین موعود بشوم به سرزمین حاصلخیز آنطرف رود اردن با رشته کوه های آن و به سرزمین لیبان. آرزو مندم نتیجه بزرگی و قدرتی را که به ما نشان داده ای ببینم. کلام خدایی در تمام آسمان و زمین قادر است آنچه را که تو برای ما کرده ای بکند؟»

۱۳ ولی خداوند بسبب گناهان شما بر من غضبانک بود و به من اجازه عبور نداد. او فرمود: «دیگر از این موضوع سخنی بر زبان نیاور. ۱۴ به بالای کوه سیکاه برو. از آنجا می توانی به هر سو نظر اندازی و سرزمین موعود را از دور ببینی؛ ولی از رود اردن عبور نخواهی کرد.» ۱۵ یوشع را به جانشینی خود بگمار و او را تقویت و تشویق کن، زیرا او قوم را برای فتح سرزمینی که تو از فله کوه حواهی دید، به آنطرف

رودخانه هدایت خواهد کرد.^{۱۶}
 بنابراین ما در درهٔ نزدیک بیت فغور مانده‌یم.

موسی قوم را ترغیب به اطاعت می‌کند

۴ اکنون ای اسرائیل، به قوانینی که به شما یاد می‌دهم بدقت گوش کنید و اگر می‌خواهید زنده مانده، به سرزمینی که خداوند، خدای پدرانان به شما داده است داخل شوید و آن را تصاحب کنید از این دستورات اطاعت نمایید.^{۱۷} قوانین دیگری به اینها نیفزاید و چیزی کم نکنید، بلکه فقط این دستورات را اجرا کنید؛ زیرا این قوانین از جانب خداوند، خدایانان می‌باشد.^{۱۸} دیدید که چگونه خداوند در بعل فغور همهٔ کسانی را که بت بعل را پرستیدند از بین برد،^{۱۹} ولی همگی شما که به خداوند، خدایانان وفادار بودید تا به امروز زنده مانده‌اید.

۵ تمام قوانینی را که خداوند، خدایم به من داده است، به شما یاد داده‌ام. پس وقتی به سرزمین موعود وارد شده، آن را تسخیر نمودید از این قوانین اطاعت کنید.^{۲۰} اگر این دستورات را اجرا کنید به داشتن حکمت و بصیرت مشهور خواهید شد. زمانی که قوم‌های مجاور، این قوانین را بشنوند خواهند گفت: «این قوم بزرگ از چه حکمت و بصیرتی برخوردار است؟» هیچ قومی، هر قدر هم که بزرگ باشد، مثل ما خدایی ندارد که در بین آنها بوده، هر وقت او را بخوانند، فوری جواب دهد.^{۲۱} هیچ ملتی، هر قدر هم که بزرگ باشد، چنین احکام و قوانین عادلانه‌ای که امروز به شما یاد دادم، ندارد.

۶ ولی مواظب باشید و دقت کنید مبادا در طول زندگی‌تان آنچه را که با چشمانان دیده‌اید فراموش کنید. همهٔ این چیزها را به فرزندان و نوادگانان تعلیم دهید.^{۲۲} به یاد آورید آن روزی را که در کوه حوریب در برابر خداوند ایستاده بودید و او به من گفت: «مردم را به حضور من بخوان و من به ایشان تعلیم خواهم داد تا یاد بگیرند همیشه مرا احترام کنند و دستورات مرا به فرزندانان بیاموزند.»^{۲۳} شما در دامنهٔ کوه ایستاده بودید. ابراهای سیاه و تاریکی شدید اطراف کوه را فراگرفته بود و شعله‌های آتش از آن به

آسمان زبانه می‌کشید.^{۲۴} آنگاه خداوند از میان آتش با شما سخن گفت. شما کلامش را می‌شنیدید، ولی او را نمی‌دیدید.^{۲۵} او قوانینی را که شما باید اطاعت کنید یعنی ده فرمان را اعلام فرمود و آنها را بر دو لوح سنگی نوشت.^{۲۶} آری، در همان وقت بود که خدا به من دستور داد قوانینی را که باید بعد از رسیدن به سرزمین موعود اجرا کنید به شما یاد دهم.

نهی از بت پرستی

۱۵ شما در آن روز در کوه حوریب وقتی که خداوند از میان آتش با شما سخن می‌گفت، شکل و صورتی از او ندیدید. پس مواظب باشید^{۱۶} مبادا با ساختن مجسمه‌ای از خدا خود را آلوده سازید، یعنی با ساختن بتی به هر شکل، چه به صورت مرد یا زن،^{۱۷} و چه به صورت حیوان یا پرنده،^{۱۸} خزنه یا ماهی.^{۱۹} همچنین وقتی به آسمان نگاه می‌کنید و خورشید و ماه و ستارگان را که خدا برای تمام قوم‌های روی زمین آفریده است می‌بینید، آنها را پرستش نکنید.^{۲۰} خداوند شما را از مصر، از آن کورهٔ آتش، بیرون آورد تا قوم خاص او و میراث او باشید، چنانکه امروز هستیید.^{۲۱} ولی بخاطر شما نسبت به من خشمناک گردید و به تأکید اعلام فرمود که من به آنسوی رود اردن یعنی به سرزمین حاصلخیزی که به شما به میراث داده است نخواهم رفت.^{۲۲} من اینجا در اینسوی رودخانه خواهم مرد، ولی شما از رودخانه عبور خواهید کرد و آن زمین حاصلخیز را تصرف خواهید نمود.^{۲۳} هوشیار باشید مبادا عهدی را که خداوند، خدایانان با شما بسته است بشکنید! اگر دست به ساختن هرگونه بتی بزنید آن عهد را می‌شکنید، چون خداوند، خدایانان این کار را بکلی منع کرده است.^{۲۴} و آتشی سوزنده و خدایی غیور است.

۲۵ حتی اگر سالها در سرزمین موعود ساکن بوده، در آنجا صاحب فرزندان و نوادگان شده باشید، ولی با ساختن بت خود را آلوده کرده با گناهانان خداوند را غضبناک سازید،^{۲۶} زمین و آسمان را شاهد می‌آورم که در آن سرزمینی که با گذشتن از رود اردن آن را تصاحب خواهید کرد، ناپود خواهید شد.

عمرتان در آنجا کوتاه خواهد بود و بکلی ناپود خواهید شد.^{۲۷} خداوند شما را در میان قوم‌ها پرکنده خواهد کرد و تعدادتان بسیار کم خواهد شد.^{۲۸} در آنجا، تنهایی را که از جوب و سنگ ساخته شده‌اند پرستش خواهید کرد، به تنهایی که نه می‌بینند، نه می‌شنوند، نه می‌بویند و نه می‌خوزند.^{۲۹} ولی اگر شما دوباره شروع به طلبیدن خداوند، خدایانان کنید، زمانی او را خواهید یافت که با تمام دل و جانان او را طلبیده باشید.^{۳۰} وقتی در سختی باشید و تمام این حوادث برای شما رخ دهد، آنگاه سرانجام به خداوند، خدایانان روی آورده، آنچه را که او به شما بگوید اطاعت خواهید کرد.^{۳۱} خداوند، خدایانان رحیم است، پس او شما را ترک نکرده، ناپود نخواهد نمود و عهدی را که با پدران شما بسته است فراموش نخواهد کرد.

۳۲ در تمامی تاریخ، از وقتی که خدا انسان را روی زمین آفرید، از یک گوشهٔ آسمان تا گوشهٔ دیگر جستجو کنید و ببینید آیا می‌توانید چیزی شبیه به این پیدا کنید که^{۳۳} قومی صدای خداوند را که از میان آتش با آنها سخن گفته است مثل شما شنیده و زنده مانده باشد!^{۳۴} در کجا می‌توانید هرگز چنین چیزی را پیدا کنید که خداوند با فرستادن بلاهای ترسناک را از بوسیلهٔ معجزات عظیم و جنگ و وحشت، قومی را از بردگی رها ساخته باشد؟ ولی خداوند، خدایانان همهٔ این کارها را در مصر پیش چشمانان برای شما انجام داد.^{۳۵} خداوند این کارها را کرد تا شما بدانید که فقط او خداست و کسی دیگر مانند او وجود ندارد.^{۳۶} او هنگامی که از آسمان به شما تعلیم می‌داد اجازه داد هنگام صدایش را بشنوید؛ او گذاشت که شما ستون بزرگ آتش را روی زمین ببینید. شما حتی کلامش را از میان آتش شنیدید.

۳۷ چون او پدران شما را دوست داشت و اراده نمود که فرزندانان را برکت دهد، پس شخص شما را از مصر با نمایش عظیمی از قدرت خود بیرون آورد.^{۳۸} او قوم‌های دیگر را که قویتر و بزرگتر از شما بودند پراکنده نمود و سرزمین‌شان را بطوری که امروز مشاهده می‌کنید، به شما بخشید.^{۳۹} پس امروز به

خاطر آرید و فراموش نکنید که خداوند، هم خدای آسمانها و هم خدای زمین است و هیچ خدایی غیر از او وجود ندارد!^{۴۰} شما باید قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید تا خود و فرزندانان کامیاب بوده، تا به ابد در سرزمینی که خداوند، خدایانان به شما می‌بخشد زندگی کنید.

شهرهای پناهگاه در شرق رود اردن

۴۱ آنگاه موسی سه شهر در شرق رود اردن تعیین کرد^{۴۲} تا اگر کسی تصادفاً شخصی را بکشد برای فرار از خطر به آنجا پناه ببرد.^{۴۳} این شهرها عبارت بودند از: بصر واقع در اراضی مسطح بیابان برای قبیلهٔ روثین، راموت در جلگه برای قبیلهٔ جاد، و جولان در باشان برای قبیلهٔ منسی.

ابلاغ قوانین خدا به قوم اسرائیل

۴۴ وقتی قوم اسرائیل از مصر خارج شده و در شرق رود اردن در کنار شهر بیت فغور اردو زده بودند، موسی قوانین خدا را به آنها داد. (این همان سرزمینی بود که قبلاً اموری‌ها در زمان سلطنت سیحون پادشاه که پایتختش حشویون بود در آنجا سکونت داشتند و موسی و بنی‌اسرائیل وی را با مردمش نابود کردند.^{۴۵} آنها بر سرزمین او و بر سرزمین عوج، پادشاه باشان که هر دو از پادشاهان اموری‌های شرق رود اردن بودند غلبه یافتند.^{۴۶} این سرزمین از عرویر در کنار رود ارنون تا کوه سریون که همان حرمون باشد، امتداد می‌یافت^{۴۷} و شامل تمام منطقهٔ شرق رود اردن که از جنوب به دریای مرده و از شرق به دامنهٔ کوه پسیگانه منتهی می‌شد، بود.)

ده فرمان

(حروج ۱۰:۱-۱۱:۷)

۵ موسی به سخنانش ادامه داد، گفت:

ای قوم اسرائیل، اکنون به قوانینی که خداوند به شما داده است گوش کنید. آنها را یاد بگیرید و بدقت انجام دهید.

۲ خداوند، خدايمان در كوه حوريب عهدى با شما بست. ۳ اين عهد را نه با پدرانان بلکه با شما كه امروز زنده هستيد بست. ۴ او در آن كوه از ميان آتش رودرو با شما سخن گفت. ۵ من بعنوان واسطه‌اى بين شما و خداوند ايستادم، زيرا شما از آن آتش مى‌ترسيديد و بالای كوه پيش از ترفتيده. او با من سخن گفت و من قوانينش را به شما سپردم. آنچه فرمود اين است:

۶ «من خداوند، خداى تو هستم، همان خدايى كه تو را از اسارت و بندگى مصر آزاد كرد.

۷ «تو را خدايان ديگر غير از من نباشد. ۸ «و همچوگونه بنى به شكل حيوان يا پرنده يا ماهى براى خود درست نكن. ۹ در برابر آنها زانو زن و آنها را پرستش نكن، زيرا من كه خداوند، خداى تو مى‌باشم، خداى غيورى هستم و كسانى را كه از من نفرت دارند مجازات مى‌كنم. اين مجازات شامل حال فرزندان آنها تا نسل سوم و چهارم نيز مى‌شود. ۱۰ اما بركسانى كه مرا دوست بدارند و دستورات مرا پيروي كنند، تا هزار پشت رحمت مى‌كنم.

۱۱ «از نام من كه خداوند، خداى تو هستم سوء استفاده نكن. اگر نام مرا با بى احترامى بر زبان بياورى يا به آن قسم دروغ بخورى، تو را مجازات مى‌كنم. ۱۲ «روز سبت را به ياد داشته باش و آن را مقدس بدار. من كه خداوند، خداى تو هستم اين را به تو امر مى‌كنم. ۱۳ «در هفته شش روز كار كن، ۱۴ «ولى در روز هفتم كه «سبت خداونده است هيچ كارى نكن نه خودت، نه پسر، نه دختر، نه غلامت، نه كنيزت، نه مهمانان و نه حتى چهارپايانت. غلام و كنيزت بايد مثل حودت استراحت كند. ۱۵ «به ياد آور كه در سرزمين مصر غلام بودى و من كه خداوند، خداى تو هستم با قدرت و قوت عظيم خود تو را از آنجا بيرون آوردم. به اين دليل است كه به تو امر مى‌كنم سبت را نگه دارى.

۱۶ «پدر و مادر خود را احترام كن، زيرا اين فرمان خداوند، خداى توست. اگر چنين كنى، در سرزمينى كه خداوند، خدايت به تو خواهد بخشيد، عمرى طولانى و پربركت خواهى داشت.

۱۷ «و قتل نكن.

۱۸ «زنا نكن.

۱۹ «دزدى نكن.

۲۰ «دروغ نگو.

۲۱ «چشم طمع به مال و ناموس ديگران نداشته باش. به فكر تصاحب غلام و كنيز، گاو و الاغ، و زمين و اموال همسايهات نباش.»

توس مردم

(خروج ۱۸:۲۰-۲۱)

۲۲ اين بود قوانينى كه خداوند در كوه سينه به شما داد. او اين قوانين را با صداى بلند از ميان آتش و اير غليظ اعلام فرمود و غير از اين قوانين، قانون ديگرى نداد. آنها را روى دو لوح سنگى نوشت و به من داد. ۲۳ «ولى وقتى كه آن صداى بلند از درون تاربانى تو گوشگوشان رسيد و آتش مهيب سر كوه را درديد كليله رهبران قبيله‌هايتان نزد من آمدند. ۲۴ «گفتند: «امروز خداوند، خدايمان جلال و عظمتش را به ما نشان داده است، ما حتى صدايش را از درون آتش شنيديم. اکنون مى‌دانيم كه ممكن است خدا با انسان صحبت كند و او نميرد. ۲۵ «ولى مطمئناً اگر دوباره با ما سخن بگويد خواهيم مرد. اين آتش هولناك، ما را خواهد سوزانيد. ۲۶ «چه كسى مى‌تواند صداى خداوند زنده را كه از درون آتش سخن مى‌گويد، بشنود و زنده بماند؟ پس تو برو و به تعالى سخنانى كه خداوند مى‌گويد گوش كن، بعد آمده، آنها را براى ما بازگو كن و ما آنها را پذيرفته، اطاعت خواهيم كرد.» ۲۸ خداوند درخواستش را پذيرفت و به من گفت: «و آنچه كه قوم اسرائيل به تو گفتند شنيدم و مى‌پذيرم. ۲۹ «اى كاش هميشه چنين دلى داشته باشيد و از من بترسند و تمام اوامر مرا بجا آورند. در آنصورت زندگى خودشان و زندگى فرزندانان در تمام نسل‌ها با خير و بركت خواهد گذشت. ۳۰ «كنون برو و به آنها بگو كه به خيمه‌هايشان بازگردند. ۳۱ «سپس برگشته، اينجا در كنار من بياست و من تمامى اوامر را به تو خواهم داد. تو بايد آنها را به قوم تعليم دهى تا قوانين مرا در سرزمينى كه به ايشان مى‌دهم اطاعت كنند.»

۳۲ «كسب بايستى تمام اوامر خداوند، خدايتان را اطاعت كنيد و دستورات او را با دقت بجا آوريد. و آنچه را كه او مى‌خواهد انجام دهد. اگر چنين كنيد در سرزمينى كه به تصرف در مى‌آوريد زندگى طولانى و پربركتى خواهيد داشت.

فرمان بزرگ

خداوند، خدايتان به من فرمود كه تمامى اين قوانين را به شما تعليم دهم تا در سرزمينى كه بزودى وارد آن مى‌شويد، آنها را بجا آوريد، ۲ و بدين ترتيب شما و پسران و نوادگانان خداوند، خدايتان را با اطاعت از كليله احكامش در تمام طول زندگى خود احترام كنيد تا عمر طولانى داشته باشيد. ۳ بنابراین اى اسرائيل، به هر يك از فرامين بدهت گوش كنيد و مواظب باشيد آنها را اطاعت كنيد تا زندگى پربركتى داشته باشيد. اگر اين دستورات را بجا آوريد در سرزمين حاصلخيزى كه در آن شير و عسل جارى است همچنانكه خداوند، خداى پدرانان به شما وعده فرمود، قوم بزرگى خواهيد شد.

۴ «اى بنى اسرائيل گوش كنيد: تنها خدايى كه وجود دارد، خداوند ماست. ۵ شما بايد او را با تمامى دل و جان و توانايى خود دوست بداريد. ۶ اين قوانينى كه امروز به شما مى‌دهم با ديم در فكرتان باشد. ۷ آنها را به فرزندان خود بياموزيد و هميشه درباره آنها صحبت كنيد خواه در خانه باشيد خواه در بيرون، خواه هنگام خواب باشد خواه اول صبح. ۸ آنها را روى اندكش و پيشاني خود بندييد. ۹ آنها را بر سر در منازل خود و بر دروازه‌هايتان بنويسيد.

۱۰ «وقتي كه خداوند، خداييان شما را به سرزمينى كه به پدرانان ابراهيم و اسحاق و يعقوب وعده داده است برساند يحنى به شهرماى بزرگ و زيبايى كه شما بنا نكرده‌ايد و خانه‌هاى پر از چيزهاى خوب كه شما آنها را تهيه نكرده‌ايد، چاه‌هاى كه شما نكند، هايد، تا كستانها و درختان زيتونى كه شما نكاشته‌ايد، آنگاه رفتى كه خورديد. و سير شاييد. مواظب باشيد خداوند را كه شما را از سرزمين بندگى مصر بيرون آورد فراموش نكنيد. ۱۳ «خداوند،

خدايتان بترسيد، او را عبادت كنيد و به نام او قسم بخوريد. ۱۴ خدايان قوم‌هاى همسايه را پرستش نكنيد؛ ۱۵ «زيرا خداوند، خدايتان كه در ميان شما زندگى مى‌كند خداى غيورى است و ممكن است خشم او بر شما فروخته شده، شما را از روى زمين نابود كند. ۱۶ «او را به خشم نياوريد چنانكه در «مسا» اين كار را كرديد.

۱۷ «هر كارى را كه دستور مى‌دهد بدهت اطاعت كنيد. ۱۸ آنچه را كه خداوند مى‌پسندد انجام دهد تا زندگيتان پربركت شود و به سرزمين حاصلخيزى كه خداوند به پدرانان وعده داده، وارد شويد و آن را تصرف كنيد. ۱۹ «تمام دشمنان را به كمك خداوند بيرون رانيد، همانطور كه خداوند به شما وعده داده است.

۲۰ «در سالهاى آينده، زماني كه پسرانان از شما پيرسند. «مظنور از اين قوانينى كه خداوند، خدايمان به ما داده است چيست؟» ۲۱ «به ايشان بگويد: «ما بردگان فرعون مصر بوديم و خداوند با قدرت عظيمش ۲۲ و با معجزات بزرگ و بلاهاى وحشتناك و به مصر و فرعون و تمام افرادش نازل كرد ما را از سرزمين مصر بيرون آورد. ما همه اين كارها را با چشم‌مان خود ديديم. ۲۳ «او ما را از زمين مصر بيرون آورد تا بتواند اين سرزمين را كه به پدرانمان وعده داده بود به ما بدهد. ۲۴ «او به ما امر فرموده است كه تمامى اين قوانين را اطاعت كرده، به او احترام بگذاريم. اگر چنين كنيم او ما را بركت مى‌دهد و زنده نگه مى‌دارد، چنانكه تا امروز كرده است. ۲۵ «اگر هر چه را خداوند فرموده است با اطاعت كامل انجام دهيم، او از ما شخسند خواهد شد.»

قوم خاص خدا

(خروج ۱۱:۳۳-۱۴)

هنگامى كه خداوند شما را به سرزمينى كه در شرف تصرفش هستيد، ببرد، اين هفت قوم را كه همگى از شما بزرگتر و قوي‌ترند نابود خواهد ساخت: حيتيها، جرجاشيها، اموريها، كنانيها، فرزها،

وحیها و بیوسها.^۲ زمانی که خداوند، خدایان آنها را به شما تسلیم کند و شما آنها را مغلوب نمایید، باید همه آنها را بکشید. با آنها معاهده‌ای ننیدید و به آنها رحم نکنید، بلکه ایشان را بکلی نابود سازید.^۳ با آنها ازدواج نکنید و نگذارید فرزندان با پسران و دختران ایشان ازدواج کنند.^۴ چون در نتیجه ازدواج با آنها جوانان با بت پرستی کشیده خواهند شد و همین سبب خواهد شد که خشم خداوند نسبت به شما افزون شود و شما را بکلی نابود سازد.^۵ قربانگاه‌های کافران را بشکنید، ستونهایی را که می‌پرستند خرد کنید و مجسمه‌های شرم آور را تکه تکه نموده، بنهایشان را بسوزانید.^۶ چون شما قوم مقدسی هستید که به خداوند، خدایان اختصاص یافته‌اید. او از بین تمام مردم روی زمین شما را انتخاب کرده است تا برکزدگان با باشید.^۷ شما کوچکترین قوم روی زمین بودید، پس او شما را بسبب اینکه قومی بزرگتر از سایر قوم‌ها بودید برگزید و محبت نکرد،^۸ بلکه به این دلیل که شما را دوست داشت و می‌خواست عهد خود را که با پدران شما بسته بود بجا آورد. بهمین دلیل است که او شما را با چنین قدرت و معجزات عجیب و بزرگی از بردگی در مصر رهایید.

برکات اطاعت از خدا

(تثنیه ۱: ۲۸-۱۴)

^۹ پس بدانید که تنها خدایی که وجود دارد خداوند، خدایان است و او همان خدای امی است که تا هزاران نسل وعده‌های خود را نگاه داشته بیوسته کسانی را که او را دوست می‌دارند و دستورانش را اطاعت می‌کنند محبت می‌نماید.^{۱۰} اولی آثانی را که از او نفرت دارند بی‌درنگ مجازات و نابود می‌کند.^{۱۱} بنابراین، تمام این فرمانهایی را که امروز به شما می‌دهم اجرا کنید.

اگر به این فرمانها توجه کرده، آنها را اطاعت نمایید، خداوند، خدایان عهدی را که از روی رحمت خویش با پدران شما برقرار نمود ادا خواهد کرد.^{۱۲} او شما را دوست خواهد داشت و برکت

خواهد داد و از شما قومی بزرگ بوجود خواهد آورد. او شما را بارور نموده، زمین و حیواناتان را برکت خواهد داد تا محصول زیادی از گندم، انگور، زیتون و گله‌های گاو و گوسفند داشته باشید. تمام این برکات را در سرزمینی که به پدرانان وعده فرمود، به شما خواهد بخشید.^{۱۳} بیشتر از تمامی قوم‌های روی زمین برکت خواهد یافت و هیچکدام از شما و حتی گله‌هایان نازا نخواهد بود.^{۱۴} خداوند تمام امراضشان را از شما دور نموده، اجازه نخواهد داد به هیچکدام از بیماریهایی که در مصر دیده‌اید دچار شوید. او همه این مرضها را به دشمنانان خواهد داد.^{۱۵}

^{۱۶} تمامی قوم‌هایی را که خداوند، خدایان بدست شما گرفتار می‌سازد نابود کنید. به ایشان رحم نکنید. خدایان ایشان را پرستش ننمایید، گرنه نه در دام مهلکی گرفتار خواهید شد.^{۱۷} شاید پیش خودتان فکر کنید: «چگونه می‌توانم بر این قوم‌هایی که از ما قویترند پیروز شوم؟»^{۱۸} ولی از آنها باکت نداشتید! باشید! کافیت آنچه را خداوند، خدایان با فرعون و سراسر سرزمین مصر کرد به خاطر آوردید.^{۱۹} آیا بلاهای وحشتناکی را که خداوند بر سر آنها آورد و شما با چشمان خود آن را دیدید و نیز معجزات بزرگ و قوت و قدرت خداوند را که بدان وسیله شما را از سرزمین مصر بیرون آورد به خاطر دارید؟ پس بدانید که خداوند، خدایان همین قدرت را علیه مردمی که از آنها می‌ترسید به کار خواهد برد.^{۲۰} از این گذشته، خداوند، خدایان زنبورهای سرخ و درشی خواهد فرسناد تا آن عده از دشمنانان را نیز که خود را پنهان کرده‌اند، نابود سازد.^{۲۱}

بنابراین از آن قوم‌ها نترسید، زیرا خداوند، خدایان در میان شماست. او خدای است بزرگ و مهیب.^{۲۲} او بتدریج آنها را بیرون خواهد راند. این کار را بسرعت انجام نخواهد داد، زیرا اگر چنین کند حیوانات و حتی بزودی افزایش یافته، برای شما ایجاد خطر خواهند کرد.^{۲۳} او این کار را بتدریج انجام خواهد داد و شما هم به آن قوم‌ها حمله نموده، آنها را از بین خواهید برد.^{۲۴} او پادشاهان آنها را بدست شما خواهد سپرد و شما نام ایشان را از صفحه روزگار

محو خواهید کرد. هیچکس بارای مقاومت در برابر شما را نخواهد داشت.

^{۲۵} بت‌هایشان را بسوزانید و به طلا و نقره‌ای که این بتها از آن ساخته شده‌اند طمع نکنید و آن را برنارید و گرنه گرفتار خواهید شد، زیرا خداوند، خدایان از بتها متنفر است.^{۲۶} بتی را به خانه خود نبرید، چون همان لعنتی که بر آن است بر شما نیز خواهد بود. از بتها نفرت و کراهت داشته باشید، چون لعنت شده‌اند.

خداوند را فراموش نکنید

اگر تمام فرامینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید نه تنها زنده خواهید ماند، بلکه تعدادتان نیز افزایش خواهد یافت و به سرزمینی که خداوند به پدرانان وعده نموده، خواهید رفت و آن را تصرف خواهید کرد.^۱ به خاطر آورید چگونه خداوند شما را در بیانان چهل سال تمام هدایت کرد و شما را در تنگی قرار داده، آزمایش کرد تا ببیند عکس‌العمل شما چیست و آیا واقعاً از او اطاعت می‌کنید یا نه.^۲ آری، او شما را در سختی و گرسنگی نگه داشت و بعد به شما قرّ داد تا بخورید، غذایی که شما و پدرانان قبلاً از آن بی‌اطلاع بودید. او چنین کرد تا به شما بفهماند که زندگی فقط به خوراکی نیست، بلکه به اطاعت از کلام خداوند.^۳ در تمام این چهل سال لباس‌هایتان کهنه نشد و پاهایتان تاول نزد.^۴ بنابراین باید بفهمید چنانکه پدر پسر خود را تثنیه می‌کند، خداوند نیز شما را تأدیب نموده است.

^۵ دستورات خداوند، خدایان را اطاعت کنید. او پیروی نماید و از روی بترسید.^۶ خداوند، خدایان شما را به سرزمین حاصلخیزی می‌برد، سرزمینی که در دره‌ها و کوه‌هایش نهرها و رودها و چشمه‌ها جاری است.^۷ آنجا سرزمین گندم و جو، انگور و انجیر، انار و زیتون، و عمل است.^۸ سرزمینی است که در آن آهن مثل ریگ، فسرافران است و مس در تپه‌هایش به وفور یافت می‌شود. سرزمینی است که خوراکی در آن، فراوان است و شما محتاج به چیزی نخواهید بود.

^۹ در آنجا خواهید خورد و سیر خواهید شد و

خداوند، خدایان را بخاطر سرزمین حاصلخیزی که به شما داده است شکر خواهید کرد.

^{۱۱} اما مواظب باشید که در هنگام فراوانی، خداوند، خدایان را فراموش نکنید و از او امر او که امروز به شما می‌دهم سرپیچی ننمایید.^{۱۲} زیرا وقتی که شکمتان سیر شود و برای سکونت خود خانه‌های خوبی بسازید و گله‌ها و رمعه‌هایان فراوان شوند و طلا و نقره و اموالان زیاد گردد،^{۱۳} همان وقت است که باید مواظب باشید مغرور نشوید و خداوند، خدایان را که شما را از بردگی در مصر بیرون آورد فراموش نکنید.^{۱۴} مواظب باشید خدایی را که شما را در بیانان ترسانک و بزرگ، در آن زمین خشک و بی‌آب و علف که پر از مارهای سمی و عفرها بود، هدایت کرد فراموش نکنید. او از دل صخره به شما آب داد.^{۱۵} او با فن شما را در بیانان سیر کرد، غذایی که پدرانان از آن بی‌اطلاع بودند، او شما را در تنگی فرار داد و آزمایش کرد تا در آخر به شما برکت دهد.^{۱۶} او چنین کرد تا شما هیچگاه تصور نکنید که با قدرت و توانایی خودتان نروتمند شدید.^{۱۷} همیشه به خاطر داشته باشید که خداوند، خدایان است که توانایی نروتمند شدن را به شما می‌دهد. او این کار را می‌کند تا وعده‌ای را که به پدرانان داد، بجا آورد.

^{۱۸} ولی اگر خداوند، خدایان را فراموش کنید و بدنبال خدایان دیگر رفته، آنها را پرستش کنید حتما نابود خواهید شد، درست همانطور که خداوند، مله‌های دیگر را که با شما مقابله می‌کنند نابود می‌سازد. اگر از خداوند، خدایان اطاعت نکنید سرنوشته شما نیز چنین خواهد بود.

نافرمانی قوم اسرائیل

ای قوم اسرائیل گوش کنید! امروز باید از رود اردن بگذرید تا سرزمین آسوی رودخانه را تصرف کنید. قومی که در آنجا زندگی می‌کنند بزرگتر و قویتر از شما هستند و شهرهایی حصاردار دارند. آنها غولهایی هستند که کسی نمی‌تواند در برابر ایشان ایستادگی کند.^۳ ولی بدان که خداوند، خدایان

مثل آتشی سوزاننده پیشاپیش شما در حرکت خواهد بود و آنها را هلاک خواهد کرد. همانطور که خداوند فرموده است شما بزودی بر آنها پیروز شده، آنها را از سرزمین شان بیرون خواهید راند.

^۱ پس از اینکه خداوند این کار را برایتان کرد، نگویید: «چون ما مردم خوبی هستیم خداوند، ما را به این سرزمین آورده تا آن را تصاحب کنیم.» زیرا خداوند به دلیل شرارت اقوام این سرزمین است که آنها را از آنجا بیرون می راند. ^۵ خداوند به هیچ وجه بسبب اینکه شما قومی خوب و درستکار هستید این سرزمین را به شما نمی دهد، بلکه بسبب شرارت این اقوام و برای وعده هایی که به پدرانان ابراهیم و اسحاق و یعقوب داده است این کار را می کند. ^۶ باز هم تکرار می کنم: خداوند، خدایان به این دلیل این سرزمین حاصلخیز را به شما نمی دهد که مردم خوبی هستید. شما مردمی سرکش هستید.

^۷ فراموش نکنید که از روزی که از مصر بیرون آمدید تا بحال مدام خداوند، خدایان را در بیابان به خشم آورید و در تمام این مدت علیه او قیام کردید. ^۸ او را در کوه حوریب غضبناک ساختید بدلی که خواست شما را ناپدید کند. ^۹ من به کوه رفته بودم تا عهده ای را که خداوند، خدایان با شما بسته بود یعنی همان لوح های سنگی که قوانین روی آنها حک شده بود، بگیرم. ^{۱۰} چهل شبانه روز در آنجا بودم و در تمام این مدت لب به غذا نرزم و حتی یک جرعه آب هم ننوشیدم. ^{۱۱} در پایان آن چهل شبانه روز، خداوند آن دو لوح سنگی را که قوانین عهد خود را بر آنها نوشته بود، به من داد. این همان قوانینی بود که او به هنگامی که مردم در پای کوه جمع شده بودند از درون آتش اعلام فرموده بود. ^{۱۲} او به من امر فرمود که فوراً از کوه پایین بروم، زیرا قومی که من آنها را راهنمایی کرده، از مصر بیرون آورده بودم فاسد شده و خیلی زود از اسطکام خداوند روی گردان شده، بنی ساخته بودند.

^{۱۳} خداوند به من گفت: «ما را گذار تا این قوم سرکش را نابود کنم و نامشان را از زیر آسمان محو ساخته، قوم دیگری از تو بسود آرم، قومی که

بزرگتر و قوی تر از ایشان باشد. ^{۱۵} من در حالیکه دو لوح قوانین خداوند را در دست داشتم از کوه که شعله های آتش، آن را فرا گرفته بود، پایین آمدم. ^{۱۶} در آنجا چشمم به بت گوساله شکلی افتاد که شما ساخته بودید. چه زود از فرمان خداوند، خدایانان سرپیچی کرده، نسبت به او گناه ورزیدید! ^{۱۷} من لوح ها را به زمین انداختم و در برابر چشمانشان آنها را خرد کردم. ^{۱۸} آنگاه به مدت چهل شبانه روز دیگر، در حضور خداوند رو بر زمین نهادم. نه نانی خوردم و نه آبی نوشیدم؛ زیرا شما برضد خدا گناه کرده، او را به خشم آورده بودید. ^{۱۹} می ترسیدم از شدت خشم، شما را ناپدید کند. ولی یک بار دیگر خداوند خواهش مرا اجابت کرد. ^{۲۰} هارون نیز در خطر بزرگی بود چون خداوند بر او غضبناک شده، می خواست او را بکشد، ولی من دعا کردم و خداوند او را بخشید. ^{۲۱} من آن گوساله را که شما از طلا ساخته بودید و مظهر گناه شما بود برداشته، در آتش انداختم، بعد آن را کوبیدم بصورت عیاری نرم درآورده، به داخل نهی که از دل کوه جاری بود ریختم.

^{۲۲} شما در تعبیره و مسا و قیروت هتاهه نیز خشم خداوند را برافروختید. ^{۲۳} در قادش برینغ وقتی که خداوند به شما گفت به سرزمینی که به شما داده است داخل شوید از او اطاعت ننمودید زیرا باور نکردید که او به شما کمک خواهد کرد. ^{۲۴} آری، از اولین روزی که شما را شناختم، علیه خداوند باغیگری کرده اید. ^{۲۵} پس خداوند خواست شما را هلاک کند، ولی من چهل شبانه روز در برابر او به خاک افتادم ^{۲۶} و التماس کرده، گفتم: «ای خداوند، قوم خود را نابود نکن. آنها میراث تو هستند که با قدرت عظمتی از سمسر نجات یابافتند. ^{۲۷} خدمتگزاران ابراهیم و اسحاق و یعقوب را به یاد آور و از لجا بخت و مصلیان رکنه این قوم چشم پوشی کن. ^{۲۸} زیرا اگر آنها را از بین ببری مصریها خواهند گمت که خداوند قادر نبود آنها را به سرزمینی که به ایشان وعده داده بود برساند. آنها خواهند گفت که خداوند ایشان را نابود کرد، چون از ایشان بیزار بود

و آنها را به بیابان برد تا آنها را بکشد. ^{۲۹} ای خداوند، آنها قوم تو و میراث تو هستند که آنها را با قدرت عظیم و دست توانای خود از مصر بیرون آوردی.»

ده فرمان بار دیگر نوشته می شود

(خروج ۱۰:۱-۱۰:۳۴)

♦ در آن هنگام خداوند به من فرمود: «دو لوح سنگی دیگر مانند لوح های قبلی بنماین و یک صندوق چوبی برای نگهداری آنها بساز و لوح ها را همراه خود نزد من به کوه بیآور. ^۲ من روی آن لوح ها همان فرامینی را که روی لوح های اولی بود و تو آنها را شکستی، دوباره خواهم نوشت. آنگاه آنها را در صندوق بگذار.»

^۳ بنابراین من یک صندوق از چوب افاقیا ساختم، دو لوح سنگی مانند لوح های اول تراشیدم و لوح ها را برداشته، از کوه بالا رفتم. ^۴ خدا دوباره ده فرمان را روی آنها نوشت و آنها را به من داد. (آنها همان فرامینی بودند که وقتی هنگی شما در پایین کوه جمع شده بودید، از درون آتش روی کوه به شما داده بود.)

^۵ آنگاه از کوه پایین آمدم و طبق فرمان خداوند لوح ها را در صندوقی که ساخته بودم گذاشتم. آن لوح ها تا امروز هم در آنجا قرار دارند.

^۶ سپس قوم اسرائیل از بیروت بنی یغافن به موسیره کوچ کردند. در آنجا هارون درگذشت و مدفون گردید و پسرش العازار بجای او به خدمت کاهنی پرداخت. ^۷ آنگاه به جدجوده و از آنجا به یطقات که نهرهای فراوانی داشت، سفر کردند. ^۸ در آنجا بود که خداوند قبیله لای را برای حمل صندوقی که در آن ده فرمان خداوند قرار داشت انتخاب نمود تا در حضور او بایستند و او را خدمت کنند و به نام او برکت دهند، بطوریکه تا امروز هم این کار را انجام می دهند. (به همین دلیل است که برای قبیله لای مثل قبایل دیگر سهمی در سرزمین موعود در نظر گرفته نشده است، زیرا همچنانکه

خداوند به ایشان فرمود او خود میراث ایشان است.)

^{۱۰} چنانکه قبلاً هم گفتم برای دومین بار چهل شبانه روز در حضور خداوند در بالای کوه ماندم و خداوند بار دیگر التماس های مرا اجابت فرمود و از نابود کردن شما صرف نظر نمود. ^{۱۱} او به من فرمود: «برخی و بنی اسرائیل را به سرزمینی که به پدرانشان وعده داده ام هدایت کن تا به آنجا داخل شده، آن را تصاحب کنید.»

انتظار خدا از قوم اسرائیل

^{۱۲} اکنون ای قوم اسرائیل، خداوند از شما چه می خواهد، جز اینکه به سخنان او بدت گوش کنید و برای خیر و آسایش خود، فرامینی را که امروز به شما می دهد اطاعت کنید و او را دوست داشته، با تمامی دل و جان او را پرستش کنید؟

^{۱۳} زمین و آسمان از آن خداوند، خدای شاست؛ ^{۱۵} او وجود این، او آنقدر به پدرانان علاقمند بود و بسای ایشان را دوست می داشت که شما را که فرزندان آنها هستید انتخاب نمود تا بالاتر از هر ملت دیگری باشید، همچنانکه امروز آشکار است. ^{۱۶} بنابراین دست از سرکشی بردارید و با تمام دل، مطیع خداوند شوید.

^{۱۷} خداوند، خدایان، خدای خدایان و رب الارباب است. او خدایی بزرگ و تواناست، خدای مهبسی که از هیچکس جانبداری نمی کند و رشوه نمی گیرد. ^{۱۸} به داد بسوه زنان و یتیمان می رسد. ^{۱۹} غربیان را دوست می دارد و به آنها غذا و لباس می دهد. (شما هم باید غربیان را دوست بدارید، زیرا خودتان هم در سرزمین مصر غریب بودید.) ^{۲۰} باید از خداوند، خدایان بترسد و او را پرستش کند و از او جدا نشوید و فقط به نام او سوگند یاد کنید. ^{۲۱} او فخر شما و خدای شاست، خدایی که معجزات عظیمی برای شما انجام داد و خود شاهد آنها بوده اید. ^{۲۲} وقتی که اجداد شما به مصر رفتند فقط هفتاد نفر بودند، ولی اکنون خداوند، خدایان شما را به اندازه ستارگان آسمان افزایش داده است!

خداوند را دوست بدارید و اطاعت کنید

خداوند، خدایان را دوست بدارید و اوامر او را همیشه اطاعت کنید. گوش کنید! من با فرزندان شما سخن نمی‌گویم که مژده تنبیه خداوند را نچشیده و بزرگی و قدرت مهیبی را ندیده‌اند. ایشان آنجا بودند تا معجزاتی را که او در مصر علیه فرعون و تمامی سرزمینش انجام داد ببینند. آنها ندیده‌اند که خداوند با لشکر مصر و با اسبان و عرابه‌های ایشان چه کرد و چگونه کسانی را که در تعقیب شما بودند در دریای سرخ غرق نموده، هلاک کرد. آنها ندیده‌اند در طول سالهایی که شما در بیابان سرگردان بودید، چگونه خداوند بارها از شما مراقب کرده است تا شما را به ایجا برساند. آنها آنجا نبودند وقتی که دانات و ابرام، پسران الیاب، از نسل رفوین، مرتکب گناه شدند و زمین دسان باز کرده، جلو چشم تمامی قوم اسرائیل آنها را با خانواده و خیمه و اموالشان بلعید.

ولی شما با چشمانتان این معجزات عظیم را ندیده‌اید. پس این فرمانهایی که امروز به شما می‌دهم با دقت اطاعت کنید تا توانایی آن را داشته باشید که سرزمینی را که بزودی وارد آن می‌شوید تصرف کنید.

اگر از این اوامر اطاعت کنید در سرزمینی که خداوند به پدرانان و به شما که فرزندان ایشان هستید وعده داد، عمر طولانی و خوبی خواهید داشت، در سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است. چون سرزمینی که بزودی وارد آن می‌شوید و آن را نصاب می‌کنید مثل سرزمین مصر که از آنجا آمده‌اید نیست و احتیاجی به آبیاری ندارد. سرزمین کوه‌ها و دره‌های پر آب است. سرزمینی است که خداوند، خدایان خود از آن مراقبت می‌کند و چشمان او دایم در تمامی سال بر آن دوخته شده است.

اگر شما تمام فرامین او را که من امروز به شما می‌دهم با دقت اطاعت کنید و اگر خداوند، خدایان را با تمامی دل و جان دوست داشته باشید و او را پرستش کنید^{۱۲} آنوقت او باز هم باران را به موقع

خواهد فرستاد تا غله، شراب تازه و روغن زیتون فراوان داشته باشید. او به شما مراتع سرسبز برای چریدن گله‌هایتان خواهد داد و خود نیز غذای کافی خواهید داشت که بخورید و سیر شوید.

ولی هوشیار باشید که دل‌هایتان از خداوند برنگردد تا خدایان دیگر را بپرستید، چون اگر چنین کنید خشم خداوند نسبت به شما افروخته شده، آسمانها را خواهد بست و دیگر باران نخواهد بارید، شما محصولی نخواهید داشت، و بزودی در سرزمین حاصلخیزی که خداوند به شما داده است ناپدید خواهید شد. بنابراین، این فرمانها را در دل و جان خود جای دهید. آنها را به دستهای خود و همچنین به پیشانی‌های بیسیدی‌تان همیشه به خاطر داشته باشید که باید آنها را اطاعت کنید. آنها را فرزندتان خود بیاموزید و همیشه درباره آنها صحبت کنید، خواه در خانه باشید خواه در بیرون، خواه هنگام خواب باشد خواه اول صبح. آنها را بر سر در منازل خود و بر دروازه‌هایتان بنویسید. آنگاه تا زمین و آسمان باقی است شما و فرزندانان در سرزمینی که خداوند به پدرانان وعده داد زندگی خواهید کرد.

اگر با دقت دستوراتی را که به شما می‌دهم اطاعت کرده، خداوند، خدایان را دوست بدارید و آنچه را که او می‌خواهد انجام داده، از او جدا نشوید^{۱۳} آنوقت خداوند همه قوم‌هایی را که با شما مقاومت می‌کنند، هر قدر هم از شما بزرگتر و قویتر باشند، بیرون خواهد کرد و شما زمین‌هایشان را تسخیر خواهید نمود. هر جا که قدم بگذارید به شما تلقین خواهد داشت. مرزهایتان از بیابان یبگ در جنوب تا لبنان در شمال، و از رود فرات در مشرق تا دریای مدیترانه در مغرب خواهد بود. هیچکس یارای مقاومت شما را نخواهد داشت، چون خداوند، خدایان همانطور که قول داده است هر جا که بروید ترس شما را در دل مردمی که با آنها روبرو می‌شوید، خواهد گذاشت.

من امروز به شما حق انتخاب می‌دهم تا بین برکت و لعنت یکی را انتخاب کنید. اگر تصمیم خود را بگیرید، خدایان را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید برکت خواهد یافت^{۱۴} و اگر از آنها سرپیچی

کرده، خدایان قوم‌های دیگر را پرستش کنید، مورد لعنت قرار خواهید گرفت.^{۱۵} وقتی که خداوند، خدایان شما را وارد سرزمینی می‌کند که باید آن را تصرف کنید، از کوه جرزیم برکت و از کوه عیبال، لعنت اعلام خواهد شد.^{۱۶} جرزیم و عیبال کوه‌هایی هستند در غرب رود اردن، یعنی در سرزمین کنعانی‌هایی که در آنجا در اراضی بیابانی نزدیک جلجال زندگی می‌کنند، بلوطستان موره هم در آنجا قرار دارد.^{۱۷} شما بزودی از رود اردن عبور کرده، در سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد ساکن خواهید شد.^{۱۸} فراموش نکنید که در آنجا باید همه قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید.

مکانی معین جهت عبادت

وقتی به سرزمینی می‌رسید که حدادند، خدای پدرانان آن را به شما داده است، باید این اوامر را تا وقتی که در آن سرزمین زندگی می‌کنید، اطاعت نمایید.

در هر جا که بنخانه‌ای می‌بینید، چه در بالای کوه‌ها و تپه‌ها، و چه در زیر درختان، باید آن را ناپدید کنید.^{۱۹} قربانگاه‌های بت پرستان را بشکنید، ستون‌هایی را که می‌پرستند خرد کنید، مجسمه‌های شرم آورشان را بسوزانید و بنهای آنها را قطعه قطعه کنید و چیزی باقی نگذارید که شما را یاد آنها بیندازد.

مانند بت پرستان در هر جا برای خداوند، خدایان قربانی نکنید، بلکه در محلی که خودش در میان قبیله‌های اسرائیل بعنوان عبادتگاه خود انتخاب می‌کند، او را عبادت نمایید.^{۲۰} قربانی‌های سوختنی و سایر قربانی‌ها، عشر دارایی‌تان، هدایای مخصوص، هدایای نذری، هدایای داوطلبانه، و نخست‌زاده‌های گله‌ها و رعمه‌هایتان را به آنجا بیاورید.^{۲۱} در آنجا شما و خانواده‌هایتان در حضور خداوند، خدایان خواهید خورد و از دسترنج خود لذت خواهید برد، زیرا او شما را برکت داده است.

وقتی به سرزمینی که در آنجا خداوند، خدایان به شما صلح و آرامش می‌بخشد رسیدید، دیگر نباید مثل امروز هر جا که خواستید او را عبادت

کنید.^{۲۲} زمانی که از رود اردن بگذرید و در آن سرزمین اقامت کنید و خداوند به شما آرامش ببخشد و شما را از دست دشمنان حفظ کند، آنگاه باید تمام قربانی‌های سوختنی و سایر هدایای خود را که به شما امر کرده‌ام در عبادتگاه او در محلی که خود انتخاب خواهد کرد بیاورید.^{۲۳} در آنجا با پسران و دختران، غلامان و کنیزان خود، در حضور خداوند شادی خواهید کرد. به خاطر داشته باشید که لای‌های شهرتان را به جشن و شادی خود دعوت کنید، چون ایشان زمینی از خود ندارند.

قربانی‌های سوختنی خود را نباید در هر جایی که رسیدید قربانی کنید.^{۲۴} آنها را فقط در جایی می‌توانید قربانی کنید که خداوند انتخاب کرده باشد. او در زمینی که به یکی از قبیله‌ها اختصاص یافته است محلی را انتخاب خواهد کرد. تنها آنجا است که می‌توانید قربانی‌ها و هدایای خود را تقدیم کنید.^{۲۵} ولی حیوان‌هایی را که گوش‌شان را می‌خورید می‌توانید در هر جا سر ببرید همانطور که غزال و آهو را سر می‌برید. از این گوشت هر قدر میل دارید و هر وقت که خداوند به شما بدهد، بخورید. کسانی که شرعاً نجس باشند نیز می‌توانند آن را بخورند.^{۲۶} تنها چیزی که نباید بخورید خون آن است که باید آن را مثل آب بر زمین بریزید.

ولی هیچکدام از هدایا را نباید در خانه بخورید، نه عشر غله و شراب تازه و روغن زیتون‌تان و نه نخست‌زاده گله‌ها و رعمه‌هایتان و نه چیزی که برای خداوند نذر کرده‌اید و نه هدایای دارویی‌تان و نه هدایای مخصوصتان.^{۲۷} همه آنها را باید به قربانگاه بیاورید و همراه فرزندان خود و لای‌هایی که در شهر شما هستند، در آنجا در حضور خداوند، خدایان آن خوراکی‌ها را بخورید. او به شما خواهد گفت که این قربانگاه در کجا باید ساخته شود. در هر کاری که می‌کنید در حضور خداوند، خدایان شادی کنید.^{۲۸} (ضمناً مواظب باشید لای‌ها را فراموش نکنید.)

هنگامی که خداوند، خدایان طبق وعده خود مرزهایتان را توسعه دهد اگر قربانگاه از شما دور باشد آنگاه می‌توانید گله‌ها و رعمه‌هایتان را که خداوند

به شما می‌بخشد، در هر وقت و در هر جا که خواستید سر برید و بخورید، همانطور که غزال و آهویان را سر می‌برید و می‌خورید. حتی اشخاصی که شرعاً نجس هستند می‌توانند آنها را بخورند. اما مواظب باشید گوشت را با خونش که بدان حیات می‌بخشد، نخورید،^{۱۲} بلکه خون را مثل آب بر زمین بریزید. اگر چنین کنید، خداوند از شما راضی خواهد شد و زندگی شما و فرزندانان به خیر خواهد بود.^{۱۳} آنچه را که به خداوند وقف می‌کنید، و هدایایی را که نذر کرده‌اید و قربانی‌های سوختنی خود را به قربانگاه برید. اینها را باید فقط بر قربانگاه خداوند قربانی کنید. خون را باید روی قربانگاه ریخته، گوشت آن را بخورید.^{۱۴}

مواظب باشید آنچه را که به شما امر می‌کنم، اطاعت کنید. اگر آنچه در نظر خداوند، خداستان پسندیده است انجام دهید، همه چیز برای شما و فرزندانان تا به ابد به خیر خواهد بود.^{۱۵} ولسی خداوند، قوم‌های سرزمینی را که در آن زندگی خواهید کرد ناپود کند،^{۱۶} در پرسیدن خداستانان از ایشان پیروی نکنید و گرنه در دام مهلکی گرفتار خواهید شد. سؤال نکنید که این قوم‌ها چگونه خداستانان را می‌پرستند و بعد رفته مثل آنها پرستش کنید.^{۱۷} هرگز نباید چنین اهانتی به خداوند، خداستان بکنید. این قوم‌ها کارهای ناپسندی را که خداوند از آنها نفرت دارد، برای خداستانان بجا می‌آورند. آنها حتی پسران و دختران را برای خداستانان می‌سوزانند.^{۱۸} تمام اوسری را که به شما می‌اطاعت کنید. چیزی به آنها نیافزاید و چیزی هم از آنها کم نکنید.

نهی از بت پرستی

۱۳ اگر در میان شما پیشگو یا تعییرکننده خواب وجود دارد که آینه‌ها را پیشگویی می‌کند، او پیشگویی‌هایش نیز درست از آب در می‌آیند، ولسی می‌گویند: «بسیار است خدایان قوم‌های دیگر را به پرستیم»^{۱۹} به حرف او گوش نکنید، چون خداوند بدین ترتیب شما را امتحان می‌کند تا معلوم شود آیا حقیقتاً او را با

تمامی دل و جانان دوست دارید یا نه.^{۲۰} فقط از خداوند، خدایان پیروی نمایید، از او اطاعت کنید و اوامرش را بجا آورید، او را پرستش کنید و از او جدا مشوید.^{۲۱} آن پیشگو یا تعییرکننده خواب را که سعی می‌کند شما را گمراه سازد، بکشید، چون قصد داشته شما را بر ضد خداوند، خدایان که شما را بر دگرگی در مصر بیرون آورد، برانگیزد. با کشتن او شرارت را از میان خود پاک خواهد کرد.^{۲۲}

اگر نزدیکترین خویشاوند با صمیمی‌ترین دوست شما، حتی برادر، پسر، دختر و یا همسران در گوش شما نجوا کنند که با برویم و این خدایان بیگانه را بپرستیم،^{۲۳} راضی نشوید و به او گوش ندهید. پیشنهاد ناپسندش را برملا سازید و بسر او رحم نکنید.^{۲۴} او را بکشید. دست خودتان را اولین دستى باشد که او را سنگسار می‌کند و بعد دستهای تمامی قوم اسرائیل.^{۲۵} او را سنگسار کنید تا بمیرد، چون قصد داشته است شما را از خداوند، خدایان که شما را از مصر یعنی سرزمین بردگی بیرون آورد دور کند.^{۲۶} آنگاه تمام بنی اسرائیل از کردار شرورانه‌اش آگاه شده، از ارتکاب چنین شرارتی در میان قوم خواهند ترسید.

۱۴ هرگاه بشنوید در یکی از شهرهای اسرائیل می‌گویند که گروهی اوباش با پیشنهاد پرستیدن خدایان بیگانه همشهریان خود را گمراه کرده‌اند، اول حقایق را بررسی کنید و ببینید آیا آن شایعه حقیقت دارد یا نه. اگر دیدید حقیقت دارد و چنین عمل زشتی واقعاً در میان شما در یکی از شهرهایی که خداوند به شما داده است اتفاق افتاده، باید بی‌درنگ شهر و کلیه ساکنانش را کاملاً نابود کنید و کله‌هایشان را نیز از بین ببرید.^{۲۷} سپس باید تمام غنایم را در میدان شهر ناباشته، بسوزانید. پس از آن، تمام شهر را بعنوان قربانی سوختنی برای خداوند، خدایان به آتش بکشید. آن شهر برای همیشه باید ویرانه بماند و نباید هرگز دوباره آباد گردد.^{۲۸} ذره‌ای از این غنایم حرام را نگاه ندارید. آنگاه خداوند از غضب خود بر می‌گردد و شما را مورد لطف و مرحمت خویش قرار داده، همچنانکه به پدرانانتان

وعده فرمود، تعداد شما را زیاد خواهد کرد، بشرطی که فقط از او و فرمانهای او که امروز به شما می‌دهم اطاعت نموده، آنچه را که در نظر خداوند پسندیده است بجا آورید.

نهی از عزاداری به روش بت پرستان

۱۴ شما قوم خداوند هستید، پس هنگام عزاداری برای مردگان خود، مثل بت پرستان، خود را زخمی نکنید و موی جلوسرتان را نترشید.^۱ شما منحصراً به خداوند، خدایان تعلق دارید و او شما را از میان قوم‌های روی زمین برگزیده است تا قوم خاص او باشید.

حیوانات حلال و حرام گوشت

(لویان ۱:۱۱-۲۷)

۱۵ گوشت هیچ حیوانی را که من آن را حرام اعلام کرده‌ام نباید بخورید. حیواناتی که می‌توانید گوشت آنها را بخورید از این فرارند: گاو، گوسفند، بز، آهو، غزال، گوزن و انواع بز کوهی.

۱۶ هر حیوانی را که سم شکافته دارد و نشخوار می‌کند می‌توانید بخورید.^{۱۷} پس اگر حیوانی این دو خصوصیت را نداشته باشد، نباید آن را بخورید. بنابراین شتر، خرگوش و گورکن را نباید بخورید. اینها نشخوار می‌کنند، ولسی سهمای شکافته ندارند.

۱۸ خوک را نباید بخورید، چون با اینکه سم شکافته دارد نشخوار نمی‌کند. حتی به لاشه چنین حیواناتی نباید دست بزنید.

۱۹ حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند فقط آسپاسی را که باله و فلس دارند، می‌توانید بخورید.^{۲۰} تمام جانوران آبی دیگر برای شما حرامند.^{۲۱-۲۲} همه پرندگان را می‌توانید بخورید بجز این پرندگان را:

عقاب، جغد، باز، شاهین، لاشخور، کورکس، کلاغ، شترمرغ، مرغ دریایی، لک لک، مرغ

ماهیخوار، مرغ سقا، قاز، هدهد و خفاش.^{۲۳-۲۹} حشرات بالدار، بجز تعداد معدودی از آنها، نباید خورده شوند.

۳۰ حیوانی را که به مرگ طبیعی مرده است نخورید. آن را به غربی که در میان شما باشد بدهید تا بخورد و یا آن را به بیگانگان بفروشید؛ ولی خودتان آن را نخورید، چون نزد خداوند، خدایان مقدس هستند.

بزغاله را در شیر مادرش نریزد.

قانون عشره به

۳۱ از تمامی محصولاتان هر ساله باید یک دهم را کنار بگذارید.^{۳۲} این عشره را بیاورید تا در محلی که خداوند، خدایان بعنوان عبادنگاه خود انتخاب خواهد کرد در حضورش بخورید. این شامل عشره‌های غله، شراب تازه، روغن زیتون و نخست زاده گله‌ها و رمه‌هایان می‌باشد. منظور از این کار این است که بیاورید همیشه خداوند را در زندگی خود احترام کنید.^{۳۳} اگر مکانی که خداوند بعنوان عبادنگاه خود انتخاب می‌کند بقدری دور باشد که برحالی نتوانید عشره‌های خود را به آنجا حمل کنید،^{۳۴} آنگاه می‌توانید عشره محصولات و رمه‌هایان را بفروشید و پولش را به عبادنگاه خداوند ببرید.^{۳۵} وقتی که به آنجا رسیدید با آن پول هر چه خواستید بخرید گاو، گوسفند، شراب یا مشروبات دیگر تا در آنجا در حضور خداوند، خدایان جشن گرفته، با خانواده نمود به شادی بپردازید.^{۳۶} در سنن لاری‌های شهرتان را فراموش نکنید، چون آنها مثل شما صاحب ملک و محصول نیستند.

۳۸ در آخر هر سه سال باید عشره تمام محصولات خود را در شهر خود جمع کنید.^{۳۹} تا آن را به لاری‌ها که در میان شما ملکی ندارند، و همچنین غریبان، بیوه زنان و یتیمان داخل شهرتان بدهید. تا بخورند و سیر شوند. آنگاه خداوند، خدایان شما را در کارهایان برکت خواهد داد.

● آنگاه کنید به لویان ۲۳-۲۰:۱۱

سال بخشیدن قرضها

۱۵ در پایان هر هفت سال، باید تمام قرضهای بدهکاران خود را ببخشید.^{۱۲} هر که از برادر بهودی خود طلبی داشته باشد باید آن طلب را لغو نماید. او نباید در صدد پس گرفتن طلبش باشد، زیرا خود خداوند این طلب را لغو نموده است.^{۱۳} ولی این قانون شامل حال بدهکاران غیر بهودی نمی‌شود.^{۱۴} اگر بدهقت، تمام دستورات خداوند، خداپتان را اطاعت کنید و اوامری را که امروز به شما می‌دهم اجرا نماید در سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد برکت زیادی خواهد یافت، بطوریکه فقیری در میانان نخواهد بود.^{۱۵} او چنانکه وعده داده است برکتان خواهد داد، بطوری که به قوم‌های زیادی پول قرض خواهید داد، ولی هرگز احتیاجی به قرض گرفتن نخواهید داشت. بر قومی‌های بسیاری حکومت خواهید کرد، ولی آنان بر شما حکومت نخواهند نمود.

^{۱۶} وقتی به سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد وارد شدید، اگر در بین شما اشخاص فقیری باشند نسبت به آنان دست و دل باز باشید،^{۱۷} و هر قدر احتیاج دارند به ایشان قرض بدهید.^{۱۸} این فکر پلید را به خود راه ندهید که سال الفسای قرض بزودی فرا می‌رسد و در نتیجه از دادن قرض خودداری کنید؛ زیرا اگر از دادن قرض خودداری کنید و مرد محتاج پیش خداوند ناله کند این عمل برای شما گناه محسوب خواهد شد.^{۱۹} باید آنچه نیاز دارد، از صمیم قلب به او بدهید و خداوند هم بخاطر این امر، شما را در هر کاری برکت خواهد داد.^{۲۰} در میان شما همیشه فقیر وجود خواهد داشت به همین دلیل است که اجرای این فرمان ضروری است. شما باید با سخاوت به آنها قرض بدهید.

رفقار با غلامان

(خروج ۱:۲۱-۱۱)

^{۲۱} هرگاه غلامی عبرانی بخیرید، چه مرد باشد چه زن، باید پس از شش سال خدمت، در سال هفتم او را آزاد نمایید.^{۲۲} او را دست خالی روانه نکنید، بلکه مدیه‌ای از گله و غله و شراب مطابق برکتی که

خداوند، خداپتان به شما بخشیده است به وی بدهید.^{۲۳} به خاطر بیایرید که در سرزمین مصر برده بودید و خداوند، خداپتان شما را نجات داد. به همین دلیل است که امروز این فرمان را به شما می‌دهم.^{۲۴} ولی اگر غلام عبرانی شما نخواهد پرود و بگوید شما و خانواده‌تان را دوست دارد و از بودن در خانه شما لذت می‌برد،^{۲۵} آنوقت او را به دم در برده با درفش گوشش را سوراخ کنید تا از آن پس، همیشه غلام شما باشد. همین کار را با کنیزان خود بکنید.^{۲۶} اما وقتی که برده‌ای را آزاد می‌کنید نباید ناراحت شوید، چون او در طی شش سال برای شما کمتر از نصف دستمزد یک کارگر عادی خرج برداشته است. خداوند، خداپتان برای اینکه او را آزاد ساخته‌اید شما را در هر کاری برکت خواهد داد.

نخست زاده‌های گاو و گوسفند

^{۲۷} باید تمامی نخست زاده‌های رنگه‌ها و رمه‌هایان را برای خداوند وقف کنید. از نخست زاده‌های رمه‌هایان جهت کار کردن در مزارع خود استفاده نکنید و پشم نخست زاده‌های گله‌های گوسفندان را قبیجی نکنید.^{۲۸} بجای آن، شما و خانواده‌تان هر ساله گوشت این حیوانات را در حضور خداوند، خداپتان در محلی که او تعیین خواهد کرد بخورید.^{۲۹} ولی اگر حیوان نخست زاده معیوب باشد، مثلاً جلاقی یا کور بوده، یا عیب دیگری داشته باشد، نباید آن را برای خداوند، خداپتان قربانی کنید.^{۳۰} در عوض از آن برای خوراکی خانواده خود در منزل استفاده کنید. هر کس می‌تواند آن را بخورد، حتی اگر شرعاً نجس باشد، درست همانطور که غزال یا آغور را می‌خورد؛^{۳۱} ولی خون آن را نخورید، بلکه آن را مثل آب بر زمین بریزید.

عید پسخ

(خروج ۱:۱۲-۲۰)

۱۶ همیشه به یاد داشته باشید که در ماه اییب، مراسم عید پسخ را به احترام خداوند، خداپتان بجا آورید، چون در این ماه برده که او شما را

شبان، از سرزمین مصر بیرون آورد.^۱ برای عید پسخ، شما باید یک بره یا یک گاو در محلی که خداوند، خداپتان بعنوان عبادتگاه خود برمی‌گزیند، برای او قربانی کنید.^۲ گوشت قربانی را با نان خمیرمایه‌دار نخورید. هفت روز نان بدون خمیر مایه بخورید. این نان، یادگار سختیای شما در مصر و نیز یادگار روزی است که با عجله از مصر خارج شدید. این روز را در تمام عمر خود به خاطر داشته باشید.^۳ مدت هفت روز انسری از خمیرمایه در خانه شما نباشد و از گوشت قربانی پسخ تا صبح روز بعد چیزی باقی نماند.

^۴ قربانی پسخ را فقط باید در مکانی که خداوند، خداپتان بعنوان عبادتگاه تعیین می‌کند، ذبح نماید و نه در جای دیگری از سرزمینی که او به شما می‌دهد. قربانی پسخ را هنگام غروب سربریزید، زیرا هنگامی که از مصر خارج شدید، غروب بود.^۵ گوشت قربانی را در همانجا پزیزید و بخورید و صبح روز بعد، راهی خانه‌هایتان بشوید.^۶ تمام شش روز بعد را هم نان فطیر بخورید. در روز هفتم، نماز قوم برای عبادت خداوند، خدای خود جمع شوند و هیچ کار دیگری نکنند.

عید هفته‌ها

(خروج ۲۳:۲۳، لاویان ۲۳:۲۳-۲۱)

^۷ هفت هفته پس از شروع فصل درو،^۸ عید دیگری در حضور خداوند، خداپتان خواهید داشت که عید هفته‌ها خوانده می‌شود. در این عید هدیه‌ها و اطوبانه‌های مطابق برکتی که خداوند به شما داده است نزد خداوند بیایورید.^۹ در این عید بسا پسران و دختران، غلامان و کنیزان خود در حضور خداوند شادی کنید. فراموش نکنید که لاری‌ها، غریبان، بیوه‌زنان و یتیمان شهرتان را هم دعوت کنید تا در مراسم جشن، در مکانی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود تعیین می‌کند، شرکت کنند.^{۱۰} این دستور را حتی بجا آورید، زیرا خود شما هم در مصر برده بوده‌اید.

عید سالیانها

(لاویان ۲۳:۲۳-۲۴)

^{۱۱} جشن دیگر، عید سالیانهاست که باید به مدت هفت روز در پایان فصل درو، پس از اینکه خرمن خود را کوبیدید و آب انگورزان را گرفتید، برگزار کنید.^{۱۲} در این عید به اتفاق پسران و دختران، غلامان و کنیزان خود شادی نمایید. فراموش نکنید که لاویها، غریبان، یتیمان و بیوه زنان شهر خود را نیز دعوت کنید.

^{۱۳} این عید را در محلی که خداوند تعیین خواهد کرد به مدت هفت روز برای او برگزار کنید. در این عید شادی کنید، زیرا خداوند محصول و دسترنج شما را برکت داده است.

^{۱۴} مردان اسرائیلی باید سه بار در سال در حضور خداوند، خداپتان در محلی که خداوند تعیین خواهد کرد بخاطر این سه عید حاضر شوند: عید پسخ، عید هفته‌ها و عید سالیانها. در هر کدام از این اعیاد، هدایایی برای خداوند بیایورید.^{۱۵} تا جایی که از دستان برمی‌آید به نسبت برکتی که از خداوند یافته‌اید هدیه بدهید.

قضات

^{۱۶} برای هر یک از قبایل خود در شهرهایی که خداوند، خداپتان به شما می‌دهد قضات و رهبرانی تعیین کنید تا ایشان مردم را عادلانه داوری کنند.^{۱۷} هنگام داوری از کسی طرفداری نکنید، عدالت را زیر پا ننگارید و رشوه نگیرید، چون رشوه حسنی چشمان عادلان را کور می‌کند و راستگویان را به دروغ‌گویی و می‌دارد.^{۱۸} عدل و انصاف را همیشه بجا آورید تا بتوانید زنده مانده، سرزمینی را که خداوند، خداپتان به شما می‌بخشد تصرف نمایید.

بیت پرستی

^{۱۹} هرگز مجسمه‌های شوم آور بت‌پرستان را در کنار قربانگاه خداوند، خداپتان نسازید.^{۲۰} و ستونهای آنها را برپا نکنید، چون خداوند از این بتها بیزار است.

هرگز گاو یا گوسفند مریض و معيوب، برای خداوند، خدایان قربانی نکنید. خداوند از این کار متنفر است.

^{۱۶} اگر بشنوید مرد یا زنی در یکی از شهرهای سرزمینتان از عهد خدا تخطف نموده، بت یا خورشید و ماه و ستارگان را که من پرستش آنها را اکتفاً قدغن کرده‌ام عبادت می‌کند،^{۱۷} اول خوب تحقیق کنید و بعد که معلوم شد چنین گناهی در اسرائیل بوقوع پیوسته است،^{۱۸} آنگاه آن مرد یا زن را به بیرون شهر برید و سنگسارش کنید تا بمیرد.^{۱۹} ولی هرگز شخصی را بنا به شهادت یک گواه به قتل نرسانید؛ حداقل باید دو یا سه شاهد وجود داشته باشد.^{۲۰} اول، شاهدان باید سنگها را پرتاب کنند و سپس تمام مردم. به این طریق، این شرارت را از میان خود پاک خواهید ساخت.

دادگاه

^{۱۸} اگر واقعه‌ای در میان شما اتفاق بیفتد که فضاوت راجع به آن برای شما سخت باشد چه قتل باشد، چه ضرب و جرح، و چه دعوا، در اینصورت باید آن مرتفعه را به محلی که خداوند، خدایان تعیین می‌کند نزد کاهنان نسل لاوی و قاضی وقت برید تا ایشان در این مورد قضاوت کنند.^{۱۹} هر چه آنها بگویند باید بدون چون و چرا اجرا گردد. مواظب باشید که از حکم و دستورات ایشان سرپیچی نکنید.^{۲۰} اگر محکوم از قبول حکم قاضی یا کاهن که خادم خداوند است، خودداری کند مجازات او مرگ است. اسرائیل را باید از وجود چنین گناهکارانی پاک نمود.^{۲۱} آنگاه همه مردم از این مجازات با خیر شده، خواهند ترسید و جرات نخواهند کرد بر رأی دادگاه مخالفت کنند.

پادشاه

^{۱۶} هرگاه در سرزمینی که خداوند آن را به شما خواهد داد، ساکن شده، به این فکر بیندیش که و ما هم باید مثل قوم‌های دیگری که اطراف ما هستند یک پادشاه داشته باشیم،^{۱۷} باید مردی را به پادشاهی برگزینید که خداوند، خدایان انتخاب می‌کند. او باید

اسرائیلی باشد و نه خارجی.^{۱۶} او نباید به فکر جمع کردن اسب باشد و افرادی را به مصر بفرستد تا از آنجا برایش اسب بیاورند، چون خداوند به شما گفته است: «هرگز بار دیگر به مصر بازنگردید.»^{۱۷} او نباید زنان زیادی برای خود بگیرد مبادا دلش از خداوند دور شود؛ همچنین نباید برای خود ثروت ببندد.^{۱۸} وقتی او بر تخت پادشاهی نشست، باید نسخه‌ای از قوانین خدا را که بوسیله کاهنان لاوی نگهداری می‌شود، تهیه کند.^{۱۹} او باید این رونوشت قوانین را نزد خود نگهدارد و در تمام روزهای عمرش آن را مطالعه کند تا یاد بگیرد خداوند، خدایش را احترام کند و دستورات و قوانین او را اطاعت نماید.^{۲۰} این کار او باعث خواهد شد خود را از دیگران برتر نداند و از هیچ یک از اوامر خداوند انحراف نورزد. بدین ترتیب سلطنت او طولانی خواهد بود و پس از او نیز پسرانش، نسل‌های زیادی بر اسرائیل سلطنت خواهند کرد.

سهم کاهنان و لاویان

۱۸ کاهنان و سایر افراد قبیله لاوی نباید در اسرائیل ملکی داشته باشند. بنابراین شما باید با آوردن قربانی‌ها و هدایا به قربانگاه خداوند، زندگی ایشان را تأمین کنید.^۱ کاهنان و لاویان نباید ملکی داشته باشند، زیرا همانطور که خداوند وعده داده، خود او میراث ایشان است.^۲ شانه، دو ناگوش و شکمبه هر گاو و گوسفندی را که برای قربانی می‌آورید به کاهنان بدهید.^۳ علاوه بر اینها، نوبر محصول خود یعنی نوبر غلات، شراب تازه، روغن زیتون و همچنین پشم گوسفندان خود را نیز به ایشان بدهید؛^۴ زیرا خداوند، خدایان قبیله لاوی را از بین تمام قبیله‌ها انتخاب کرده است تا نسل اندر نسل خداوند را خدمت کنند.

^۵ هر فرد لاوی، در هر گوشه‌ای از سرزمین اسرائیل که باشد این حق را دارد که هر وقت بخواهد به مکانی که خداوند بمتوان عبادتگاه خود تعیین می‌کند آمده، به نام خداوند خدمت کند، درست مانند دیگر برادران لاوی خود که بطور مداوم در

آنجا خدمت می‌کنند.^۸ از قربانی‌ها و هدایایی که به لاویان داده می‌شود به او نیز باید سهمی تعلق گیرد، چه محتاج باشد و چه نباشد.

آداب و رسوم نفرت‌انگیز بت پرستان

^۹ وقتی وارد سرزمین موعود شدید، مواظب باشید که از آداب و رسوم نفرت‌انگیز قوم‌هایی که در آنجا زندگی می‌کنند بپروی نکنید.^{۱۰} مثل آنها بچه‌های خود را روی آتش قربانگاه قربانی نکنید. هیچ یک از شما نباید به جادوگری پردازد یا غیبگویی و رمالی فالگیری کند و یا ارواح مردگان را احضار نماید.^{۱۱} خداوند از تمام کسانی که دست به چنین کارها می‌زند متنفر است. بخاطر انجام همین کارهاست که خداوند، خدایان این قوم‌ها را ریشه کن می‌کند.^{۱۲} شما باید در حضور خداوند، خدایان پاک و بی‌عیب باشید.

وعده ظهور پیامبر

^{۱۳} قوم‌هایی که شما سرزمینشان را تصرف می‌کنید به غیبگویی و فالگیریان گوش می‌دهند، ولی خداوند، خدایان به شما اجازه نمی‌دهد چنین کنید.^{۱۴} او از میان قوم اسرائیل پیامبری مانند من برای شما خواهد فرستاد و شما باید به او گوش دهید و از او اطاعت کنید.

^{۱۵} روزی که در دامنه کوه حوریب جمع شده بودید از خداوند خواستید که صدای مویب او را بار دیگر شنوید و آن آتش هولناک را در بالای کوه ببینید، چون می‌ترسیدید بمیرید.^{۱۶} پس خداوند به من فرمود: «درخواست آنها بجاست.»^{۱۷} من از میان آنها پیامبری مانند تو برای ایشان خواهم فرستاد. به او خواهم گفت که چه بگویند و او سخنگوی من نزد مردم خواهد بود.^{۱۸} فردی که به او گوش ندهد و به پیامش که از جانب من است توجه نکند، او را مجازات خواهم کرد.^{۱۹} هر پیامبری که به دروغ ادعا کند پیامش از جانب من است، خواهد مرد و هر پیامبری که ادعا کند پیامش از جانب خدایان دیگر است باید کشته شود.^{۲۰}

^{۲۱} اگر دودل هستید که پیامی از جانب خداوند است یا نه،^{۲۲} راه فهمیدنش این است: اگر چیزی که او می‌گوید اتفاق نیفتد، پیام او از جانب خداوند نبوده بلکه ساخته و پرداخته خودش است؛ پس، از او انترسید.

شهرهای پناهگاه

(اعداد ۹:۳۵-۳۸، یوشع ۱:۲۰-۹)

۱۹ هنگامی که خداوند، خدایان قوم‌هایی را که باید سرزمینشان را بگیرد، نابود کند و شما در شهرها و خانه‌هایشان ساکن شوید،^۱ آنگاه باید سه شهر بعنوان پناهگاه تعیین کنید تا اگر کسی تصادفاً شخصی را بکشد، بتواند به آنجا فرار کرده، در امان باشد. کشورتان را به سه منطقه تقسیم کنید بطوری که هر کدام از این سه شهر در یکی از آن سه منطقه واقع گردد. جاده‌هایی را که به این شهرها می‌روند خوب نگه دارید.

^۲ اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود می‌تواند به یکی از این شهرها فرار کرده، در آنجا پناه گیرد. مثلاً اگر مردی با همسایه خود برای بریدن هیزم به جنگل برود و سر تبر از دسته‌اش جدا شده، باعث قتل می‌شود، همسایه‌اش گردد، آن مرد می‌تواند به یکی از این شهرها گریخته، در امان باشد.^۳ بدین ترتیب مدعی خون مقتول نمی‌تواند او را بکشد. این شهرها باید پرکنده باشند تا همه بتوانند به آن دسترسی داشته باشند و گر نه مدعی عصبانی، ممکن است قاتل بی‌گناه را بکشد.

^۴ اگر خداوند طبق وعده‌ای که به پدران شما داده است سرزمینتان را وسیعتر کند و تمام سرزمینی را که وعده داده است، به شما ببخشد^۵ (البته چنین کاری بسگی دارد به اینکه از کلیه فرمانهایی که امروز به شما می‌دهم اطاعت نموده خداوند، خدایان را دوست بدارید و دائماً در راه او گام بردارید) در اینصورت باید سه شهر پناهگاه دیگر نیز داشته باشید.^۶ چنین عمل کنید تا در سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد اشخاص بی‌گناه کشته نشوند و خون کسی به گردن شما نباشد.

۱۱ ولی اگر کسی از همسایه خود نفرت داشته باشد و با قصد قتل او را بکشد و سپس به یکی از شهرهای پناهگاه فرار نماید، ۱۲ آنگاه ریش سفیدان شهر باید دنبال او فرستاده، او را بازگردانند و تحویل مدعی خون مقتول بدهند تا او را بکشند. ۱۳ به او رحم نکنید! اسرائیل را از خون بی‌گناه پاک کنید تا در همه کارهایتان کامیاب باشید.

مرزهای ملک همسایه

۱۴ هنگامی که وارد سرزمین شدیدی که خداوند، خدایان به شما می‌دهد، مواظب باشید مرزهای ملک همسایه‌تان را که از قدیم تعیین شده است به نفع خود تغییر ندهید.

شهادت در دادگاه

۱۵ هرگز کسی را بر اساس شهادت یک نفر محکوم نکنید. حداقل دو یا سه شاهد باید وجود داشته باشند. ۱۶ اگر کسی شهادت دروغ بدهد و ادعا کند که شخصی را هنگام ارتکاب جرمی دیده است، ۱۷ هر دو نفر باید به نزد کاهنان و قضاتی که در آن موقع در حضور خداوند مشغول خدمتند، آورده شوند. ۱۸ قضات باید این امر را بدقت تحقیق کنند. اگر معلوم شد که شاهد دروغ می‌گوید، ۱۹ مجازاتش باید همان باشد که او فکر می‌کرد مرد دیگر به آن محکوم می‌شد. به این طریق شراوت را از میان خود پاک خواهید کرد. ۲۰ بعد از آن، کسانی که این خبر را بشنوند از دروغ گفتن در جایگاه شهود خواهند ترسید. ۲۱ به شاهد دروغگو نباید رحم کنید. حکم شما در اینگونه موارد باید چنین باشد: جان در برابر چشم، چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان، دست در برابر دست و پا در برابر پا.

قوانین جنگ

۲۰ زمانی که به جنگ می‌روید و در برابر خود لشکری سیرومندتر از خود با اسبها و عرابه‌های جنگی زیاد می‌بینید، وحشت نکنید. خدایان با شماست، همان خدای بی‌شما را

از مصر بیرون آورد. ۲ قبل از شروع جنگ، کاهنی در برابر لشکر اسرائیل بایستد و بگوید: ۳ «ای مردان اسرائیلی به من گوش کنید! امروز که به جنگ می‌روید از دشمن ترسید و جرأت خود را از دست ندهید؛ ۴ چون خداوند، خدایان همراه شماست. او برای شما با دشمنانان می‌جنگد و به شما پیروزی می‌بخشد.»

۵ آنگاه سرداران سپاه باید سربازان را خطاب کرده، چنین بگویند: «آیا در اینجا کسی هست که به نازگی خانه‌ای ساخته، ولی هنوز از آن استفاده نکرده باشد؟ اگر چنین کسی هست به خانه برگردد، چون ممکن است در این جنگ کشته شود و شخص دیگری از آن استفاده کند. ۶ آیا کسی هست که به نازگی تاکستانی غرس کرده، ولی هنوز میوه‌ای از آن نخورده باشد؟ اگر چنین کسی هست به خانه بازگردد، چون ممکن است در این جنگ کشته شود و شخص دیگری میوه آن را بخورد. ۷ آیا کسی به نازگی دختری را نامزد کرده است؟ اگر چنین کسی هست به خانه خود بازگردد و با نامزدش ازدواج کند، چون ممکن است در این جنگ بمیرد و شخص دیگری نامزد او را به زنی بگیرد.» ۸ سپس سرداران بگویند: «آیا در اینجا کسی هست که می‌ترسد؟ اگر چنین کسی هست به خانه بازگردد تا روحیه دیگران را تضعیف نکند.» ۹ پس از نطق سرداران، فرماندهانی برای سپاه تعیین شوند.

۱۰ هنگامی که به شهری نزدیک می‌شوید تا با آن بجنگید، نخست به مردم آنجا فرصت دهید خود را تسلیم کنند. ۱۱ اگر آنها دروازه‌های شهر را به روی شما باز کردند، وارد شهر شوید و مردم آنجا را اسیر کرده، به خدمت خود بگیرید؛ ۱۲ ولی اگر تسلیم نشدند، شهر را محاصره کنید. ۱۳ هنگامی که خداوند، خدایان آن شهر را به شما داد، همه مردان آن را از بین ببرید؛ ۱۴ ولی زنها و بچه‌ها، گاوها و گوسفندها، و هر چه را که در شهر باشد می‌توانید برای خود نگه دارید. تمام غنایمی را که از دشمن بدست می‌آورید مال شماست. خداوند آنها را به شما داده است. ۱۵ این دستورات فقط شامل شهرهای دور

دست می‌باشد و نه شهرهایی که در خود سرزمین موعود هستند.

۱۶ در شهرهای داخل مرزهای سرزمین موعود، هیچکس را نباید زنده بگذارد. هر موجود زنده‌ای را از بین ببرید. ۱۷ حیثینها، اموریها، کنعانیها، فرزینها، حویها و بیوسها را بکلی نابود کنید. این حکمی است که خداوند، خدایان داده است. ۱۸ منظور از این فرمان آن است که نگذارد مردم این سرزمین، شما را فریب داده، در دام بت‌پرستی و آداب و رسوم قبیح خود گرفتار سازند و شما را وادارند گناه بزرگی نسبت به خداوند، خدایان مرتکب شوید.

۱۹ زمانی که شهری را برای مدت طولانی محاصره می‌کنید، درختان میوه را از بین نبرید. از میوه آنها بخورید، ولی درختان را قطع نکنید. درختان، دشمنان شما نیستند! ۲۰ اما درختان دیگر را می‌توانید قطع کنید و از آنها برای محاصره شهر استفاده کنید.

طلب آموزش برای قتل‌ی که قاتلش معلوم نیست

۲۱ در سرزمین موعود، هرگاه جسد مقتولی که قاتلش معلوم نیست در صحرا پیدا شود، ۲۲ آنگاه ریش سفیدان و قضات با اندازه گیری فاصله جسد تا شهرهای اطراف، نزدیکترین شهر را تعیین کنند. ریش سفیدان آن شهر، باید گوساله‌ای را که تا بحال بر آن یوغ بسته نشده بگیرند ۲۳ و آن را به دره‌ای ببرند که در آن آب جاری باشد، ولی زمینش هرگز شخم نخورده و کشت نشده باشد، و در آنجا گردن گوساله را بشکنند. ۲۴ آنگاه کاهنان نیز نزدیک بایند، زیرا خداوند، خدای شما ایشان را انتخاب کرده است تا در حضور او خدمت کنند و به نام خداوند برکت دهند و در مراسمها و مجازاتنها تصمیم بگیرند. ۲۵ سپس ریش سفیدان آن شهر، دستهای خود را روی آن گوساله بکشند و بگویند: «سپه‌ای ما این خون را نریخته و چشمان ما هم آن را ندیده است. ۲۶ ای خداوند، قوم خود، اسرائیل را که نجات داده‌ای ببخش و آنها را به قتل مردی بی‌گناه متهم نکن. گناه خون این مرد را بر ما نگیر.» ۲۷ به این طریق با پیروی از

دستورات خداوند، شما این گناه را از بین خود دور خواهید ساخت.

ازدواج با دختر اسیر

۲۰ زمانی که به جنگ می‌روید و خداوند، خدایان دشمنان شما را بدست شما تسلیم می‌کند و شما آنها را به اسارت خود در می‌آورید، ۱۱ چنانچه در میان اسیران، دختر زیبایی را ببینید و عاشق او شوید، می‌توانید او را به زنی بگیرید. ۱۲ او را به خانه خود بیاورید و بگذارید موهای سرش را کوتاه کند، ناخنهایش را بگیرد ۱۳ و لباسهایش را که هنگام اسیر شدن پوشیده بود عوض کند. سپس یک ماه تمام در خانه شما در عزای پدر و مادرش بنشیند. بعد از آن، می‌توانید او را به زنی اختیار کنید. ۱۴ بعد اگر از او راضی شوید، نباید او را بفروشید یا مثل برده با او رفتار کنید، زیرا او را به زنی گرفته‌اید، پس، بگذارید هر جا می‌خواهد برود.

حق نخست‌زادگی

۱۵ اگر مردی دو همسر داشته باشد، و از هر دو صاحب پسر شود و پسر بزرگترش فرزند همسر مورد علاقه‌اش نباشد، ۱۶ حق ندارد ارث بیشتری به پسر کوچکترش یعنی پسر زنی که وی او را دوست دارد بدهد. ۱۷ او باید دو سهم به پسر بزرگترش که نخستین نشانه قدرتش بوده و حق نخست‌زادگی به او می‌رسد بدهد، ولو اینکه وی پسر همسر مورد علاقه‌اش نباشد.

پسر سرکش

۱۸ اگر مردی پسر لجاج و سرکشی داشته باشد که با وجود تنبیهات مکرر والدین، از ایشان اطاعت نکند، ۱۹ در اینصورت باید پدر و مادرش او را نرد ریش سفیدان شهر ببرند ۲۰ و بگویند: «این پسر ما لجاج و سرکش است، حرف ما را گوش نمی‌کند و به ولخرج و میگساری می‌پردازد.» ۲۱ آنگاه اهالی شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد. به این طریق، شراوت را از میان خود دور خواهید کرد و همه جوانان اسرائیل این واقعه را شنیده، خواهند ترسید.

قوانین گوناگون

۱۲ اگر مردی مرتکب جرمی شده باشد که جزای آن مرگ است و پس از اعدام، جسد او را به درختی بیاوریند،^{۱۳} جسد او نباید در طول شب روی درخت بماند. باید همان روز او را دفن کنید، زیرا کسی که بر دار آویخته شده باشد ملعون خداست. پس بدن او را دفن کنید تا سرزمینی که خداوند، خدایتان به شما داده است آلوده نشود.

۱۳ اگر گاو یا گوسفند کسی را سرگردان دیدید، وانمود نکنید که آن را ندیده‌اید، بلکه آن را به نزد صاحبش برگردانید.^{۱۴} اگر صاحبش نزدیک شما زندگی نمی‌کند و یا او را نمی‌شناسید، آن را به مزرعه خود ببرید و در آنجا نگهداری تا زمانی که صاحبش بدنبال آن بیاید. آنگاه آن را به صاحبش بدهید.^{۱۵} این قانون شامل الاغ، لباس یا هر چیز دیگری که پیدا می‌کنید نیز می‌شود.

۱۴ اگر کسی را دیدید که سعی می‌کند گاو یا الاغی را که زیر بار خوابیده است روی پاهایش بلند کند، رویتان را برنگردانید، بلکه به کمکش بشتابید.^{۱۶} زن نباید لباس مردانه بپوشد و مرد نباید لباس زنانه به تن کند. این کار در نظر خداوند، خدایتان نفرت‌انگیز است.

۱۵ اگر آشیانه پرندگی را روی زمین افتاده ببینید و یا آشیانه‌ای را روی درختی ببینید که پرندگی با جوجه‌ها یا نسجه‌هایش در داخل آن نشسته است، صادر و جوجه‌هایش را با هم برترانید؛^{۱۷} مادر را رها کنید و فقط جوجه‌هایش را بردارید. اگر چنین کنید زندگی‌تان پربرکت و طولانی خواهد بود.

۱۶ وقتی خانه‌تازهای می‌سازید، باید دیوار کواتهی دور تادور پشت بام بکشید تا از افتادن اشخاص جلوگیری کرده، مسئول مرگ کسی نشوید.

۱۷ در تانکستان خود بذر دیگری نکارید. اگر کاشتید، هم محصول بذر کاشته شده و هم انگورها تلف خواهد شد.^{۱۸}

۱۸ با گاو و الاغی که بهم یراق شده‌اند شخم بکشید.^{۱۹} لباسی را که از دو نوع نخ، مثلاً پشم و کتان بافته شده است نبوشید.

۱۲ در چهار گوشهٔ ردای خود باید منگوله بدوزید.

قوانین مربوط به ازدواج

۱۳ اگر مردی با دختری ازدواج کند و پس از همبستر شدن با او، وی را مهم کند که قبل از ازدواج با مرد دیگری روابط جنسی داشته است و بگوید: «وقتی با او ازدواج کردم باکره نبود.»^{۱۴} آنوقت پدر و مادر دختر باید مدرك بکارت او را نزد ریش سفیدان شهر بیاورند.

۱۴ پدرش باید به آنها بگوید: «من دخترم را به این مرد دادم تا همسر او باشد، ولی این مرد او را نمی‌خواهد.»^{۱۵} و به او تهمت زده، ادعا می‌کند که دخترم هنگام ازدواج باکره نبوده است. اما این مدرك ثابت می‌کند که او باکره بوده است. سپس باید پارچه را جلوریش سفیدان بپهن کنند. ریش سفیدان باید آن مرد را شلاق بزنند و محکوم به پرداخت^{۱۶} جریمه‌ای معادل صد مثقال نقره بکنند، چون به دروغ، یک باکرهٔ اسرائیلی را مهم ساخته است. این جریمه باید به پدر دختر پرداخت شود. آن زن، همسر وی باقی خواهد ماند و مرد هرگز نباید او را طلاق بدهد.^{۱۷} ولی اگر اتهامات مرد حقیقت داشته و آن زن هنگام ازدواج باکره نبوده است،^{۱۸} ریش سفیدان دختر را به درخانهٔ پدرش ببرند و مردان شهر او را سنگسار کنند تا بعیرد، چون او در اسرائیل عمل قبیحی انجام داده است و در زمانی که در خانهٔ پدرش زندگی می‌کرد، زنا کرده است. چنین شرارتی باید از میان شما پاک کرد.

۱۹ اگر مردی در حال ارتکاب زنا با زن شوهرداری دیده شود، هم آن مرد و هم آن زن باید کشته شوند. به این ترتیب، شرارت از اسرائیل پاک خواهد شد.^{۲۰} اگر دختری که نامزد شده است در داخل دیوارهای شهر توسط مردی اغوا گردد، باید هم دختر و هم مرد را از دروازهٔ شهر بیرون برده، سنگسار کنند تا بعیرد. دختر را بخاطر اینکه فریاد زده و کمک نخواسته است و مرد را بجهت اینکه نامزد مرد دیگری را بی حرمت کرده است. چنین شرارتی باید از میان شما پاک شود.^{۲۱} ولی اگر چنین عملی خارج

از شهر اتفاق بیافتد تنها مرد باید کشته شود، چون دختر گناهی که مستحق مرگ باشد مرتکب نشده است. این، مثل آن است که کسی بر شخصی حمله‌ور شده او را بکشد، زیرا دختر فریاد زده و چون در خارج از شهر بوده، کسی به کمکش نرفته است تا او را نجات دهد.^{۲۲} اگر مردی به دختری که نامزد نشده است تجاوز کند و در حین عمل غافلگیر شود، باید به پدر دختر پنجاه مثقال نقره بپردازد و با آن دختر ازدواج کند و هرگز نمی‌تواند او را طلاق بدهد.^{۲۳} هیچکس نباید با زن پدر خود ازدواج کند، زیرا آن زن به پدر وی تعلق دارد.

اخراج از جماعت

۲۴ مردی که بیضه‌هایش له شده و یا آلت تناسلی‌اش بریده شده باشد، نباید داخل جماعت خداوند شود.^{۲۵} شخص حرامزاده و فرزندان او تا ده نسل نباید وارد جماعت خداوند شوند.^{۲۶} از قوم عمونی یا موآبی هیچکس وارد جماعت خداوند نشود حتی بعد از نسل دهم.^{۲۷} این دستور بدان سبب است که وقتی از مصر بیرون آمدید این قومها با نان و آب از شما استقبال نکردند و حتی بلام، پسر بعور، اهل فتور را از بین‌النهرین اجیر کردند تا شما را لعنت کند.^{۲۸} ولی خداوند به بلام گوش نکرد و در عوض چون شما را دوست داشت آن لعنت را به برکت تبدیل نمود.^{۲۹} پس هرگز تا زمانی که زنده هستید نباید با عمونی‌هاو موآبی‌ها صلح کنید و با آنها رابطه دوستی برقرار نمایید.^{۳۰} ولی اودمی‌ها را دشمن ننامارید، زیرا برادران شما هستند. مصریها را نیز دشمن شمارید، زیرا زمانی در میان ایشان زندگی می‌کردید.^{۳۱} نسل سوم اودمیها و مصریها می‌تواند به جماعت خداوند داخل شوند.

ناپاکی در اردوگاه

۳۲ در زمان جنگ، مردانی که در اردوگاه هستند باید از هر نوع ناپاکی دوری کنند. کسی که بخاطر ازالهٔ شبانه، شرعاً نجس می‌شود باید از اردوگاه خارج گردد^{۳۳} و تا غروب بیرون بماند. سپس خود را

شسته، هنگام غروب بازگردد.^{۳۴} مستراحها باید بیرون اردوگاه باشند.^{۳۵} هرکس باید در بین ابزار خود وسیله‌ای برای کندن زمین داشته باشد و بعد از هر بار فضای حاجت، با آن گودالی حفر کند و مدفوعش را بپوشاند.^{۳۶} اردوگاه باید پاک باشد، چون خداوند در میان شما قدم می‌زند تا شما را محافظت فرماید و دشمنانان را مغلوب شما سازد. اگر او چیز ناپسندی ببیند، ممکن است روی خود را از شما برگرداند.

قوانین گوناگون

۱۵ اگر برده‌ای از نزد اربابش فرار کند نباید او را مجبور کنید که برگردد.^{۱۶} بگذارید در هر شهری که مایل است در میان شما زندگی کند و بر او ظلم نکنید.^{۱۷} از دختران اسرائیلی کسی نباید فاحشه شود و از پسران اسرائیلی کسی نباید لواط شود.^{۱۸} هیچ‌گونه هدیه‌ای را که از درآمد یک فاحشه یا یک لواط تهیه شده باشد به خانهٔ خداوند نیاورید، چون هر دو در نظر خداوند نفرت‌انگیز هستند.

۱۹ وقتی به برادر اسرائیلی خود پول، غذا یا هر چیز دیگری قرض می‌دهید، از او بهره نگیرید.^{۲۰} از یک غریبه می‌توانید بهره بگیرید، ولی نه از یک اسرائیلی. اگر این قانون را رعایت کنید خداوند، خدایتان زمانی که وارد سرزمین موعود شوید به شما برکت خواهد داد.

۲۱ هنگامی که برای خداوند نذر می‌کنید نباید در وفای آن تأخیر کنید، چون خداوند می‌خواهد نذرهای خود را بموقع ادا کنید. ادا نکردن نذر، گناه محسوب می‌شود.^{۲۲} (ولی اگر از نذر کردن خودداری کنید، گناهی انجام نداده‌اید.)^{۲۳} بعد از اینکه نذر کردید باید دقت کنید هر چه را که گفته‌اید ادا کنید، زیرا با میل خود به خداوند، خدایتان نذر کرده‌اید.

۲۴ از انگورهای تانکستان دیگران، هر قدر که بخواهید می‌توانید بخورید، اما نباید انگور در ظرف ریخته یا خود ببرید.^{۲۵} همینطور وقتی داخل کشتزار محاسبهٔ خود می‌شوید، می‌توانید با دست خود خوشه‌ها را بچینید و بخورید، ولی حق حس دادن نذر ندارید.

اگر مردی پس از ازدواج با زنی، به علیی از راضی نباشد، و طلاقتامه‌ای نوشته، به دستش دهد و او را رها سازد^۱ و آن زن دوباره ازدواج کند^۲ و شوهر دومی نیز از او راضی نباشد و او را طلاق دهد یا بعیرد،^۳ آنگاه شوهر اولش نمی‌تواند دوباره با او ازدواج کند، زیرا آن زن نجس شده است. خداوند از چنین ازدواجی منتظر است و این عمل باعث می‌شود زمینی که خداوند، خدایان به شما داده است به گناه آلوده شود.^۴

^۵ مردی را که تازه ازدواج کرده است نباید به سر بازی احضار نمود و یا مسئولیتهای بخصوص دیگری به وی محول کرد، بلکه مدت یک سال در خانه خود آزاد بماند و با زینش خوش باشد.

^۶ گرو گرفتن سنگ آسیاب خلاف قانون است، چون وسیله‌ای برای معاش صاحبش می‌باشد.^۷ اگر کسی یکی از برادران اسرائیلی خود را بدزدد و با او مثل برده رفتار کند و یا او را بفروشد، این آدم دزد باید کشته شود تا شرارت از میان شما پاک گردد.

^۸ هرگاه کسی به مرض جذام مبتلا شود، باید بدقت آنچه را که کاهتان به او می‌گویند انجام دهد؛ او باید از دستوراتی که من به کاهتان داده‌ام پیروی کند.^۹ به خاطر بی‌باوری آنچه را که خداوند، هنگامی که از مصر بیرون می‌آمدید با مریم کرد.^{۱۰}

^{۱۱} اگر به کسی چیزی قرض می‌دهید نباید برای گرفتن گرو به خانه‌اش وارد شوید.^{۱۲} بیرون خانه بایستید تا صاحب خانه آن را برایتان بیاورد.^{۱۳} اگر آن مرد، فقیر بوده، رادایش را که در آن می‌خواست بنوان گرو به شما بدهد نباید تا روز بعد، پیش خود نگه دارید بلکه هنگام غروب آفتاب آن را به او بازگردانید تا بتواند شب در آن بخوابد. آنگاه او برای شما دعای خیر خواهد کرد و خداوند، خدایان از شما راضی خواهد بود.

^{۱۴} هرگز به بکت کارگر روزمزد فقیر و محتاج ظلم نکنید، چه اسرائیلی باشد و چه غریبی که در شهر شما زندگی می‌کند. مردش را هر روز قبل از غروب آفتاب به وی بپردازد، چون او فقیر است و چشم امیدش به آن مرد است. اگر چنین نکنید، ممکن

است نزد خداوند از دست شما ناله کند و این برای شما گناه محسوب شود.

^{۱۶} پدران نباید بسبب گناهان پسرانشان کشته شوند، و نه پسران بسبب گناهان پدرانشان. هر کس باید بسبب گناه خودش کشته شود.

^{۱۷} با غریبان و یتیمان به عدالت رفتار کنید و هرگز لباس بیوه‌زنی را در مقابل فرضی که به او داده‌اید گرو نگیرید.^{۱۸} همیشه به یاد داشته باشید که در مصر برده بودید و خداوند، خدایان شما را نجات داد. به همین دلیل است که من این دستور را به شما می‌دهم.

^{۱۹} اگر هنگام درو کردن محصول فراموش کردید یکی از بافته‌ها را از مزرعه بیاورید، برای برداشتن آن به مزرعه باز نگردید. آن را برای غریبان، یتیمان و بیوه زنان بگذارید تا خداوند، خدایان دسترنج شما را برکت دهد.^{۲۰} وقتی که محصول زیتون خود را از درخت می‌تکانید شاخه‌ها را برای بار دوم نکانند، بلکه باقیمانده را برای غریبان، یتیمان و بیوه زنان بگذارید.^{۲۱} در مورد انگور تا کسانتان نیز چنین عمل کنید. دوباره سراغ تاکی که انگورهایش را چیده‌اید نروید، بلکه آنچه را که از انگورها باقی مانده است برای نیازمندان بگذارید.^{۲۲} یادتان باشد که در سرزمین مصر برده بودید. به همین سبب است که من این دستور را به شما می‌دهم.

۲۵ هرگاه بین دو نفر نزاعی درگیرد و آنها به دادگاه بروند، دادگاه باید مجرم را محکوم نماید و بی‌گناه را تبرئه کند. اگر مجرم مستحق شلاق خوردن باشد باید قاضی به او دستور دهد که دراز بکشد و به نسبت جرمی که انجام داده است چهل ضربه شلاق بخورد؛ ولی نباید بیش از چهل ضربه شلاق بزنید مبادا برادران در نظر شما خسوار گردند.

^۴ دهان گاو را هنگامی که خرمن خرد می‌کند نبندید.

^۵ هرگاه دو برادر با هم در یک جا ساکن باشند و یکی از آنها بدون داشتن پسر بی‌عیرد، بیوه‌اش نباید با

فردی خارج از خانواده ازدواج کند، بلکه برادر شوهرش باید او را به زنی بگیرد و حق برادر شوهری را بجا آورد.^۲ نخستین پسر که از این ازدواج بدنيا بیاید باید بعنوان پسر برادر فوت شده محسوب گردد تا اسم آن متوفی از اسرائیل فراموش نشود،^۳ ولی اگر برادر متوفی راضی به این ازدواج نباشد، آنگاه آن زن باید نزد ریش سفیدان شهر برود و به آنها بگوید: «برادر شوهرم وظیفه‌اش را نسبت به من انجام نمی‌دهد و نمی‌گذارد نام برادرش در اسرائیل باقی بماند.»^۴ سپس ریش سفیدان شهر آن مرد را احضار کرده، با او صحبت کنند. اگر او باز راضی به ازدواج نشد،^۵ زن بیوه باید در حضور ریش سفیدان بظرف آن مرد رفته، کفش او را از پایش درآورد و آب دهان بر صورتش بیاندازد و بگوید: «بر مردی که اجاق خانه برادرش را روشن نگه نمی‌دارد اینچنین شود.»^۶ و از آن پس، خاندان آن مرد در اسرائیل به «خاندان کفش‌کننده» معروف خواهد شد.

^{۱۱} اگر دو مرد با هم نزاع کنند و همسر یکی از آنها برای کمک به شوهرش مداخله نموده، عورت مرد دیگر را بگیرد،^{۱۲} دست آن زن را باید بدون ترحم قطع کرد.

^{۱۳} و ^{۱۴} و ^{۱۵} در کلیه معاملات خود باید از ترازوهای دقیق و اندازه‌های درست استفاده کنید تا در سرزمینی که خداوند، خدایان به شما می‌دهد زندگی طولانی داشته باشید.^{۱۶} تمام کسانی که در معاملات کلابرداری می‌کنند مورد نقرت خداوند می‌باشند.

^{۱۷} هرگز نباید کاری را که مردم عمالین هنگام بیرون آمدن از مصر با شما کردند فراموش کنید.^{۱۸} به یاد داشته باشید که ایشان بدون ترس از خدا با شما جنگیدند، کسانی را که در اثر ضعف و خستگی عقب مانده بودند به هلاکت رسانیدند.^{۱۹} بنابراین وقتی که خداوند، خدایان در سرزمین موعود شما را از شر تمامی دشمنانان حلامی پهنید، باید نام عمالین را از روی زمین محو و نابود کنید. هرگز این را فراموش نکنید.

نوبر محصولات و عشریه

۲۶ پس از اینکه وارد سرزمین موعود شده، آن را تا نصف کردید و در آن سکونت گزیدید،^۲ باید نوبر محصول برداشتی زمین خود را به مکانی که خداوند بعنوان عبادنگاه خود بر می‌گزیند بیاورید و به خداوند تقدیم کنید. آن را در سید گذارده، به کاهنی که سر خدمت است بدهید و بگویید: «من اقرار می‌کنم که خداوند، خدایم مرا به سرزمینی که به پدران ما وعده نمود، آورده است.» سپس کاهن سید را از دست شما گرفته، آن را جلو قربانگاه خداوند، خدایان بگذارد.^۵ بعد شما در حضور خداوند، خدایان اقرار کرده، بگویید: «واجب است که ما از این محصولات را در آن سال برداریم و به شما بدهیم. ما را با قدرت عظیم خود از مصر بیرون آورد. او در حضور مصریان معجزاتی بزرگ انجام داده، آنها را به وحشت انداخت^۶ و ما را به سرزمین حاصلخیزی که در آن شیر و عسل جاری است آورد.^{۱۰} اکنون ای خداوند، نگاه کن، من نمونه‌ای از نوبر اولین محصولات زمینی را که به من عطا کرده‌ای برایت آورده‌ام. سپس نمونه را در حضور خداوند، خدای خود بگذار، او را پرستش کنید.^{۱۱} آنگاه بسروید و بسبب تمام نعمت‌هایی که خدا به شما عطا کرده است او را شکر کنید و با خانواده خود و با لاریان و غریبانی که در میان شما زندگی می‌کند، شادی نمایید.

^{۱۲} هر سه سال یک بار، سال مخصوص عشریه است. در آن سال باید تمام عشریه‌های محصول خود را به لاریان، غریبان، یتیمان و بیوه‌زنان شهرتان بدهید تا بخورند و سیر شوند.^{۱۳} سپس در حضور خداوند، خدایان اعلام کنید، ای خداوند، همانگونه که امر فرمودی تمام عشریه‌هایم را به لاریان، غریبان، یتیمان و بیوه زنان داده‌ام و از هیچکدام از قوانین تو سرپیچی ننموده آنها را فراموش نکرده‌ام.^{۱۴} زمانی که شرعاً

نجس بودم و وقتی که عزادار بودم، دست به عشره زده‌ام و چیزی از آن را برای مردگان هدیه نکرده‌ام. از تو اطاعت کرده‌ام و تمام احکام تو را بجا آورده‌ام. ای خداوند، از آسمان که جایگاه مقدس توست نظر انداخته، قوم خود اسرائیل را برکت بده. این سرزمین حاصلخیز را نیز که طبق وعده‌ات به ما داده‌ای، برکت عطا فرما.

قوم خاص خدا

۱۶ امروز خداوند، خدایتان امر می‌فرماید که تمام قوانین او را اطاعت کنید؛ پس شما با تمامی دل و جان آنها را بجا آورید. ۱۷ امروز اقرار کرده‌اید که او خدای شماست و قول داده‌اید از او پیروی نموده، احکامش را بجا آورید. ۱۸ خداوند امروز طبق وعده‌اش اعلام فرموده است که شما قوم خاص او هستید و باید تمامی قوانین او را اطاعت کنید. ۱۹ اگر احکامش را بجا آورید او شما را از همه قومهای دیگر بزرگتر ساخته، اجازه خواهد داد عزت، احترام و شهرت بیابید؛ اما برای کسب این عزت و احترام باید قوم مقدسی برای او باشید.

بنای یادبود بر کوه عیبال

۲۷ آنگاه موسی و ریش سفیدان اسرائیل، این دستورات را نیز به قوم دادند و از آنها خواستند تا آنها را بجا آورند:

۲۷:۱ «وقتی که از رود اردن عبور کردید و به سرزمین موعود یعنی به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است رسیدید، سنگهای بزرگی از کف رودخانه بیرون آورید و آنها را بصورت بنای یادبودی در آنطرف رودخانه بر کوه عیبال بر روی یکدیگر قرار دهید. روی سنگها را با گچ بپوشانید و سپس قوانین خداوند را بر آن بنویسید. ۲۷:۲ در آنجا یک قربانگاه با سنگهای نتراشیده که ابراز آهنی بر آنها نخورده باشد برای خداوند، خدایتان بسازید و قربانیهای سوختنی برای خداوند، خدایتان بر آن تقدیم کنید. ۲۷:۳ قربانیهای سلامتی را نیز بر روی آن ذبح کرده، بخورید و در همانجا در حضور خداوند،

خدایتان شادی کنید. ۲۷:۴ کلیه این قوانین را با خط خوانا روی بنای یادبود بنویسید. ۲۷:۵ آنگاه موسی به همراهی کاهنان لایوی خطاب به تمام بنی اسرائیل گفت: «ای اسرائیل بشنو! امروز تو قوم خداوند، خدایت شده‌ای. ۲۷:۶ بنابراین باید از خداوند، خدای خود پیروی نمایی و قوانین او را که امروز به تو می‌دهم اطاعت کنی.»

لعنتها

۱۱ در همان روز موسی این دستور را به قوم اسرائیل داد:

۱۲ پس از عبور از رود اردن، قبایل شمعون، لایوی، یهودا، یساکار، یوسف و بنیامین باید بر روی کوه جرزیم بایستند و برکات را اعلام کنند ۱۳ و قبایل روثین، جاد، اشیر، زبولون، دان و نفتالی باید بر کوه عیبال بایستند و لعنتها را اعلام کنند. ۱۴ آنگاه لایوی که در بین آنها استاده‌اند با صدای بلند به تمام بنی اسرائیل بگویند:

۱۵ «لعنت خدا بر کسی که بنی از سنگ، چوب یا فلز بسازد و مخفیانه آن را پرستش کند، زیرا خداوند از بت پرستی متنفر است.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۱۶ «لعنت خدا بر کسی که نسبت به پدر و مادرش بی‌احترامی کند.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۱۷ «لعنت خدا بر کسی که مرز بین زمین خودش و همسایه‌اش را تغییر دهد.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۱۸ «لعنت خدا بر کسی که شخص نابینا را از راه منحرف کند.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۱۹ «لعنت خدا بر کسی که نسبت به غریبان، یتیمان و بیوه زنان بی‌عدالتی نماید.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۲۰ «لعنت خدا بر کسی که با زن پدرش همبستر شود، چون آن زن به پدرش تعلق دارد.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۲۱ «لعنت خدا بر کسی که با حیوانی رابطه جنسی برقرار کند.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۲۲ «لعنت خدا بر کسی که با خواهر خود، چه تنی و چه ناتنی، همبستر شود.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۲۳ «لعنت خدا بر کسی که با مادر زن خود همبستر شود.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۲۴ «لعنت خدا بر کسی که مخفیانه مرتکب قتل شود.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۲۵ «لعنت خدا بر کسی که رشوه بگیرد تا فرد بی‌گناهی را به قتل برساند.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

۲۶ «لعنت خدا بر کسی که قوانین و دستورات خدا را اطاعت نکند.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

برکات

(لاویان ۳:۲۶-۱۳، تثنیه ۱۲:۷-۲۴)

۲۸ اگر تمام فرامین خداوند، خدایتان را که امروز به شما می‌دهم بدقت اطاعت کنید، خداوند شما را قویترین قوم دنیا خواهد ساخت ۲۹ و این برکات را نصیب شما خواهد گردانید:

شهر و مزرعه‌تان را برکت خواهد داد. فرزندان زیاد، محصولات فراوان و کله و رمة بسیار به شما خواهد بخشید، و میوه و ناننان را برکت خواهد داد. خداوند شما را در همه کارهایتان برکت خواهد داد.

۲ خداوند، دشمنانتان را در مقابل شما شکست خواهد داد. آنها از یک سو علیه شما بیرون خواهند آمد، ولی در برابر شما به هفت سو پراکنده خواهد شد. ۳ خداوند حاصل دسترنج شما را برکت خواهد داد و ابنارهایتان را از غله پر خواهد ساخت. او شما را در سرزمینی که به شما می‌دهد برکت خواهد داد.

۴ اگر اوامر خداوند، خدای خود را اطاعت کنید و

در راه او گام بردارید، او نیز چنانکه وعده داده است شما را قوم مقدس خواهد ساخت. ۵ آنگاه تمامی مردم جهان خواهند دید که شما قوم خاص خداوند هستید و از شما خواهند ترسید.

۶ خداوند در سرزمین موعود نعمت‌های فراوان به شما خواهد بخشید یعنی فرزندان بسیار، کله‌های زیاد و محصول فراوان. ۷ او روزنه‌های آسمان را گشوده، باران را به موقع خواهد فرستاد و شما را در همه کارهایتان برکت خواهد داد. به قوم‌های زیادی قرض خواهید داد، ولی از آنان قرض نخواهید گرفت. ۸ چنانچه فقط گوش فراده‌اید، دستورات خداوند، خدایتان را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید، او شما را برتر از دیگران خواهد ساخت. ۹ پس مواظب باشید که از قوانینی که به شما داده‌ام به هیچ وجه سرپیچی نکنید و هرگز خدایتان دیگر را عبادت و پیروی ننمایید.

عواقب ناطاعتی

(لاویان ۱۴:۲۶-۴۶)

۱۰ اگر به خداوند، خدایتان گوش ندهید و قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت نکنید آنوقت تمام این لعنت‌ها بر سر شما خواهد آمد: خداوند شهر و مزرعه‌تان را لعنت خواهد کرد. او میوه و ناننان را لعنت خواهد کرد و به شما، فرزندان و محصولات و کله و رمة کم خواهد داد. خداوند، شما را در هر کاری که بکنید لعنت خواهد کرد.

۱۱ اگر شرارت ورزیده، خدا را ترک کنید، خداوند نیز در همه کارهایتان شما را به مصیبت و اضطراب و ناکامی دچار خواهد کرد تا بکلی از میان بروید. ۱۲ آنقدر بیماری را در بین شما خواهد فرستاد تا از روی

ریمینی که بزودی آن را صرف می‌کنید محو و نابود شوید. ۱۳ او شما را گرفتار بیماریهای مهلک و تب و التهاب خواهد کرد و خشکسالی و باد سوزان خواهد فرستاد تا محصولاتتان را از بین ببرند. تمامی این بلاها آنقدر شما را دنبال خواهند کرد تا نابود شوید. ۱۴ باران از آسمان نخواهد بارید و زمین زیر پایتان چون آهن، خشک خواهد بود. ۱۵ عوض باران،

خداوند طوفان خاک و شن خواهد فرستاد و شما را هلاک خواهد کرد.

^{۲۵} خداوند، شما را در مقابل دشمنانان شکست خواهد داد. از یک سو علیه آنها بیرون خواهید آمد، ولی در برابر ایشان به هفت سو پراکنده خواهید شد و همه قوم‌های روی زمین با دیدن وضع اسفناک شما هراسان خواهند گردید. ^{۲۶} اجسادان خوراک پرندگان و حیوانات وحشی خواهد شد و کسی نخواهد بود که آنها را براند. ^{۲۷} خداوند همان دملی را که بر مصریان آورد بر شما خواهد فرستاد. او بدنهای شما را به زخمهای گوناگون مبتلا خواهد کرد تا خود را بخاراند و عللاجی نداشته باشید. ^{۲۸} خداوند، دیوانگی، کوری و پریشانی بر شما مستولی خواهد کرد. ^{۲۹} در روشنائی آفتاب مثل نایبانی که در تاریکی به سختی راه خود را پیدا می‌کند، تورا کوثرانه راه خواهید رفت. در هیچ کاری موفق نخواهید بود. دایم مورد ظلم دیگران واقع شده، اموالتان چپاول خواهد گردید. هیچکس به دادتان نخواهد رسید.

^{۳۰} شخصی دیگری با نامزدتان ازدواج خواهد کرد و در خانه‌ای که بنا می‌کند کس دیگری زندگی خواهد کرد. میوه تاکستانی را که غرس کرده‌اید دیگران خواهند خورد. ^{۳۱} و گاوهایتان را در برابر چشماتان سر خواهند برید، ولی حتی یک تکه از گوشت آنها را نخواهید خورد. الاغهایتان را پیش روی شما به غارت خواهند برد. گوسفندانان به دشمنانان داده خواهند شد و کسی نخواهد بود که به داد شما برسد. ^{۳۲} پسران و دخترانان را در برابر چشماتان به بردگی خواهند برد و دل‌هایان در اشتیاق دیدن آنها خون خواهد شد، ولی کساری از دستتان بر نخواهد آمد. ^{۳۳} قومی بیگانه که حتی اسمش را هم نشنیده‌اید محصولاتی را که با هزار زحمت کاشته‌اید، خواهند خورد. همیشه زیر ظلم و ستم خواهید بود. ^{۳۴} با دیدن وضع ناگوار اطراف خود دیوانه خواهید شد. ^{۳۵} خداوند، شما را از سر تا پا به دمل‌های التیام‌ناپذیر مبتلا خواهد کرد.

^{۳۶} خداوند، شما و پادشاهی را که بر می‌گزیند نزد قومی که نه شما و نه اجدادتان می‌شناختید تبعید

خواهد کرد. در آنجا خدایان چوبی و سنگی را پرستش خواهید نمود. ^{۲۷} خداوند، شما را در میان قومها پراکنده خواهد ساخت و مردم با دیدن وضعتان هراسان خواهند شد و شما در میان قومها رسوا و انگشت‌نما خواهید بود.

^{۲۸} بسیار خواهید کاشت، ولی اندک خواهید دروید، چون ملخها محصولتان را خواهند خورد. ^{۲۹} تاکستانها غرس کرده، از آنها مراقبت خواهید نمود، ولی از انگور آنها نخواهید خورد و از شراب آنها نخواهید نوشید، زیرا کرم، درختان را از بین خواهد برد. ^{۳۰} در همه جا درختان زیتون خواهند روید، ولی از آنها روغنی بدست نخواهید آورد، چون میوه‌شان قبل از رسیدن خواهد ریخت. ^{۳۱} پسران و دختران خواهد داشت، اما آنها را از دست شما خواهد رود و به اسارت خواهند برد. ^{۳۲} ملخها، درختها و محصولات شما را نابود خواهند کرد. ^{۳۳} غریبانی که در میان شما زندگی می‌کنند روزیروز ثروتمندتر خواهند شد و شما روزیروز فقیرتر. ^{۳۴} آنها به شما قرض خواهند داد، نه شما به آنها. ایشان آریاب خواهند شد و شما نوکر.

^{۳۵} تمامی این لعنتها بر سران خواهد آمد تا نابود شوید، زیرا نخواستید از خداوند، خدایان اطاعت کنید و از دستوراتش پیروی نمایید. ^{۳۶} همه این بلاها که دامنگیر شما و فرزندانان می‌شود، درس عبرتی برای دیگران خواهد بود. ^{۳۷} چون در زمان فراوانی، خداوند را با شادی و خوشی خدمت نکردید، ^{۳۸} پس او دشمنانان را بر شما مسلط خواهد کرد تا در گرسنگی و تشنگی، برهنگی و بیچارگی آنها را بندگان نماید. یوغی آهنین برگردد شما خواهد بود تا وقتی که نابود شوید.

^{۳۹} خداوند قومی را از دور دستها به سراغتان خواهد فرستاد، قومی که زبانشان را نمی‌فهمید. ایشان مثل عقاب بر شما فرود خواهند آمد. ^{۴۰} این قوم درنده‌خو، نه به پیران شما رحم خواهند کرد، نه به جوانانان. ^{۴۱} آنها کله و محصولتان را خواهند خورد و شما از گرسنگی خواهید مرد. نه غله‌ای برای شما باقی خواهد ماند، نه شراب تازه‌ای و نه روغن

زیتونی، نه گوساله‌ای و نه بره‌ای. ^{۵۲} تمام شهرهایتان را محاصره خواهند کرد و دیوارهای محکم و بلند آنها را فرو خواهند ریخت، همان دیوارهایی که فکر می‌کردید از شما حفاظت خواهند کرد. ^{۵۳} در آن روزهای سخت محاصره، حتی گوشت پسران و دخترانان را هم خواهید خورد. ^{۵۴} نجیب‌ترین و دلسوزترین مرد، حتی به برادر خود و زن محبوب خویش و بچه‌هایش که هنوز زنده هستند ترحم نخواهد کرد، ^{۵۵} و از دادن قطعه‌ای از گوشتی که می‌خورد یعنی گوشت فرزندانان به آنها امتناع خواهد کرد، چون بخاطر محاصره شهر چیزی برای خوردن ندارد. ^{۵۶، ۵۷} ظرف‌ترین و لطیف‌ترین زن که رغبت نمی‌کند حتی نوک پایش را به زمین بگذارد، حاضر نخواهد بود از آنچه می‌خورد به شوهر و فرزندان محبوبش بدهد. جفت نوزاد و کودکی را به تازه بدنیا آورده، از ایشان مخفی خواهد ساخت تا خودش به تنهایی آنها را بخورد. چنین خواهد بود وحشت گرسنگی و پریشانی در زمانی که دشمنان، شما را محاصره کنند.

^{۵۸، ۵۹} اگر از اطاعت کلیه قوانینی که در این کتاب نوشته شده سرپیچی کنید و از احترام گذاشتن به نام مجید و مهیب خداوند، خدایان امتناع ورزید، آنگاه خداوند بر شما و فرزندانان بلاهای سخت و امراض غیرقابل علاج خواهد فرستاد. ^{۶۰} خداوند، شما را به تمام امراضی که در مصر از آنها می‌تربسیدید دچار خواهد کرد و عللاجی نخواهد بود. ^{۶۱} خداوند هرگونه بیماری و بلایی را که وجود دارد، حتی آنهایی را که در این کتاب اسمی از آنها برده نشده به سراغ شما خواهد فرستاد تا نابود شوید. ^{۶۲} اگر چه قبلاً به اندازه ستارگان آسمان، بی‌شمار بودید، تعداد کمی از شما باقی خواهند ماند، زیرا از خداوند، خدایان اطاعت نکردید.

^{۶۳} همانطور که خداوند از احسان کردن و افزودن شما شادی کرده است، همانگونه نیز در آنوقت از نابود کردن شما خوشحال خواهد شد و شما از سرزمینی که تصرف می‌کنید ریشه کن خواهید گشت. ^{۶۴} خداوند، شما را در میان تمامی ملتها از یک گوشه

عالم تا گوشه دیگر پراکنده خواهد ساخت. در آنجا خدایان دیگر را که نه خود می‌شناختید و نه پدرانان، پرستش خواهید کرد، خدایانی که از چوب و سنگ ساخته شده‌اند. ^{۶۵} در میان آن قومها روی آرامش را نخواهید دید، بلکه خداوند به شما دل‌هایی لرزان و چشم‌مانی گریان و افکاری پریشان خواهد داد. ^{۶۶} زندگی شما دائم در خطر خواهد بود، شب و روزتان با ترس سپری خواهد شد و امید برای دیدن روشنائی صبح نخواهید داشت. ^{۶۷} بخاطر آنچه که می‌بینید، ترس و وحشت وجود شما را فراخواهد گرفت. صحبگانان خواهید گفت: «ای کاش شب می‌شده و شامگاهان: «ای کاش صبح می‌شده» ^{۶۸} خداوند، شما را با کشتی به مصر خواهد فرستاد هر چند قبلاً گفته بودم که هرگز دیگر مصر را نخواهید دید. در آنجا حاضر خواهید شد حتی خود را به بردگی دشمنانان بفروشید، اما خریداری نخواهید داشت.

عهد خداوند با اسرائیل در دشت موآب

۲۹ این است مفاد عهدی که خداوند در سرزمین موآب توسط موسی با قوم اسرائیل بست. این عهد غیر از عهدی بود که قبلاً در کوه حوریب بسته شده بود. ^{۱-۲} موسی تمام بنی‌اسرائیل را احضار کرد و سخنان زیر را به ایشان گفت.

شما با چشمان خود بلاهایی را که خداوند بر سر فرعون و درباریانش آورد، دیدید و شاهد معجزات عظیم خداوند در سراسر مصر بودید. ^۳ ولی تا امروز خداوند دل‌هایی که بفهمند و چشم‌هایی که ببینند و گوش‌هایی که بشنوند به شما نداده است. ^۴ خداوند چهل سال شما را در بیابان هدایت کرد. در این مدت نه لباس‌هایتان کهنه شد و نه کفش‌هایتان پاره گشت. ^۵ هر چند نانی برای خوردن و شرابی برای نوشیدن نداشتید، اما خداوند روزی شما را می‌رساند تا به شما بنفهماند که او خدای شماست.

^۶ زمانی که به اینجا رسیدیم سیحون (پادشاه سرزمین حبشون) و عوج (پادشاه سرزمین باشان) با ما

به جنگ برخاستند، ولی ما ایشان را شکست دادیم^۸ و سرزمینشان را گرفتیم و به قبیله‌های روثین، جاد و نصف قبیله منشی دادیم.

^۹ مفاد این عهد را اطاعت کنید تا در تمام کارهایتان موفق باشید. ^{۱۰} همگی شما یعنی رهبران، ریش سفیدان، مردان قوم ^{۱۱} همراه با کودکان و همسران و غریبانی که در بین شما زندگی می‌کنند یعنی کسانی که هیزم می‌شکنند و برایتان آب می‌آورند امروز در حضور خداوند، خدایان ایستاده‌اید. ^{۱۲} اینجا ایستاده‌اید تا به عهدی که خداوند، خدایان امروز با شما می‌بندد وارد شوید. ^{۱۳} امروز خداوند می‌خواهد شما را بعنوان قوم خود تأیید کند و خدای شما باشد، همانطور که به شما و به پدرانان، ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داد. ^{۱۴} این پیمان تنها با شما که امروز در حضورش ایستاده‌اید بسته نمی‌شود بلکه با تمام نسل‌های آینده اسرائیل نیز بسته می‌شود.

^{۱۵} یقیناً به یاد می‌آوردید که چگونه در سرزمین مصر زندگی می‌کردیم و پس از خروج از آنجا چطور از میان قوم‌های دیگر گذشتیم. ^{۱۶} شما بنه‌های قبیح آن سرزمینها را دیدید که از چوب و سنگ و تفره و طلا ساخته شده بودند. ^{۱۷} امروز در میان شما مرد یا زن، خاندان یا قبیله‌ای نباشد که از خداوند، خدایمان برگردد و بخواهد این خدایان را ببرسد و با این کار، بتدريج قوم را مسموم کند.

^{۱۸} کسی در میان شما نباشد که پس از شنیدن این هشدارها، آنها را سرسری بگیرد و فکر کند اگر به راه‌های گستاخانه خود ادامه دهد صدمای نخواهد دید. این کار او همگی شما را نابود خواهد کرد؛ ^{۱۹} چون خداوند از سر تقصیرات او نمی‌گذرد بلکه خشم و غیرتش برضد آن شخص شعله‌ور خواهد شد و تمام لعنت‌هایی که در این کتاب نوشته شده بر سر او فرود خواهد آمد و خداوند اسم او را از روی زمین محو خواهد کرد. ^{۲۰} خداوند او را از تمامی قبیله‌های اسرائیل جدا خواهد نمود و کلیه لعنت‌هایی را که در این کتاب ذکر شده، بر سر او نازل خواهد کرد. ^{۲۱} آنگاه فرزندان شما و نسلهای آینده و غریبانی که از

کشورهای دور دست از سرزمین شما عبور کنند، بلاها و بیماریهایی را که خداوند بر این سرزمین نازل کرده است خواهند دید. ^{۲۲} آنها خواهند دید که تمام زمین، شوره‌زاری است خشک و موزان که در آن نه چیزی کاشته می‌شود و نه چیزی می‌روید. سرزمینتان درست مثل سدوم و عموره و ادمه و صوبوئیم خواهد بود که خداوند در خشم خود آنها را ویران کرد. ^{۲۳} قوما خواهند پرسید: «چرا خداوند با این سرزمین چنین کرده است؟ دلیل این خشم بی‌امان او چه بوده است؟» ^{۲۴} در جواب ایشان گفته خواهد شد: «چون مردم این سرزمین عهدی را که هنگام خروج از مصر خداوند، خدای پدرانان با ایشان بسته بود شکستند. ^{۲۵} ایشان به پرستش خدایانی پرداختند که آنها را قبلاً نمی‌شناختند و خداوند، پرستش آنها را منع کرده بود. ^{۲۶} پس خشم خداوند علیه این سرزمین افروخته شد و کلیه لعنت‌های او که در این کتاب نوشته شده، بر سرشان فرو ریخت. ^{۲۷} خداوند با خشم و غضب شدید خود، ایشان را از سرزمینشان ریشه کن ساخت و آنها را به سرزمین دیگری راند که تا امروز در آنجا زندگی می‌کنند.»

^{۲۸} اسراری هست که خداوند، خدایمان بر ما کشف نفرموده است، اما او قوانین خود را بر ما و فرزندانمان آشکار نموده است تا آنها را اطاعت کنیم.

شرط دریافت برکت

۳۰ هنگامی که تمام این برکتها و لعنتها اتفاق بیافتد و شما در میان قومهای بیگانه‌ای که خداوند، خدایان شما را به آنجا رانده است سخنان مرا به یاد بیاورید ^۱ و بسوی خداوند، خدایان بازگشت نمایید و شما و فرزندانان با تمامی دل فرامینی را که امروز به شما دادم اطاعت کنید، ^۲ آنگاه خداوند، خدایان شما را از اسارت نجات خواهد داد. او بر شما ترحم خواهد کرد و شما را از بین تمام قومهایی که شما را در آنجا پراکنده کرده است جمع خواهد نمود. ^۳ اگر در دورترین نقاط دنیا هم باشید او شما را جمع می‌کند ^۴ و به سرزمین تیاکانشان بساز

می‌گردانید تا دوباره مالک آن شوید. او به شما برکت داده، بیش از پیش شما را خواهد افزود. ^۵ او دل‌های شما و فرزندانان را پاک خواهد کرد تا خداوند، خدایان را با تمامی دل و جان دوست بدارید و در آن سرزمین زنده بمانید.

^۶ اگر بسوی خداوند بازگشت نمایید و همه فرامینی را که من امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید خداوند، خدایان نیز همه این لعنتها را متوجه دشمنانان و کسانی که به شما آزار می‌رسانند خواهد کرد. ^۷ خداوند، خدایان شما را در تمام کارهایتان برکت خواهد داد و به شما فرزندان بسیار و گله و محصول فراوان عطا خواهد کرد، چون خداوند بار دیگر از شما راضی خواهد شد، همچنانکه از پدران شما راضی بود. ^۸ پس فرامینی را که در این کتاب قانون نوشته شده، اطاعت کنید و با تمامی دل و جان بسوی خداوند، خدایان بازگشت نمایید. ^۹ اطاعت از این فرامین، خارج از توانایی و دسترس شما نیست. ^{۱۰} چون این قوانین در آسمان نیست که کسی نتواند آنها را پابین بیاورد تا آنها را بشنود و اطاعت کنید و در ماورای دریاها هم نیست که بگوید: «چه کسی می‌تواند به آنجا رفته، آنها را برای ما بیاورد تا آنها را بشنوم و اطاعت کنیم؟» ^{۱۱} این قوانین به شما بسیار نزدیکند. آنها در دلها و بر لبهایتان هستند تا بتوانید آنها را اطاعت کنید.

^{۱۲} من امروز مرگ و زندگی، بدی و خوبی را در برابر شما قرار داده‌ام تا یکی را برگزینید. ^{۱۳} من امروز به شما دستور داده‌ام که خداوند، خدایان را دوست داشته در راه او گام بردارید و قوانین او را نگاه دارید تا زنده مانده، قومی بزرگ بشوید و خداوند، خدایان به شما در سرزمینی که تصرف خواهید کرد، برکت بدهد. ^{۱۴} ولی اگر گوش ندهید و اطاعت نکنید و بدنبال خدایان دیگر بروید و آنها را بپرستید، ^{۱۵} در ایصورت همین امروز به شما اعلام می‌کنم که یقیناً نابود خواهید شد و در سرزمینی که تصرف می‌کنید، عمری طولانی نخواهید داشت.

^{۱۶} زمین و آسمان را شاهد می‌گیرم که امروز زندگی و مرگ، برکت و لعنت را در برابر شما قرار

داده‌ام. زندگی را انتخاب کنید تا شما و فرزندانان زنده بمانید. ^{۱۷} خداوند، خدایان را دوست داشته، از او اطاعت کنید و به او بچسبید، زیرا او زندگی شمامت و به شما و فرزندانان در سرزمینی که به پدرانان ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده است، عمری طولانی عطا خواهد فرمود.

یوشع جانشین موسی می‌شود

۳۱ موسی در ادامه سخنان خود به قوم اسرائیل چنین گفت: «من اکنون صد و بیست سال دارم و دیگر قادر نیستم شما را رهبری کنم. خداوند به من گفته است از رود اردن عبور نخواهم کرد. ^۱ خود خداوند شما را رهبری خواهد نمود و قوم‌هایی را که در آنجا زندگی می‌کنند نابود خواهد کرد و شما سرزمین ایشان را به تصرف خود درخواهید آورد. طبق فرمان خداوند، یوشع رهبر شما خواهد بود. ^۲ خداوند همانطور که سیحون و عوج، پادشاهان اموری را هلاک ساخته، سرزمینشان را ویران نمود، قوم‌هایی را نیز که در این سرزمین زندگی می‌کنند نابود خواهد کرد. ^۳ خداوند، ایشان را به دست شما تسلیم خواهد کرد و شما باید طبق دستوری که داده‌ام به آنها رفتار کنید. ^۴ قوی و دلیر باشید. از ایشان ترسید. خداوند، خدایان با شما خواهد بود. او شما را تنها نخواهد گذاشت و ترک نخواهد کرد.»

^۵ آنگاه موسی یوشع را احضار کرده، در حضور تمامی قوم اسرائیل او را گفت: «قوی و دلیر باش، زیرا تو این قوم را به سرمرستی که خداوند به اجسادشان وعده داده است رهبری خواهی کرد تا آنجا را تصرف کنی. ^۶ ترسان نباش، زیرا خداوند با تو خواهد بود و پیشاپیش تو حرکت خواهد کرد. او تو را تنها نخواهد گذاشت و ترک نخواهد کرد.»

قرائت قوانین خداوند

^۷ آنگاه موسی قوانین خدا را نوشت و آن را به کاتبان لاری که صندوق عهد خداوند را حمل می‌کردند و نیز به ریش سفیدان اسرائیل سپرد. ^۸ او به ایشان فرمود: «این قوانین را در پایان هر هفت سال،

یعنی در سالی که قرضها بخشیده می‌شود، هنگام عید خیمه‌ها که تمام قوم اسرائیل در حضور خداوند در مکانی که او برای عبادت تعیین می‌کند جمع می‌شوند، برای آنها بخوانید. ۱۲ تمام مردان، زنان، بچه‌ها و غریبانی را که در میان شما زندگی می‌کنند جمع کنید تا قوانین خداوند را بشنوند و یاد بگیرند که خداوند، خدایان را احترام نمایند و دستوراتش را اطاعت کنند. ۱۳ چنین کنید تا بچه‌هایان که با این قوانین آشنایی ندارند آنها را بشنوند و بیاموزند که در سرزمین موعود تا هنگامی که زنده‌اند، خداوند را احترام نمایند.

آخرین دستورات خداوند به موسی

۱۴ آنگاه خداوند به موسی فرمود: «پایان عمرت نزدیک شده است. یوش را بخوان و با خود به خیمه عبادت بیاور تا دستورات لازم را به او بدهم. پس موسی و یوش به خیمه عبادت وارد شدند. ۱۵ در خیمه عبادت، خداوند در برابر ظاهر شد و ابر، بالای در خیمه ایستاد. ۱۶ سپس خداوند به موسی گفت: «تو خواهی مرد و به پدرانم ملحق خواهی شد. بعد از تو، این قوم در سرزمین موعود به من خیانت کرده، به پرستش خدایان بیگانه خواهند پرداخت و مرا از یاد برده، عهدی را که با ایشان بسته‌ام خواهند شکست. ۱۷ آنگاه خشم من بر ایشان شعله‌ور شده، ایشان را ترک خواهد کرد و رویم را از ایشان برخواهم گرداند تا نابود شوند. سختیها و بلاهای بسیار بر ایشان نازل خواهد شد بطوری که خواهند گفت: خدا دیگر در میان ما نیست. ۱۸ من بسبب گناه بت پرستی‌شان رویم را از ایشان بر می‌گردانم. ۱۹ و اکنون کلمات این سرود را که به تو می‌دهم بنویس و به مردم اسرائیل یاد بده تا هشداری به آنها باشد. ۲۰ زمانی که ایشان را به سرزمینی که به پدرانشان و عده دادم آوردم، یعنی به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است، و پس از اینکه میر و فریه شدند و به پرستش خدایان دیگر پرداختند و مراد نموده، عهد مرا شکستند ۲۱ و به سختیها و بلاهای بسیار دچار شدند، در آن هنگام، این سرود دلیل

محنت‌هایشان را به یاد آنها خواهد آورد. این سرود از نسلی به نسل دیگر، سینه به سینه نقل خواهد شد. من از همین حالا، حتی قبل از اینکه وارد سرزمین موعود شوم، افکار ایشان را می‌دانم، ۲۲ پس در همان روز، موسی کلمات سرود را نوشت و آن را به قوم اسرائیل یاد داد. ۲۳ سپس خداوند به یوش فرمود: «قوی و دلیر باش، زیرا تو باید مردم اسرائیل را به سرزمینی که من به ایشان وعده داده‌ام هدایت کنی، و من با تو خواهم بود. ۲۴ وقتی که موسی کلیه قوانینی را که در این کتاب ثبت شده است نوشت، ۲۵ به لاویانی که صندوق عهد خداوند را حمل می‌کردند فرمود: ۲۶ «این کتاب قانون را بعنوان هشدار جدی به قوم اسرائیل، در کنار صندوق عهد خداوند، خدایان قرار دهید. ۲۷ چون می‌دانم که این قوم چقدر باغی و سرکشند. اگر امروز که در میان ایشان هستم نسبت به خداوند این چنین باغی شده‌اند، پس، بعد از مرگ من چه خواهند کرد. ۲۸ اکنون کلیه رهبران و ریش سفیدان قبیله‌هایان را احضار کنید تا این سخنان را به ایشان بگویم و زمین و آسمان را بر ایشان شاهد بگیرم. ۲۹ می‌دانم که پس از مرگ من، خود را بکلی آلوده کرده، از دستوراتی که به شما داده‌ام سرپیچی خواهید کرد. در روزهای آینده، مصیبت گریبانگیر شما خواهد شد، زیرا آنچه را که خداوند نمی‌پسندد همان را انجام خواهید داد و او را بسیار غضبناک خواهید کرد.»

سرود موسی

۳۰ سپس موسی این سرود را برای تمام جماعت اسرائیل خواند:
ای آسمان گوش بگیر تا بگویم،
و ای زمین سخنان مرا بشنو!

۳۱ تعلیم من مثل باران خواهد بارید
و مانند شبنم بر زمین خواهد نشست.
کلام من مثل قطره‌ای باران بر سبزه تازه،
و مانند نم‌نم باران بر گیاهان فرو خواهد ریخت.
۳۲ نام خداوند را ستایش خواهم کرد،

۳۳ قوجها و بزها و بره‌های فریه،
عالیترین گندمها و مرغوبترین شرابها را به آنها عطا فرمود.

۳۴ اوست خدای امین و دادگر،
از نگاه مبرا و با انصاف.
۳۵ قوم او فاسد شده، باعث ننگ اوگشته‌اند،
آنها دیگر فرزندان او نیستند، بلکه قومی هستند کج رو و متمرّد.
۳۶ ای قوم احمق و نادان!
آیا این چنین از خدای خود قدردانی می‌کنی؟
آیا او پدر و خالق تو نیست؟
آیا او نبود که تو را بوجود آورد؟
۳۷ روزهای گذشته را به یاد آر،
از پدران خود پیرس تا به تو بگویند،
از ریش سفیدان سوال کن تا به تو جواب دهند.
۳۸ خدای متعال، زمین را بین قومه‌ها تقسیم کرد
و مرزهای آنها را تعیین نمود،
۳۹ ولی قوم اسرائیل را برگزید تا ملک او باشد.
۴۰ او اسرائیل را در بیابان خشک و سوزان یافت،
او را در بر گرفت و از او مراقبت کرد،
و مانند مردمک چشم خود از او محافظت نمود،
۴۱ درست مانند عقابی که جوچه‌هایش را به پرواز در می‌آورد،
و بالهای خود را می‌گشاید تا آنها را بگیرد و با خود ببرد.
۴۲ او قوم خود را خودش رهبری نمود
و هیچ خدای دیگری با وی نبود.
۴۳ خداوند به آنها کوهستانهای حاصلخیز بخشید
تا از محصول آنها سیر شوند.
او به ایشان عسل از میان صخره،
و روغن از میان سنگ خارا داد.
۴۴ بهترین گاو را و گوسفندان را به آنان بخشید
تا از آنها شیر و کره فراوان بدست آورند.

۴۵ اما بنی اسرائیل سیر شده، باغی گشتند،
فریه و تنومند و چاق شده،
خدایی را که آنها را آفریده بود ترک نمودند،
و «صخره نجات» خود را به فراموشی سپردند.
۴۶ آنها با بت پرستی قبیح خود،
خشم و غیرت خداوند را برانگیختند.
۴۷ به تنها که خدا نبودند قربانی تقدیم کردند
به خدایان جدیدی که پدرانشان هرگز آنها را نشناخته بودند،
خدایانی که بنی اسرائیل آنها را پرستش نکرده بودند.
۴۸ آنها خدایان را که «صخره» شان بود
و ایشان را بوجود آورده بود،
فراموش کردند.
۴۹ وقتی خداوند دید که پسران و دخترانش چه می‌کنند،
خشمگین شده از آنان بیزار گشت.
۵۰ او فرمود: «آنها را ترک می‌کنم تا هر چه می‌خواهد بر سرشان بیاید،
زیرا آنها قومی باغی و خیانتکار هستند.
۵۱ آنها با پرستش خدایان بیگانه و باطل،
خشم و غیرت مرا برانگیختند،
من نیز با محبت نمودن قومه‌های بیگانه و باطل
از آنها به خشم و غیرت می‌آورم.
۵۲ خشم من افروخته شده، زمین و محصلش را
خواهد سوزانید،
و تا اعماق زمین فرو رفته، بنیاد کوه‌ها را به آتش خواهد کشید.
۵۳ «وایا بر سر ایشان خواهم آورد
و تمام تیره‌های خود را بسوی ایشان برتاب خواهم کرد.
۵۴ آنها را با گرستگی و تب سوزان و مرض کشنده از پای در خواهم آورد.»

حیوانات وحشی را به جان آنها خواهم انداخت
و مارهای سمی را خواهم فرستاد تا ایشان را بگزیند.
۲۵ در بیرون، شمشیر دشمنان، کشتار خواهد کرد
و در درون خانه‌ها وحشت حکمفرما خواهد بود.
پسران و دختران، کودکان و پیران، نابود خواهند شد.
۲۶ می‌خواستم آنها را بکلی هلاک کنم،
بطوری که یاد آنها نیز از خاطرها محو گردد،
۲۷ ولی فکر کردم که شاید دشمنان بگویند:
قدرت ما بود که آنها را نابود کرد نه قدرت خداوند.
۲۸ اسرائیل قومی است نادان و بی‌فهم.
۲۹ ای کاش شعور داشت و می‌فهمید که چرا شکست
خورده‌است.

۳۰ چرا هزار نفرشان از یک نفر،
و ده هزار نفرشان از دو نفر شکست خوردند؟
زیرا «صخره» ایشان، ایشان را ترک کرده بود،
خداوند ایشان را به دست دشمن تسلیم نموده بود.
۳۱ حتی دشمنانشان نیز می‌دانند که
«صخره»شان مانند «صخره» اسرائیل نیست.
۳۲ دشمنان اسرائیل مانند مردم سدوم و عموره
فاسدند،
مثل درختانی می‌باشند که انگور تلخ و سمی به بار
می‌آورند،
۳۳ مانند شرابی هستند که از زهر مار گرفته شده باشد.

۳۴ آنچه دشمنان کرده‌اند از نظر خداوند مخفی
نیست،
او به موقع آنها را مجازات خواهد کرد.
۳۵ انتقام و جزا از آن خداوند است.
بزودی آنها خواهند افتاد،
زیرا روز هلاکت ایشان نزدیک است.
۳۶ خداوند به داد قومی خواهد رسید
و بر بندگانش شفقت خواهد فرمود،
وقتی ببیند که فورت ایشان از بین رفته
و برای برده و آزاد رمقی نمانده است.
۳۷ خداوند به قومی خواهد گفت.

و کجا هستند خدایان شما،
«صخره»هایی که به آنها پناه می‌بردید...
و بیه قربانی‌ها را به آنان می‌خورانیدید
و شراب برای نوشیدن به آنها تقدیم می‌کردید؟
بگذارید آنها برخیزند و به شما کمک کنند
و برای شما پناهگاه باشند.

۳۹ «بدانید که تنها من خدا هستم
و خدای دیگری غیر از من نیست.
می‌میرانم و زنده می‌سازم،
مجروح می‌کنم و شفا می‌دهم،
و کسی نمی‌تواند از دست من رهایی بخشد.
۴۰ من که تا ابد زنده هستم،

دست خود را به آسمان برافراشته، اعلام می‌کنم
که شمشیر براق خود را تیز کرده،
بر دشمنانم داوری خواهم نمود.
۴۱ از آنها انتقام خواهم گرفت
و کسانی را که از من نفرت دارند مجازات خواهم
کرد.

۴۲ تیرهایم غرق خون دشمنان خواهند شد،
شمشیرم گوشت کشته شدگان و اسیران را خواهد
درید
و به خون آنها آغشته خواهد گشت،
سرایهای رهبران آنها پوشیده از خون خواهند شد.

۴۳ ای قوم‌ها با قوم خداوند شادی کنید،
زیرا او انتقام خون بندگانش را خواهد گرفت.
او از دشمنان خود انتقام خواهد گرفت
و قوم و سرزمین خود را از گناه پاک خواهد ساخت.

آخرین دستورات موسی

۴۴ وقتی که موسی و یوشع کلمات این سرود را
برای قوم اسرائیل خواندند، ۴۵ موسی به قوم گفت: «به
سخنانی که امروز به شما گفتم توجه کنید و به فرزندان
خود دستور دهید تا بدقت از تمام قوانین خدا اطاعت
کنند؛ ۴۶ زیرا این قوانین کلماتی بی‌ارزش نیستند،
بلکه حیات شما هستند. از آنها اطاعت کنید تا

در سرزمینی که در آنطرف رود اردن تصرف خواهید
کرد عمر طولانی داشته باشید.»

۴۸ همان روز خداوند به موسی گفت: ۴۹ «به
کوهستان عباریم واقع در سرزمین موآب مقابل اریحا
برو. در آنجا برکوه نیو برای و تمام سرزمین کنعان را
که به قوم اسرائیل می‌دهم، ببین. ۵۰ پس تو در آن
کوه خواهی مرد و به اجداد خود خواهی پیوست
همانطور که برادرت هارون نیز در کوه هور درگذشت
و به اجداد خود پیوست، ۵۱ زیرا هر دو شما در برابر
قوم اسرائیل، کنار چشمه مریبه قادش واقع در بیابان
صین، حرمت قدوسیت مرا نگه نداشتید. ۵۲ سرزمینی
را که به قوم اسرائیل می‌دهم، در برابر خود، خواهی
دید ولی هرگز وارد آن نخواهی شد.»

موسی قبایل اسرائیل را برکت می‌دهد

۳۳۳ این است برکتی که موسی، مرد خدا، قبل از
مرگش به قوم اسرائیل داد:

۱ خداوند از کوه سینا آمد،
و از کوه سعیر طلوع کرد
و از کوه فاران درخشید.
ده‌ها هزار فرشته همراه او بودند
و آتشی مشتعل در دست راست او.
۲ او قوم خود را دوست دارد
و از آنها حمایت می‌کند،
ایشان نزد پاهای او می‌نشینند
و از سخنانش بهره‌مند می‌شوند.
۳ قوانینی که من برای قوم اسرائیل آوردم،
میراث ایشان است.
۴ وقتی قبایل و رهبران اسرائیل سجده شدند،
خداوند را به پادشاهی خود برگزیدند.
۵ موسی دربارهٔ قبیلهٔ روثین چنین گفت:
«روثین زنده باشد و نمیرد
و افراد قبیله‌اش کم نشوند.»

۶ دربارهٔ قبیلهٔ یهودا گفت:

«ای خداوند، صدای یهودا را بشنو!
او را با قومی متحد گردان،

او را در مقابل دشمنان یاری ده
تا بتواند از خود دفاع کند.»

۷ دربارهٔ قبیلهٔ لایو گفت:

«ای خداوند، اوریم و نمیم* خود را
به خادمان امین خود سپردی.

تو ایشان را در مسا آزمودی
و درکنار چشمهٔ مریبه امتحان نمودی.

۸ ایشان تو را بیش از پدر و مادر، برادر و فرزند،
دوست داشتند،

از کلام تو اطاعت کردند و نسبت به عهد تو وفادار
ماندند.

۹ آنها قوانین تو را به بنی‌اسرائیل می‌آموزند
و بر قربانگاه تو، بخور و بنخور و قربانی به تو تقدیم می‌کنند.

۱۰ ای خداوند، قبیلهٔ لایو را برکت بده
و خدمت ایشان را قبول بفرما.

کمر دشمنانشان را بشکن تا دیگر برنخیزند.»

۱۱ موسی دربارهٔ قبیلهٔ بنیامین چنین گفت:
«او محبوب خداوند است

و در پناه او زیست می‌کند،

خداوند تمامی روز او را احاطه می‌نماید
و از هر بلایی او را حفظ می‌کند.»

۱۲ دربارهٔ قبیلهٔ یوسف چنین گفت:

«خداوند سرزمینشان را برکت دهد،
با باران و با آبهای زیر زمین.

۱۳ سرزمینشان در هر فصلی پر بار باشد
و از محصولاتی که آفتاب می‌رویانند غنی گردد.

۱۴ کوه‌های قدیمی‌شان پر از درخت میوه شوند
و تپه‌های جاودانی‌شان حاصلخیز گردند.

۱۵ در زمینشان وفور نعمت باشد
و ایشان از رضایت خداوند برخوردار گردند،
خداوندی که در یونتهٔ مشتعل ظاهر گشت.

* اوریم و نمیم دو شیء بودند که جهت بی‌بردن به خواست
خداوند بر سینهٔ کاهن یکبار می‌زدند. نگاه کنید به خروج ۲۸: ۳۰

تمامی این برکات بر یوسف باد، بر کسی که میان برادران خود شاهزاده بود. ^{۱۷} یوسف در قوت مانند گاو جوان است، و همچون گاو وحشی با شاخهای خویش تمام قوم‌ها را می‌زند. این برکات بر هزاره‌های منسی* و ده هزاره‌های افرایم* باد.

^{۱۸} موسی دربارهٔ قبایل زبولون و بساکار چنین گفت: «ای زبولون سفرهای تو با شادی همراه باشد، و تو ای بساکار در خیمه‌های خود شادمان باش. ^{۱۹} زبولون و بساکار قوم‌ها را به کوه خود دعوت خواهند کرد و در آنجا قربانی‌های راستین تقدیم خواهند نمود. ثروت دریا از آن ایشان خواهد شد و گنجینه‌های نهفته در شن نصیب آنها خواهد گردید.»

^{۲۰} دربارهٔ قبیلهٔ جاد گفت:

«برکت بر کسانی باد که به جاد کمک می‌کنند. او مانند شیری است درنده و قوی. ^{۲۱} بهترین قسمت سرزمین را برای خود برگزید، قسمتی را که سهم حاکم بود به او دادند. او مردم را هدایت کرد و حکم و داوری خدا را در مورد اسرائیل اجرا نمود.»

^{۲۲} موسی دربارهٔ قبیلهٔ دان چنین گفت:

«دان مانند بچه شیری است که از باشان می‌جهد.» ^{۲۳} دربارهٔ قبیلهٔ نفتالی گفت: «نفتالی از رحمت‌ها و برکات خداوند لبریز است، مرز جنوبی سرزمین او، تا دریاچه جلیل وست خواهد یافت.»

^{۲۴} دربارهٔ قبیلهٔ اشیر چنین گفت:

«اشیر بیش از قبایل دیگر برکت یافته است. در میان برادرانش مسیوب باشد

و سرزمینش از محصول زیتون غنی گردد. ^{۲۵} شهرهایش با دروازه‌های آهنین محصور شود، و تا وقتی زنده است از قدرتش کاسته نگردد.»

^{۲۶} ای اسرائیل، خدایی مانند خدای تو نیست. او با شکوه و جلال بر ابرهای آسمان سوار می‌شود تا به کمک تو بیاید.

^{۲۷} خدای ازلی پناهگاه توست و بازوان ابدی او تو را محافظت خواهند کرد. او دشمنانت را از مقابل تو خواهد راند و به تو خواهد گفت که آنها را هلاک کنی. ^{۲۸} پس اسرائیل در امنیت ساکن خواهد شد. او در سرزمینی زندگی خواهد کرد که پر از غله و

شراب است

و از آسمان آن شبنم بر زمین می‌بارد. ^{۲۹} خوشحال تو، ای اسرائیل، زیرا هیچ قومی مثل تو نیست، قومی که خداوند، آن را نجات داده باشد. خداوند سپهر و شمشیر توست، او تو را کمک می‌کند و به تو پیروزی می‌بخشد. دشمنانت در مقابل تو به زانو در خواهند آمد و تو ایشان را پایمال خواهی نمود.

مرگ موسی

۳۴ آنگاه موسی از دشتهای موآب به قلهٔ پیشگاه در کوه نبو، که در مقابل اریحاست رفت و خداوند تمامی سرزمین موسود را به او نشان داد: از جلعاد تا دان، ^۲ تمام زمین قبیلهٔ نفتالی، زمینهای قبایل افرایم و منسی، زمین قبیلهٔ یهوذا تا دریای مدیترانه، ^۳ صحرای نجب و تمام ناحیهٔ درهٔ اریحاست (شهر نخلستان) تا سوخر.

^۴ خداوند به موسی گفت: «این است سرزمینی که من به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده دادم که به فرزندان‌شان بدهم. اکنون به تو اجازه دادم آن را ببینی،

* منسی ر افرایم فرزندان یوسف بودند.

ولی پایت را در آنجا نخواهی گذاشت.»

^۵ بنابراین موسی، خدمتگزار خداوند، چنانکه خداوند گفته بود در سرزمین موآب درگذشت. خداوند او را در دره‌ای نزدیک بیت‌فغور در سرزمین موآب دفن نمود، ولی تا به امروز هیچکس مکان دفن او را نمی‌داند.

^۶ موسی هنگام مرگ صد و بیست سال داشت، با وجود این هنوز نیرومند بود و چشمانش به خوبی می‌دید. ^۸ قوم اسرائیل سی روز در دشتهای موآب برای او عزاداری کردند.

^۹ یوشع (پسر نون) پر از روح حکمت بود، زیرا

موسی دشتهای خود را بر او نهاده بود. بنابراین مردم اسرائیل از او اطاعت می‌کردند و دستوراتی را که خداوند به موسی داده بود پیروی می‌نمودند.

^{۱۰} در اسرائیل پیامبری مانند موسی نبوده است که خداوند با او رودر رو صحت کرده باشد. ^{۱۱} موسی به فرمان خداوند، معجزات عظیمی در حضور فرعون مصر، دربار پاش و تمام قوم او انجام داد. ^{۱۲} هیچکس تا بحال نتوانسته است قدرت و معجزات شگفت‌انگیزی را که موسی در حضور قوم اسرائیل نشان داد، ظاهر سازد.

یوشع

یوشع دستیار موسی بود که در دوران چهل ساله قوم اسرائیل در بیابان، فرماندهی لشکر اسرائیل را به عهده داشت. پس از مرگ موسی، یوشع رهبر قوم اسرائیل می شود تا قوم را به سرزمین موعود رهبری کند.

مطلبی که در کتاب یوشع آمده، مربوط است به جنگهای بنی اسرائیل با ساکنان کنعان و تقسیم سرزمین موعود بین قبایل اسرائیل.

دوازده فصل اول کتاب از فتح کنعان، سرزمین موعود، بدست بنی اسرائیل سخن می گوید. یوشع به فتح شهرهای کنعان می پردازد. او سرزمین کنعان را بین قبایل اسرائیل تقسیم می کند و به آنها مأموریت می دهد تا با بیرون راندن کنعانیهایی که هنوز در سرزمین موعود مانده اند، هر قبیله ای سهم خود را تصاحب نماید.

فصل سیزده تا بیست و دو درباره حل مسائل مربوط به اقامت در سرزمین موعود است. در فصل بیست و سه و بیست و چهار می خوانیم که یوشع، قبل از فوتش، بزرگان قوم را فرا می خواند و به آنان گوشزد می کند که کارهایی را که خداوند برای قوم اسرائیل کرده است فراموش نکنند. یوشع آنان را تشویق می کند تا خدای واقعی را پرستش کنند و تنها آنچه را خداوند می گوید انجام دهند. او به قوم اسرائیل می گوید: «امروز تقسیم خود را بپذیرید.»

سپس اعلام می کند: «این را بدانید که من و خانواده ام از خداوند پیروی خواهیم نمود.» در کتاب یوشع موشوع پیروی از خداوند و تقسیم به اطاعت از او مورد تأکید قرار می گیرد. قوم اسرائیل تصمیم گرفتند از خداوند پیروی کنند. شما چه تصمیمی گرفته اید؟

دستور تصرف کنعان

خداوند، پس از مرگ خدمتگزار خود، موسی، به دستیار او یوشع (پسر نون) فرمود: **۱** «خدمتگزار من موسی، درگذشته است، پس تو برضی و بنی اسرائیل را از رود اردن بگذران و به سرزمینی که به ایشان می دهم، برسان. **۲** همانطور که به موسی گفتی، هر جا که قدم بگذارید، آنجا را به تصرف شما درخواهم آورد. **۳** حدود سرزمین شما از سماری یبک در جنوب تا کوه های لبنان در شمال، و از دریای مدیترانه در غرب تا رود فرات و سرزمین حیتی ها در شرق، خواهد بود. **۴** همانطور که با موسی بودم با تو نیز خواهم بود تا در تمام عمرت کسی نتواند در برابر تو مقاومت کند. تو را هرگز ترک نمی کنم و تنها نمی گذارم. **۵** پس قوی و شجاع باش، چون تو این قوم را رهبری خواهی کرد تا سرزمینی

یوشع / ۲

تصرف کنیم و در آن ساکن شویم»

۱۳:۱۲ سپس یوشع قولی را که موسی، خدمتگزار خداوند، به قبایل روثوین، جاد و نصف قبیله منسی داده بود به آنها یادآوری کرد: «خداوند، خدای شما این سرزمین را که در شرق رود اردن است به شما داده است تا در آن ساکن شوید. **۱۴** پس زنان و فرزندان و حیوانات خود را در اینجا بگذارید و خود مسلح شوید و پیشاپیش بقیه قبایل به آنطرف رود اردن بروید و ایشان را باری دهید **۱۵** تا سرزمینی را که خداوند، خدای شما به ایشان داده است تصاحب کنید و در آن ساکن شوند. آنوقت می توانید به این ناحیه ای که موسی، خدمتگزار خداوند، در سمت شرقی رود اردن برای شما تعیین کرده است بازگردید و در آن ساکن شوید. **۱۶** آنها در جواب یوشع گفتند: «آنچه به ما گفتی انجام خواهیم داد و هر جا که ما را بفرستی، خواهیم رفت؛ **۱۷** چنانکه فرمانبردار موسی بودیم، تو را نیز اطاعت خواهیم نمود. خداوند، خدای تو با تو باشد، چنانکه با موسی بود. اگر کسی از فرمان تو سرپیچی کند و از تو اطاعت ننماید، کشته خواهد شد. پس قوی و شجاع باش»

یوشع جاسوسانی به اریحا می فرستد

۱ یوشع، دو جاسوس از شطیپ به آنطرف رود اردن فرستاد تا وضعیت آن سرزمین و بخصوص شهر اریحا را بررسی کنند. وقتی آنها به آن شهر رسیدند، به خانه فاحشه ای به نام راحاب رفتند تا شب را در آنجا بگذرانند. **۲** همان شب به پادشاه اریحا خبر رسید که چند جاسوس اسرائیلی وارد شهر شده اند.

۳ پادشاه افرادی را با این پیام نزد راحاب فرستاد: «مردانی را که به خانه تو آمده اند به ما تحویل بده، زیرا آنها جاسوس هستند.»

۴ اما راحاب که آن در مرد را پنهان کرده بود، گفت: «آنها پیش من آمدند، ولی نفهمیدم چه کسانی بودند. **۵** هنگامی که مرا تاریک شد، پیش از بسته شدن دروازه ها از شهر خارج شدند و من نمی دانم کجا رفتند. اگر بدنبال آنها بشاید می توانید به ایشان

برسید.»

۶ ولی راحاب قبلاً آن در مرد را به پشت بام برده، ایشان را زیر توده ای از سافه های کتان که در آنجا گذاشته بود، مخفی کرده بود. **۷** پس مأموران پادشاه اریحا در جستجوی آن در نفر تا کوزه رود اردن پیش رفتند. به مجرد اینکه آنها از شهر خارج شدند، دروازه های شهر را از پشت سر ایشان بستند. **۸** شب، پیش از آنکه آن در مرد بخوابند، راحاب نزد ایشان به پشت بام رفت **۹** و به آنها گفت: «من شک ندارم که خداوند، سرزمین ما را به شما خواهد داد. همه ما از شما اسرائیلی ها می ترسیم. هرکس نام اسرائیل را می شنود از ترس می لرزد. **۱۰** چون شنیده ایم که چگونه موع خروج از مصر، خداوند از میان دریای سرخ راه خشکی برای شما پدید آورد تا از آن بگذرید! خبر داریم که به سبحون و عوج، پادشاهان اموری ها که در طرف شرق اردن بودند، چه کردید و چگونه آنها و مردانشان را نابود ساختید. **۱۱** وقتی این خبرها را شنیدیم، ترس وجود ما را فرا گرفت و جرأت خود را از دست دادیم؛ زیرا خدای شما، خدای آسمان و زمین است و مانند او خدایانی نیست. **۱۲** حال از شما می خواهم که به نام خدایان برای من قسم بخورید و نشانه ای به من بدهید که وقتی شهر اریحا را تصرف نمودید، در ازای کمکی که به شما کردم، مرا همراه پدر و مادر و خواهران و برادرانم و خانواده های آنها حفظ کنید تا کشته نشوم.»

۱۳ آن در مرد جواب دادند: «اگر در مورد ما با کسی سخن نگوی، به جان خود قسم می خوریم که وقتی خداوند این سرزمین را به ما داد، تربیتی بدهمیم که به تو و بستگانت آسمبی نرسد.»

۱۴ خانه راحاب بر حصار شهر قرار داشت، پس او آن در مرد را با طناب از پنجره آطاقش پایین فرستاد. **۱۵** سپس به ایشان گفت: «به کوه فرار کنید و سه روز در آنجا پنهان شوید تا مأمورانی که به جستجوی شما رفتند باز گردند. آنوقت می توانید به راه خود ادامه دهید.»

۱۶ آن در نفر پیش از رفتن به ارگفتند: «وقتی ما

به این شهر حمله کردیم، تو پدر و مادر و برادران و خواهران و خانواده‌های آنها را در خانه خود جمع کن و این طاب قرمز را به همین پنجره بند. اگر این کار را نکنی و آسیبی به شما برسد، ما در برابر قسمی که خورده‌ایم مسئول نخواهیم بود.^{۱۹} اگر کسی از خانه بیرون برود، خوشش به گردن خودش است و ما مسئول مرگش نخواهیم بود. ما قسم می‌خوریم کسانی که در این خانه بمانند کشته نشوند و به ما ایشان کوچکترین آسیبی نرسد.^{۲۰} اما اگر تو درباره ما با کسی سخن بگویی، این قسم باطل می‌شود.^{۲۱}

^{۲۱} (احاب گفت): و آنچه را که گفتید می‌پذیرم. سپس ایشان را روانه کرد و طاب قرمز را به پنجره بست. آن دو به کوه رفتند و سه روز در آنجا ماندند. تعقیب کنندگان همه راه‌ها را جستجو کردند و چون ایشان را نیافتند، ناچار به شهر بازگشتند.^{۲۲} آنگاه آن دو نفر از کوه به زیر آمده، از رود اردن عبور نمودند و نزد یوشع بازگشتند و آنچه برایشان اتفاق افتاده بود به او گزارش دادند.

^{۲۳} آنها به یوشع گفتند: «اطمینان داریم که خداوند تمام آن سرزمین را با ما بخشیده است، زیرا مردم آنجا از ترس ما روحیه خود را باخته‌اند!»

عبور بنی اسرائیل از رود اردن

۳ سرگرم روز بعد، قوم اسرائیل همراه یوشع حرکت کردند و از شطیپ کوچ نموده، تا کنار رود اردن پیش رفتند و قبل از آنکه از رود اردن عبور کنند، چند روزی در آنجا اردو زدند.

^{۲۴} بعد از سه روز، رهبران قوم به میان اردو رفتند و این دستور را صادر نمودند: «وقتی دیدید که کاهنان، صندوق عهد خداوند خدایان را بر دوش گرفته‌اند و می‌برند، شما هم بدینال آنها حرکت کنید. کاهنان، شما را هدایت خواهند نمود، زیرا تابحال از این راه عبور نکرده‌اید. اما باید در حدود یک کیلومتر از ایشان که صندوق عهد را حمل می‌کنند فاصله بگیرید. مواظب باشید نزدیکتر نروید!»

^{۲۵} یوشع هم به قوم اسرائیل گفت: «امروز خود را تقدیس کنید، چون فرما خداوند برای ما معجزه‌

بزرگی انجام خواهد داد.»

^۶ صبح روز بعد، یوشع به کاهنان دستور داد که صندوق عهد را بردارند و پیشاپیش قوم اسرائیل حرکت کنند. آنها نیز چنین کردند.

^۷ خداوند به یوشع فرمود: «از امروز تو را در نظر قوم اسرائیل بسیار سرفراز خواهم نمود تا بدانند که من با تو هستم چنانکه با موسی بودم.»^۸ به کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کنند بگو وقتی به رود اردن رسیدند در کنار آن توقف کنید.»

^۹ یوشع قوم را جمع کرد و به ایشان گفت: «بیباید آنچه را که خداوند فرموده است بشنوید.^{۱۰} امروز خواهید دانست که خدای زنده در میان شماست و اوری قبایل کنعانی، حتی، جوی، قزوی، جرجاشی، اموری و بیوسی را از سرزمینی که بزودی آن را تسخیر خواهید کرد، بیرون خواهد راند.»^{۱۱} صندوق عهد خداوند تمام دنیا، شما را به آسوی رود اردن راهنمایی خواهد کرد!^{۱۲} وقتی کف آب‌های کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کنند به آب رود اردن برسد، جریان آب قطع می‌شود و آب در یکجا بر روی هم انباشته می‌گردد. حال دوازده نفر، یعنی از هر قبیله یک نفر را برای انجام وظیفه مخصوصی که در نظر دارم انتخاب کنید.»^{۱۳}

^{۱۴} قوم اسرائیل اردوگاه را ترک کرده، بسوی رود اردن روانه شدند در حالیکه کاهنان، صندوق عهد را برداشته، پیشاپیش آنها حرکت می‌کردند.^{۱۵} آب رود اردن در این هنگام که فصل بود، درو بالا آمده بود. ولی بمحض اینکه پاهای کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند به آب رودخانه رسید،^{۱۶} ناگهان جریان آب در بالای رودخانه در شهر «آدم» که نزدیک وصرتان است متوقف شده، روی هم انباشته گردید و آبی که پایین‌تر از آن نقطه بود به دریای نمک ریخت، بطوری که قوم اسرائیل نتوانستند از آنجا که روبروی اریحا بود عبور کنند.^{۱۷} کاهنانی که صندوق عهد خداوند را حمل می‌کردند در وسط راه

* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن. ** وظایف این دوازده نفر در ۲۴-۷ آمده است.

خشک، میان رودخانه ایستادند تا اینکه همه قوم به آنطرف رودخانه رسیدند!

دوازده سنگ یادبود

۴ وقتی تمام افراد قوم اسرائیل باسلامت از رودخانه گذشتند، خداوند به یوشع فرمود: ^۱ «راکتون به آن دوازده نفر که از دوازده قبیله انتخاب شده‌اند بگو که بروند و دوازده سنگ از وسط رودخانه، جایی که کاهنان آنجا ایستاده‌اند، بیرون بیاورند و آن سنگها را با خود به همان مکانی ببرند که امشب اردو می‌زنند تا بعنوان یادبود، آنها را روی هم قرار دهند.»

^۲ پس یوشع آن دوازده نفر را احضار کرد و به ایشان گفت: «به میان رودخانه، جایی که کاهنان با صندوق عهد ایستاده‌اند، بروید و هر یک از شما یک سنگ بر دوش خود بگذارید و بیاورید، یعنی دوازده سنگ به تعداد دوازده قبیله اسرائیل.»^۳ ما آنها را بعنوان یادبود در اینجا می‌گذاریم تا وقتی در آینده فرزندانتان بپرسند: این سنگها چیست؟^۴ به ایشان بگویید که این یادگار روزی است که جریان آب رود اردن قطع شد و در میان آن، راه خشکی پدید آمد تا صندوق عهد خداوند از آن عبور کند! این سنگها برای قوم اسرائیل یادگاری جاودانه از این معجزه بزرگ خواهند بود.»

^۵ آن دوازده نفر مطابق دستور یوشع عمل نمودند و دوازده سنگ از وسط رودخانه آوردند، درست همانگونه که خداوند به یوشع فرموده بود، یعنی برای هر قبیله یک سنگ. سنگها را به محلی که در آنجا توقف نموده بودند بردند و یادبودی بنا کردند.^۶ یوشع در وسط رودخانه، جایی که کاهنان ایستاده بودند نیز دوازده سنگ دیگر بعنوان یادگار روی هم گذاشت که تا به امروز باقیست.

^۷ کاهنان با صندوق عهد آنقدر در وسط رودخانه ماندند تا قوم اسرائیل آنچه را که خداوند به یوشع فرموده بود به انجام رساندند، درست همانگونه که

موسی به یوشع توصیه کرده بود. پس قوم اسرائیل با شتاب از رود اردن گذشتند،^۸ و پس از آنکه به

آسوی رودخانه رسیدند، کاهنان هم با صندوق عهد از رودخانه بیرون آمدند.^۹ مردان جنگی قبایل رثوبین، جاد و نصف قبیله نسی که چهل هزار نفر بودند مسلح شدند و چنانکه موسی پیش از فوت خود به ایشان گفته بود، پیشاپیش قبیله قوم عبور کرده، در حضور خداوند، بسوی دشت اریحا پیش رفتند.

^{۱۰} در آن روز، خداوند یوشع را در نظر تمام قوم اسرائیل سرفراز نمود. قوم اسرائیل، یوشع را در تمام مدت عمرش مانند موسی احترام می‌کردند.

^{۱۱} یوشع به امر خداوند به کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند گفت: «از بستر رود بیرون بیایید.»^{۱۲} بمحض اینکه کاهنان بیرون آمدند، آب رودخانه دوباره به جریان افتاد و مانند قبل بر کناره‌هایش نیز جاری شد.^{۱۳} این معجزه در روز دهم ماه اول اتفاق افتاد. آن روز، تمام مردم اسرائیل از رود اردن گذشتند و در جلجال، در سمت شرقی شهر اریحا اردو زدند.^{۱۴} در آنجا دوازده سنگی را که از وسط رودخانه آورده بودند، بعنوان یادبود روی هم گذاشتند.

^{۱۵} بار دیگر یوشع مفهوم آن سنگها را برای قوم اسرائیل بیان کرد: «در آینده اگر فرزندانان بپرسند: این توده سنگها در اینجا برای چیست؟^{۱۶} به آنها بگویید که این سنگها یادآور عبور معجزه‌آسای قوم اسرائیل از میان رود اردن است!»^{۱۷} برای ایشان توضیح دهید که چگونه خداوند جریان آب را قطع کرد و از وسط رودخانه، راه خشکی پدید آورد تا همه شما عبور کنید! این شیشه معجزه‌آسای است که خداوند چهل سال قبل انجام داد، وقتی دریای سرخ را شکافت و از وسط آن، راه خشکی برای عبور بنی اسرائیل پدید آورد.^{۱۸} خداوند این معجزه را انجام داد تا همه مردم جهان بدانند که قدرت او عظیم است و همچنین شما نیز همیشه او را اطاعت کنید.

ختنه در جلجال

۵ در سمت غربی رود اردن، اموریها و در امتداد ساحل دریای مدیترانه کنعانیها سکونت

داشتند. پادشاهان آهنا وقتی شنیدند که خداوند بخاطر بنی اسرائیل راه خشکی از میان رود اردن پدید آورده تا از آن عبور کنند، سخت ترسیدند و جرأت مقابله با اسرائیل را از دست دادند.

^{۳۳} در این موقع خداوند به یوشع دستور داد که تمام پسران و مردان اسرائیل ختنه شوند. خداوند به ایشان فرمود که برای انجام این عمل از سنگ چخماق استفاده کنند. محلی که اسرائیلیها در آن ختنه شدند «تپه ختنه» نامیده شد. ^{۳۴} دلیل این کار این بود که تمام مردانی که به سن جنگیدن رسیده بودند و موقع بیرون آمدن از مصر ختنه شده بودند، همگی در بیابان مرده بودند و پسران آنها که پس از خروج از مصر متولد شده بودند، ختنه نشده بودند. ^{۳۵} قوم اسرائیل چهل سال در بیابان سرگردان بودند تا اینکه تمام مردانی که هنگام بیرون آمدن از مصر به سن جنگیدن رسیده بودند، مردند. آنها چون خداوند را اطاعت نکردند، او هم قسم خورد که نگذارد وارد سرزمینی شوند که وعده آن را به اجدادشان داده بود زمینی که شیر و عسل در آن جاری است. ^{۳۶} پس یوشع پسرانی را که بزرگ شده بودند و می‌بایست جای پدران خود را بگیرند، ختنه کرد.

^{۳۷} پس از انجام عمل ختنه، همگی در خیمه‌های خود به استراحت پرداختند تا بهبود یابند. ^{۳۸} سپس خداوند به یوشع فرمود: «امروز ننگ ختنه شدن را از روی شما برداشتم. آن جایی که اسرائیلی‌ها ختنه شدند، جلجال (یعنی «برداشتن») نامیده شد و تا به امروز به همان نام باقی است.

^{۳۹} هنگامی که قوم اسرائیل در جلجال واقع در دشت اریحار اردو زده بودند، شب چهاردهم ماه، عید پشخ را جشن گرفتند. ^{۴۰} روز بعد به خوردن محصولات سرزمینی که وارد آن شده بودند پرداختند و از گندم آنجا نان فطیر پختند. ^{۴۱} پس از آن، نان آسمانی که به «من» معروف بود قطع گردید و دیگر هرگز دیده نشد. قوم اسرائیل پس از آن برای خوراکی، از محصولات سرزمین کنعان استفاده می‌کردند.

یوشع و مرد شمشیر به دست

^۱ روزی یوشع که به شهر اریحاز نزدیک شده بود، چشمش به مردی شمشیر به دست افتاد. یوشع بسوی او رفت و پرسید: «دوست هستی یا دشمن؟» ^۲ آن مرد به یوشع گفت: «من فرمانده لشکر خداوند هستم.» یوشع روی به زمین نهاد و سجده کرده، گفت: «هر امری داری به بنده‌ات بفرما.» ^۳ او به یوشع گفت: «کشفیات را در آور، زیرا جایی که ایستاده‌ای مقدس است.» یوشع اطاعت کرد.

سقوط اریحاز

^۴ مردم شهر اریحاز از ترس اسرائیلیها دروازه‌های شهر را محکم بسته بودند و اجازه نمی‌دادند کسی وارد یا خارج شود.

^۵ خداوند به یوشع فرمود: «من شهر اریحاز را با پادشاه و سربازانش به تو تسلیم می‌کنم. ^۶ تمام لشکر شما باید تا شش روز، و روزی یک بار شهر را دور بزندی. هفت کاهن پیشاپیش صندوق عهد، در جلو شما حرکت کنند و هر یک از آنها یک شیپور که از شاخ قوچ درست شده، در دست خود بگیرند. در روز هفتم در حالیکه کاهنان شیپور می‌نوازند شما بجای یک بار، هفت بار شهر را دور بزندی. ^۷ آنگاه وقتی صدای ممتد و بلند شیپورها را بشنوی، همه با هم با صدای بلند فریاد بزندی تا حصار شهر فرویزد. آنوقت از هر سو به داخل شهر هجوم ببری.»

^۸ یوشع کاهنان را احضار نمود و به ایشان گفت: «صندوق عهد را بردارید و هفت نفر از شما شیپور در دست بگیرید و جلو آن حرکت کنید.» ^۹ سپس به افرادش دستور داد تا شروع کنند به دور زدن شهر در حالیکه مردان مسلح، پیشاپیش کاهنان حرکت می‌کردند.

^{۱۰} پس طبق فرمان یوشع، مردان مسلح پیشاپیش کاهنانی که شیپور می‌نواختند حرکت کردند. سپس کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند دنباله آنها به حرکت درآمدند. پشت سر آنها نیز یقیه سربازان روانه شدند. در تمام این مدت شیپورها همچنان نواخته می‌شد. ^{۱۱} اما یوشع به افرادش گفته

بود که حرف نزنند و فریاد برنیاورند تا وقتی که او دستور دهد.

^{۱۲} آن روز صندوق عهد را یک بار به دور شهر گرداندند و پس از آن برای استراحت به اردوگاه باز گشتند و شب را در آنجا بسر بردند. ^{۱۳} روز بعد، صبح زود یک بار دیگر شهر را به همان ترتیب دور زدند و دوباره باز گشتند و استراحت کردند. این کار شش روز تکرار شد. ^{۱۴} روز هفتم نیز صبح زود برخاستند ولی بجای یک بار، هفت بار شهر را دور زدند. ^{۱۵} در روز هفتم وقتی کاهنان شیپورها را با صدای ممتد و بلند نواختند یوشع به افرادش دستور داد: «با صدای بلند فریاد برآوردید، زیرا خداوند شهر را به ما تسلیم کرده است! ^{۱۶} این شهر با هر چه که در آن است حرام می‌باشد، پس آن را بکلی نابود کنید و فقط واحاب فاحشه را با کسانی که در خانه او هستند زنده نگاهدارید، زیرا او را جاسوسان ما حمایت نمود. ^{۱۷} مواظب باشید که چیزی را به غنیمت نبرید، چون همه چیز حرام است. اگر چیزی برای خود بردارید قوم اسرائیل را به مصیبت و نابودی دچار خواهید کرد. ^{۱۸} اما طلا و نقره و ظروف مسی و آهنی از آن خداوند خواهد بود و باید به خزانه او آورده شود.»

^{۱۹} پس قوم اسرائیل وقتی صدای بلند شیپور را شنیدند، با صدای هر چه بلندتر فریاد برآوردند. ناگهان حصار شهر اریحاز در برابر اسرائیلی‌ها فرو ریخت! بنابراین قوم اسرائیل از هر سو به داخل شهر هجوم بردند و آن را تصرف کردند. ^{۲۰} هر چه که در شهر بود از بین بردند زن و مرد، پسر و جوان، گاو و گوسفند و الاغ، همه را از دم شمشیر گذراندند.

^{۲۱} در این هنگام یوشع به آن دو مردی که قبلاً برای جاسوسی به اریحاز فرستاده شده بودند، گفت: «به قول خود وفا کنید و به خانه آن فاحشه بروید و او را با کسانی که در خانه‌اش هستند، نجات دهید.»

^{۲۲} آن دو نفر رفته، واحاب را با پدر و مادر و برادران و سایر بستگانش آوردند و ایشان را بیرون اردوگاه اسرائیل جا دادند. ^{۲۳} بعد از نجات واحاب و خانواده او، اسرائیلی‌ها طلا و نقره و ظروف مسی و آهنی را برای خزانه خانه خداوند جمع نمودند و شهر

را به آتش کشیدند. ^{۲۴} بدین ترتیب، یوشع واحاب و بستگانش را که در خانه‌اش بودند زنده نگاه داشت. آنها تا به امروز با قوم اسرائیل زندگی می‌کنند، زیرا واحاب آن دو جاسوس را که یوشع به اریحاز فرستاده بود، در خانه خود پناه داد.

^{۲۵} بعد یوشع اختصار نموده، گفت: «ولنت خداوند بر کسی که اقتدا به بازسازی شهر اریحاز کند. او به قیمت جان پسر ارشدش پایه‌های آن را خواهد نهاد و به قیمت جان پسر کوچکش دروازه‌های آن را برپا خواهد نمود!» ^{۲۶} شهرت یوشع در همه جا پیچید، زیرا خداوند با وی بود.

گناه عخان

^۱ اما بنی اسرائیل مرتکب گناه شدند. کسر چه خداوند دستور فرموده بود که چیزی را از شهر به غنیمت نبرند، ولی آنها از این دستور سرپیچی کردند. عخان (پسر کرمی، نوه زبیدی و نواده زارح از قبیله یهوذا) از اموالی که حرام شده بود برای خود به غنیمت گرفت و خداوند بخاطر این عمل بر تمام قوم اسرائیل غضبناک شد.

^۲ بزودی پس از تسخیر شهر اریحاز، یوشع چند نفر از مردان خود را به شهر عای که در شرق بیت‌تیل و نزدیک بیت‌آرون واقع شده بود فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنند. ^۳ وقتی آنها مراجعت نمودند گفتند: «شهر کوچکی است و فقط کافی است دو یا سه هزار نفر از سربازان ما بروند و آن را تصرف کنند. بنابراین لزومی ندارد که همه لشکر اسرائیل به آنجا حمله کنند.»

^۴ پس یوشع حدود سه هزار سرباز برای تسخیر شهر عای فرستاد، اما آنها شکست خوردند. ^۵ مردان عای از دروازه شهر تا بلندبهای اطراف، اسرائیلی‌ها را تعقیب نموده، حدود سی و شش نفر از آنان را در سرایشی کشتند. لشکر اسرائیل از این واقعه دچار وحشت شد و روحیه خود را بکلی باخت. ^۶ پس یوشع و بزرگان اسرائیل از شدت ناراحتی جامه‌های خود را پاره کردند، حاکم بر سر خود ریختند و تا

غروب در برابر صندوق عهد خداوند به خاک افتادند. یوشع چنین دعا کرد: «آه ای خداوند، چرا ما را به این سوی رود اردن آوردی تا به دست این اموریها کشته شویم؟ ای کاش راضی شده بودیم که همان طرف رودخانه بمانیم.^۸ آه، ای خداوند، اینک که قوم اسرائیل از دشمن شکست خورده است من چه کنم؟^۹ چون اگر کنگهای ما و سایر قوم‌های مجاور از این واقعه ناخبر شوند، ما را محاصره نموده، همه ما را نابود می‌کنند. آیا این عمل به عظمت نام تو لطمه نمی‌زند؟»

^{۱۰} خداوند در پاسخ یوشع فرمود: «بلند شو! چرا اینچنین به خاک افتاده‌ای؟^{۱۱} قوم اسرائیل از فرمان من سرپیچی کرده و مرتکب گناه شده‌اند. ایشان مخفیانه از چیزهای حرام شهر برداشته‌اند، ولی انکار نموده، آنها را در میان اثاثیه خود پنهان ساخته‌اند.^{۱۲} این عمل ما موجب شده است که اسرائیلی‌ها مغلوب شوند. به همین علت است که سربازان تو نمی‌توانند در مقابل دشمنان ایستادگی کنند، زیرا گرفتار لغت شده‌اند. اگر آن غنیمت حرام را از بین نبردی، من دیگر با شما نخواهم بود.

^{۱۳} «حال برخیز و مراسم پاک کردن گناه قوم را بجا آور و به آنها بگو که برای فردا آماده شوند، زیرا من که خداوند، خدای اسرائیل هستم می‌گویم: ای اسرائیل، مال حرام در میان شماست و تا آن را از خود دور نکنید، نخواهید توانست در برابر دشمنانان بایستید.^{۱۴} به همه قبایل بگو که فردا صبح نزد من حاضر شوند تا من معلوم کنم که آن شخص خطاکار، متعلق به کدام قبیله است. پس از آن، تمام خاندانهای آن قبیله جلو بیایند تا مشخص کنم که آن شخص خطاکار، در میان کدام خاندان است. سپس تمام خانواده‌های آن خاندان حاضر شوند تا نشان دهم که آن شخص مقصر، عضو کدام خانواده است. بعد تمام اعضای مقصر آن خانواده پیش بیایند.^{۱۵} آنگاه شخصی که مال حرام را دزدیده است، با خانواده‌اش هر چه که دارد سوخته و نابود شود، زیرا عهد مرا شکسته و اسرائیل را رسوا نموده است.»

^{۱۶} پس یوشع صبح زود برخاسته، قبیله‌های

اسرائیل را در حضور خداوند حاضر ساخت و قبیله یهودا مقصر شناخته شد.^{۱۷} آنگاه تمام خاندانهای قبیله یهودا جلو آمدند و خاندان زارح مقصر تشخیص داده شد. بعد خانواده‌های آن خاندان جلو آمدند و خانواده زبدي مقصر شناخته شد.^{۱۸} مردان خانواده زبدي جلو آمدند و عخان نوه زبدي مقصر شناخته شد.

^{۱۹} یوشع به عخان گفت: «فرزندم در حضور خداوند، خدای اسرائیل حقیقت را بگو و به گناه خود اعتراف کن. به من بگو چه کرده‌ای و چیزی را از ما مخفی نکن.»

^{۲۰} عخان در جواب یوشع گفت: «من به خداوند، خدای اسرائیل خیانت کرده‌ام و مرتکب گناه شدم.^{۲۱} در میان غنایم، چشم به یک ردای زیبای بابلی، دوست مثال نقره و یک شمش طلا که وزنش پنجاه مثقال بود، افتاد و من آن را روی طمع آنها را برداشتم و در میان خیمه‌ام آنها را زیر خاک پنهان کردم. اول نقره را زیر خاک گذاشتم، بعد طلا و سپس ردا را.»

^{۲۲} یوشع چند نفر را بدنبال غنایم فرستاد و آنها بشتاب به خیمه رفتند و چنانکه عخان گفته بود، ردا و طلا و نقره را پیدا کردند و نقره در قسمت زیرین قرار داشت.^{۲۳} اشیاء دزدیده شده را نزد یوشع و تمام قوم اسرائیل آوردند و در حضور خداوند بر زمین گذاشتند.^{۲۴} آنگاه یوشع و همه اسرائیلیها، عخان را گرفته، او را با ردا و نقره و شمش طلایی که دزدیده بود، با پسران و دخترانش و گاوها و گوسفندا و الاغهایش و خیمه‌اش و هر چه که داشت به دره عخور بردند.

^{۲۵} در آنجا یوشع به عخان گفت: «چرا چنین بلایی بر سر ما آوردی؟ اکنون خداوند، تو را دچار بلا می‌کند. آنگاه تمام بنی اسرائیل آنها را سنگسار نمودند و بعد بدنهایشان را سوزاندند.^{۲۶} و روی جنازه سوخته عخان، توده بزرگی از سنگ برپا کردند. آن توده سنگ هنوز باقیست و آن مکان تا به امروز به «دره بلا» معروف است. بدین ترتیب خشم خداوند فرو نشست.

تسخیر و خرابی شهر عای

خداوند به یوشع فرمود: «ترس و واهمه را از خود دور کن! برخیز و تمام سربازان را همراه خود بردار و به عای روانه شو. من پادشاه آنجا را به دست تو تسلیم می‌کنم. مردم و شهر و زمین عای از آن تو خواهند شد.^۱ با ایشان همانطور رفتار کن که با پادشاه ارجبا و مردم آنجا رفتار نمودی. اما این بار چهارپایان و غنایم شهر را می‌توانید میان خود قسمت کنید. یکدست برای حمله به دشمن در پشت آن شهر، یکدست گمین گاه بساز.»

^۲ پس یوشع و تمام لشکر او آماده حمله به عای شدند. یوشع سی هزار نفر از افراد دلیر خود را انتخاب کرد تا آنها را شانه به عای بفرستد.^۳ از به آنها این دستور را داد: «در پشت شهر در گمین بنشینید، ولی از شهر زیاد دور نشوید و برای حمله آماده باشید.^۴ نقشه شهر زیاد دور است دست و پایشان چنان سست شد که قدرت فرار کردن هم از آنها سلب گردید. یوشع و همراهانش چون دود را بر فراز شهر دیدند فهمیدند سربازانی که در گمین‌گاه بودند به شهر حمله‌ور شده‌اند، پس خودشان هم باز گشتند و به کشتار تعقیب می‌خواهند پرداخت و بدین ترتیب از شهر دور خواهند شد.^۵ بعد، شما از گمین‌گاه بیرون بیایید و به داخل شهر حمله کنید، زیرا خداوند آن را به دست شما تسلیم کرده است.^۶ چنانکه خداوند فرموده است، شهر را بسوزانید. این یک دستور است.»

^۷ پس آنها همان شب روانه شده، در گمین‌گاه بین بیت‌ئیل و غرب عای پنهان شدند. اما یوشع و بقیه لشکر در اردوگاه ماندند.

^۸ روز بعد، صبح زود یوشع سربازان خود را صف آرایی نمود و خود با بزرگان اسرائیل در پیشاپیش لشکر بسوی عای حرکت کرد.^۹ آنها در سمت شمالی شهر در کنار دره‌ای که بین آنها و شهر قرار داشت توقف کردند. یوشع پنج‌هزار نفر دیگر را هم فرستاد تا به سی هزار نفری که در گمین گاه بودند ملحق شوند. خود او با بقیه نفرات، آن شب در همان دره ماند.

^{۱۰} پادشاه عای با دیدن لشکر اسرائیل در آسوی دره، با لشکر خود برای مقابله با آنها به دشت اردن

رفت، غافل از اینکه عده زیادی از اسرائیلیها در پشت شهر در گمین نشسته‌اند.^{۱۱} یوشع و لشکر اسرائیل برای اینکه وانمود کنند که از دشمن شکست خورده‌اند، در بیابان پا به فرار گذاشتند.^{۱۲} به تمام مردان عای دستور داده شد به تعقیب آنها بپردازند. آنها برای تعقیب یوشع از شهر خارج شدند،^{۱۳} بطوریکه در عای و بیت‌ئیل یک سرباز هم باقی نماند و دروازه‌ها نیز به روی اسرائیلیها باز بود!

^{۱۴} آنگاه خداوند به یوشع فرمود: «نیزه خود را بسوی عای دراز کن، زیرا آن را به تو داده‌ام.» یوشع چنین کرد.^{۱۵} سربازانی که در گمین گاه منتظر بودند وقتی این علامت را که یوشع داده بود دیدند، از گمینگاه بیرون آمده، به شهر هجوم بردند و آن را به آتش کشیدند.^{۱۶} سربازان عای وقتی به پشت سر نگاه کردند و دیدند دود غلیظی آسمان شهرشان را فرا گرفته است دست و پایشان چنان سست شد که قدرت فرار کردن هم از آنها سلب گردید. یوشع و همراهانش چون دود را بر فراز شهر دیدند فهمیدند سربازانی که در گمین‌گاه بودند به شهر حمله‌ور شده‌اند، پس خودشان هم باز گشتند و به کشتار تعقیب کنندگان خود پرداختند.

^{۱۷} از طرف دیگر، سربازان اسرائیلی که در داخل شهر بودند بیرون آمده، به دشمن حمله کردند. به این ترتیب سربازان عای از دو طرف به دام سپاه اسرائیل افتادند و همه کشته شدند.^{۱۸} تنها کسی که زنده ماند پادشاه عای بود که او را هم اسیر کرده، نزد یوشع آوردند.

^{۱۹} لشکر اسرائیل پس از اینکه افراد دشمن را در خارج شهر کشتند، به عای وارد شدند تا بقیه اهالی شهر را نیز از دم شمشیر بگذرانند.^{۲۰} در آن روز، تمام جمعیت شهر که تعدادشان بالغ بر دوازده هزار نفر بود، هلاک شدند،^{۲۱} زیرا یوشع نیزه خود را که بسوی عای دراز نموده بود، به همان حالت نگاه داشت تا موفقی که همه مردم آن شهر کشته شدند.^{۲۲} فقط امروا و چهارپایان شهر باقی ماندند که قوم اسرائیل آنها را برای خود به غنیمت گرفتند. (خداوند به یوشع فرموده بود که آنها می‌توانند غنایم را برای خود

نگهدارند.)^{۲۸} یوشع شهر عای را سوزانید، بصورت خرابه‌ای در آورد که تا به امروز به همان حال باقیست.

^{۲۹} یوشع، پادشاه عای را به دار آویخت. هنگام غروب به دستور یوشع جسد او را پایین آورده، جلوی دروازه شهر انداختند و توده‌ای بزرگ از سنگ روی جسد او انباشتند که تا به امروز نیز باقیست.

قوانین تورات بر کوه عیبال

^{۳۰} سپس یوشع برای خداوند، خدای اسرائیل قربانگاهی بر کوه عیبال بنا کرد. ^{۳۱} چنانکه موسی، خدمتگزار خداوند، در تورات به قوم اسرائیل دستور داده بود، برای ساختن این قربانگاه از سنگهای تراشیده استفاده کردند. ^{۳۲} سپس کاهنان، قربانی‌های سلامتی بر آن به خداوند تقدیم کردند. ^{۳۳} آنگاه یوشع در حضور جماعت اسرائیل، ده فرمان موسی را روی سنگهای قربانگاه نوشت.

^{۳۴} پس از آن، تمام قوم اسرائیل با بزرگان، رهبران، قضات و حتی افراد غریبی که در میان ایشان بودند، به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته در دامنه کوه جرزیم ایستادند و دسته دیگر در دامنه کوه عیبال. در وسط این دو دسته، کاهنان، در حالیکه صندوق عهد را بر دوش داشتند، ایستادند تا قوم اسرائیل را برکت دهند. (همه این رسوم مطابق دستوری که موسی قبلاً داده بود، انجام شد.) ^{۳۵} آنگاه یوشع تمام قوانین نوشته شده در تورات را که شامل برکت‌ها و لعنت‌ها بود، برای مردم اسرائیل خواند. ^{۳۶} خلاصه، تمام دستورات موسی بدون کم و کاست در حضور تمام مردان، زنان، جوانان، اطفال اسرائیل و غریبانی که با آنها بودند، خوانده شد.

حیلهٔ جبعونی‌ها

وقتی پادشاهان سرزمینهای همسایه از فتوحات بنی‌اسرائیل با خبر شدند، بخاطر حفظ جان و مال خود با هم متحد گشتند تا با یوشع و بنی‌اسرائیل بجنگند. اینها پادشاهان قبایل جیتی، اموری، کنعانی، فرزی، حوی و یوسمی بودند که در نواحی سمت

غربی رود اردن و سواحل دریای مدیترانه تا کوه‌های لبنان در شمال، زندگی می‌کردند.

^{۳۷} اما مردم جبعون وقتی خبر پیروزی یوشع بر شهرهای اریحا و عای را شنیدند، برای نجات جان خود، عوض جنگ به حیله متوسل شدند. آنها گروهی را با لباسهای ژنده و کفشهای کهنه و پینه زده، الاغهایی با پالانهای مندرس و مقداری نان کپک زده خشک و چند مشک شراب که کهنه و وصله‌دار بودند نزد یوشع فرستادند. ^{۳۸} وقتی این گروه به اردوگاه اسرائیل در جلجال رسیدند، نزد یوشع و سایر مردان اسرائیلی رفته، گفتند: «ما از سرزمین دوری به اینجا آمده‌ایم تا از شما خواهیم یا بیمان صلح ببندید.» ^{۳۹} اما اسرائیلی‌ها گفتند: «ما چطور بدانیم که شما ساکن این سرزمین نیستید؟ چون اگر در این سرزمین ساکن باشید نمی‌توانیم با شما پیمان صلح ببندیم.» ^{۴۰} آنها به یوشع گفتند: «ما بندگان تو هستیم.» ولی یوشع از آنها پرسید: «شما چه کسانی هستید و از کجا آمده‌اید؟»

^{۴۱} گفتند: «ما بندگان یک سرزمین دور به اینجا آمده‌ایم؛ زیرا شهرت خداوند، خدایانان به گوش ما رسیده است و شنیده‌ایم که او چه کارهای بزرگی در مصر کرد ^{۴۲} و چه بلایی بر سر دو پادشاه اموری که در طرف شرق اردن بودند یعنی میسون، پادشاه حبشون و عوج، پادشاه باشان که در عشتاروت حکومت می‌کرد، آورد. ^{۴۳} پس بزرگان و مردم ما از ما خواستند که توشه‌ای برای سفر طولانی بگیریم و به حضور شما بیاییم و بگوئیم که ما بندگان شما هستیم و از شما می‌خواهیم یا ما پیمان صلح ببندید. ^{۴۴} وقتی عازم سفر شدیم این ناها تازه از تنور درآمده بودند، اما حالا چنانکه می‌بینید خشک شده و کپک زده‌اند! ^{۴۵} این مشکهای شراب در آغاز سفر، نو بودند، اما حالا کهنه شده و ترکیده‌اند! لباسها و کفشهای ما بسبب طولانی بودن راه، مندرس شده‌اند.»

^{۴۶} یوشع و بزرگان اسرائیل با دیدن توشه آنها، حرفهایشان را باور کردند و بدون آنکه با خداوند

مشورت نمایند، یوشع با آنها پیمان صلح بست و قول داد که ایشان را از بین نبرد و بزرگان اسرائیل نیز قسم خوردند که این پیمان را نشکنند.

^{۴۷} هنوز سه روز از این موضوع نگذشته بود که معلوم شد این گروه مسافر از همسایگان نشان در آن سرزمین هستند و در همان نزدیکی زندگی می‌کنند! ^{۴۸} بنی‌اسرائیل در مسیر پیروی خود، سه روز بعد به شهرهای ایشان رسیدند. (نام این شهرها جبعون، کفیره، بثروت و قریه یعاریم بود.) ^{۴۹} اما بخاطر سوگندی که بزرگان اسرائیل به نام خداوند، خدای اسرائیل یاد کرده بودند نتوانستند آنها را از بین ببرند.

اسرائیلیها به بزرگان قوم اعتراض کردند، ^{۵۰} اما آنها در جواب گفتند: «ما به نام خداوند، خدای اسرائیل سوگند خورده‌ایم که به آنها صدمه‌ای نزنیم. ^{۵۱} پس باید به سوگند خود وفا نموده، بگذاریم که زنده بمانند؛ چون اگر پیمانی را که با آنان بسته‌ایم بشکنیم، خشم خداوند بر ما فروخته خواهد شد.» ^{۵۲} سپس اضافه کردند: «بگذارید ایشان زنده بمانند و برای ما میزب باشند و آب بیاورند.»

^{۵۳} یوشع جبعونیها را احضار کرده، گفت: «چرا ما را فریب داده، گفتید که از سرزمین بسیار دور آمده‌اید و حال آنکه همسایه نزدیک ما هستید؟ ^{۵۴} پس شما زیر لعنت خواهید بود و بعد از این باید همیشه بعنوان غلام برای خانه خدای ما میزب بشکنید و آب مورد نیاز را تهیه کنید.»

^{۵۵} آنها گفتند: «چون شنیده بودیم که خداوند، خدای شما به خدمتگزار خود موسی دستور داده بود تمام این سرزمین را تصرف نماید و ساکنانش را نابود کند، پس بسیار ترسیدیم و بخاطر نجات جان خود این کار را کردیم.» ^{۵۶} ولی حالا در اختیار شما هستیم، هر طور که صلاح می‌دانید با ما رفتار کنید.»

^{۵۷} یوشع به مردم اسرائیل اجازه نداد آنها را بکشند، ^{۵۸} و ایشان را برای شکستن میزب و کشیدن آب برای مردم اسرائیل و قربانگاه خداوند تعیین نمود. ایشان تا امروز به کار خود در جایی که خداوند برای عبادت تعیین کرده است ادامه می‌دهند.

آفتاب از حرکت باز می‌ایستد

ادونی صدق، پادشاه اورشلیم، شنید که یوشع شهر عای را گرفته و بکلی ویران کرده و پادشاهش را کشته است، همانگونه که قبلاً اریحا را ویران کرده و پادشاهش را از بین برده بود. او همچنین شنید که ساکنان جبعون با اسرائیل صلح کرده و با آنها متحد شده‌اند. ^۱ او و مردم اورشلیم با شنیدن این خبرها بسیار ترسیدند، زیرا جبعون مانند دیگر شهرهای پادشاهانشین، بزرگ بود حتی بزرگتر از عای و مردانش جنگجویانی شجاع بودند. ^۲ از این رو ادونی صدق به فکر چاره افتاد و قاصدانی را نزد هورام پادشاه حبرون، فرآم پادشاه یروشلم، یافیع پادشاه لایشیا و دبیر پادشاه عجلون فرستاد و این پیغام را داد: ^۳ «باید مرا کمک کنید تا به جبعون حمله کنم.» زیرا ساکنانش با یوشع و قوم اسرائیل پیمان صلح بسته‌اند.»

^۴ پس این پنج پادشاه اموری باهم متحد شدند و لشکرهاي خود را برای جنگ با جبعون بسیج نمودند. ^۵ بزرگان جبعون با شتاب قاصدانی به جلجال نزد یوشع فرستادند و التماس کرده، گفتند: «بستانید و خدمتگزاران خود را کمک کنید و از نابودی نجات دهید؛ تمام پادشاهان اموری که در کوهستان ساکنند لشکرهاي خود را بصد ما بسیج کرده‌اند.»

^۶ یوشع با تمام سربازان و جنگاوران شجاعش از جلجال به کمک مردم جبعون شتافت.

^۷ خداوند به یوشع فرمود: «از ایشان نترس، زیرا من آنها را به دست تو تسلیم کرده‌ام و کسی از ایشان یارای مقاومت در برابر تو را نخواهد داشت.»

^۸ یوشع راه بین جلجال و جبعون را شانه پیمود و لشکرهاي دشمن را غافلگیر کرد. ^۹ خداوند دشمن را دچار وحشت نمود و اسرائیلی‌ها عده زیادی از آنها را در جبعون کشتند و بقیه را تا گردنه بیت حورون تعقیب نموده، تا عریقه و مقیده به کشتار خود ادامه دادند. ^{۱۰} وقتی دشمن به سرزوری بیت حورون رسید، خداوند از آسمان بر سر آنها تگرگ درشت بارانید که تا به عریقه ادامه داشت و عده زیادی از آنها را کشت. تعداد افرادی که بواسطه تگرگ کشته شدند

بیشتر از آثانی بود که با شمشیر اسرائیلی ها هلاک شدند!

^{۱۸} در حالیکه سربازان اسرائیلی دشمن را تعقیب می کردند و آنها را عاجز ساخته بودند، یوشع نزد خدا دعا کرد و در حضور بنی اسرائیل گفت: «ای آفتاب بر بالای جبعون، و ای ماه بر فراز درهٔ ایتلون از حرکت باز بایستید.»

^{۱۹} آفتاب و ماه از حرکت باز ایستادند تا بنی اسرائیل دشمن را نابود کردند. این واقعه در کتاب یاشر نیز نوشته شده است. پس آفتاب، تمام روز در وسط آسمان از حرکت باز ایستاد! ^{۲۰} نظیر چنین روزی که خدا آفتاب و ماه را بخاطر دعای یک انسان متوقف ساخته باشد هرگز دیده نشده و دیده نخواهد شد. در واقع این خداوند بود که برای بنی اسرائیل می جنگید.

^{۲۱} پس از آن یوشع با تمام سربازانش به اردوگاه خود در جلجال بازگشتند.

شکست پادشاهان اموری

^{۱۶} اما در خلال جنگ، آن پنج پادشاه به مقیده گریختند و خود را در یک غار پنهان کردند. ^{۱۷} یوشع وقتی از مخفیگاه آنها باخبر شد، ^{۱۸} دستور داد: «دهانهٔ غار را با سنگهای بزرگ مسدود کنید و چند نگهبان در آنجا بگذارید تا مانع خروج آنها شوند؛ ^{۱۹} اولی شما از تعقیب دشمن دست بر ندارید. بدنبال آنها بروید، از پشت سر به آنها حمله کنید و بنگارید دوباره به شهرهای خود باز گردند. خداوند، خدای شما آنها را به دست شما تسلیم کرده است.»

^{۲۰} یوشع و لشکر اسرائیل انقدر به کشتار ادامه دادند تا افراد پنج لشکر دشمن نابود شدند، و فقط عده کمی از آنان جان سالم بدر بردند و توانستند خود را به شهرهای حصاردار خود برسانند. ^{۲۱} سپس تمام لشکر اسرائیل بسلامت، به اردوگاه خود در مقیده بازگشتند. از آن پس، هیچکس جرأت نکرد علیه قوم اسرائیل حتی سخنی بر زبان بیاورد.

^{۲۲} بعد یوشع گفت: «سنگها را از دهانهٔ غار کنار بزنید و آن پنج پادشاه را بیرون بیاورید.» ^{۲۳} پس آنها

پادشاهان اورشلیم، حبرون، یرموث، لایخیش و عجلون را بیرون آوردند. ^{۲۴} یوشع تمام مردان اسرائیل را فراخواند و به سردارانی که همراه او بودند دستور داد باهای خود را برگردن آن پنج پادشاه بگذارند، و آنها چنین کردند. ^{۲۵} سپس به مردان خود گفت: «واز کسی نرسید و جرأت خود را از دست ندهید، بلکه قوی و شجاع باشید، زیرا خداوند با تمام دشمنان شما بدین نحو رفتار خواهد کرد!»

^{۲۶} پس از آن، یوشع با شمشیر خود آن پنج پادشاه را کشت و آنها را بر پنج دار آویخت. پیکرهای بی جان آنها تا غروب بردار ماندند.

^{۲۷} بعد از غروب آفتاب، مطابق دستور یوشع جنازه های آنها را از بالای دار پایین آورده، در درون همان غاری که پنهان شده بودند، انداختند. سپس سنگهای بزرگ بر دهانهٔ آن غار گذاشتند که تا امروز همچنان باقیست.

تصرف شهرهای جنوبی اموری ها

^{۲۸} در همان روز یوشع به شهر مقیده حمله کرده، آن را گرفت و پادشاه و تمام اهالی آنجا را کشت بطوری که هیچکدام از ساکنان آنجا نتوانستند جان سالم بدر ببرند. ^{۲۹} بعد از آن، یوشع و افرادش به لینه حمله کردند، ^{۳۰} و خداوند آنجا را نیز با پادشاش به دست ایشان تسلیم نمود، و آنها تمام ساکنان آن را مانند اهالی شهر اریحا از دم شمشیر گذراندند.

^{۳۱} بعد از آن، به شهر لایخیش حمله بردند. ^{۳۲} در روز دوم، خداوند آن شهر را بدست ایشان تسلیم نمود. آنها تمام اهالی شهر را مثل اهالی لینه از دم شمشیر گذراندند.

^{۳۳} هنگامی که اسرائیلی ها به لایخیش حمله کردند، هورام پادشاه جازر با لشکر خود سر رسید تا به مردمان شهر لایخیش کمک نماید. اما یوشع، او و تمام افرادش را شکست داد و کسی از آنها را زنده نگذاشت.

^{۳۴} یوشع و افرادش در همان روز به شهر عجلون نیز حمله بردند و تمام ساکنان آنجا را مانند اهالی لایخیش هلاک نمودند. ^{۳۵} بعد از عجلون به

شهر حبرون حمله کردند و آن را با تمام آبادبهای اطرافش گرفتند و پادشاه و همهٔ ساکنانش را کشتند، بطوری که یک نفر هم زنده باقی نماند. ^{۳۸} سپس از آنجا به شهر دیر بازگشتند و آن را با تمام دهکده های اطرافش گرفتند و پادشاه و همهٔ مردمش را مانند اهالی لینه قتل عام نمودند.

^{۴۰} به این ترتیب، یوشع تمام آن سرزمین را به تصرف درآورد و قبایل و پادشاهانی را که در کوهستانها، کوهپایه ها، دشتها و نگب زندگی می کردند از بین برد. قوم اسرائیل چنانکه خداوند دستور داده بود، تمام ساکنان آن سرزمین را هلاک نمودند. ^{۴۱} از قادش برینع تا غزه و از جوش تا جبعون همه را قتل عام کردند. ^{۴۲} همهٔ این پیروزی ها در یک لشکرکشی انجام شد، زیرا خداوند، خدای اسرائیل، برای قوش می جنگید. ^{۴۳} پس از آن، یوشع با تمام افراد خود به اردوگاه خویش در جلجال بازگشت.

شکست پادشاهان شمالی

^۱ وقتی یابین، پادشاه حاصور، از این وقایع آگاهی یافت، فوراً پیغامهایی به این پادشاهان که شهرهای هم جوار او حکومت می کردند، فرستاد:

یوباب پادشاه مادون،
پادشاه ضمرون،
پادشاه اخشاف،

تمام پادشاهان کوهستانهای شمالی،
پادشاه دره اردن واقع در جنوب دریاچهٔ جلیل،
پادشاهانی که در دشتها ساکن بودند،
پادشاهان بلندبهای ذر، در عرب،

پادشاهانی که در شرق و غرب کنعان بودند،
پادشاهان قومه ای اموری، حیثی، فرزی و بیوسی

که در کوهستانها بودند،
پادشاهان قوم حوی که در شهرهای دامنهٔ کوه

حرمون در زمین مصفه ساکن بودند.
^۲ «همه این ترتیب، تمام پادشاهان برای درهم شکستن

قوای اسرائیلیها با هم متحد شدند و لشکرهای خود را بسیج کرده، نزد چشمه های مرموم اردو زدند،

سپاهیان بی شمار آنها با اسبها و عرابه هایشان دشتها را پر ساختند.

^۳ اما خداوند به یوشع فرمود: «واز آنها ترس، چون فردا در همین وقت تمام آنها کشته خواهند شد! شما باید رنگ پای اسپهانیان را قطع کنید و عرابه هایشان را آتش بزنید.» ^۴ یوشع و افراد او خود را به چشمه های مرموم رساندند و در یک حمله ناگهانی، لشکر دشمن را غافلگیر کردند. ^۵ خداوند تمام آن سپاه عظیم را بدست اسرائیلیها تسلیم نمود و آنها افراد دشمن را تا صیدون بزرگ و مسرفو تمایم و شرق درهٔ مصفه تعقیب نموده، کشتند. در این جنگ حتی یک نفر از افراد دشمن جان سالم بدر نبرد! ^۶ یوشع و افراد او همانطور که خداوند به ایشان فرموده بود، رنگ پای اسپهانی دشمن را قطع کردند و تمام عرابه های آنها را آتش زدند.

^۷ یوشع در راه بازگشت، شهر حاصور را نیز تسخیر نمود و پادشاه آن را کشت. (حاصور مهمترین شهر آن نواحی بود.) ^۸ یوشع تمام کسانی را که در آن شهر بودند کشت و شهر را به آتش کشید.

^۹ سپس یوشع به سایر شهرهای پادشاهان مغلوب حمله برد و چنانکه موسی، خدمتگزار خداوند، به او گفته بود، تمام ساکنان آنجا را قتل عام نمود. ^{۱۰} (از شهرهایی که بر بالای تپه ها بنا شده بودند، یوشع فقط شهر حاصور را سوزانید و بقیه را سالم باقی گذاشت.)

^{۱۱} قوم اسرائیل تمام حیوانات و ثروت شهرهای ویران شد را به غنیمت بردند، و همهٔ اهالی آنجا را کشتند.

^{۱۲} یوشع تمام دستورات موسی را که خداوند به او داده بود بدون کم و کاست انجام داد.

^{۱۳} پس یوشع تمام سرزمین را تصرف کرد یعنی همهٔ نواحی کوهستانی صحرائی نگب، تمام سرزمین جوشون، دشتها، دره اردن، و دشتها و کوه های اسرائیل. ^{۱۴} به این ترتیب، وسعت سرزمین اسرائیل از کوه حاتی نزدیک معیر در جنوب، تا بعل جاد در

وادی لبنان در دامنهٔ کوه حرمون در شمال می رسید. یوشع تمام پادشاهان این ممالک را کشت. ^{۱۵} قوم اسرائیل چندین سال جنگیدند تا توانستند این سرزمین را که خدا به آنها وعده داده بود تصرف نمایند.

^{۱۹} تنها شهری که با اسرائیل پیمان صلح بست، جبعون بود که در آن قوم حوی ساکن بودند. بقیه شهرها در جنگ به تصرف اسرائیل درآمدند.^{۲۰} خداوند دشمنان را بر آن داشت تا بجای اینکه خواستار صلح باشند، با قوم اسرائیل بجنگند. در نتیجه، همه آنها بدون ترجم کشته شدند و این درست همان بود که خداوند به موسی امر فرموده بود.

^{۲۱} در طی این مدت، یوشع عتائیا را که در کوهستانهای حبرون، دبیر، عتاب، یهودا و اسرائیل زندگی می‌کردند از سین برد و تمام شهرهایشان را ویران کرد.^{۲۲} همه عتایی‌هایی که در سرزمین اسرائیل بودند از بین رفتند و فقط عده کمی از آنها در غزه، جت و اشدود باقی ماندند.

^{۲۳} پس یوشع تمام آن سرزمین را، چنانکه خداوند به موسی فرموده بود، تصرف کرد و آن را بین قبایل اسرائیل تقسیم نمود و به ایشان به ملکیت بخشید. سرانجام در آن سرزمین پس از سالها جنگ، صلح و آرامش حکمفرما شد.

پادشاهانی که از موسی شکست خوردند بودند

۱۲ این است نامهای پادشاهانی که در سمت شرقی رود اردن بودند و شهرهای آنها بوسیله بنی اسرائیل تصرف شد: (شهرهای آنها از دره اردن تا کوه حرمون، که شامل تمام نواحی شرقی دره اردن می‌شد، امتداد داشت.)

^۱ سیحون، پادشاه اموریان که در حشویون زندگی می‌کرد و قلمرو او از عروعر در کنار دره اردن و از وسط دره اردن تا دره یتوق که مرز عمونیهاست امتداد می‌یافت. این سرزمین شامل نصف جلعاد کنونی بود.^۲ او همچنین بر دره اردن که از دریاچه جلجل تا بیت بشیموت (واقع در شرق دریای مرده) و تا دامنه کوه پیتسگا امتداد داشت، حکومت می‌کرد. عوج پادشاه باشان، که از بازماندگان قوم رفائی بود و در عشاروت و ادروی زندگی می‌کرد.^۳ او بر سرزمینی حکومت می‌نمود که از کوه حرمون در شمال تا سلخه و تمام باشان در مشرق، و از سمت

مغرب تا مرزهای سرزمین جشوری‌ها و معکی‌ها و از سمت جنوب تا منطقه‌ای که نیمه شمالی جلعاد را دربر می‌گرفت و به سرحد سرزمین حشویون می‌رسید، امتداد داشت.^۴ ساکنان این سرزمین، همان کسانی بودند که موسی و بنی اسرائیل، آنها را از بین بردند و موسی زمینهایشان را به قبیله روثوین و جاد و نصف قبیله منسی داد.

پادشاهانی که از یوشع شکست خوردند
^۵ پادشاهانی نیز که در سمت غربی رود اردن حکومت می‌کردند بوسیله یوشع و اسرائیلی‌ها کشته شدند. زمینهای آنها را که از بعل جاد در وادی لبنان تا کوه حاتی نزدیک کوه سعیر بود، یوشع بین قبایل بنی اسرائیل تقسیم کرد.^۶ این ناحیه شامل کوهستانها، دشتها، دره اردن، کوهپایه‌ها، صحرای یهودیه و صحرای نگب بود. ساکنان آنجا اقوام حیتی، اموری، کنعانی، فسزری، حوری و سبوسی بودند.^{۷-۹} بنی اسرائیل، پادشاهان شهرهای این مناطق را که تعدادشان به سی و یک نفر می‌رسید شکست دادند. این شهرها عبارت بودند از: اریحا، عای (نزدیک بیت‌ئیل)، اورشلیم، حبرون، یرموت، لاختیش، عجلون، جازر، دبیر، جادر، حرمه، عراد، لبت، عدولام، متقیده، بیت‌ئیل، تفوح، حافر، عقیق، لشارون، مادون، حاصور، شمرون، مرون، اخشاف، تعناک، مجدو، فادش، یقناعم (در کیرمل)، در (در بلندیهای در)، قوئیم (در جلجال)، و ترصه.

سرزمینهای تسخیر نشده

۱۳ وقتی یوشع به سن پیری رسید، خداوند به او فرمود: «تو سپر شده‌ای در حالیکه سرزمینهای زیادی باقی مانده است که باید تصرف شوند.^{۱-۲} اینها هستند آن سرزمینهایی که باقی مانده و باید تسخیر شوند: تمام سرزمین فلسطینی‌ها (که شامل پنج شهر پادشاه نشین غزه، اشدود، اشقلون، جت و عفرون می‌باشد)، سرزمین جشوری‌ها و عوی‌ها در جنوب (تمام سرزمین این قومه جزو کنعان محسوب می‌شوند و بین رود شیحور در شرق مصر و سرحد

عقرون در شمال قرار دارند)، بقیه سرزمین کنعان که بین شهر معاره صیدونی‌ها و شهر افیق در مرز اموریها قرار دارد، سرزمین جللیها، تمام لبنان در شرق که از بعل جاد در جنوب کوه حرمون تا گذرگاه حمات امتداد می‌یابد، تمام سرزمینهای کوهستانی که بین لسان و مسرفوتامیم قرار دارد و متعلق به صیدونیهاست. من ساکنان تمام این سرزمینها را از پیش روی قوم اسرائیل بیرون خواهم راند، اما تو زمینهای آنها را چنانکه دستور داده‌ام، بین نه قبیله اسرائیل و نصف قبیله منسی به حکم قرعه تقسیم کن تا ملک ایشان باشد.»

تقسیم زمینهای شرق اردن

^۸ نصف دیگر قبیله منسی و دو قبیله روثوین و جاد، قبلاً قسمت خود را در سمت شرقی رود اردن تحویل گرفته بودند، زیرا موسی این ناحیه را برای تعیین نموده بود.^۹ در عروعر که در کناره وادی اردن است تا شهری که در وسط این وادی است و تمام بیابان میدبا تا دیبون،^{۱۰} همچنین همه شهرهای سیحون، پادشاه قوم اموری که از حشویون تا سرحد عمون حکومت می‌کرد، ملک آنها بود.^{۱۱-۱۲} و نیز جلعاد، سرزمین جشوری‌ها و معکی‌ها، تمام کوه حرمون و تمام باشان تا شهر سلخه که تمام جزو قلمرو عوج بود به آنها تعلق داشت. (عوج در عشاروت و ادروی حکومت می‌کرد و از بازماندگان رفائیه بود که موسی آنها را شکست داد و بیرون راند.)^{۱۳} اما اسرائیلیها مردم جشور و معکی را از زمینهایشان بیرون نکردند، بطوریکه آنها تا امروز در میان ایشان ساکنند.^{۱۴} موسی به قبیله لاری هیچ زمینی نداده بود، زیرا قرار بود بجای زمین، قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شد به آنها داده شود.

زمین قبیله روثوین

^{۱۵} موسی بخشی از سرزمین را به خاندانهای قبیله روثوین داده بود.^{۱۶} حدود زمین آنها از عروعر در کنار وادی اردن و شهری که در وسط آن وادی است، تا انظرط دشت مجاور میدبا بود.^{۱۷} سرزمین

آنها شامل حشویون و تمام شهرهای آن دشت می‌شد، یعنی دیبون، باموت‌بعل، بیت‌بعل عمون،^{۱۸} بیهسه، قدیموت، میفات،^{۱۹} قربناییم، سبمه، سارت شحر در کوهستان بالای دره،^{۲۰} بیت‌قفور، بیت‌بشیموت و دامنه کوه پیتسگا.

^{۲۱} همچنین شهرهایی که در دشت بودند و نیز شهرهای سیحون، پادشاه اموری که در حشویون حکومت می‌کرد به ملکیت قبیله روثوین درآمدند. موسی، سیحون پادشاه و بزرگان مدیان را که عبارت بودند از: اوی، راقم، صور، حور و رابع شکست داده بود. این افراد در سرزمین سیحون پادشاه زندگی می‌کردند و با او متحد بودند.^{۲۲} بعلام جادوگر، پسر بعور، نیز از جمله کسانی بود که بوسیله اسرائیلیها در جنگ کشته شده بودند.^{۲۳} رود اردن، نیز غربی قبیله روثوین بود. اینها شهرها و دهاتی بودند که قبیله خاندانهای قبیله روثوین به ملکیت داده شدند.

زمین قبیله جاد

^{۲۴} موسی همچنین قسمتی از سرزمین را برای خاندانهای قبیله جاد تعیین نموده بود. این قسمت عبارت بود از:^{۲۵} یعزیر، تمام شهرهای جلعاد و نصف سرزمین عمونی‌ها تا عروعر نزدیک ربه^{۲۶} و از حشویون تا رامت مصفه و بطونیم، و از محتامیم تا سرحد دبیر،^{۲۷} شهرهای بیت‌هارام و بیت‌نمره، سوزکوت، صافون، که در دره اردن بودند و همچنین بقیه ملک سیحون، پادشاه حشویون. رود اردن مرز غربی قبیله جاد بود و تا دریاچه جلجل در شمال امتداد داشت.^{۲۸} اینها شهرها و دهاتی بودند که به خاندانهای قبیله جاد به ملکیت داده شدند.

زمین نصف قبیله منسی

^{۲۹} موسی قسمتی از سرزمین را برای خاندانهای نصف قبیله منسی تعیین نموده بود.^{۳۰} زمین ایشان از محتامیم بطرف شمال بود و شامل باشان (ملکیت سابق عوج پادشاه) و نام شهرهای یائیز (واقع در باشان) که شصت شهر بودند، می‌شد.^{۳۱} نصف جلعاد و شهرهای پادشاه نشین عوج یعنی عشاروت و

ادری در پاشان به نصف خاندان ماخیر پسر منسی داده شد.

این بود چگونگی تقسیم زمینهای شرق رود اردن، موسی و سیه موسی، هنگامی که او در شرق اریحا در دشت مویآب بود.^{۲۲} اما موسی هیچ سهمی به قبیله لاری نداد، زیرا چنانکه به ایشان گفته بود، بحای زمین، خداوند، خدای اسرائیل میراث ایشان بود.

تقسیم کنعان به حکم قرعه

زمینها، تصرف شده کنعان، بین نه قبیله و نیم به حکم قرعه تقسیم شد، چون خداوند به موسی دستور داده بود که زمینها به حکم قرعه تقسیم شوند. العازار کاهن، یوشع و رؤسای قبایل بنی اسرائیل این قرعه کشی را انجام دادند.^{۲۳} موسی قبلاً زمینهای سمت شرقی رود اردن را به دو قبیله و نیم داده بود. (قبیله یوسف شامل دو قبیله به نامهای منسی و افرایم بود. قبیله لاری نیز گره بطور کلی از زمین محروم بود، ولی شهرهایی برای سکونت و چراگاه‌هایی برای چراندن حیوانات به ایشان داده شد.)^{۲۴} پس تقسیم زمین، مطابق دستوراتی که خداوند به موسی داده بود، انجام گرفت.

زمین کالیب

روزی عده‌ای از مردان قبیله یهودا به جلجال نزد یوشع آمدند. یکی از آنها که کالیب، پسر یثنه قیزی بود، از یوشع پرسید: «آیا به خاطر داری وقتی در قادش برینج بودیم، خداوند درباره من و تو به موسی چه گفت؟» در آن زمان من چهل ساله بودم. موسی ما را از قادش برینج به سرزمین کنعان فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنیم. من آنچه را که حقیقت داشت به او گزارش دادم،^{۲۵} اما برادران دیگر که با من آمده بودند، قوم را از رفتن به کنعان ترساندند. ولی چون من خداوند، خدای خود را پیروی می‌کردم،^{۲۶} موسی به من قول داد زمینی که قدم در آن گذاشته‌ام تا ابد از آن من و فرزندانم باشد.^{۲۷} حال چنانکه می‌بینی، از آن هنگام که در بیان سرگردان بودیم تا کنون که چهل و پنج سال از آن می‌گذرد خداوند مرا زنده

نگاه داشته است. با اینکه هشتاد و پنج سال از عمرم می‌گذرد^{۲۸} هنوز مانند زمانی که موسی ما را برای بررسی سرزمین کنعان فرستاد، سالم و قوی هستم و می‌توانم باز مثل گذشته سفر کنم و با دشمنان بجنگم!^{۲۹} پس اکنون کوهستانی را که خداوند وعده‌اش را به من داده است، به من بده. بدون شک به خاطر می‌آوری وقتی برای بررسی اوضاع به کنعان رفته بودیم، عناقهای غول آسا در آن کوهستان زندگی می‌کردند و شهرهای ایشان بزرگ و حصاردار بود؛ اما به یاری خداوند، من آنها را از آنجا بیرون خواهم راند، همانطور که خداوند فرموده است.^{۳۰}

^{۳۱} یوشع کالیب را برکت داد و حیرون را به او بخشید، زیرا کالیب از صمیم دل خداوند، خدای اسرائیل را پیروی کرده بود. حیرون تا امروز نیز از آن کالیب می‌باشد.^{۳۲} (پیش از آن حیرون، قریهٔ اربع نامیده می‌شد. اربع نام بزرگترین دلاور عناق‌ها بود.) در این زمان، در سرزمین کنعان صلح برقرار بود.

زمین قبیله یهودا

این است زمینی که به حکم قرعه به خاندانهای قبیله یهودا داده شد:

این زمین در جنوب به منتهی الیه جنوبی بیابان صین می‌رسید و در آنجا با ادم هسم مرز می‌شد.^۱ این مرز جنوبی از جنوب دریای مرده شروع می‌شد و از جنوب «گردنهٔ عقربها» گذشته، بسوی بیابان صین پیش می‌رفت. از آنجا به جنوب قادش برینج می‌رسید و سپس از حصرون گذشته، بطرف ادار بالا می‌رفت و بطرف قریهٔ برمی‌گشت و به عصمون می‌رسید، بعد دره مصر را طی کرده، به دریای مدیترانه ختم می‌شد.^۲ مرز شرقی آن از جنوب دریای مرده شروع می‌شد و تا شمال دریا یعنی جایی که رود اردن در آن می‌ریزد، امتداد می‌یافت.

از آنجا مرز شمالی شروع می‌شد و تا بیت‌حجله امتداد می‌یافت و بطرف شمال وادی اردن تا «سنگ بوهن» (بوهن پسر رتوبین بود) پیش می‌رفت.^۳ در آنجا از میان درهٔ غخور گذشته، به دبر می‌رسید. بعد

بسمت شمال، بسوی جلجال مقابل گردنهٔ ادموم در طرف جنوبی درهٔ غخور برمی‌گشت. از آنجا بطرف چشمه‌های شمس پیش می‌رفت و به عین روجل می‌رسید.^۴ سپس از درهٔ هنوم که در امتداد دامنهٔ جنوبی شهر بیوسی (یعنی اورشلیم) قرار دارد، بالا می‌رفت و از آنجا به بالای تپه‌ای که در سمت غربی درهٔ هنوم و در انتهای شمالی درهٔ رفائیم است، پیش می‌رفت.^۵ از آنجا به چشمه‌های فتوح کشیده شده، به شهرهای نزدیک کوه عفرون می‌رسید و تا بعله (قریهٔ بعاریم) امتداد می‌یافت.^۶ سپس از بعله بطرف مغرب به کوه سعیر برمی‌گشت و در امتداد دامنهٔ شمالی کوه بعاریم (که کسالون باشد) پیش می‌رفت و بطرف بیت شمس سرازیر شده، از تنهٔ می‌گذشت.^۷ بعد به دامنهٔ شمالی عفرون می‌رسید و تا شکرئون کشیده می‌شد و از کوه بعله گذشته به بین تیل می‌رسید و سرزمینش به دریای مدیترانه ختم می‌شد.^۸

^۹ مرز غربی، ساحل دریای مدیترانه بود. خاندانهای قبیله یهودا در داخل این مرزها زندگی می‌کردند.

زمینی که به خاندان کالیب داده شد

(داوران: ۱۱-۱۵)

^{۱۳} خداوند به یوشع دستور داد که قسمتی از زمین یهودا را به کالیب (پسر یثنه) ببخشد. برحسب این دستور، قریهٔ اربع که نام دیگر آن حیرون بود به او داده شد. (اربع نام پدر عناق بود.)^{۱۴} کالیب، طایفه‌های شیشای، اخیمان و تلمای را که از نسل عناق بودند از آنجا بیرون راند.^{۱۵} سپس با مردم شهر دبیر (که قبلاً قریهٔ سفر نامیده می‌شد) جنگید.

^{۱۶} کالیب به افراد خود گفت: «هر که برود و قریهٔ سفر را تصرف نماید، دخترم عکسه را به او به زنی خواهم داد.»^{۱۷} عین تیل (پسر فتاز) برادرزادهٔ کالیب، شهر را تصرف نمود و کالیب عکسه را به او به زنی داد.^{۱۸} عین تیل وقتی عکسه را به خانهٔ خود می‌برد، او را ترغیب نمود تا از پدرش قطعهٔ زمینی بخواهد. عکسه از الاغش پیاده شد تا در این باره با پدرش کالیب صحبت کند. کالیب از او پرسید: «چه

می‌خواهی؟»^{۱۹} عکسه گفت: «یک هدیهٔ دیگر هم به من بده! چون آن زمینی که به من داده‌ای، زمین بی‌آبی است. یک قطعه زمین که چشمه در آن باشد به من بده.» پس کالیب چشمه‌های بالا و پایین را به او بخشید.

شهرهای یهودا

^{۲۰} سرزمینی که به قبیله یهودا تعلق گرفت شامل شهرهای زیر بود.

^{۲۱} شهرهایی که در امتداد مرزهای ادموم در دشت نگب واقع شده بودند و عبارت بودند از:

قیص تیل، عیدر، یاجور،^{۲۲} تینه، دیمونه، عدده،^{۲۳} قادش، حاصور، پتانا،^{۲۴} زیف، طالب، بعلوت،^{۲۵} حاصور خذنه، قریوت حاصور (یا حاصور)،^{۲۶} امام، شماع، مولاده،^{۲۷} حصر جده، حشرون، بیت فالظ،^{۲۸} حصر شوعل، بشرع، بزوتیه،^{۲۹} بعله، عییم، عاصم،^{۳۰} التولد، کسیل، حرمه،^{۳۱} صلفق، مدمنه، سنسنه،^{۳۲} لیاوت، سلخیم، عین و رمون، جمعاً بیست و نه شهر با روستاهای اطراف.

^{۳۳} شهرهایی که در دشتها واقع شده بودند و عبارت بودند از:

اشتاوول، ضرعه، اشنه،^{۳۴} زانوح، عین جنیم، نروح، عینام،^{۳۵} برموت، عدلام، سوکوه، عزیقه،^{۳۶} شرعایم، عدنیایم، جدیره و جدیرتا، جماع چهارده شهر با روستاهای اطراف.

^{۳۷} صنان، حداشاه، مجدل جاد،^{۳۸} دلعان، مصفه، یسفت تیل،^{۳۹} لایحیش، بصفه، عجلون،^{۴۰} کسبون، لحيان، کتلیش،^{۴۱} جدیروت، بیت‌داجون، نعمه و مفیده جمعاً شانزده شهر با روستاهای اطراف.

^{۴۲} لبنه، عانتر، عاشان،^{۴۳} یفتاح، اشنه، نصبی،^{۴۴} فعیله، اکرب و مریش جمع به شهر با روستاهای اطراف.

^{۴۵} همچنین تمام شهرها و روستاهای ناحیه عفرون جزو ملک قبیله یهودا بود.^{۴۶} مرز آن از عفرون تا دریای مدیترانه بود و شهرهایی که اطراف اشدد واقع شده بودند با روستاهای مجاور جزو زمین یهودا به شمار می‌آمدند.^{۴۷} و نیز خود شهر اشدد و غزه با

آبادیهای اطراف آنها و تمام شهرهای کنار دریای مدیترانه تا دره مصر جزو ملک یهودا بودند.

^{۶۸} شهرهایی که در نواحی کوهستانی قرار داشتند و عبارت بودند از:

شامیر، پتیر، سوکو، ^{۶۹} دنه، قریه سنه (یا دبیر)، ^{۷۰} عتبات، اشتموه، عانیه، ^{۷۱} جوش، حولون و جیلوه، جمعا یازده شهر با روستاهای اطراف.

^{۷۲} ارب، دو مه، اشعان، ^{۷۳} بانوم، بیت فوح، اقیقه، ^{۷۴} حطه، قریه اربع (حبرون) و صیعور، جمعا نه شهر با روستاهای اطراف.

^{۷۵} معون، کرمل، زیف، یوطه، ^{۷۶} یزرعیل، یقدهام، زانوح، ^{۷۷} قاین، جمعه و تسمه جمعا ده شهر با روستاهای اطراف.

^{۷۸} حلحول، بیت صور، جدورا، ^{۷۹} معارات، بیت عنوت و التفون، جمعا شش شهر با روستاهای اطراف.

^{۸۰} قریه بعل (قریه بعاریم) و زبه جمعا دو شهر با روستاهای اطراف.

^{۸۱} شهرهایی که در بیابان واقع شده بودند و عبارت بودند از:

بیت عرب، مدین، سساکه، ^{۸۲} نشان، شهر نمک و عین جدی، جمعا شش شهر با روستاهای اطراف.

^{۸۳} اما مردم قبیله یهودا نوانستند بیوسی ها را که در اورشلیم زندگی می کردند بیرون کنند. پس آنها در اورشلیم ماندند و هنوز هم در آنجا هستند و با مردم قبیله یهودا زندگی می کنند.

زمینهای قبایل افرایم و منسی

۱۶ مرز جنوبی زمینی که به حکم قرعه به بنی یوسف (افرایم و منسی) تعلق گرفت، از

آن قسمت رود اردن که نزدیک اریحاست، یعنی از شرق چشمه های اریحاست شروع می شد و از صحرا گذشت، به ناحیه کوهستانی بیت ثیل می رسید. سپس از

بیت ثیل بتفوح لوز و عطاروت در سرحد سرزمین اریکها امتداد می یافت و بعد بسمت مغرب به سرحد

سرزمین فلیطها تا کنار بیت حورون پایین و تا جازر کشیده شده، انتهایش به دریای مدیترانه می رسید.

افرایم

^{۸۴} این است زمینی که به خاندانهای قبیله افرایم داده شد: مرز شرقی این زمین از عطاروت ادار شروع

می شد و از آنجا تا بیت حورون بالا امتداد می یافت و به دریای مدیترانه می رسید. مرز شمالی، از دریای

مدیترانه شروع شده، بسمت مشرق کشیده می شد و از مکمیته می گذشت و به تخت شیلوه و یا نوحه

می رسید. ^{۸۵} از یانوحه بسمت جنوب کشیده شده، بطرف عطاروت و نعره پایین آمده، به اریحا می رسید

و به رود اردن منتهی می شد. ^{۸۶} سپس از آنجا بطرف غرب کشیده شده، از فوح به دره قانه می رسید و به

دریای مدیترانه ختم می شد. این است زمینی که به خاندانهای قبیله افرایم به ملکیت داده شد. ^{۸۷} علاوه بر

این، بعضی از شهرهایی که در سرحد خاک نصف قبیله منسی بود با روستاهای اطراف به قبیله افرایم

داده شد. ^{۸۸} ولی آنها کنعانیهای را که در جازر ساکن بودند بیرون نکردند و کنعانیها تا امروز در میان قبیله

افرایم بصورت برده زندگی می کنند.

منسی

۱۷ قسمتی از زمینهایی که در غرب رود اردن بود به قبیله منسی (پسر بزرگ یوسف) داده

شد. به خاندان ماخیر (پسر بزرگ منسی و پدر جلعاد) قبلاً زمین جلعاد و باشان (در سمت شرقی رود اردن)

داده شده بود، زیرا آنها جنگجویانی شجاع بودند. ^{۸۹} پس زمینهای کرانه غربی رود اردن به بقیه قبیله منسی یعنی خاندانهای ابیزر، هالک، اسرئیل، شکیم، حافر

و شمیداع داده شد. ^{۹۰} صلفحاد پسر حافر، حافر پسر جلعاد، جلعاد پسر

ماخیر و ماخیر پسر منسی بود. صلفحاد پسرى نداشت. او تنها پنج دختر داشت به نامهای: محله،

نوعه، حطه، ملکه و ترصه. ^{۹۱} این پنج دختر نزد العازار کاهن، یوشع و بزرگان اسرائیل آمده، گفتند: «خداوند به موسی فرمود که ما هم می توانیم هر کدام

به اندازه یک مرد از زمین سهم داشته باشیم.» ^{۹۲} پس چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود، این پنج دختر مانند مردان قبیله شان، صاحب زمین

شدند. بدین ترتیب قبیله منسی علاوه بر زمین جلعاد و باشان که در شرق رود اردن بود، صاحب ده سهم دیگر از زمینهای غرب رود اردن شدند.

^{۹۳} مرز قبیله منسی از سرحد اشیر تا مکمیته که در شرق شکیم است، امتداد می یافت، و از آنجا بطرف

جنوب کشیده شده، به ناحیه ای که اهالی عیز، فوح در آن زندگی می کردند می رسید. ^{۹۴} (سرزمین فوح

متعلق به منسی بود، اما خود شهر فوح که در مرز سرزمین منسی قرار داشت به قبیله افرایم تعلق

می گرفت.) ^{۹۵} سپس سرحد قبیله منسی بطرف نهر قانه کشیده می شد و به دریای مدیترانه می رسید. (چند

شهر در جنوب نهر قانه در خاک منسی واقع شده بودند که در واقع متعلق به افرایم بودند.) ^{۹۶} زمین

جنوب نهر قانه تا دریای مدیترانه برای افرایم تعیین شد و زمین شمال نهر قانه تا دریای مدیترانه به قبیله

منسی داده شد. مرز منسی از شمال به سرزمین اشیر و از سمت شرق به سرزمین یساکار محدود بود.

^{۹۷} شهرهای زیر که در خاک یساکار و اشیر واقع شده بودند به قبیله منسی داده شدند: بیت شان، یلعام،

ذر، عین ذر، تعناک، مجدو (که سه محله کوهستانی داشت)، و روستاهای اطراف آنها. ^{۹۸} اما قبیله منسی

ننوانست کنعانیهای را که در این شهرها و روستاها ساکن بودند بیرون کند، پس آنها در آن سرزمین باقی

ماندند. ^{۹۹} حتی هنگامی که بنی اسرائیل نیرومند شدند، باز آنها را بیرون نکردند بلکه ایشان را به بردگی خود

گرفتند. ^{۱۰۰} سپس دو قبیله یوسف نزد یوشع آمده، به او گفتند: «چرا از این زمین فقط یک سهم به ما داده ای،

و حال آنکه خدا ما را برکت داده و جمعیت ما را زیادت از قبایل دیگر گردانیده است؟» ^{۱۰۱} یوشع پاسخ داد: «اگر جمعیت شما زیاد است و زمین کوهستانی

افرایم برای شما کافی نیست، می توانید جنگلهای وسیع فزونی و رفانیها را نیز بگیریید و برای خود

صاف کنید.» ^{۱۰۲} آنها گفتند: «کنعانیهای که در دستها ساکنند، چه آنهايي که در بیت شان و روستاهای اطراف آن، و چه آنهايي که در دره یزرعیل هستند، عرابه های

آهین دارند، و ما از عهده آنها بر نمی آیم.» ^{۱۰۳} یوشع گفت: «جمعیت شما زیاد است و شما قوی هستید.

پس بیش از یک سهم به شما تعلق خواهد گرفت. ^{۱۰۴} کوهستان جنگلی نیز از آن شما خواهد بود. این

جنگل را صاف کنید و سراسر آن را تصرف نمایید. من بقیه دارم که شما می توانید کنعانی ها را از آنجا

بیرون کنید، گرچه آنها عرابه های آهین دارند و قوی می باشند.»

تقسیم بقیه زمینها

۱۸ تمام قوم اسرائیل در شیلوه جمع شدند و خیمه عبادت را برپا کردند. هر چند آنها بر

تمام سرزمین مسلط شده بودند، ولی هنوز هفت قبیله باقی مانده بودند که ملکی نداشتند.

^{۱۰۵} پس یوشع به آنها گفت: «تا کسی می خواهد سهل انگاری کند؟ چرا نمی روید و زمینهایی را که

خداوند، خدای اجدادتان به شما داده است، تصرف نمی کنید؟» از هر قبیله سه مرد انتخاب کنید. من آنها

را می فرستم تا آن زمینها را بررسی کنند و از وضع آنها به من گزارش دهند تا بتوانم زمینها را بین شما

تقسیم کنم. ^{۱۰۶} آنها باید زمین را به هفت قسمت تقسیم کنند و گزارش آن را برای من بیاورند تا من در

حضور خداوند، خدایمان سهم هفت قبیله را به حکم قرعه تعیین نمایم.

«قبیله یهودا و قبیله یوسف که قبلاً به ترتیب زمینهای جنوب و شمال را گرفتند در همانجا

می مانند. ^{۱۰۷} قبیله لای هم از زمین سهمی ندارند، زیرا آنها کاهن هستند و خدمت خداوند مهم ایشان است.

قبایل روثوبین و جاد و نصف قبیله منسی هم که قبلاً سهم خود را در سمت شرقی رود اردن که موسی

برای ایشان تعیین نموده بود، گرفته اند.» ^{۱۰۸} پس آن افراد رفتند تا زمینها را بررسی کنند و گزارش آن را برای یوشع بیاورند تا او در شیلوه در

حضور خداوند سهم هفت قبیله را به حکم قرعه تعیین کند. ^{۱۰۹} فرستادگان یوشع مطابق دستور که یافته بودند عمل کردند. یوشع را به هفت قسمت تقسیم نمودند و نام شهرهای هر قسمت را نوشتند. سپس به

اردوگاه شیلوه نزد یوشع بازگشتند.^{۱۰} یوشع در حضور خداوند قرع انداخت و زمین را بین آن هفت قبیله تقسیم کرد.

زمین قبیله بنیامین

^{۱۱} اولین قرعه به نام بنامین درآمد. زمین خاندانهای این قبیله، بین زمینهای دو قبیله یهودا و یوسف قرار داشت.^{۱۲} مرز آنها در شمال از رود اردن شروع شده، بطرف شمال اریحا بالا می‌رفت. سپس از وسط کوهستان گذشته، به صحرای بیت‌آون در غرب می‌رسید.^{۱۳} بعد بطرف جنوب لوز (که همان بیت‌ئیل است) کشیده شده، بطرف عطاروت اداره که در منطقه کوهستانی جنوب بیت‌حورون پایین واقع است سرانیز می‌شد.

^{۱۴} مرز غربی از کوهستان جنوب بیت‌حورون بطرف جنوب کشیده شده، به قریه بعل (که همان قریه یعاریم است) که یکی از شهرهای یهوداست می‌رسید.

^{۱۵} مرز جنوبی از انتهای قریه بعل در غرب شروع می‌شد و بطرف چشمه‌های نفتوح کشیده شده،^{۱۶} از آنجا به دامنه کوهی که مقابل درهٔ انوم (واقع در شمال درهٔ رفائیم) است، امتداد می‌یافت. سپس، از درهٔ انوم می‌گذشت و جنوب سرزمین یوسوسیا را قطع می‌کرد و به عین روجل می‌رسید.^{۱۷} این خط مرزی از عین روجل بطرف شمال به عین شمس می‌رفت و بعد به جلیوت که در مقابل گذرگاه ادموم قرار دارد، می‌رسید. سپس بطرف سنگ بوهن (بوهن پسر

رئوین بود) سرانیز شده،^{۱۸} از شمال زمینی که مقابل درهٔ اردن است می‌گذشت. سپس به درهٔ اردن سرانیز می‌شد و از آنجا بسمت شمال بیت‌حجله کشیده می‌شد و به خلیج شمالی دریای مرده که در انتهای جنوبی رود اردن است، منتهی می‌شد. این بود مرز جنوبی. ^{۱۹} رود اردن، مرز شرقی زمین بنیامین را تشکیل می‌داد. این زمینی است که برای خاندانهای قبیله بنیامین تعیین گردید.^{۲۰} شهرهای که به خاندانهای قبیله بنیامین تعلق داشت، از این قرارند:

اریحا، بیت‌حجله، عیثق قیصص،^{۲۱} بیت‌عربه، صمارایسم، بیت‌ئیل،^{۲۲} غوسم، فارهه، عُغزَت،^{۲۳} کُفرعمونی، عُغنی و جابع، جمعأ دوازده شهر با روستاهای اطراف.

^{۲۴} جبعون، رامه، بثیروت،^{۲۵} مصفه، کفیره، موصه،^{۲۶} راقم، یسفیل، نسراله،^{۲۷} صیله، آلف، یوسمی (اورشلم)، جبعه و قریه یعاریم، جمعأ چهارده شهر با روستاهای اطراف.

این بود ملکی که به خاندانهای قبیله بنیامین داده شد.

زمین قبیله شمعون

۱۹ دومین قرعه به نام شمعون درآمد. زمین خاندانهای این قبیله، در داخل مرزهای زمین یهودا قرار داشت و شامل این شهرها می‌شد: بثرشیع، شیخ، مولاده،^۱ خضرشوعال، بالعم، عاصم، التولد، بتول، حرمه،^۲ صفلق، بیت‌مرکوت، حصرسوسه،^۳ بیت‌لباعوت و شاروحن، جمعأ سیزده شهر با روستاهای اطراف.

^۴ عین، رمون، عاتز و عاشان، جمعأ چهار شهر با روستاهای اطراف^۵ و تمام روستاهای اطراف این شهرها تا بعلت بشیر (که رامهٔ نگ هم گفته می‌شد). این بود زمینی که به خاندانهای قبیله شمعون داده شد.^۶ این زمین از سهمی بود که قبلاً برای قبیله یهودا تعیین گردیده بود، چون زمین سهم یهودا برای ایشان زیاد بود.

زمین قبیله زبولون

^۷ سومین قرعه به نام زبولون درآمد. مرز زمین خاندانهای این قبیله از سارید شروع می‌شد^۸ و بطرف مغرب تا مرغه و دباشه کشیده شده، به درهٔ شرق یقنعام می‌رسید.^۹ از طرف شرق سارید نیز تا حدود کسلوت تابور و از آنجا تا دابره و یایف کشیده می‌شد.^{۱۰} باز بطرف شرق امتداد یافته، به جت حافر و عت قاصین کشیده می‌شد، سپس از رمون گذشته، به نیعه می‌رسید.^{۱۱} این خط مرزی در شمال، بطرف خنانون برمی‌گشت و به درهٔ یفتح‌ئیل منتهی

می‌شد. ^{۱۲} شهرهای قطه، نهلال، شمرون، یداله و بیت‌لحم نیز جزو ملک قبیله زبولون بودند. جمعأ دوازده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله زبولون تعلق گرفت.

زمین قبیله یساکار

^{۱۳} چهارمین قرعه به نام یساکار درآمد. شهرهای خاندانهای این قبیله عبارت بودند از: یزرعیل، کسلوت، شونم،^{۱۴} حفارایسم، شی‌ئون، اناحره،^{۱۵} ریبت، قشویون، آبص،^{۱۶} رهه، عین جنیم، عین حده و بیت‌فصیص.^{۱۷} خط مرزی قبیله یساکار از شهرهای تابور، شخصیمه و بیت‌شمس می‌گذشت و به رود اردن منتهی می‌شد. جمعأ شانزده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله یساکار تعلق گرفت.

زمین قبیله اشیر

^{۱۸} پنجمین قرعه به نام اشیر درآمد. شهرهای خاندانهای این قبیله عبارت بودند از: حلقه، حلی، باطن،^{۱۹} اکشاف،^{۲۰} الملکک، عمعاد و مش‌آل، خط مرزی قبیله اشیر در غرب، بطرف کرمل و شیخور لبه کشیده می‌شد.^{۲۱} و از آنجا بسمت مشرق بطرف بیت‌داجون می‌پیچید و به زبولون و درهٔ یفتح‌ئیل می‌رسید. از آنجا بطرف شمال بسوی بیت‌عامن و اهالی آنجا را قتل عام کردند. سپس در آنجا ساکن شدند و نام جت حویش، دان را بر آن شهر نهادند.^{۲۲} این شهرها و روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله دان تعلق گرفت.

زمین قبیله نفتالی

^{۲۳} ششمین قرعه به نام نفتالی درآمد. خط مرزی زمین خاندانهای این قبیله از حالف شروع

می‌شد و از بلوطی که در صعنیم است گذشته، در امتداد ادامی، ناقب و بین‌ئیل به لقمو می‌رسید و از آنجا به رود اردن منتهی می‌شد.^{۲۴} این خط مرز در غرب بسمت ازنوت تابور می‌پیچید و از آنجا بطرف حقوق پیش می‌رفت. زمین نفتالی با زبولون در جنوب، با اشیر در غرب و با رود اردن در شرق هم مرز می‌شد.^{۲۵} شهرهای حصاردری که در زمین نفتالی واقع شده بودند از این قرارند: صدم، صیر، حُخت، رُقت، کشارت،^{۲۶} ادامه، رامه، حاصورا،^{۲۷} قصادش، ادرعسی، عین حاصورا،^{۲۸} یسرون، مجدال‌ئیل، حوریم، بیت‌عنات و بیت‌شمس. جمعأ نوزده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله نفتالی تعلق گرفت.

زمین قبیله دان

^{۲۹} هفتمین قرعه به نام دان درآمد. شهرهای خاندانهای این قبیله عبارت بودند از: صرعه، اشت‌ئول، عیرشمس،^{۳۰} شُعَلین، ایلون، بتله،^{۳۱} آلون، نمنه، عقرنون،^{۳۲} التقییت، چیتون، بعله،^{۳۳} یهود، بنی‌برق، جت رمون،^{۳۴} مایه‌یرون، رفون و همجنین زمین مقابل یافا.^{۳۵} (ولی زمینی که برای قبیله دان تعیین شد، برای ایشان کافی نبود. پس قبیله دان به شهر لُثم در شمال حمله برده، آن را تصرف نمودند و اهالی آنجا را قتل عام کردند. سپس در آنجا ساکن شدند و نام جت حویش، دان را بر آن شهر نهادند.)^{۳۶} این شهرها و روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله دان تعلق گرفت.

ملک یوشع

^{۳۷} پس از اینکه زمینها میان قبایل اسرائیل تقسیم شد و حدود هر کدام تعیین گردید، قوم اسرائیل مطابق دستور خداوند، به یوشع ملکی پیشنهاد کردند و او تمنه سارح را که در میان کوهستان افرایم واقع شده بود برای خود برگزید و آن را دوباره بناکرد و در آن ساکن شد.

^{۳۸} به این ترتیب، قرعه‌کشی و تقسیم زمین بین قبایل اسرائیل در شیلوه، جلو دروازهٔ خیمهٔ عبادت

انجام شد. در این فرقه کشتی که در حضور خداوند برگزار گردید، العازار کاهن، یوشع و سران قبایل حاضر بودند و نظارت می‌کردند.

شهرهای پناهگاه

(اعداد ۳۳-۳۲ و تنبیه ۱۶۹-۳۱)

۲۰ خداوند به یوشع فرمود: ^۱ «به مردم اسرائیل بگو که شهرهای پناهگاه را که قبلاً دستورات آن را توسط موسی به شما داده بودم، تعیین کنند، ^۲ تا اگر کسی مرتکب قتل غیر عمد شود به آنجا پناه برد و از انتقام بستگان مقتول درامان باشد. ^۳ وقتی قاتل به یکی از این شهرها برسد باید به دروازه شهر که محل قضاوت است برود و قضیه را برای بزرگان شهر شرح دهد. آنها نیز باید او را به داخل شهر برده، مکانی برای زندگی کردن به او بدهند تا پیش ایشان بماند. ^۴ اگر یکی از بستگان مقتول برای کشتن قاتل بیاید، نباید قاتل را تسلیم نمایند، چون او بطور تصادفی مرتکب عمل قتل شده است، نه از روی کینه و غرض. ^۵ او باید تا زمان محاکمه‌اش در حضور مردم، و تا وفات رئیس کهنه‌ای که در زمان واقعه بر مصدر کار بوده است، در آن شهر بماند. اما بعد از آن، آزاد است و می‌تواند به شهر و خانه خود بازگردد.»

^۶ پس این شهرها برای پناهگاه اختصاص یافتند: قادش جلیل در کوهستان نفتالی، شکیم در کوهستان افرایم و فرقه اربع (که حبرون نیز نامیده می‌شد) در کوهستان یهودا. ^۷ همچنین در سمت شرقی رود اردن، در شرق اربحا، این شهرها برای پناهگاه اختصاص یافتند: باصر در صحرا از ملک قبیله روثوبین، راموت در جلعاد از ملک قبیله جاد و جولان در باشان از ملک قبیله منسی.

^۸ شهرهای پناهگاه، هم برای اسرائیلی‌ها بود و هم برای غریبانی که در میان ایشان زندگی می‌کردند، تا اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود، به یکی از آنها فرار کند تا قبل از محاکمه‌اش در حضور مردم، به دست مدعی خون مقتول، کشته نشود.

شهرهای قبیله لای

(اعداد ۳۵-۳۸)

۲۱ بزرگان قبیله لای به شیلوه آمدند و به العازار کاهن، یوشع و بقیه رهبران قبایل گفتند: «خداوند به موسی فرمود که شهرهایی برای سکونت و چراگاه‌هایی برای گله‌ها به قبیله ما داده شود.» ^۱ پس بنی‌اسرائیل طبق فرمان خداوند از ملک خود شهرهایی با چراگاه‌های اطرافشان به قبیله لای دادند.

^۲ خاندان فعات نخستین گروه از قبیله لای بودند که فرقه به نامشان درآمد. به آن دسته از فعاتی‌ها که از نسل هارون و کاهن بودند، سیزده شهر از شهرهای قبایل یهودا، شمعون و بنیامین داده شد. ^۳ به بقیه خاندان فعات، ده شهر از شهرهای افرایم، دان و نصف قبیله منسی داده شد. ^۴ به خاندان جرشون، سیزده شهر از شهرهای قبایل یساکار، اشیر، نفتالی و نصف قبیله منسی که در باشان قرار داشت، داده شد. ^۵ به خاندان مراری، دوازده شهر از شهرهای قبایل روثوبین، جاد و زبولون داده شد. ^۶ به این طریق آنچه که خداوند به موسی فرموده بود، انجام پذیرفت و شهرها و چراگاه‌ها برای قبیله لای به حکم فرقه تعیین گردید.

^۷ این است اسامی شهرهایی که از ملک قبایل یهودا و شمعون به نسل هارون که از طایفه فعات (پسر لای) بودند، داده شد (طایفه فعات نخستین گروهی بودند که فرقه به نامشان درآمد): ^۱ شهر حبرون که همان فرقه اربع باشد (اربع پدر عتاق بود) در کوهستان یهودا با چراگاه‌های اطرافش به ایشان تعلق گرفت. ^۲ (مزارع و روستاهای اطراف آن، قبلاً به کالیب پسر یفته داده شده بود). ^۳ علاوه بر شهر حبرون که از شهرهای پناهگاه بود، این شهرها نیز به نسل هارون که کاهن بودند داده شد: لنبه، ^۴ پتیر، اشتموع، ^۵ احولون، دبیر، ^۶ عین، یوطه و بیت شمس، جمعاً نه شهر با چراگاه‌های اطراف از قبیله یهودا و شمعون. ^۷ از ملک قبیله بنیامین، این چهار شهر با

* رجوع کنید به اعداد فصل ۳۵ و اول تاریخ فصل ۶.

چراگاه‌های اطراف داده شد: جبعون، جبع، عنانوت و علمون. ^۱ پس جمعاً سیزده شهر با چراگاه‌های اطراف، به نسل هارون که کاهن بودند تعلق گرفت.

^۲ از طرف قبیله افرایم، چهار شهر و چراگاه‌های اطراف آنها به بقیه خاندان فعات داده شد. این شهرها عبارت بودند از: شکیم (یکی از شهرهای پناهگاه که در کوهستان افرایم واقع بود)، جازرا، قضایم و بیت حورون.

^۳ از طرف قبیله دان چهار شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به ایشان بخشیده شد. این شهرها عبارت بودند از: اللقی، چنتون، آیلون و جرمون.

^۴ نصف قبیله منسی، شهرهای تنکک، جت رمون و چراگاه‌های اطراف آنها را به ایشان بخشید. ^۵ به این ترتیب، جمعاً ده شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به باقیمانده خاندان فعات داده شد.

^۶ به خاندان جرشون نیز که یکی دیگر از گروه‌های قبیل لای بود این شهرها داده شد: از طرف نصف قبیله منسی، جولان در باشان (یکی از شهرهای پناهگاه) و بقتشه، جمعاً دو شهر با چراگاه‌های اطراف. ^۷ از طرف قبیله یساکار، شهرهای قشیون، دابره، ^۸ ایرموت و عین جنیم، جمعاً چهار شهر با چراگاه‌های اطراف. ^۹ از قبیله اشیر؛ شهرهای مش آل، عبدون، ^{۱۰} حلقفات و رحوب، جمعاً چهار شهر با چراگاه‌های اطراف. ^{۱۱} از قبیله نفتالی؛ شهرهای قادش در جلیل (یکی از شهرهای پناهگاه)، حموت ذر و فراتان، جمعاً سه شهر با چراگاه‌های اطراف. ^{۱۲} پس جمعاً سیزده شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به خاندان جرشون داده شد.

^{۱۳} به بقیه قبیله لای که خاندان مراری را تشکیل می‌دادند، این شهرها داده شد: از قبیله زبولون؛ شهرهای یفتعماق، ^{۱۴} قرت، ^{۱۵} دمنه و نحلال، جمعاً چهار شهر با چراگاه‌های اطراف. ^{۱۶} از قبیله روثوبین؛ شهرهای باصر، ^{۱۷} یهصه، ^{۱۸} فدیموت و میفتت، جمعاً چهار شهر با چراگاه‌های اطراف. ^{۱۹} از قبیله جاد؛ شهرهای راموت در جلعاد (یکی از شهرهای پناهگاه)، محتایم، ^{۲۰} حبشون و یعزیر، جمعاً چهار

شهر با چراگاه‌های اطراف.

^{۲۱} روپهم رفته دوازده شهر به حکم فرقه به خاندان مراری که بقیه قبیله لای را تشکیل می‌دادند، داده شد.

^{۲۲} بدین ترتیب از سرزمینی که متعلق به بنی‌اسرائیل بود چهل و هشت شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به قبیله لای داده شد.

بنی اسرائیل سرزمین موعود را تسخیر می‌کند

^۱ پس خداوند، تمام سرزمینی را که به اجداد قوم اسرائیل وعده فرموده بود به بنی‌اسرائیل بخشید و ایشان آن را تصرف نموده، در آن ساکن شدند. ^۲ خداوند چنانکه به اجداد آنها وعده داده بود در سرزمین اسرائیل صلح برقرار نمود و کسی را یاری مقاومت با آنها نبود. خداوند ایشان را یاری نمود تا دشمنان خود را نابود کنند. ^۳ او به تمام وعده‌های تکوینی که به قوم اسرائیل داده بود وفا کرد.

بازگشت قبایل شرق رود اردن

۲۲ یوشع مردان جنگی قبایل روثوبین، جاد و نصف قبیله منسی را به حضور طلبید ^۱ و به ایشان چنین فرمود: «هر چه موسی خدمتگزار خداوند به شما امر فرموده بود، انجام داده‌اید، و تمام دستورات مرا نیز اطاعت کرده‌اید. ^۲ هر چند جنگ خیلی طول کشید، ولی شما در این مدت برادران خود را سرک نکرديد بلکه مأموریتي را که خداوند، خداوندان به شما داده بود، انجام دادید. ^۳ اکنون خداوند، هدای شما مطابق وعده خود، به برادرانتان پیروزی و آرامش بخشیده است. پس به خانه‌های خود در آنتسوی رود اردن که خداوند توسط خدمتگزار خود موسی به شما به ملکیت داده است، برگردید. ^۴ بدات آنچه که موسی به شما دستور داده است، انجام دهید: خداوند، هدای خود را دوست بدارید، در راه او گام بردارید، احکامات را اطاعت کنید، به او بچسبید و با دل و جان او را خدمت نمایید.»

۶ پس یوشع آنها را برکت داده، ایشان را به خانه‌هایشان روانه ساخت. ^{۸۳} (موسی قبلأ در شرق رود اردن به نصف قبیله منسی زمین داده بود، و یوشع هم در غرب رود اردن به نصف دیگر آن قبیله، در میان قبایل دیگر، زمین بخشید). در حالیکه مردان جنگی عازم خانه‌های خود بودند، یوشع ایشان را برکت داده، گفت: «با ثروت بسیار، گله و رومه‌های بی‌شمار، طلا و نقره، مس و آهن، و پوشاک فراوان به خانه‌های خود باز گردید و این غنایم را با بستگان خود تقسیم نماید.»^{۸۴}

۹ پس مردان جنگی قبایل روثوبین، جاد، و نصف قبیله منسی، بنی اسرائیل را در شیلوه در سرزمین کنعان ترک نمودند و بسوی سرزمین خود در جلعاد که بنا به دستور خداوند به موسی، آن را تصرف کرده بودند، روانه شدند.

قربانگاه کنار رود اردن

^{۱۰} وقتی قبایل روثوبین، جاد و نصف قبیله منسی به جلیلوت در کنار رود اردن در کنعان رسیدند، قربانگاه بسیار بزرگ و چشمگیری در کنار رود اردن بنا کردند. اما هنگامی که بقیه قبایل اسرائیل این را شنیدند، در شیلوه جمع شدند تا به جنگ آنها بروند. ^{۱۱} ولی اول، عده‌ای را به رهبری فینحاس پسر العازار کاهن نزد ایشان به سرزمین جلعاد فرستادند. افرادی که همراه فینحاس رفتند ده نفر بودند که هر کدام از آنها مقام سرپرستی خاندانی را بر عهده داشتند و به نمایندگی از طرف قبیله خود آمده بودند. ^{۱۲} وقتی این گروه به نزد قبایل روثوبین، جاد و نصف قبیله منسی در سرزمین جلعاد رسیدند، ^{۱۳} به نمایندگی از طرف تمام قوم خداوند گفتند: «چرا از پیروی خداوند برگشته‌اید و بنا ساختن این قربانگاه از او روگردان شده، برضد خدای اسرائیل برخاسته‌اید؟ ^{۱۴} آیا تقویت پرستش بت بل فعور* برای ما کم بود؟ مگر فراموش کرده‌اید چه بالای وحشتناک بر قوم خداوند عارض شد، بطوریکه مسور هم از آن کاملاً آزاد نشده‌ایم؟ مگر نمی‌دانید اگر امروز از دستور خداوند سرپیچی کنید فردا او بار دیگر بر همه

قوم اسرائیل خشمگین خواهد شد؟ ^{۱۵} اگر زمین شما برای عبادت خداوند مناسب نیست، بهتر است به سرزمین خداوند که خیمه عبادت در آنجاست بیاید و در این سرزمین ما زندگی کنید، و با ساختن یک قربانگاه دیگر علاوه بر قربانگاهی که برای خداوند، خدای ما ساخته شده است، برضد خداوند و برضد ما برنخیزید. ^{۱۶} آیا فراموش کرده‌اید که وقتی عخان پسر زارح مال حرام را برداشت، نه فقط او بلکه تمام قوم اسرائیل با او مجازات شدند؟

^{۱۷} قبایل روثوبین، جاد و نصف قبیله منسی به نمایندگان قبایل چنین پاسخ دادند: ^{۱۸} «خدایمان، خدای خدایان می‌داند که قصد ما از بنای این قربانگاه چه بوده است و می‌خواهیم شما نیز بدانید. اگر ما با این کار از پیروی خداوند روگردان شده‌ایم و به او خیانت ورزیده‌ایم، شما ما را زنده نگذارید. ^{۱۹} اگر از خداوند برگشته و این قربانگاه را ساخته‌ایم تا روی آن قربانی سوختنی، هدیه آردی و قربانی سلامتی تقدیم کنیم، خداوند خودش ما را مجازات کند. ^{۲۰} ما این کار را از روی احتیاط انجام داده‌ایم، چون می‌ترسیم در آینده فرزندان شما به فرزندان ما بگویند: شما حق ندارید خداوند، خدای اسرائیل را پرستش کنید، زیرا شما سهمی در خداوند ندارید. خداوند رود اردن را بین ما و شما قرار داده است. و به این ترتیب فرزندان شما، فرزندان ما را از پرستش خداوند باز دارد. ^{۲۱} پس تصمیم گرفتیم آن قربانگاه را بنا کنیم، البته نه برای تقدیم قربانی سوختنی و سایر قربانی‌ها، بلکه ما بین ما و شما و فرزندانمان شهادی باشد که ما هم حق داریم در خانه خداوند ما را با تقدیم قربانی‌های سوختنی و سلامتی پرستش نماییم و اگر فرزندان شما به فرزندان ما بگویند: شما سهمی در خداوند ندارید، ^{۲۲} فرزندان ما بگویند: این قربانگاه را نگاه کنید که پدران ما از روی نمونه قربانگاه خداوند ساخته‌اند. این قربانگاه، برای تقدیم قربانی‌های سوختنی و سایر قربانی‌ها نیست بلکه نشانه این است که ما هم حق داریم بیایم و خدا را پرستیم.

^{۲۳} ما هرگز از پیروی خداوند دست برنمی‌داریم و با ساختن قربانگاهی برای تقدیم قربانی سوختنی، هدیه آردی و سایر قربانی‌ها از دستورات او سرپیچی نمی‌کنیم. ما می‌دانیم تنها قربانگاهی که باید بر آن قربانی کرد، همان است که در عبادتگاه خداوند قرار دارد.»

^{۲۴} فینحاس کاهن و نمایندگان قبایل بنی اسرائیل که همراه وی بودند، چون این سخنان را از قبیله‌های روثوبین، جاد و نصف قبیله منسی شنیدند، قانع شدند. ^{۲۵} فینحاس به ایشان گفت: «امروز فهمیدیم که خداوند در میان ماست، زیرا شما برضد او برخاسته‌اید بلکه برعکس، قوم ما را از نابودی نجات داده‌اید.»

^{۲۶} پس فینحاس و نمایندگان، از جلعاد به کنعان باز گشتند و هر آنچه را که شنیده بودند به بنی اسرائیل گزارش دادند. ^{۲۷} با شنیدن گزارش آنها، همه مردم اسرائیل شاد شدند و خدا را شکر نمودند و دیگر سخنی از جنگ با قبایل روثوبین و جاد و یا خراب کردن سرزمین آنها به میان نیامد. ^{۲۸} قبایل روثوبین و جاد آن قربانگاهی را که بنا کرده بودند «قربانگاه شاده» نامیدند و گفتند: «این قربانگاه بین ما و برادران ما شاهد است که خداوند، خدای ما نیز هست.»

وصیت یوشع

۲۳ سالها گذشت و خداوند بنی اسرائیل را از دست دشمنانش راحتی بخشید. در این هنگام یوشع پیر و سالخورده شده بود. ^۱ از تمام بنی اسرائیل را فراخواند و به بزرگان و رهبران قضات و مقامات قوم اسرائیل گفت: «من دیگر پیر و سالخورده شده‌ام. ^۲ شما آنچه را که خداوند، خدایان بخاطر شما انجام داده است دیده‌اید. او خودش با دشمنانمان جنگید. ^۳ من زمینهایی را که به تصرف خود درآورده‌اید و حتی آنها را که هنوز تصرف نکرده‌اید، بین شما تقسیم نموده‌ام. تمام این سرزمین، از رود اردن گرفته تا دریای مدیترانه از آن

شما خواهد بود؛ زیرا چنانکه خداوند وعده داده است، خود او قبیله‌هایی را که هنوز میان شما باقی مانده‌اند از این سرزمین بیرون خواهد راند تا در آن ساکن شوید.

^۴ «اما شاقوی باشید و بدقت دستوراتی را که در تورات موسی نوشته شده است اطاعت کنید و تمام جزئیات آن را نگاه دارید و از آن منحرف نشوید. ^۵ مواظب باشید با قوم‌هایی که هنوز در میان شما باقی مانده‌اند معاشرت نکنید. نام خدایان آنها را هرگز به زبان نیاورید و به نام آنها قسم نخورید، آنها را عبادت نکنید و جلو آنها زانو نزنید. ^۶ بلکه به خداوند، خدای خود بپسیدید، همانطور که تا حالا کرده‌اید. ^۷ خداوند، قوم‌های بزرگ و نیرومند را از پیش روی شما بیرون راند و هنوز کسی نتوانسته است در برابر شما بایستد. ^۸ هر یک از شما به تنهایی قادر هستید با یک هزار سرباز دشمن بجنگید و آنها را شکست دهید، زیرا خداوند، خدای شما مطابق فولی که داده است بجای شما می‌جنگد. ^۹ پس مواظب باشید که همیشه خدای خود را دوست بدارید.

^{۱۰} ولی اگر از خدا روگردان شده، با افراد این قومه‌ها که هنوز در میان شما هستند دوست شوید و از آنها زن بگیرید و به آنها زن بدهید، ^{۱۱} مطمئن باشید که خدا این قومه‌ها را از سرزمینتان بیرون نخواهد راند، بلکه آنها دامی برای پایهای شما، تازیانه‌ای برای پشت شما، و خاری در چشم شما خواهند بود و شما عاقبت در زمین نیکویی که خداوند، خدایان به شما داده است هلاک خواهید شد.

^{۱۲} «پایان عمر من فرا رسیده است و همه شما شاهد هستید که هر چه خداوند، خدایان به شما وعده فرموده بود، یک به یک انجام شده است. ^{۱۳} ولی بدانید همانطور که خداوند نعمت ما به شما داده است، بر سر شما بلا نیز نازل خواهد کرد اگر از دستورات او سرپیچی کنید و خدایان دیگر را پرستش و سجده نمایید. بلی، آتش خشم او بر شما افروخته خواهد شد و شما را از روی زمین نیکویی که به شما بخشیده است بکلی نابود خواهد کرد.»

تجدید عهد در شکیم

۲۴ یک بار دیگر، یوشع تمام قبایل اسرائیل را با بزرگان و رهبران و قضات و مقامات قوم اسرائیل در شکیم احضار کرد و آنها آمده، در حضور خدا ایستادند.^۲ یوشع لب به سخن گشود و گفت که خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «در گذشته جد شما تارح، پدر ابراهیم و ناحور، در سمت شرقی رود فرات می‌زیست و بت‌پرست بود.^۳ ولی من ابراهیم، پسر تارح را از آنسوی رود فرات برداشته، به سرزمین کعان آوردم و او را در سرسراین سرزمین گرداندم و نسل او را زیاد کردم. اسحاق را به او بخشیدم^۴ و به اسحاق نیز یعقوب و عیسو را دادم. نواحی اطراف کوه سرعیر را به عیسو بخشیدم. یعقوب و فرزندانش به مصر رفتند.^۵ بعد موسی و هارون را فرستادم و بلای عظیمی بر سر مصری‌ها آوردم. سرانجام، اجداد شما را از اسارت مصری‌ها آزاد نمودم.^۶ وقتی به ساحل دریای سرخ رسیدند، مصری‌ها عرب‌ها و سواران به تعقیب ایشان پرداختند.^۷ در این هنگام، آنها از من کمک خواستند و من میان آنها و لشکر مصر تاریکی ایجاد نمودم. سپس آب دریا را بر سر مصری‌ها ریختم و آنها را در دریا غرق کردم. پدران شما آنچه را که بر سر مصری‌ها آوردم با چشمان خود دیدند. بعد از آن، قوم اسرائیل سالهای زیادی را در بیابان گذاریدند.

۸ «سرانجام شما را به سرزمین اموری‌ها در آنطرف رود اردن آوردم. اموری‌ها با شما جنگیدند، ولی من ایشان را نابود کردم و زمینهایشان را به شما دادم. سپس بالاق، پادشاه موآب جنگ را با شما آغاز نمود و بدینال بهام، پسر بعور فرستاد تا شما را لعنت کند.^{۱۰} اما من دعای او را اجابت نمودم، بلکه او را وادار ساختم تا شما را برکت بدهد و به این ترتیب شما را از دست بالاق نجات دادم.^{۱۱} سپس از رود اردن گذشتید و به اریحا آمدید. جگجویان اریحا و بسیاری از قبایل دیگر از قبیل اموری‌ها، فرزنی‌ها، کنعانی‌ها، جیتی‌ها، جرجاشی‌ها، حوی‌ها و یوسی‌ها یکی پس از دیگری با شما جنگیدند. اما من همه آنها را مغلوب شما ساختم.^{۱۲} زنبورهای سرخ به

یوشع / ۲۴

سراغ اموری‌ها فرستادم و دو پادشاه اموری را با مردمانشان از پیش روی شما راندم. شما این پیروزی را با نیزه و کمان بدست نیاوردید!^{۱۳} زمینی را که در آن زحمت نکشیده بودید و شهرهایی را که خود بنا نکرده بودید، به شما بخشیدم تا در آن ساکن شوید و از میوهٔ تاکستانها و باغهای زیتونی که خود زحمت کاشتن آنها را نکشیده بودید، بخورید.

۱۴ «پس خداوند را احترام ننماید و با صداقت و راستی او را خدمت کنید. بنهایی را که زمانی اجدادتان در آنسوی رود فرات و در مصر پرستش می‌نمودند، از خود دور کنید و فقط خداوند را عبادت نمایید.^{۱۵} امروز تصمیم خود را بگیرید. آیا می‌خواهید از خداوند پیروی کنید یا از بنهایی که اجداد شما در آنسوی رود فرات می‌پرستیدند، و یا از بنهای اموری‌ها که در سرزمینشان ساکنید؟ ولی این را بدانید که من و خانواده‌ام از خداوند پیروی خواهیم نمود.»

۱۶ «مردم اسرائیل در پاسخ او گفتند: «وای بر ما اگر خداوند را ترک نماییم و بنها را پرستش کنیم؟^{۱۷} زیرا خداوند، خدای ما بود که قوم ما را از بردگی مصری‌ها رهانید و در پیش چشمانمان معجزات شگفت‌انگیزی انجام داد. در تمام طول راه و هنگامی که از میان سرزمینهای دشمنان می‌گذشتیم، او ما را حفظ کرد.^{۱۸} خداوند بود که هنگام ورود ما به این سرزمین، قوم اموری و سایر قومها را از اینجا بیرون راند. پس ما نیز از خداوند پیروی خواهیم کرد، زیرا او خدای ماست.»

۱۹ اما یوشع در پاسخ ایشان گفت: «پیروی از خداوند کار آسانی نیست، زیرا او قدوس و بسیار غیور است و از گناهانتان نخواهد گذشت.^{۲۰} اگر او را ترک کرده بنها را بپرستید، او بر ضد شما خواهد برخاست و شما را مجازات خواهد کرد، و با وجود آنکه به شما احسان نموده است، شما را از بین خواهد برد.»

۲۱ «قوم اسرائیل در جواب یوشع گفتند: «ولی ما قول می‌دهیم از خداوند پیروی کنیم!»

۲۲ یوشع گفت: «پس خود شما شاهد هستید که

یوشع / ۲۴

قول داده‌اید از خداوند پیروی نمایید.» گفتند: «ولی، ما خود، شاهد هستیم.»

۲۳ یوشع گفت: «بسیار خوب، پس حال باید بنهایی را که در میان شما هستند از خود دور کنید و دلهای خود را به خداوند، خدای اسرائیل نزدیک سازید.»

۲۴ مردم به یوشع گفتند: «آری، ما فقط از خداوند، خدای خود اطاعت و پیروی خواهیم کرد.»

۲۵ یوشع آن روز در شکیم با ایشان پیمان بست و آنها را متعهد به انجام قوانین و مقررات آن نمود.

۲۶ او تمام این سخنان را در کتاب قانون خدا نوشت. سپس سنگی بزرگ گرفته، آن را در پای درخت بلوطی که در کنار خیمهٔ عبادت بود، برپا داشت.

۲۷ «نگاه یوشع به تمام قوم اسرائیل گفت: «این سنگ، شاهد پیمان شما با خداوند است و تمام سخنانی را که خداوند به ما فرمود، شنیده است. پس اگر از پیروی خدا برگردید، همین سنگ بر ضد شما شهادت خواهد داد.»

۲۸ بعد از آن، یوشع مردم را مرخص نمود تا

هرکس به ملک خود برود.

مرگ یوشع و العازار

۲۹ چندی بعد، یوشع خدمتگزار خداوند در سن صد و ده سالگی درگذشت^۱ و او را در تنه سارح در کوهستان افرایم بطرف شمال کوه جاعش که ملک خود او بود دفن کردند.

۳۰ قوم اسرائیل در تمام مدت زندگانی یوشع و نیز ریش سفیدان قوم که پس از او زنده مانده بودند و شخصاً اعمال شگفت‌انگیز خداوند را در حق اسرائیل دیده بودند، نسبت به خداوند وفادار ماندند.

۳۱ استخوانهای یوسف را که اسرائیلیها موقع خروج از مصر با خود آورده بودند، در شکیم در قطعه زمینی که یعقوب از پسران حمور به صد تکه نقره خریده بود دفن کردند. (این زمین در ملک پسران یوسف قرار داشت.)

۳۲ العازار، پسر هارون نیز درگذشت و او را در جبعه که در ملک پسرش فینحاس واقع بود، در کوهستان افرایم دفن کردند.

داوران

کتاب داوران حاوی ۳۵۰ سال رویدادهای قبل از دوران سلطنتی اسرائیل است. پیش از اینکه شاول بعنوان نخستین پادشاه اسرائیل، حکومت این قوم را عهده‌دار شود، رهبرانی اسرائیل را اداره می‌کردند. واژه «داوران» در عنوان این کتاب، به همین رهبران اشاره می‌کند.

در این کتاب می‌خوانیم که قوم اسرائیل خدای خود را که آنان را از مصر بیرون آورده بود تا به سرزمین موعود برساند، فراموش می‌کنند و مانند قوم‌های مجاور به پرستش بتها می‌پردازند. گاه دوازده قبیله اسرائیل بجای جنگیدن با دشمنان خود، با یکدیگر وارد کارزار می‌شوند. گویا هر قبیله‌ای فقط منافع خود را جستجو می‌کند و نه مصالح تمام قوم را.

در زمان داوران، در سرزمین کنعان هنوز قوم‌ها و قبیله‌هایی باقی مانده بودند که بر اسرائیل یورش می‌بردند. ایبان عبارت بودند از فلسطینیها، حیتیها و اموریها. زمانی که قوم اسرائیل مورد تاخت و تاز دشمن قرار می‌گرفت، از خداوند طلب یاری می‌نمود و خداوند نیز یک «داور» به کمک آنان می‌فرستاد تا آنان را رهبری کند و دشمن را شکست دهد. سپس برای مدتی صلح برقرار می‌شد. اما بمجرد فوت داور، قوم اسرائیل دوباره به روش گناه‌آلود خود روی می‌آورد. در این کتاب شرح کارهای دوازده «داور» آمده است.

در این کتاب همچنین می‌خوانیم که قوم اسرائیل هنگامی که از عبادت خداوند دست برمی‌دارند تا چه حد ظالم و ستمکار می‌شوند و مانند قوم‌های دیگر به شرارت می‌پردازند. در داوران ۱۱:۲-۱۹ می‌توان خلاصه تمام کتاب را دید. فراز و نشیبهای قوم اسرائیل، یکی پس از دیگری، بصورت هفت دوره در این کتاب ثبت شده است. بنظر می‌رسد که قوم اسرائیل متوجه نمی‌شوند که گناه همیشه مجازات دارد. بارها می‌خوانیم که قوم اسرائیل هر چه دلشان می‌خواست انجام می‌دادند و با این کار، راه را برای مشکلات بیشتر باز می‌کردند.

کتاب داوران گویای این واقعیت است که خداوند هرگز گناه را بی‌سزا نمی‌گذارد، اما در ضمن، بمجرد اینکه شخص خطایی متوجه خطای خود می‌شود و با تأسف قلبی و حقیقی، دست توبه بسوی خداوند دراز می‌کند، خداوند او را می‌بخشد و از گناهایش پیشم‌پوشی می‌کند.

جنگ بنی اسرائیل با بقیه کنعانیها

پس از مرگ یوشع، بنی اسرائیل از خداوند سؤال کردند: «خداوند! کدامیک از قبیله‌های ما اول باید به جنگ کنعانیها برود؟»

^۱ خداوند به ایشان فرمود: «قبیله یهویدا برود. من زمین کنعانیها را به تصرف آنها درخواهم آورد.»

^۲ رحمان قبیله یهویدا از قبیله شمعون خواستند تا

ایشان را در این جنگ یاری ننماید. و به ایشان گفتند: «کمک کنید تا کنعانیها را از سرزمینی که به قبیله ما تعلق دارد، بیرون کنیم. ما نیز به شما کمک خواهیم کرد تا زمین خود را تصاحب نمایید.» پس قبیله شمعون همراه قبیله یهویدا عازم جنگ شدند. ^۳ خداوند ایشان را در شکست دادن کنعانیها و فرزی‌ها کمک کرد بطوری که ده هزار تن از دشمنان

را در بازنق کشتند. پادشاه آنها، ادونی بازنق گریخت ولی طولی نکشید که اسرائیلیها او را دستگیر نموده، ششهای دست و پای او را بریدند.

^۴ ادونی بازنق گفت: «هفتاد پادشاه با دست و پای شست بریده از خرده تانهای سفره من می‌خورند. اکنون خدا مرا به سزای اعمالم رسانیده است.» ادونی بازنق را به اورشلیم بردند و او در آنجا مرد.

^۵ قبیله یهویدا شهر اورشلیم را گرفته، اهالی آنجا را قتل عام نمودند و شهر را به آتش کشیدند. ^۶ بعد از آن، آنها با کنعانی‌هایی که در نواحی کوهستانی و صحرای یبک و کوه‌بایه‌های غربی ساکن بودند وارد جنگ شدند. ^۷ آنگاه قبیله یهویدا بر کنعانیهای ساکن حبرون (که قبلاً قریه اربع نامیده می‌شد) حمله بردند و طایفه‌های شیشای، اخیمان و تلمای را شکست دادند. ^۸ سپس به شهر دیر (که قبلاً به قریه سفر معروف بود) هجوم بردند.

^۹ کالیب به افراد خود گفت: «هرکه برود و قریه سفر را تصرف نماید، دخترم عکسه را به او به زنی خواهم داد.»

^{۱۰} عتیل، پسر قناز (قناز برادر کوچک کالیب بود) شهر را تصرف نمود و کالیب عکسه را به او به زنی داد. ^{۱۱} عتیل وقتی عکسه را به خانه خود می‌برد، او را ترغیب نمود تا از پدرش قطعه زمینی بخواهد. عکسه از الاغش پیاده شد تا در این باره با پدرش کالیب صحبت کند. کالیب از او پرسید: «چه می‌خواهی؟» ^{۱۲} عکسه گفت: «یک هدیه دیگر هم به من بده! آن زمینی که به من داده‌ای، زمین بسوی آبی است. یک قطعه زمین که چشمه در آن باشد به من بده. پس کالیب چشمه‌های بالا و پایین را به او بخشید.

^{۱۳} وقتی که قبیله یهویدا به ملک تازه خود واقع در بیابان نگب، نزدیک عراد، وارد شدند، قبیله قینی (از نسل پدر زن موسی) نیز به آنها پیوستند. آنها خانه‌های خود را در اریحا (معروف به شهر نخلستان) ترک نمودند، از آن پس در میان قبیله یهویدا ساکن شدند. ^{۱۴} آنگاه قبیله یهویدا همراه قبیله شمعون، کنعانی‌هایی را که در شهر صفت زندگی می‌کردند

شکست دادند و شهرشان را بکلی نابود کرده، آن را حرمه (یعنی «نابودی») نامیدند. ^{۱۵} همچنین قبیله یهویدا شهرهای غزه، اشقلون، عفرون و روستاهای اطراف آنها را فتح کردند. ^{۱۶} خداوند به قبیله یهویدا باری نمود تا نواحی کوهستانی را تصرف کنند؛ اما موفق نشدند ساکنان دشتها را بیرون رانند، چون ساکنان آنجا دارای عرابه‌های آهنین بودند.

^{۱۷} همانطور که موسی قول داده بود شهر حبرون به کالیب داده شد و کالیب اهالی این شهر را که از نسل سه پسر عتاق بودند، بیرون راند.

^{۱۸} قبیله بنیامین، بسوسی‌هایی را که در اورشلیم سکونت داشتند بیرون نکردند بنابراین آنها تا به امروز در آنجا در میان قبیله بنیامین زندگی می‌کنند.

^{۱۹} خداوند با قبیله یوسف بود، و آنها نتوانستند بیت لیل را (که قبلاً لوز نامیده می‌شد) تصرف کنند. آنها نخست جاسوسانی به شهر فرستادند. ^{۲۰} آن جاسوسان مردی را که از شهر بیرون می‌آمد گرفتند و به او گفتند که اگر به آنها راه نفوذ به شهر را نشان دهد جان او و خانواده‌اش در امان خواهد بود. ^{۲۱} او راه نفوذ به شهر را به آنها نشان داد. پس وارد شده، اهالی شهر را قتل عام نمودند، ولی آن مرد و خانواده‌اش را نکشتند. ^{۲۲} بعد این مرد به سرزمین حیتی‌ها رفت و در آنجا شهری بنا کرد و آن را لوز نامید که تا به امروز به همان نام باقی است.

^{۲۳} قبیله منسی نتوانستند ساکنان شهرهای بیت‌شان، تنک، ذر، بیلعام، مجدو و اهالی روستاهای اطراف آنها را بیرون کنند. پس کنعانی‌ها همچنان در آنجا ماندند. ^{۲۴} وقتی اسرائیلی‌ها نیز ویند ت شدند، کنعانی‌ها را مثل برده بکار گرفتند ولی آنها را بکلی از آن سرزمین بیرون نکردند. ^{۲۵} قبیله افرایم نیز کنعانیهای ساکن جازر را بیرون نکردند و آنها هنوز هم در میان قبیله افرایم زندگی می‌کنند. ^{۲۶} قبیله زبولون نیز اهالی فظرون و نهلول را بیرون نراندند، پس این کنعانیها در میان قبیله زبولون باقی ماندند و بصورت برده بکار گرفته شدند. ^{۲۷} همچنین قبیله اشیر، ساکنان عکو، صیدون، احلب، اکریب، حلبه، عقیق و رحوب را بیرون نراندند. بنابراین قبیله اشیر در میان کنعانی‌های

آن سرزمین زندگی می‌کنند.^{۳۳} قبیله نفتالی هم ساکنان بیت شمس و بیت عانات را بیرون نکرده‌اند، بنابراین ایشان مثل برده در میان این قبیله به زندگی خود ادامه می‌دهند.^{۳۴} اما قبیله دان توسط اموری‌ها به کوهستان رانده شدند و نتوانستند از آنجا پایین بیایند و در دشت ساکن شوند.^{۳۵} اموری‌ها قصد داشتند، ایلون، شعلیم و کوه حارس را تصرف کنند ولی قبیله یوسف آنها را مغلوب ساخته، به بردگی گرفتند.^{۳۶} سرحد اموری‌ها از گردنه عفرها شروع شده، به صالح می‌رسید و از آنجا نیز فراتر می‌رفت.

فرشته خداوند در بوکیم

روزی فرشته خداوند از جلجال به بوکیم آمده، به قوم اسرائیل گفت: «من شما را از مصر به سرزمینی که وعده آن را به اجدادتان دادم آوردم و گفتن که هرگز عهدی را که با شما بسته‌ام نخواهم شکست، بشرطی که شما نیز با اقوامی که در سرزمین موعود هستند هم پیمان نشوید و قربانگاه‌های آنها را خراب کنید، ولی شما اطاعت نکنید.»^{۳۷} پس من نیز این قوم‌ها را از این سرزمین بیرون نمی‌کنم و آنها چون خار به پهلوی شما فرو خواهند رفت و خدایان این قوم تلّه شما را گرفتار خواهند کرد.^{۳۸} وقتی فرشته سخنان خود را به پایان رسانید، قوم اسرائیل با صدای بلند گریستند.^{۳۹} آنها آن مکان را بوکیم (یعنی «آنانی که می‌گریند») نامیده، در آنجا برای خداوند قربانی کردند.

مرگ یوشع

یوشع قوم اسرائیل را پس از ختم سخنرانی خود مرخص کرد و آنها رفتند تا زمینهایی را که به ایشان تعلق می‌گرفت، به تصرف خود درآوردند.^{۴۰} یوشع خدمتگزار خداوند، در سن صد و ده سالگی درگذشت و او را در ملکش در تنه حارس واقع در کوهستان افرازم بطرف شمال کوه جاشع به خاک سپردند. قوم اسرائیل در طول زندگی یوشع و نیز ریش سفیدان قوم که پس از او زنده ماندند یوشع و نیز شخصاً اعمال شگفت‌انگیز خداوند را در حق اسرائیل

دیده بودند، نسبت به خداوند وفادار ماندند.

بنی اسرائیل از خداوند روگردان می‌شوند
ولی بالاخره تمام مردم آن نسل مردند و نسل بعدی خداوند را فراموش کردند و هر آنچه که او برای قوم اسرائیل انجام داده بود، به یاد نیاوردند.^{۱۱} ایشان نسبت به خداوند گناه ورزیدند و به پرستش بت‌ها روی آوردند.^{۱۲} آنها خداوند، خدای پدران خود را که ایشان را از مصر بیرون آورده بود، ترک نموده، بت‌های طایفه‌های همسایه خود را عبادت و سجده می‌کردند. بنابراین خشم خداوند بر تمام اسرائیل افروخته شده و ایشان را به دست دشمنانشان سپرد تا غارت شوند، زیرا او را ترک نموده، بت‌های بعل و عشتاروت را عبادت می‌کردند.

۱۵ هرگاه قوم اسرائیل با دشمنان می‌جنگیدند، خداوند بر ضد اسرائیل عمل می‌کرد، همانطور که قبلاً در این مورد هشدار داده و قسم خورده بود. اما وقتی که قوم به این وضع فلاکت بار دچار گردیدند^{۱۶} خداوند رهبرانی فرستاد تا ایشان را از دست دشمنانشان براهانند.^{۱۷} ولی از رهبران نیز اطاعت ننمودند و با پرستش خدایان دیگر، نسبت به خداوند خیانت ورزیدند. آنها برخلاف اجدادشان عمل کردند و خیلی زود از پیروی خداوند سرباز زده، او را اطاعت ننمودند.^{۱۸} هر یک از رهبران در طول عمر خود، به کمک خداوند قوم اسرائیل را از دست دشمنانشان می‌رهانید، زیرا خداوند به سبب ناله قوم خود و ظلم و ستمی که بر آنها می‌شد، دلش بر آنها می‌سوخت و تا زمانی که آن رهبر زنده بود به آنها کمک می‌کرد.^{۱۹} اما وقتی که آن رهبر می‌مرد، قوم به کارهای زشت خود بر می‌گشتند و حتی بدتر از نسل قبل رفتار می‌کردند. آنها باز بسوی خدایان بت‌پرستان روی آورده، جلو آنها زانو می‌زدند و آنها را عبادت می‌نمودند و با سرسختی به پیروی از رسوم زشت بت‌پرستان ادامه می‌دادند.

۲۰ پس خشم خداوند بر بنی اسرائیل افروخته شد و فرمود: «چون این قوم پیمانی را که با پدران ایشان بسته شکسته‌اند و از من اطاعت نکرده‌اند،^{۲۱} من نیز

قبایلی را که هنگام فوت یوشع هنوز مغلوب نشده بودند، بیرون نخواهم کرد.^{۲۲} بلکه آنها را برای آزمودن قوم خود می‌گذارم تا ببینم آیا آنها چون پدران خود، مرا اطاعت خواهند کرد یا نه.»
۲۳ پس خداوند آن قبایل را در سرزمین کنعان واگذاشت. او ایشان را توسط یوشع بکلی شکست نداده بود و بعد از مرگ یوشع نیز فوری آنها را بیرون نکرد.

قبایلی که در سرزمین کنعان باقی ماندند

خداوند برخی قبایل را در سرزمین کنعان واگذاشت تا نسل جدید اسرائیل را که هنوز مزه جنگ با کنعانی‌ها را نچشیده بودند، بیازماید. خداوند به این وسیله می‌خواست به نسل جدید اسرائیل که در جنگیدن بی‌تجربه بودند، فرصتی بدهد تا جنگیدن را بیاموزند.^{۲۴} این قبایل عبارت بودند از: فلسطینی‌هایی که هنوز در پنج شهر خود باقی مانده بودند، تمام کنعانی‌ها، صیدونی‌ها و حوی‌هایی که در کوهستان لبنان از کوه بعل حرمون تا کاذرگاه حمتا ساکن بودند.^{۲۵} این قبایل برای آزمایش نسل جدید اسرائیل در سرزمین کنعان باقی مانده بودند تا معلوم شود آیا اسرائیل دستوراتی را که خداوند بوسیله موسی به ایشان داده بود، اطاعت خواهند کرد یا نه.

۵ پس اسرائیلی‌ها در میان کنعانیها، حیتینها، اموریها، فرزیها، حویها و یوسیهها ساکن شدند.^۶ مردم اسرائیل بجای اینکه این قبایل را نابود کنند، با ایشان وصلت نمودند. مردان اسرائیلی با دختران آنها ازدواج کردند و دختران اسرائیلی به عقد مردان ایشان درآمدند و به این طریق بنی اسرائیل به بت‌پرستی کشیده شدند.

عثن‌ئیل

۲ مردم اسرائیل خداوند، خدای خود را فراموش کرده، دست به کارهایی زنده که در نظر خداوند زشت بود و بت‌های بعل و اشیره را عبادت کردند.^۸ آنگاه خشم خداوند بر بنی اسرائیل افروخته شد و ایشان را تسلیم کوشان رشعناپم، پادشاه بین‌النهرین

نمود و آنها مدت هشت سال او را بندگی کردند.^۹ اما چون برای کمک نزد خداوند فریاد برآوردند، خداوند عثن‌ئیل پسر قناز را فرستاد تا ایشان را نجات دهد. (قناز برادر کوچک کالیب بود.)^{۱۰} روح خداوند بر عثن‌ئیل قرار گرفت و او اسرائیل را رهبری کرده، با کوشان رشعناپم پادشاه وارد جنگ شد و خداوند به او کمک نمود تا کوشان رشعناپم را بکلی شکست دهد.^{۱۱} مدت چهل سالی که عثن‌ئیل رهبری اسرائیل را بعده داشت، در سرزمین بنی اسرائیل صلح حکمفرما بود.

ایهود

۱۲ بعد از مرگ عثن‌ئیل، مردم اسرائیل بار دیگر به راه‌های گناه‌آلود خود بازگشتند. بنابراین خداوند عاقوب، پادشاه موآب را بر اسرائیل مسلط ساخت.^{۱۳} عاقوب و عمون و عمالیک نیز با عجلون متحد شده، اسرائیل را شکست دادند و اریحا را که به «شهر نخلها» معروف بود به تصرف خود درآوردند.^{۱۴} از آن به بعد، اسرائیلیها مدت هجده سال به عجلون پادشاه جزیه می‌پرداختند.

۱۵ اما وقتی بنی اسرائیل نزد خداوند فریاد برآوردند، خداوند ایهود، پسر جیرای بنیامینی را که مرد چپ دستی بود فرستاد تا آنها را براهاند. اسرائیلی‌ها ایهود را انتخاب کردند تا جزیه را به پایتخت موآب برده، به عجلون تحویل دهد.^{۱۶} ایهود پیش از رفتن، یک خنجر دو دم به طول نیم متر برای خود ساخت و آن را زیر لباسش بر ران راست خود بست.^{۱۷} او جزیه را به عجلون که راه بسیار جایی بود تحویل داده، همراه افراد خود را می‌منتزل شد. اما بیرون شهر نزدیک معدنهای سنگ در جلجال، افراد خود را روانه نمود و خود به تنهایی نزد عجلون پادشاه بازگشت و به او گفت: «من یک پیام مرحمانه برای تو دارم، پادشاه ملازمان خود را بیرون کرد تا پیام مرحمانه او را بشنود.^{۲۰} پس ایهود به عجلون در عصر یلغایی پادشاه نیامد. ایهود به عجلون نزدیک شده گفت: «پیغامی که من دارم از جانب خداست، عجلون از جای خود برخاست تا

آن را بشنود. ^{۲۱} ایهود با دست چپ خود خنجر را از زیر لباسش بیرون کشیده، آن را در شکم پادشاه فرو برد. ^{۲۲} تیغه با صدۀ خنجر در شکم او فرو رفت و روده‌هایش بیرون ریخت. ایهود بدون آنکه خنجر را از شکم او بیرون بکشد درها را به روی او بست و از راه بالاخانه گریخت.

^{۲۳} وقتی ملازمان پادشاه برگشتند و درها را بسته دیدند، در انتظار ماندند چون فکر کردند که عجلون به دستویی رفته است. ^{۲۴} اما وقتی انتظار آنها بطول انحامید و از یک او خبری نشد، نگران شده، کلیدی آوردند و در را باز کردند و دیدند که اربابشان به زمین افتاده و مرده است!

^{۲۵} در این موقع ایهود از معدنهای سنگ گذشته، به سعیرت گریخته بود. ^{۲۶} وقتی او به کوهستان افرایم رسید شیپور را به صدا درآورد و مردان اسرائیلی را دور خود جمع کرد و به آنها گفت: «همراه من بیایید، زیرا خداوند، دشمنانان ماوی‌ها را به دست شما تسلیم کرده است؛ پس مردان اسرائیلی بدنبال او از کوهستان پایین آمدند و گذرگاههای رود اردن نزدیک موآب را گرفتند و نگذاشتند هیچکس از آنها بگذرد. ^{۲۷} آنگاه بر موآبی‌ها تاخته، حدود ده هزار نفر از سربازان نیرومند آنها را کشتند و نگذاشتند حتی یکی از آنها جان سالم بدر برد. ^{۲۸} آن روز اسرائیلی‌ها، موآبی‌ها را شکست دادند و تا هشتاد سال صلح در سرزمین بنی‌اسرائیل برقرار گردید.

شمجر

^{۳۱} بعد از ایهود، شمجر پسر عنات رهبر اسرائیل شد. او یک بار با چوب گاورانی ششصد نفر از فلسطینی‌ها را کشت و بدین وسیله اسرائیلی‌ها را از دست آنها نجات داد.

دبوره

۴ بعد از مرگ ایهود، مردم اسرائیل بار دیگر نسبت به خداوند گناه ورزیدند. ^۱ پس خداوند آنها را مغلوب یابین، پادشاه کنعانی که در حاصور سلطنت می‌کرد، نمود. فرمانده قوای او

سیترا بود که در حروشت حقوقیم زندگی می‌کرد. او نهصد عرابه آهنین داشت و مدت بیست سال بر اسرائیلی‌ها ظلم می‌کرد. سیرانجام اسرائیلیها نزد خداوند فریاد برآوردند و از او کمک خواستند.

^۲ در آن زمان رهبر بنی‌اسرائیل نینهای به نام دبوره، همسر لقیودت بود. ^۳ دبوره زیر نخلی که بین راه رامه و بیت‌ئیل در کوهستان افرایم قرار دارد و به نخل دبوره معروف است، می‌نشست و مردم اسرائیل برای رسیدگی به شکایتهایشان نزد او می‌آمدند.

^۴ روزی او باراق، پسر ابینوم را که در قادش در سرزمین نفتالی زندگی می‌کرد، نزد خود احضار کرده، به وی گفت: «خداوند، خدای اسرائیل به تو دستور می‌دهد که ده هزار نفر از قبایل نفتالی و زیبولون را بسیج نموده، به کوه تابور بری. ^۵ خداوند می‌فرماید: من سیمیرا را که فرمانده قوای یابین پادشاه است با تمام لشکر و عرابه‌هایش به کنار رود قیشون می‌کشانم تا تو در آنجا ایشان را شکست دهی.»

^۶ باراق در پاسخ دبوره گفت: «فقط بشرطی می‌روم که تو با من بیایی.» ^۷ دبوره گفت: «بسیار خوب، من هم با تو خواهم آمد. ولی بدان که در این جنگ افتخاری نصب تو نخواهد شد زیرا خداوند سیمیرا را به دست یک زن تسلیم خواهد کرد.» پس دبوره برخاست و همراه باراق به قادش رفت.

^۸ وقتی باراق مردان زیبولون و نفتالی را به قادش احضار کرد، ده هزار نفر نزد او جمع شدند. دبوره نیز همراه ایشان بود.

^۹ «حابر قیبتی، از سایر افراد قبیله قیبتی که از نسل حویاب برادر زن موسی بودند جدا شده، نزدیک درخت بلوطی در صعنایم که مجاور قادش است چادر زده بود.)

^{۱۰} وقتی سیمیرا شنید که باراق و سپاه او در کوه تابور اردو زده‌اند، ^{۱۱} تمام سپاه خود را با نهصد عرابه آهنین بسیج کرد و از حروشت حقوقیم به کنار رود قیشون حرکت نمود.

^{۱۲} آنگاه دبوره به باراق گفت: «برخیز، زیرا

خداوند پیشاپیش تو حرکت می‌کند. او امروز سیمیرا را بدست تو تسلیم می‌کند.

پس باراق با سپاه ده هزار نفره خود برای جنگ از دامنه کوه تابور سرازیر شد. ^{۱۳} وقتی او به دشمن حمله برد خداوند سیمیرا، سربازان و عرابه‌سوارانش را دچار ترس نمود و سیمیرا از عرابه خود بیرون پریده، سپاه گریخت. ^{۱۴} باراق و مردان او، دشمن و عرابه‌های آنها را تار و پود حقیقیم تعقیب کردند و تمام سربازان سیمیرا را کشتند و حتی یکی از آنها را زنده نگذاشتند. ^{۱۵} اما سیمیرا به چادر یاعیل، همسر حابر قیبتی گریخت زیرا میان یابین، پادشاه حاصور و قبیله حابر قیبتی رابطه دوستانه برقرار بود.

^{۱۶} یاعیل به استقبال سیمیرا بیرون آمده، به وی گفت: «سرورم، به چادر من بیا تا در امان باشی. ترس! پس او وارد چادر شده دراز کشید و یاعیل روی او لحافی انداخت.

^{۱۷} سیمیرا گفت: «تشنه‌ام، خواهش می‌کنم کمی آب به من بده.» یاعیل مقداری شیر به او داد و دوباره او را پوشانید. ^{۱۸} سیمیرا به یاعیل گفت: «دم در چادر بایست و اگر کسی سراغ مرا گرفت، بگو که چنین شخصی در اینجا نیست.»

^{۱۹} طولی نکشید که سیمیرا از فرط خستگی به خواب عمیقی افتاد و رفت. آنگاه یاعیل یکی از میخهای چادر را با چکشی برداشته آهسته بالای سر او رفت و میخ را بر شقیقه وی کوبید و سرش را به زمین دوخت و او جابجا مرد.

^{۲۰} وقتی که باراق برای پیدا کردن سیمیرا سر رسید، یاعیل به استقبالش شتافت و گفت: «بیا تا مردی را که در جستجوی او هستی به تو نشان دهم.» پس باراق بدنبال او وارد چادر شده، دید که سیمیرا در حالیکه میخ چادری در شقیقه‌اش فرو رفته، بر زمین افتاده و مرده است.

^{۲۱} به این طریق در آن روز خداوند اسرائیل را بر یابین، پادشاه کنعانی پیروز گردانید. ^{۲۲} از آن پس اسرائیلی‌ها هر روز بیش از پیش بر یابین پادشاه مسلط شدند تا اینکه سرانجام او را نابود کردند.

سرود دبوره و باراق

آنگاه دبوره و باراق این سرود را به مناسبت پیروزی خود سراییدند:

^۱ خداوند را ستایش کنید!

رهبران اسرائیل شجاعانه به جنگ رفتند،

و قوم با اشتیاق از آنها پیروی نمودند.

^۲ ای پادشاهان و ای حکام گوش کنید!

من در وصف خداوند خواهم سرایید،

و برای خدای اسرائیل سرود خواهم خواند.

^۳ ای خداوند، وقتی از سعیر بیرون آمدی

و صحراهای ادوم را ترک فرمودی،

زمین متزلزل گردید

و آسمان قطرات بارانش را فرو ریخت.

^۴ آری، حتی کوه سینا از حضور خدای اسرائیل به لرزه درآمد!

^۵ در ایام شمر و یاعیل شاهراهه متروک بودند.

مسافران از کوره راه‌های پرپیچ و خم عبور می‌کردند.

^۶ اسرائیل رو به زوال می‌رفت،

تا اینکه دبوره برخاست تا همچون مادری از اسرائیل حمایت کند.

^۷ چون اسرائیل بدنبال خدایان تازه رفت،

جنگ به دروازه‌های ما رسید.

در میان چهل هزار مرد اسرائیلی،

نه نیه‌ای یافت می‌شد و نه سپری.

^۸ قلب من مشتاق رهبران اسرائیل است

که با اشتیاق تمام، خود را وقف کردند.

خداوند را ستایش کنید،

^۹ ای کسانی که بر الاغهای سفید سوارید

و بر فرشهای گران قیمت می‌نشینید،

و ای کسانی که پای پیاده راه می‌روید.

^{۱۰} گوش کنید! سربازان، کرد چاهها جمع شده‌اند

تا پیروزیهای خداوند را بسرائند.

اری، آنان می‌سرایند

که چگونه خداوند اسرائیل را پیروز ساخت،

و چگونه قوم خداوند از دروازه‌های دشمن گذشتند!

^{۱۱} بیدار شو ای دبوره! بیدار شو و سرود بخوان.

برخیز ای باراق!

ای فرزند اینبوم، برخیز و اسیرانت را به اسارت ببر!^{۱۲} مردان امین از کوه سرزیر شدند، قوم خداوند برای جنگ نزد او آمدند.^{۱۳} مردان جنگی از قبایل افرایم و بنیامین و از ماخیر و زبولون آمدند.^{۱۴} دهرا، بساکار، با دودره و باراق، به دره هجوم بردند. اما قبیلهٔ روثوبین مردد بود.^{۱۵} چرا روثوبین در میان اغلبها ماند؟ آیا میخواست به نوای نیشانان گوش دهد؟ آری قبیلهٔ روثوبین مردد بود!^{۱۶} چرا حلفاد در آسوی رود اردن ماند؟ چرا دان نزد کشتیهایش توقف نمود؟ چرا اشیر کنار دریا نزد نادر خود ساکت نشست؟ اما قبایل زبولون و نفتالی جان خود را در میدان نبرد به خطر انداختند.^{۱۷} پادشاهان کنعان در تنگنای نزد چشمه‌های مجدو جنگیدند، اما پیروزی را به چنگ نیاوردند.^{۱۸} ستارگان از آسمان با سیسرا جنگیدند.^{۱۹} رود خروشان قیشون، دشمن را با خود برد. ای جان من با شهامت به پیش برو. صدای پای اسیرانت را بشنود!^{۲۰} ببینید چگونه چهار نعل می‌تازند و دور می‌شوند!^{۲۱} فرشتهٔ خداوند می‌گوید: میروز را لعنت کنید، ساکنان را به سختی لعنت نمایم، زیرا به کمک خداوند نیامدند. تا او را در جنگ با دشمنان یاری دهند.^{۲۲} آفرین بر یاعیل، زن حاربتی، خداوند او را برکت دهد، بیش از تمامی زنان خیمه نشین!^{۲۳} سیسرا آب خواست، اما یاعیل در جامی ملوکانه به وی شیر داد!^{۲۴} آنگاه میخ جادر و چکش را برداشت و میخ را بر شقیقه‌اش کوبید و سرش را به زمین دوخت.

او نزد پاهای یاعیل افتاد و جان سپرد.^{۲۵} مادر سیسرا از پنجرهٔ اطاقش چشم براه او دوخته بود و می‌گفت: چرا عرابه‌اش نمی‌آید؟ چرا صدای چرخهای عرابه‌اش را نمی‌شنوم؟^{۲۶} ندیمه‌های خدمتش با او هم صدا شده گفتند: غنیمت فراوان به جنگ آورده‌اند و برای تقسیم آن وقت لازم دارند. یک یا دو دختر نصیب هر سرباز می‌شود. سیسرا جامه‌های رنگارنگ به ارمغان خواهد آورد، شالهای فلاپدوزی برای گردن ما با خود خواهد آورد.^{۲۷} ای خداوند تمامی دشمنانت همچون سیسرا نابود گردند. اما کسانی که تو را دوست دارند مثل خورشید تابان بدرخشند.

بعد از آن، به مدت چهل سال آرامش در سرزمین بنی اسرائیل برقرار گردید.

جدعون

بار دیگر قوم اسرائیل نسبت به خداوند گناه ورزیدند و خداوند نیز آنها را مدت هفت سال به دست قوم مدیان گرفتار نمود.^۱ مدیانی‌ها چنان بیرحم بودند که اسرائیلیها از ترس آنها به کوهستانها می‌گریختند و به غارها پناه می‌بردند.^۲ وقتی اسرائیلیها بسدر خود را می‌گذاشتند، مدیانیها و عمالیقی‌ها و قبایل همسایه هجوم می‌آوردند و محصولات آنها را تا شهر غزه نیاورد و پایمال می‌نمودند. آنها کوفتدان و گاوان و الاغهای ایشان را غارت می‌کردند و آذوقه‌ای برای آنها باقی نمی‌گذاشتند.^۳ دشمنان مهاجم با کله‌ها، خیمه‌ها و شترانشان آفتدر زیاد بودند که نمی‌شد آنها را شمرد. آنها مانند مور و ملخ هجوم می‌آوردند و تمام مزارع را از بین می‌بردند.^۴ اسرائیلی‌ها از دست مدیانی‌ها به تنگ آمدند و نزد خداوند فریاد برآوردند تا به ایشان کمک کند.^۵ خداوند، خدای اسرائیل توسط یک نبی که نزد

آنها فرستاد چنین فرمود: «من شما را از بردگی در مصر رهانیدم،^۶ و از دست مصریها و همهٔ کسانی که به شما ظلم می‌کردند نجات دادم و دشمنانتان را از پیش روی شما رانده، سرزمین ایشان را به شما دادم.^۷ شما گفتیم که من خداوند، خدای شما هستم و شما نباید خدایان اموری‌ها را که در اطرافتان سکونت دارند عبادت کنید. ولی شما به من گوش ندادید.»

روزی فرشتهٔ خداوند^۸ آمده، زیر درخت بلوطی که در غفره در مزرعهٔ یوآش ابیغزری بود نشست. جدعون پسر یوآش مخفیانه و دور از چشم مدیانی‌ها در چرخش انگور، با دست کتف می‌کوبید.^۹ که فرشتهٔ خداوند بر او ظاهر شده، گفت: «ای مرد شجاع، خداوند با توست!»^{۱۰} جدعون جواب داد: «ای سرورم، اگر خداوند با ماست، چرا اینهمه بر ما ظلم می‌شود؟ پس اینهمه معجزاتی که اجدادمان برای ما تعریف می‌کردند کجاست؟ مگر خداوند اجداد ما را از مصر بیرون نیاورد؟ پس چرا حالا ما را ترک نموده و در جنگ مدیانی‌ها را ساخته است؟»

آنگاه خداوند رو به وی نموده گفت: «با همین قدرتی که داری برو و اسرائیلیها را از دست مدیانیها نجات ده. من هستم که تو را می‌فرستم!»

اما جدعون در جواب گفت: «ای خداوند، من چطور می‌توانم اسرائیل را نجات دهم؟ در بین تمام خاندانهای قبیلهٔ منسی، خاندان من از همه حقیرتر است و من هم کوچکترین فرزند پدرم هستم.»^{۱۱} خداوند به او گفت: «ولی بدان که من با تو خواهم بود و مدیانی‌ها را به آسانی شکست خواهی داد!»

جدعون پاسخ داد: «اگر تو که با من سخن می‌گویی واقعا خود خداوند هستی و با من خواهی بود، پس با نشانی این را ثابت کن.^{۱۲} خواهش می‌کنم همین‌یامان تا من بروم و هدیه‌ای برایت بیاورم.» او گفت: «من همینجامی‌مانم تا تو برگردی.»

جدعون به خانه شتافت و بزغاله‌ای سربرید و گوشت آن را پخت و با ده کیلوگرم آرد، چند نان

فطیر درست کرد. سپس گوشت را در سیدی گذاشت و آب گوشت را در کاسه‌ای ریخت و آن را نزد فرشته که زیر درخت بلوط نشسته بود آورده، پیش وی نهاد.

فرشته به او گفت: «گوشت و نان را روی آن صخره بگذار و آب گوشت را روی آن بریز، وقتی که جدعون دستورات وی را انجام داد،^{۱۳} فرشته با نوک عصای خود گوشت و نان را لمس نمود، و آتش از صخره برآمده، گوشت و نان را بلعید! همان وقت فرشته نابدید شد!

وقتی جدعون فهمید که او در حقیقت فرشتهٔ خداوند بود، از ترس فریاد زده، گفت: «آه ای خداوند! من فرشته تو را رو بر دیدم!»

خداوند به وی فرمود: «آرام باش! نترس، تو نخواهی مرد!»

جدعون در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت و آن را «خداوند آرامش است» نامید. (ایین قربانگاه هنوز در ملک غفره که متعلق به خاندان ابیغزر است، باقیست.)^{۱۴} همان شب خداوند به جدعون گفت: «یکی از گاوهای قوی پدر خود را بگیر و قربانگاه بت بعل را که در خانهٔ پدرت هست به آن ببند و آن را واژگون کن و بت چوبی اشیره را هم که کنار قربانگاه است بشکن.»^{۱۵} بجای آن قربانگاهی برای خداوند، خدای خود روی این تبه بساز و سنگهای آن را بدقت کار بگذار. آنگاه گاو را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کن و چوب بت اشیره را برای آتش قربانگاه بکار ببر.»

پس جدعون ده نفر از نوکران خود را برداشت و آنچه را که خداوند او را دستور داده بود، انجام داد. اما او از ترس خاندان پدرش و سایر مردم شهر، این کار را در شب انجام داد.^{۱۶} صبح روز بعد، وقتی مردم از خواب بیدار شدند، دیدند قربانگاه بت بعل خراب شده و اثری از اشیره نیست. آنها قربانگاه دیگری که آثار قربانی روی آن بود، دیدند.

مردم از یکدیگر می‌پرسیدند: «چه کسی اینکار

* خداوند به هیت فرشته نزد جدعون می‌رود.

را کرده است؟ بالاخره فهمیدند که کار جدعون پسر یوآش است. ^{۳۰} پس با عصبانیت به یوآش گفتند: «پسر خود را بیرون بیاور! او باید بخاطر خراب کردن قربانگاه بعل و شکستن بت اشیره کشته شود.» ^{۳۱} اما یوآش به همه کسانی که بضد او برخاسته بودند گفت: «آیا بعل محتاج کمک شماست؟ اسن تو هین به اوست! شما هستید که باید بخاطر تو هین به بعل کشته شوید! اگر بعل واقعاً خداسات بگذارند خودش از کسی که قربانگاهش را خراب کرده است انتقام بگیرد.» ^{۳۲} از آن پس جدعون، نیز بعل یعنی «بگذار بعل از خودش دفاع کند» نامیده شد، زیرا یوآش گفت: «بگذارید بعل از خودش دفاع کند، چون قربانگاهی که خراب شده متعلق به بعل است.» ^{۳۳} بعد از این واقعه، تمام مدیانی ها، عمالقی ها و سایر قبایل همسایه با هم متحد شدند تا با اسرائیلی ها بجنگند. آنها از رود اردن گذشته، به درهٔ بزرگی در اردن زدند. ^{۳۴} در این موقع روح خداوند بر جدعون قرار گرفت و او شیپور را نواخت و مردان خاندان ابیعر نزد او جمع شدند. ^{۳۵} همچنین قاصدان نزد قبایل منسی، اشیر، زبولون و نفتالی فرستاد و آنها نیز آمدند و به او ملحق شدند.

^{۳۶} آنگاه جدعون به خدا چنین گفت: «اگر همانطور که وعده فرمودی، واقعاً قوم اسرائیل را بوسیلهٔ من نجات خواهی داد، ^{۳۷} به این طریق آن را به من ثابت کن: من مقداری پشم در خرمنگاه می گذارم. اگر فردا صبح فقط روی پشم شبنم نشسته باشد ولی زمین، خشک باشد، آنگاه مطمئن می شوم که قوم اسرائیل را بوسیلهٔ من نجات خواهی داد.» ^{۳۸} عیناً همینطور شد! صبح زود که او از خواب برخاست و پشم را فشرده به اندازهٔ یک کاسه آب از آن خارج شد!

^{۳۹} آنگاه جدعون به خدا گفت: «غضب تو بر من افروخته نشود. اجازه بده فقط یک بار دیگر امتحان کنم. این دفعه بگذار پشم خشک بماند و زمین اطراف آن از شبنم تر شود.» ^{۴۰} خداوند چنین کرد. آن شب زمین اطراف را شبنم پوشانید اما پشم خشک بود!

جدعون مدیانی ها را شکست می دهد

جدعون با سپاهش صبح زود حرکت کرد و تا چشمهٔ حرود پیش رفت و در آنجا اردو زد. مدیانی ها نیز در سمت شمالی آنها در درهٔ کوه موره اردو زده بودند.

^۱ خداوند به جدعون فرمود: «عدهٔ شما زیاد است! نمی خواهم همهٔ این افراد با مدیانی ها بجنگند، مبادا قوم اسرائیل مغرور شده، بگویند: این ما بودیم که دشمن را شکست دادیم! ^۲ پس به افراد خود بگو: هر که می ترسد به خانه اش بازگردد.» بنابراین بیست و دو هزار نفر برگشتند و فقط ده هزار نفر ماندند تا بجنگند. ^۳ اما خداوند به جدعون فرمود: «هنوز هم عده زیاد است! آنها را نزد چشمه بیارو تا به تو نشان دهم که چه کسانی باید با تو بیایند و چه کسانی باید برگردند.» ^۴ پس جدعون آنها را به کنار چشمه برد. در آنجا خداوند به او گفت: «آنها را از نحوهٔ آب خوردنشان به دو گروه تقسیم کن. افرادی را که با کف دست، آب را جلو دهان خود آوردند و آن را مثل سگ می نوشند از کسانی که زانو می زنند و دهان خود را در آب می گذارند، جدا ساز.» تعداد افرادی که با دست آب نوشیدند سیصد نفر بود.

^۵ آنگاه خداوند به جدعون فرمود: «من بوسیلهٔ این سیصد نفر، مدیانی ها را شکست خواهم داد و شما را از دستشان خواهم رهانید. پس بقیه را به خانه هایشان بفرست.»

^۶ جدعون کوزه ها و شیپورهای آنها را جمع آوری کرد و ایشان را به خانه هایشان فرستاد و تنها سیصد نفر برگزیده را پیش خود نگاهداشت. شب هنگام در حالیکه مدیانی ها در درهٔ پایین اردو زده بودند، خداوند به جدعون فرمود: «برخیز و به اردوی دشمن حمله کن زیرا آنها را به دست تو تسلیم کرده ام.» ^۷ اما اگر می ترسی اول با نوکر خود فوره مخفیانه به اردوگاه آنها برو.

^۸ در آنجا به سخنانی که ایشان می گویند گوش بده. وقتی سخنان آنها را بشنوی جرات یافته، به ایشان حمله خواهی کرد! پس جدعون فوره را با خود برداشت و مخفیانه به اردوگاه دشمن نزدیک

شد. ^۹ ^{۱۰} مدیانی ها، عمالقیها و سایر قبایل همسایه مانند مسور و ملخخ در وادی جمع شده بودند. شترهاشان مثل ریگ بیابان بی شمار بود. جدعون به کنار چاروی خرید. در این موقع در داخل آن چادر مردی بیدار شده، خوابی را که دیده بود برای رفیقش چنین تعریف کرد: «در خواب دیدم که یک فرص نان جوین به میان اردوی ما غلطید و چنان به خیمه ای برخورد نمود که آن را واژگون کرده، بر زمین بهین نمود.» ^{۱۱} رفیق او گفت: «تعبیر خواب تو این است که خدا ما را به دست جدعون پسر یوآش اسرائیلی تسلیم می کند و جدعون همهٔ مدیانیها و نیروهای متحدش را از دم شمشیر خواهد گذراند.»

^{۱۲} جدعون چون این خواب و تعبیرش را شنید خدا را شکر کرد. سپس به اردوگاه خود بازگشت و فریاد زد: «برخیزید! زیرا خداوند سپاه مدیان را به دست شما تسلیم می کند!»

^{۱۳} جدعون آن سیصد نفر را به سه دسته تقسیم کرد و به هر یک از افراد یک شیپور و یک کوزهٔ سفالی که مشعلی در آن قرار داشت، داد. ^{۱۴} بعد نقشهٔ خود را چنین شرح داد: «وقتی به کنار اردو رسیدیم به من نگاه کنید و هر کاری که من می کنم شما نیز بکنید.» ^{۱۵} محض اینکه من و همراهانم شیپورها را بنوازیم، شما هم در اطراف اردو شیپورهای خود را بنوازید و با صدای بلند فریاد بزنید: ما برای خداوند و جدعون می جنگیم!»

^{۱۶} ^{۱۷} نصف شب، بعد از تعویض نگاهبانان، جدعون به همراه صد نفر به کنار اردوی مدیان رسید. ناگهان آنها شیپورها را نواختند و کوزه ها را شکستند. در همین وقت دویست نفر دیگر نیز چنین کردند. درحالی که شیپورها را بدست راست گرفته، می نواختند و مشعلهای فروزان را در دست چپ داشتند همه فریاد زدند: «ما برای خداوند و جدعون می جنگیم!» ^{۱۸} سپس هر یک در جای خود در اطراف اردوگاه ایستادند در حالیکه افراد دشمن فریادکنان می برخیزند. ^{۱۹} زیرا وقتی صدای شیپورها برخاست خداوند سربازان دشمن را در سراسر اردو به جان هم انداخت. آنها تابیت شطه نزدیک سریرت و

تا سرحد آبل محوله، نزدیک طبات گریختند.

^{۲۰} آنگاه سپاهیان نفتالی، اشیر و منسی سپاهیان فراری مدیان را تعقیب کردند. ^{۲۱} جدعون برای ساکنان سراسر کوهستان افراسیم پیغام فرستاد که گذرگاه های رود اردن را تا نیت باره ببندند و نگذارند مدیانی ها، رودخانه عبور کرده، فرار کنند. پس تمام مردان افراسیم جمع شده، چنین کردند. ^{۲۲} آنها غراب و ذب دو سردار مدیانی را گرفتند و غراب را بر صخره ای که اکنون به نام او معروف است و ذب را در چرخستی که به اسم او نامیده می شود کشتند. سپس به تعقیب مدیانی ها ادامه داده، سرهای غراب و ذب را به آن طرف اردن نزد جدعون آوردند.

شکست نهایی مدیانی ها

اما رهبران قبلهٔ افراسیم بشدت نرسب به جدعون خستناک شده، گفتند: «چرا اول که به جنگ مدیانی ها رفتی ما را خبر نکردی؟»

^{۲۳} جدعون در جواب ایشان گفت: «خدا غراب و ذب، سرداران مدیان را به دست شما تسلیم نمود. در مقایسه با کار شما، من چه کرده ام؟ عملیات شما در آخر جنگ مهم تر از عملیات ما در آغاز جنگ بود.» پس آنها آهسته شدند.

^{۲۴} آنگاه جدعون و سیصد نفری که همراهش بودند از رود اردن گذشتند. با اینکه خیلی خسته بودند، ولی هنوز دشمن را تعقیب می کردند. ^{۲۵} جدعون از اهالی سوکوت غذا خواست و گفت: «ما بخاطر تعقیب زینح و صلومع، پادشاهان مدیانی بسیار خسته هستیم.»

^{۲۶} اما رهبران سوکوت جواب دادند: «شما هنوز زینح و صلومع را نگرفته اید که ما به شما نان بدهیم.» ^{۲۷} جدعون به آنها گفت: «وقتی که خداوند دیتها را به دست من تسلیم کند، برمی گردم و گوشت بدن شما را با خارهای صحرا می دم.»

^{۲۸} سپس نزد اهالی فتوئیل رفت و از آنها نان خواست اما همان جواب را شنید. ^{۲۹} پس به ایشان گفت: «وقتی از این جنگ سلامت برگردم، این برنج را منهدم خواهم کرد.»

^{۳۰} در این هنگام زینح و صلومع با قریب پانزده

هزار سرباز باقیمانده در قرقور بسر می‌بردند. از آن سپاه عظیم دشمنان فقط همین عده باقیمانده بودند. صد و بیست هزار نفر کشته شده بودند.^{۱۱} پس جدعون از راه چادرشیمان در شرق نوبع و پیمجاه بر مدیانه شبیخون زد.^{۱۲} زیح و صلومع فرار کردند، اما جدعون به تعقیب آنها پرداخته، ایشان را گرفت و سپاه آنها را بکلی تارو مار ساخت.^{۱۳} بعد از آن، وقتی جدعون از راه گردنۀ حارس از جنگ باز می‌گشت^{۱۴} در راه، جوانی از اهالی سوکوت را گرفت و از او خواست تا نامهای رهبران و بزرگان شهر سوکوت را بنویسد. او هم نامهای آنها را که هفتاد و هفت نفر بودند، نوشت.

^{۱۵} پس جدعون نزد اهالی سوکوت بازگشته، به ایشان گفت: «این هم زیح و صلومع که به من طعنه زده، گفتند: شما که هنوز زیح و صلومع را نکرفته‌اید، و به ما که خسته و گرسنه بودیم نان ندادید.»

^{۱۶} آنگاه رهبران سوکوت را با خازنهای صحرا مجازات کرد تا درس عبرتی برای اهالی آن شهر باشد.^{۱۷} همچنین به فونیل رفت و برج شهر را خراب کرده، تمام مردان آنجا را کشت.

^{۱۸} آنگاه جدعون رو به زیح و صلومع کرده، از ایشان پرسید: «مردانی را که در نابور کشتید چه کسانی بودند؟» گفتند: «مانند شما و چون شاهزادگان بودند.»

^{۱۹} جدعون گفت: «آنها برادران من بودند. به خدای زنده قسم اگر آنها را نمی‌کشتید، من هم شما را نمی‌کشتم.»^{۲۰} آنگاه به یتر، پسر بزرگش دستور داد که آنها را بکشد. ولی او شمشیرش را نکشید، زیرا نوجوانی بیش نبود و می‌ترسید.

^{۲۱} زیح و صلومع به جدعون گفتند: «خودت مارا بکش، چون می‌خواهیم به دست یک مرد کشته شویم. پس او آنها را کشت و زیورآلات گردن شترهاشان را برداشت.

^{۲۲} اسرائیلی‌ها به جدعون گفتند: «پادشاه ما باش. تو و پسرانت و نسلهای آینده شما بر ما فرمانروایی کنید؛ زیرا تو ما را از دست مدیانه‌ها رهائی بخشیدی.»

^{۲۳} اما جدعون جواب داد: «نه من پادشاه شما می‌شوم و نه پسرانم. خداوند پادشاه شماست! من فقط یک خواهش از شما دارم، تمام گوشواره‌های مرا که از دشمنان مغلوب خود به چنگ آورده‌اید به من بدهید.» (سپاهیان مدیانه همه اسماعیلی بودند و گوشواره‌های، طلا به گوش داشتند).

^{۲۴} آنها گفتند: «با کمال میل آنها را تقدیم می‌کنم.» آنگاه پارچه‌ای پهن کرده، هر کدام از آنها گوشواره‌هایی را که به عنیت گرفته بود روی آن انداخت. ^{۲۵} به غیر از زیورآلات، آویزها و لباسهای سلطنتی و زنجیرهای گردن شتران، وزن گوشواره‌ها حدود بست کیلوگرم بود.^{۲۶} جدعون از این طلاها یک ایفود^{۲۷} ساخت و آن را در شهر خود عفره گذاشت. طوبی نکشید که تمام مردم اسرائیل به خدا خیانت کرده، به پرستش آن پرداختند. این ایفود برای جدعون و خاندان او دامی شد.

^{۲۸} به این ترتیب، مدیانی‌ها از اسرائیلی‌ها شکست خوردند و دیگر هرگز قدرت خود را باز نیافتند. در سرزمین اسرائیل مدت چهل سال یعنی در تمام طول عمر جدعون صلح برقرار شد.

مرگ جدعون

^{۲۹} جدعون به خانه خود بازگشت.^{۳۰} او صاحب هفتاد پسر بود، زیرا زنان زیادی داشت.^{۳۱} وی همچنین در شکیم کنیزی داشت که برایش پسری بد دنیا آورد و او را ایملک نام نمود.^{۳۲} جدعون در کمال پیری درگذشت و او را در مقبره پدرش یوآش در عفره در سرزمین طایفه ایبزر دفن کردند.

^{۳۳} پس از مرگ جدعون، اسرائیلی‌ها دوباره از خدا برگشتند و به پرستش بنی پرداخته، بت بعل بریت را خدای خود ساختند.^{۳۴} آنها خداوند، خدای خود را که ایشان را از دست دشمنان اطرافشان رهانیده بود فراموش کردند،^{۳۵} و نیز برای خاندان جدعون، که آنهمه به آنها خدمت کرده بود احترامی قابل نشدند.

* «ایفود» حلیقه مخصوصی بود که کاهنان (پ. ۱۰)، لباس خود می‌پوشیدند.

ایملک

روزى ایملک پسر جدعون برای دیدن خاندان مادرش به شکیم رفت و به ایشان گفت: «بروید و به اهالی شکیم بگویید که آیا می‌خواهند هفتاد پسر جدعون بر آنها پادشاهی کنند یا فقط یک نفر یعنی خودم که از گوشت و استخوان ایشان هستم؟»^۱ پس آنها پیشنهاد ایملک را با اهالی شهر در میان گذاشتند و ایشان تصمیم گرفتند از ایملک پیروی کنند، زیرا مادرش اهل شکیم بود.^۲ آنها از بتخانه بعل بریت، هفتاد مثال نقره به ایملک دادند و او افراد و لگدی را برای اجرای مقاصد خود اجیر کرد.^۳ پس آنها را با خود برداشته، به خانه پدرش در عفره رفت و در آنجا بر روی سنگی هفتاد برادر خود را کشت. اما پوتام کوچکترین برادرش خود را پنهان کرد و او زنده ماند.^۴ آنگاه تمام اهالی شکیم و بیت‌ملو کنار درخت بلوطی که در شکیم است جمع شده، ایملک را به پادشاهی اسرائیل برگزیدند.

^۵ چون پوتام این را شنید، به کوه جرزیم رفت و ایستاده، با صدای بلند به اهالی شکیم گفت: «اگر طالب برکت خداوند هستید، به من گوش کنید!» روزی درختان تصمیم گرفتند برای خود پادشاهی انتخاب کنند. اول از درخت زیتون خواستند که پادشاه آنها شود،^۶ اما درخت زیتون نپذیرفت و گفت: «آبادرست است که من تنها به دلیل سلطنت بر درختان دیگر، از تولید روغن زیتون که باعث عزت و احترام خدا و انسان^۷ می‌شود، دست بکشم؟^۸ سپس درختان نزد درخت انجیر رفتند و از او خواستند تا بر ایشان سلطنت نماید.^۹ درخت انجیر نیز قبول نکرد و گفت: «آیا تولید میوه خوب و شیرین خود را ترک نمایم صرفاً برای اینکه بر درختان دیگر حکمرانی کنم؟^{۱۰} بعد به درخت انگور گفتم که بر آنها پادشاهی کند.^{۱۱} درخت انگور نیز جواب داد: آیا از تولید میوه که خدا و انسان را به وجد می‌آورد دست بردارم؟^{۱۲} فقط برای اینکه بر درختان دیگر سلطنت کنم؟^{۱۳} سرانجام همه درختان به بوته خار روی آوردند و از آن خواستند تا بر آنها سلطنت کند.^{۱۴} خار در جواب گفت: اگر واقعاً می‌خواهید که من بر شما

حکمرانی کنم، بایبید و زیر سایه من پناه بگیرید! در غیراینصورت آتش از من زبانه خواهد کشید و سروهای بزرگ لبنان را خواهد سوزاند.

^{۱۵} «حال فکر کنید و ببینید آیا با پادشاه ساختن ایملک عمل درستی انجام داده‌اید و نسبت به جدعون و فرزندانش به حق رفتار نموده‌اید؟^{۱۶} پدرم برای شما جنگید و جان خود را به خطر انداخت و شما را از دست مدیانه‌ها رهانید.^{۱۷} ناوجود این، شما علیه او قیام کردید و هفتاد پسرش را روی یک سنگ کشتید و ایملک پسر کنیز پدرم به پادشاهی خود برگزیده‌اید فقط بسبب اینکه با شما خویش است.^{۱۸} اگر بقیه داربد که رفتارشان در حق جدعون و پسرانش درست بوده است، پس باشد که شما و ایملک با یکدیگر خوش باشید.^{۱۹} اما اگر بر جدعون و فرزندانش ظلم کرده‌اید، آنتی از ایملک بیرون بیاید و اهالی شکیم و بیت‌ملو را بسوزاند و از آنها هم آنتی بیرون بیاید و ایملک را بسوزاند.»

^{۲۱} آنگاه پوتام از ترس برادرش ایملک به بشیر گریخت و در آنجا ساکن شد.^{۲۲} سه سال پس از حکومت ایملک، خدا رابطه بین ایملک و مردم شکیم را بهم زد و آنها شورش کردند.^{۲۳} خدا این کار را کرد تا شکیم را مردمان شکیم که او را در کشتن هفتاد پسر جدعون یاری کرده بودند، به سزای اعمال خود برسند.^{۲۴} اهالی شکیم افرادی را بر قله کوه‌ها گذاشتند تا در کمین ایملک باشند. آنها هر کسی را از آنجا می‌گذشت، تاراج می‌کردند. اما ایملک از این توطئه باخبر شد.

^{۲۵} در این هنگام جعل پسر عابد با برادرانش به شکیم کوچ کرد و اعتماد اهالی شهر را در خود جلب نمود.^{۲۶} در عید برداشت محصول که در بنکده شکیم برپا شده بود مردم شراب زیادی نوشیدند و به ایملک ناسزا گفتند.^{۲۷} سپس جعل به مردم گفت: «ایملک

* روغن زیتون برای مسح کاهنان و روشنایی چراغهای خیمه عبادت بکار می‌رفت و بعداً نیز برای مسح پادشاهان بکار برده شد.

** محصول انگور مصرف مذهب نیز داشت و بعنوان هدیه به خدا تقدیم می‌شد (خروج ۲۴: ۲۰).

کیست که بر ما پادشاهی کند؟ چرا ما باید خدمتگذار پسر جدعون و دستیارش زبول باشیم؟ ما باید به جد پسر حامور وفادار بمانیم.^{۲۹} اگر من پادشاه شما بودم شما را از شر ایملک خلاص می‌کردم. به او می‌گفتم که لشکر خود را جمع کرده، به جنگ من بیاید.

^{۳۰} وقتی زبول، حاکم شهر، شنید که جعل چه می‌گوید بسیار خشمگین شد. ^{۳۱} پس قاصدانی به ارومه نزد ایملک فرستاده، گفت: «جعل پسر عابد و برادرانش آمده، در شکیم زندگی می‌کنند و مردم شهر را برضد تو تحریک می‌نمایند. ^{۳۲} بس ششانه لشکری با خود برداشته، بیا و در صحرا کمین کن. ^{۳۳} صبحگاهان، همین که هوا روشن شد به شهر حمله کن. وقتی که او و همراهانش برای جنگ با تو بیرون آید، آنچه خواهی با ایشان کن.»

^{۳۴} ایملک و دارو دست‌اش شبانه عازم شکیم شده، به چهار دسته تقسیم شدند و در اطراف شهر کمین کردند. ^{۳۵} آنها جعل را دیدند که بطرف دروازه شهر آمده، در آنجا ایستاد. پس، از کمینگاه خود خارج شدند.

^{۳۶} وقتی جعل آنها را دید به زبول گفت: «نگاه کن، مثل اینکه عده‌ای از کوه سرزایر شده، بطرف ما می‌آیند.» زبول در جواب گفت: «نه، این که تو می‌بینی سایه کوه‌هاست.»

^{۳۷} پس از مدتی جعل دوباره گفت: «نگاه کن! عده‌ای از دامنه کوه بطرف ما می‌آیند. نگاه کن! گروهی دیگر از راه بلوط معونیم می‌آیند.»
^{۳۸} آنگاه زبول رو به وی نموده، گفت: «حال آن زبانت کجاست که می‌گفت ایملک کیست که بر ما پادشاهی کند؟ اکنون آنجا را که نامزای می‌گفتی در بیرون شهر هستند؛ برو و با آنها بجنگ!»

^{۳۹} جعل مردان شکیم را به جنگ ایملک برد، اولی ایملک او را شکست داد و عده زیادی از اهالی شکیم زخمی شدند و در هر طرف تا نزدیک دروازه شهر به زمین افتادند. ^{۴۰} ایملک به ارومه برگشت و در آنجا ماند و زبول، جعل و برادرانش را از شکیم بیرون راند و دیگر نگذاشت در آن شهر بمانند.

^{۴۱} روز بعد، مردان شکیم تصمیم گرفتند به صحرا بروند. خیر توطئه ایشان به گوش ایملک رسید. ^{۴۲} مردان خود را به سه دسته تقسیم کرد و در صحرا کمین نشست. وقتی که اهالی شکیم از شهر خارج می‌شدند، ایملک و همراهانش از کمینگاه بیرون آمدند و به ایشان حمله کردند. ^{۴۳} ایملک و همراهانش به دروازه شهر هجوم بردند و دو دسته دیگر به مردان شکیم که در صحرا بودند حمله ور شده، آنها را شکست دادند. ^{۴۴} جنگ تمام روز ادامه داشت تا اینکه بالاخره ایملک شهر را تصرف کرد و اهالی آنجا را کشت و شهر را با خاک یکسان کرد. ^{۴۵} ساکنان برج شکیم وقتی از این واقعه با خبر شدند از ترس به قلعه بت بعل بریت پناه بردند.

^{۴۶} وقتی که ایملک از این موضوع باخبر شد، با نیروهای خود به کوه صلمون آمد. در آنجا تیری بدست گرفته، شاخه‌هایی از درختان را برید و آنها را بر دوش خود نهاد و به همراهانش نیز دستور داد که آنها هم فوراً چنین کنند. ^{۴۷} پس هر یک هیزمی تهیه کرده، بر دوش نهادند و بدنبال ایملک روانه شدند.

آنها هیزمها را به پای دیوار قلعه روی هم انباشته، آتش زدند. در نتیجه همه مردان و زنانی که تعدادشان قریب به هزار نفر بود و به آن قلعه پناه برده بودند جان سپردند.

^{۴۸} سپس ایملک به شهر ناباص حمله کرد و آن را تسخیر نمود. ^{۴۹} در داخل شهر قلعه‌ای محکم وجود داشت که تمام اهالی شهر به آنجا گریختند. آنها درهای آن را محکم بستند و به پشت‌بام رفتند. ^{۵۰} اما در حالیکه ایملک آماده می‌شد تا آن را آتش بزند، ^{۵۱} زنی از پشت‌بام یک سنگ آسیاب‌دستی بر سر ایملک انداخت و کاسه سرش را شکست.

^{۵۲} ایملک فوراً به جوانی که اسلحه او را حمل می‌کرد دستور داده، گفت: «شمشیرت را بکش و مرا بکش مبادا بگویند که ایملک به دست زنی کشته شد.» پس آن جوان شمشیر خود را به شکم وی فرو برد و او بلافاصله جان سپرد. ^{۵۳} اسرائیلی‌ها چون دیدند که او مرده است به خانه‌های خود بازگشتند. ^{۵۴} بدین طریق خدا ایملک و مردان شکیم را

بسبب گناه کشتن هتاد پسر جدعون مجازات نمود و آنها به نفرین یوئام پسر جدعون گرفتار شدند.

تولع و یائیر

۱۰ پس از مرگ ایملک، «تولع» (پسر فواه و نوه دودا) برای دومی اسرائیل به خاست. او از قبیله ساساکار بود، ولی در شهر شامیر واقع در کوهستان افرایم سکونت داشت. ^۱ وی مدت بیست و سه سال رهبری اسرائیل را به عهده داشت. وقتی مرد، او را در شامیر دفن کردند ^۲ و «یائیر» جانشین وی شد. یائیر از اهالی جلعاد بود و بیست و دو سال رهبر اسرائیل بود. ^۳ او سی پسر داشت که دسته جمعی بر سی الاغ سوار می‌شدند. آنها در سرزمین جلعاد سی شهر داشتند که هنوز آنها را «شهرهای یائیر» می‌نامند. ^۴ وقتی یائیر مرد، او را در قامون دفن کردند.

یفتاح

۱۱ آنگاه مردم اسرائیل بار دیگر از خداوند روگردان شده، به پرستش بعل و عشتاروت و خدایان سوریه، صیدون، موآب، عمون و فلسطین پرداختند و خداوند را ترک گفته، دیگر او را پرستش نکردند. ^۱ پس خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد و او فلسطین و عمونیا را بر اسرائیل مسلط ساخت. آنها بر اسرائیلی‌هایی که در سمت شرقی رود اردن در سرزمین اموری‌ها (یعنی در جلعاد) بودند، ظلم می‌کردند. همچنین عمونیا از رود اردن گذشته، به قیابیل بودا، بنیامین و افرایم هجوم می‌بردند. اسرائیل مدت هجده سال زیر ظلم و ستم قرار داشت.

^۲ ابرانجام بنی اسرائیل بسوی خداوند بازگشت نموده، التماس کردند که ایشان را نجات بخشد. آنها اعتراف نموده، گفتند: «خداوند! نسبت به تو گناه ورزیده‌ایم، چونکه تو را ترک نموده، بنها را پرستش کرده‌ایم.»

^۳ ولی خداوند به ایشان فرمود: «مگر من شما را از دست مصریها، اموریها، عمونیها، فلسطینیا، ^۴ اسیدونیها، مالیقیها، و مدونیها نجات دادم؟ مگر به هنگام تمام سختیها به داد شما نرسیدم؟ ^۵ با وجود

این، شما مرا ترک نموده، به پرستش خدایان دیگر پرداختید. پس من دیگر شما را رهایی نخواهم بخشید. ^۶ بروید و از خدایانی که برای خود انتخاب کرده‌اید کمک بگیرید؛ بگذارید در این هنگام سختی آنها شما را برانند!»

^۷ اما ایشان گفتند: «ما گناه کرده‌ایم. هر چه صلاح می‌دانی با ما بکن، ولی فقط یکبار دیگر ما را از دست دشمنانمان نجات بده.»

^۸ آنگاه خدایان بیگانه خود را ترک گفته، تنها خداوند را عبادت نمودند و خداوند بسبب سختیهای اسرائیل اندوهگین شد. ^۹ در آن موقع سپاهیان عمونی در جلعاد اردو زده، آماده می‌شدند که به اردوی اسرائیلی‌ها در مصفه حمله کنند.

^{۱۰} هیران اسرائیلی از یکدیگر می‌پرسیدند: «کیست که فرماندهی نیروهای ما را به عهده بگیرد و با عمونی‌ها بجنگد؟ هرکس که داوطلب شود رهبر مردم جلعاد خواهد شد!»

۱۱ «یفتاح» جلعادی، جنگجوی بسیار شجاع، و پسر زنی بدکاره بود. پدرش (که نامش جلعاد بود) از زن عفندی خود چندین پسر دیگر داشت. وقتی برادران ناتنی یفتاح بزرگ شدند، او را از شهر خود رانده، گفتند: «تو پسر زن دیگری هستی و از دایه‌ی پدر ما هیچ سهمی نخواهی داشت.» ^۱ پس یفتاح از نزد برادران خود گریخت و در سرزمین طوب ساکن شد. دیری نپایید که عده‌ای از افراد ولگرد دور او جمع شده، او را رهبر خود ساختند.

^۲ پس از مدتی عمونی‌ها با اسرائیلیها وارد جنگ شدند. ^۳ هیران جلعاد به سرزمین طوب نزد یفتاح رفتند ^۴ و از او خواست کردند که بیاید و سپاه ایشان را در جنگ با عمونی‌ها رهبری نماید. ^۵ اما یفتاح به ایشان گفت: «شما اقتدار از من نفرت داشتید که مرا از خانه پدرم بیرون راندید. چرا حالا که در زحمت افتاده‌اید پیش من آمده‌اید؟»

^۶ آنها گفتند: «ما آمده‌ایم تو را همراه خود ببریم. اگر تو ما را در جنگ با عمونی‌ها یاری کنی، تو را فرمانروای جلعاد می‌کنیم.»

^۹ یفتاح گفت: «چطور می توانم سخنان شما را باور کنم؟»
^{۱۰} ایشان پاسخ دادند: «خداوند در میان ما شاهد است که این کار را خواهیم کرد.»
^{۱۱} پس یفتاح این مأموریت را پذیرفت و مردم او را فرمانده لشکر و فرمانروای خود ساختند. همه قوم اسرائیل در مصفه جمع شدند و در حضور خداوند با یفتاح پیمان بستند.^{۱۲} آنگاه یفتاح قاصدانی نزد پادشاه عمون فرستاد تا بدانند به چه دلیل با اسرائیلیها وارد جنگ شده است.^{۱۳} پادشاه عمون جواب داد: «هنگامی که اسرائیلیها از مصر بیرون آمدند، سرزمین ما را تصرف کردند. آنها تمام سرزمین ما را از رود اربون تا رود یبوق وارد گرفتند. اکنون شما باید این زمینها را بدون جنگ و خونریزی پس بدهید.»

^{۱۴} پادشاه قاصدان را با این پاسخ نزد پادشاه عمون فرستاد: «اسرائیلیها این زمینها را به زور تصرف نکرده اند، بلکه وقتی قوم اسرائیل از مصر بیرون آمده، از دریای سرخ عبور کردند و به قادش رسیدند،^{۱۵} برای پادشاه ادم پیام فرستاده، اجازه خواستند که از سرزمین او عبور کنند. اما خواهش آنها پذیرفته نشد. سپس از پادشاه موآب همین اجازه را خواستند. او هم قبول نکرد. پس اسرائیلیها به ناچار در قادش ماندند.^{۱۶} سرانجام از راه بیابان، ادم و موآب را دور زدند و در مرز شرقی موآب به راه خود ادامه دادند تا اینکه بالاخره در آنطرف مرز موآب در ناحیه رود اربون اردو زدند ولی وارد موآب نشدند.^{۱۷} آنگاه اسرائیلیها قاصدانی نزد سیحون پادشاه اموریها که در حشون حکومت می کرد فرستاده، از او اجازه خواستند که از سرزمین وی بگذرند و بجانب مقصد خود بروند.^{۱۸} ولی سیحون پادشاه به اسرائیلیها اعتماد نکرد، بلکه تمام سپاه خود را در پاهص بسیج کرد و به ایشان حمله برد.^{۱۹} اما خداوند، خدای ما به بنی اسرائیل کمک نمود تا سیحون و تمام سپاه او را شکست دهند. بدین طریق بنی اسرائیل همه زمینهای اموریها را از رود اربون تا رود یبوق، و از بیابان تا رود اردن تصرف نمودند.

^{۲۰} «اکنون که خداوند، خدای اسرائیل زمینهای اموریها را از آنها گرفته، به اسرائیلیها داده است شما چه حق دارید آنها را از ما بگیرید؟»^{۲۱} آنچه را که کموش، خدای تو به تو می دهد برای خود نگاه دار و ما هم آنچه را که خداوند، خدای ما به ما می دهد برای خود نگاه خواهیم داشت.^{۲۲} آیا فکر می کنی تو از بالاق، پادشاه موآب بهتر هستی؟ آیا او هرگز سعی نمود تا زمینهایش را بعد از شکست خود از اسرائیلیها پس بگیرد؟^{۲۳} اینک تو پس از سیصد سال این قضیه را پیش کشیده ای؟ اسرائیلیها در تمام این مدت در اینجا ساکن بوده و در سراسر این سرزمین از حشون و عروغیر و دهکده های اطراف آنها گرفته تا شهرهای کنار رود اربون زندگی می کرده اند. پس چرا تا بحال آنها را پس نگرفته ای؟^{۲۴} من به تو گفتم که نکرده ام. این تو هستی که به من بدی کرده آمده ای من بی چنگی، اما خداوند که داور مطلق است امروز نشان خواهد داد که حق با کیست اسرائیل یا عمون،^{۲۵} ولی پادشاه عمون به پیغام یفتاح توجهی ننمود.^{۲۶} آنگاه روح خداوند بر یفتاح قرار گرفت و او سپاه خود را از سرزمینهای جلعاد و منسی عبور داد و از مصفه واقع در جلعاد گذشته، به جنگ سپاه عمون رفت.^{۲۷} یفتاح نزد خداوند نذر کرده بود که اگر اسرائیلیها را یاری کند تا عمونینا را شکست دهند وقتی که سلامت به منزل بازگردد، هر چه را که از در خانه اش به استقبال او بیرون آید بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم خواهد کرد.^{۲۸} پس یفتاح با عمونینا وارد جنگ شد و خداوند او را پیروز گردانید.^{۲۹} او آنها را از عروغیر تا منیت که شامل بیست شهر بود و تا آبلین کرامیم یا کشثار فراوان شکست داد. بدین طریق عمونینا به دست قوم اسرائیل سرکوب شدند.

دختر یفتاح

^{۳۰} هنگامی که یفتاح به خانه خود در مصفه بازگشت، دختر وی یعنی تنها فرزندش در حالیکه از شادی دف می زد و میرقصید به استقبال او از خانه بیرون آمد.^{۳۱} وقتی یفتاح دخترش را دید از شدت

ناراحتی جامه خود را چاک زد و گفت: «آه، دخترم! تو مرا غصه دار کردی؛ زیرا من به خداوند نذر کرده ام و نمی توانم آن را ادا نکنم.»
^{۳۲} دخترش گفت: «پدر، تو نباید آنچه را که به خداوند نذر کرده ای بجا آوری، زیرا او تو را بر دشمنانت عمونینا پیروز گردانیده است.^{۳۳} اما اول من دو ماه مهلت بده تا به کوهستان رفته، با دخترانی که دوست من هستند گردش نمایم و سخاظر اینکه هرگز ازدواج نخواهم کرد، گریه کنم.»^{۳۴} پدرش گفت: «بسیار خوب، برو.»

پس او با دوستان خود به کوهستان رفت و دو ماه ماتم گرفت.^{۳۵} سپس نزد پدرش برگشت و یفتاح چنانکه نذر کرده بود عمل نمود.^{۳۶} بنابراین آن دختر هرگز ازدواج نکرد. پس از آن در اسرائیل رسم شد که هر سه ساله دخترها به مدت چهار روز بیرون می رفتند و به یاد دختر یفتاح ماتم می گرفتند.

یفتاح و افرایمی ها

^۱ قبیله افرایم سپاه خود را در صافون جمع کرد و برای یفتاح این پیغام را فرستاد: «چرا از ما نخواستی تا آمده، تو را در جنگ با عمونینا کمک کنیم؟ اکنون می آیم تا تو و خانهدات را بسوزانیم!»

^۲ یفتاح پاسخ داد: «برای شما پیغام فرستادم که بیاید، ولی نیامدید. موقعی که در تنگی بودیم شما ما را یاری نکردید.^۳ پس من جان خود را به خطر انداخته، بدون شما به جنگ رفتم و خداوند مرا امداد نمود تا بر دشمن پیروز شوم. حال دلیلی ندارد که شما با من بیچنگی.»

^۴ یفتاح از این سخن افرایمیها که گفته بودند، مردان جلعاد به افرایم و منسی خیانت کرده اند خشمناک شده، سپاه خود را بسیج نمود و به افرایم حمله برده، آنها را شکست داد.^۵ مردان جلعاد تمام گذرگاههای رود اردن را گرفتند تا از فرار افرایمیها جلوگیری کنند. هر وقت یکی از فراریان افرایم می خواست از رود اردن عبور کند، مردان جلعاد راه را بر او می بستند و از او می پرسیدند: «آیا تو از قبیله

افرایم هستی؟ اگر می گفت: «نه!»^۶ آنوقت از او می خواستند بگویند: «شبولت»، ولی او می گفت: «شبولت»، و از این راه می فهمیدند که او افرایمی است، زیرا افرایمیها، «ش» را «س» تلفظ می کردند. پس او را می گرفتند و می کشند. به این ترتیب چهل و دو هزار نفر افرایمی به دست مردم جلعاد کشته شدند.^۷ یفتاح مدت شش سال رهبری اسرائیل را بعهدہ داشت. وقتی مرد او را در یکی از شهرهای جلعاد دفن کردند.

ایصان، ایلون و عبدون

^۸ رهبر بعدی، «ایصان» بیت لحمی بود.^۹ او سی و سه ساله دختر داشت. وی دختران خود را به عقد مردانی درآورد که خارج از قبیله او بودند و سی دختر بیگانه هم برای پسرانش به زنی گرفت. او هفت سال رهبر اسرائیل بود و بعد از مرگش او را در بیت لحم دفن کردند.

^{۱۰} پس از ایصان، «ایلون» زبولونی مدت ده سال رهبری اسرائیل را بعهدہ گرفت. وقتی مرد او را در ایلون واقع در زبولون به خاک سپردند.

^{۱۱} پس از او، «عبدون» پسر هیلل فرعونونی رهبر اسرائیل شد.^{۱۲} او چهل و سه ساله بود و سی و سه ساله هفتاد و سه ساله شد. عبدون مدت هشت سال رهبر اسرائیل بود.^{۱۳} پس از مرگش در فرعون واقع در افرایم در کوهستان عمالقیها به خاک سپرده شد.

تولد سامسون

^۱ قوم اسرائیل بار دیگر نسبت به خداوند گناه ورزیدند. بنابراین خداوند ایشان را مدت چهل سال به دست فلسطینیها گرفتار نمود.^۲ روزی فرشته خداوند بر همسر مانوح از قبیله دان که در شهر صرعه زندگی می کرد ظاهر شد. این زن، نازا بود و فرزندی نداشت، اما فرشته به او گفت: «هر چند تا بحال نازا بوده ای، ولی بزودی حامله شده، پسری

^۱ معلوم نیست یفتاح او را قربانی کرده یا فقط مقرر داشته که او تا آخر عمر ازدواج نکند.

خواهی زابید. ^۱ مواظب باش شراب و مسکرات نوشی و چیز حرام و ناپاک نخوری. ^۲ سوی سر پست هرگز نباید تراشیده شود، چون او نذیره^۳ بوده، از بدو تولد وقف خدا خواهد بود. او شروع و راهنیدن اسرائیلیها از دست فلسطینها خواهد کرد.

^۴ آن زن با شتاب پیش شوهرش رفت و نه او گفت: «مرد خدایی به من ظاهر شد که صورتش مانند فرشته خدا مهیب بود. من نام و نشان را نیز میدم و او هم اسم خود را به من نگفت. ^۵ اما گفت که من صاحب پیری خواهم شد. او همچنین به من گفت که نباید شراب و مسکرات بنوشم و چیز حرام و ناپاکی بخورم؛ زیرا کودک نذیره بوده، از شکم مادر تا دم مرگ وقف خدا خواهد بود!»

^۶ آنگاه مانوح چنین دعا کرد: «ای خداوند، خواهش می‌کنم تو آن مرد خدا را دوباره نزد ما بفرستی تا او به ما یاد دهد با فرزندی که به ما می‌بخشی چه کنیم. ^۷ خدا دعای وی را اجابت فرمود و فرشته خدا بار دیگر بر زن او که در صحرا نشسته بود، ظاهر شد. این بار هم شوهرش مانوح نزد وی نبود. ^۸ پس او دیده، به شوهرش گفت: «آن مردی که به من ظاهر شده بود، باز هم آمده است!»

^۹ مانوح بشتاب همراه همسرش نزد آن مرد آمده، از او پرسید: «آیا تو همان مردی هستی که با زن من صحبت کرده بودی؟»
فرشته گفت: «بلی.»

^{۱۰} پس مانوح از او پرسید: «بعد از تولد بچه چگونه باید او را بزرگ کنیم؟»

^{۱۱} فرشته جواب داد: «زن تو باید از آنچه که او را منع کردم، پرهیز کند. او نباید از محصول درخت انگور بخورد یا شراب و مسکرات بنوشد. او همچنین نباید چیز حرام و ناپاک بخورد. او باید هر چه به او امر کرده‌ام بجا آورد.»

^{۱۲} آنگاه مانوح به فرشته گفت: «خواهش می‌کنم همین جا بمان تا بروم و برایت غذایی بیاورم.»
فرشته جواب داد: «در اینجا منتظر می‌مانم، ولی چیزی نمی‌خورم. اگر می‌خواهی چیزی بیاوری، هدیه‌ای بیاور که بعنوان قربانی سوختنی به خداوند

تقدیم گردد.» (مانوح هنوز نمی‌دانست که او فرشته خداوند است.)

^{۱۳} سپس مانوح اسم او را پرسیده گفت: «وقتی هر آنچه گفته‌ای واقع گردد می‌خواهم به مردم بگویم که چه کسی این پیشگویی را کرده است!»

^{۱۴} فرشته گفت: «نام مرا نبرس، زیرا نام عجیبی است!»

^{۱۵} پس مانوح بزغال و هدیه‌ای از آرد گرفته، آن را روی قربانگاهی سنگی به خداوند تقدیم کرد و فرشته عمل عجیبی انجام داد. ^{۱۶} و شعله‌های آتش قربانگاه بسوی آسمان زبانه کشید فرشته در شعله آتش به آسمان صعود نمود! مانوح و زنش با دیدن این واقعه رو بر زمین نهادند و مانوح فهمید که او فرشته خداوند بوده است. این آخرین باری بود که آنها او را دیدند.

^{۱۷} مانوح به همسر خود گفت: «ما خواهیم مرد، زیرا خدا را دیدیم!» ^{۱۸} ولی زنش به او گفت: «اگر خداوند می‌خواست ما را بکشد هدیه و قربانی ما را قبول نمی‌کرد، این وعده عجیب را به ما نمی‌داد و این کار عجیب را بعمل نمی‌آورد.»

^{۱۹} آن زن پسری بد دنیا آورد و او را «سامسون» نام نهاد. او رشد کرد و بزرگ شد و خداوند او را برکت داد. ^{۲۰} هر وقت که سامسون به لشکرگاه دان که بین صرعه و اشتاعول قرار داشت می‌رفت، روح خداوند وی را به غیرت می‌آورد.

ازدواج سامسون

۱۴ یک روز که سامسون به تنه رفته بود، دختری فلسطینی توجه او را جلب نمود.

آچون به خانه بازگشت جریان را با پدر و مادرش در میان گذاشت و از آنها خواست تا آن دختر را برایش خواستگاری کنند. ^۲ آنها اعتراض نموده، گفتند: «چرا باید بروی و همسری از این فلسطینی‌های بت‌پرست بگیری؟ آیا در بین تمام خاندان و قوم ما دختری پیدا نمی‌شود که تو با او ازدواج کنی؟»

ولی سامسون به پدر خود گفت: «دختر دلخواه من همان است. او را برای من خواستگاری کنید.»

^۳ پدر و مادر او نمی‌دانستند که دست خداوند در این کار است و بدین وسیله می‌خواهد برای فلسطینها که در آن زمان بر بنی اسرائیل حکومت می‌کردند، دامی بگستراند.

^۴ سامسون با پدر و مادرش به تنه رفت. وقتی آنها از ناکستانهای تنه عبور می‌کردند شیر جوانی بیرون پریده، به سامسون حمله کرد. ^۵ در همان لحظه روح خداوند بر او فرار گرفت و با اینکه سلاحی با خود نداشت، شیر را گرفته مثل یک بزغاله آن را درید! اما در این باره چیزی به پدر و مادر خود نگفت. ^۶ وقتی سامسون به تنه رسید با دختر مورد نظر خود صحبت کرد و او را پسندید.

^۷ بعد از مدتی، سامسون برای عروسی باز به تنه رفت. او از جاده خارج شد تا نگاهی به لاشه شیر بیاندازد. چشمش به انبوهی از زنبور و مقداری عسل در داخل لاشه افتاد. ^۸ مقداری از آن عسل را با خود برداشت تا در بین راه بخورد. وقتی به پدر و مادرش رسید کمی از آن عسل را به ایشان داد و ایشان نیز خوردند. اما سامسون به ایشان نگفت که آن عسل را از کجا آورده است.

^۹ درحالیکه پدر سامسون تدارک ازدواج او را می‌دید، سامسون مطابق رسم جوانان آن زمان ضیافتی ترتیب داد و سی نفر از جوانان دهکده در آن شرکت کردند. ^{۱۰} سامسون به آنها گفت: «معمایی به شما می‌گویم. اگر در این هفت روزی که جشن داریم جواب معما را گفتید، من سی زدای کنائی و سی دست لباس به شما می‌دهم. ^{۱۱} ولی اگر نتوانستید جواب بدهید، شما باید این لباسها را به من بدهید!» آنها گفتند: «بسیار خوب، معمای خود را بگو تا بشنویم.»

^{۱۲} سامسون گفت: «از خورنده خوراکن بیرون آمد و از زور آور شیرینی!» سه روز گذشت و ایشان نتوانستند جواب معما را پیدا کنند.

^{۱۳} روز چهارم همگی آنها نزد زن سامسون رفتند و به او گفتند: «جواب این معما را از شوهرت بپرس و

به ما بگو وگرنه خانه پدرت را آتش خواهیم زد و تو را نیز خواهیم سوزانید. آیا این مهمانی فقط برای لخت کردن ما بود؟»

^{۱۴} پس زن سامسون پیش او رفته، گریه کرد و گفت: «تو مرا دوست نداری. تو از من متنفری؛ چون برای جوانان قوم من معمایی گفته‌ای، ولی جواب آن را به من نمی‌گویی.»

سامسون گفت: «من آن را به پدر و مادرم نیز نگفتم؛ چطور انتظار داری به تو بگویم!»

^{۱۵} ولی او دست بردار نبود و هر روز گریه می‌کرد، تا اینکه سرانجام در روز هفتم مهمانی، سامسون جواب معما را به وی گفت. او نیز جواب را به جوانان قوم خود بازگفت. ^{۱۶} پس در روز هفتم، پیش از غروب آفتاب آنها جواب معما را به سامسون چنین گفتند: «چه چیزی شیرینتر از عسل و زوراورتر از شیر می‌باشد؟»

سامسون گفت: «اگر با ماده کاه من شخم نمی‌کردید، جواب معما را نمی‌یافتید!» ^{۱۷} آنگاه روح خداوند بر سامسون فرار گرفت و او به شهر اشقلون رفته، سی نفر از اهالی آنجا را کشت و لباسهای آنها را برای سی جوانی که جواب معمایش را گفته بودند، آورد و خود از شدت عصبانیت به خانه پدر خود بازگشت. ^{۱۸} زن سامسون نیز به جوانی که در عروسی آنها ساقدوش سامسون بود، به زنی داده شد.

انتقام سامسون از فلسطینی‌ها

پس از مدتی، در موع درو گندم، سامسون بزغالهای بعنوان هدیه برداشت تا پیش زن خود برود. اما پدر زنش وی را به خانه راه نداد، ^۱ و گفت: «من گمان می‌کردم تو از او نفرت داری، از این روی وی را به عقد ساقدوش تو درآوردم. اما حواهر کوچکش از او خیلی زیباتر است؛ می‌توانی با او ازدواج کنی.»

۱۵ سامسون فریاد زد: «اکنون دیگر هر بلایی بر سر فلسطینی‌ها بیارم نقصیرش به گردن من نیست.» پس بیرون رفته، سیصد شغال گرفت و دهمای آنها را جفت جفت بهم بست و در میان هر جفت مشعلی قرار

داد. ۵ بعد مشعلها را آتش زد و شغالها را در میان کشتزارهای فلسطینیان رها نمود. با این عمل تمام محصول و درختان زیتون سوخته و نابود شد.

۶ فلسطینی‌ها از یکدیگر می‌پرسیدند: «چه کسی این کار را کرده است؟» بالاخره فهمیدند که کار سامسون دادمان نمایی بوده است، زیرا نمایی زن او را به مرد دیگری داده بود. پس فلسطینی‌ها آن دختر را با پدرش زنده زنده سوزانیدند.

۷ سامسون وقتی این را شنید خشمگین شد و قسم خورد که تا انتقام آنها را نگیرد آرام نشیند. ۸ پس با بی‌رحمی بر فلسطینیها حمله برده، بسیاری از آنها را کشت، سپس به صخره عظام رفت و در غاری ساکن شد. ۹ فلسطینیها نیز سهایی بزرگ به سرزمین یهودا فرستادند و شهر لحي را محاصره کردند.

۱۰ اهالی یهودا پرسیدند: «چرا ما را محاصره کرده‌اید؟» فلسطینی‌ها جواب دادند: «آمده‌ایم تا سامسون را بگیریم و بلایی را که بر سر ما آورد بر سرش بیاوریم.» پس سه هزار نفر از مردان یهودا به غار صخره عظام نزد سامسون رفتند. وقتی پیش او رسیدند گفتند: «این چه کاریست که کردی؟ مگر نمی‌دانی که ما زیر دست فلسطینی‌ها هستیم؟» ولی سامسون جواب داد: «من فقط آنچه را که بر سر من آورده بودند، تلافی کردم.» ۱۱ مردان یهودا گفتند: «ما آمده‌ایم تو را ببندیم و به فلسطینی‌ها تحویل دهیم.» سامسون گفت: «بسیار خوب، ولی به من قول دهید که خود شما مرا نکشید.» ۱۲ آنها جواب دادند: «تو را نخواهیم کشت؛ پس با دو طناب تو او را ببندند و با خود ببرند.» ۱۳ چون سامسون به لحي رسید، فلسطینی‌ها از دیدن او بانگ برآوردند. در این هنگام روح خداوند بر سامسون فرود گرفت و طنابهایی که به دستهایش بسته شده بود مثل نخکی که به آتش سوخته شود از هم باز شد. ۱۴ آنگاه استخوان چانه الاغی مرده را که بر زمین افتاده بود برداشت و با آن هزار نفر از فلسطینی‌ها را کشت. ۱۵ سپس گفت:

«با چانه‌ای از یک الاغ

از کشته‌ها پشته‌ها ساخته‌ام،

با چانه‌ای از یک الاغ

یک هزار مرد را من کشته‌ام»

۱۶ سپس چانه الاغ را به دور انداخت و آن مکان

را رمت لحي (یعنی تپه استخوان چانه) نامید.

۱۸ سامسون بسیار تشنه شد. پس نزد خداوند دعا کرده، گفت: «امروز این پیروزی عظیم را به بندهات دادی؛ ولی اکنون از تشنگی می‌میرم و به دست این بت‌پرستان گرفتار می‌شوم.» ۱۹ پس خداوند از داخل گودالی که در آنجا بود آب بر زمین جاری ساخت. سامسون از آن آب نوشید و روحش تازه گشت. سپس آن چشمه را عين حفوری (یعنی چشمه مردی باقیست) نامید. این چشمه تا به امروز در آنجا باقیست.

۲۰ سامسون مدت بیست سال رهبری اسرائیل را بعهده داشت، ولی فلسطینیها هنوز هم بر سرزمین آنها مسلط بودند.

سامسون و دليلة

۱۶ روزی سامسون به شهر فلسطینی غزه رفت و شب را با زن بدکاره‌ای بسر برد. ۲ پیروزی در همه جا پخش شده که او به غزه آمده است. پس مردان شهر تمام شب نزد دروازه در کمین نشستند تا اگر خواست بگیرزد او را بگیرند. آنها در شب هیچ اقدامی نکردند بلکه گفتند: «چون صبح هوا روشن شود، او را خواهیم کشت.» ۱ اما سامسون تا نصف شب خوابید؛ سپس برخاسته بیرون رفت و دروازه شهر را با چارچوبش از جا کند و آن را بر دوش خود گذارده، به بالای تپه‌ای که در مقابل حبرون است برد. ۲ مدتی بعد، سامسون عاشق زنی از وادی سورق، به نام دليلة شد. ۳ پنج رهبر فلسطینی نزد دليلة آمده، به او گفتند: «سعی کن بفهمی چه چیزی او را اینجا بیندیم و نیرومند ساخته است و چطور می‌توانیم او را بگیریم و ببندیم. اگر این کار را انجام دهی هر یک از ما هزار صد مثقال نقره به تو پاداش خواهیم داد.»

۴ پس دليلة به سامسون گفت: «خواهش می‌کنم به

من بگو که رمز قدرت تو چیست؟ چگونه می‌توان تو را بست و ناتوان کرد؟»

۵ سامسون در جواب او گفت: «اگر با هفت زه کمان بسته شوم، مثل هر کس دیگر ناتوان خواهم شد.»

۸ پس رهبران فلسطینی هفت زه کمان برای دليلة آوردند و دليلة با آن هفت زه کمان او را بست. ۹ در ضمن، او چند نفر فلسطینی را در اطاق مجاور مخفی کرده بود. دليلة پس از بستن سامسون فریاد زد: «سامسون! فلسطینیها برای گرفتن تو آمده‌اند!» سامسون زه را مثل نخ کثانی که به آتش بر خورد می‌کند، پاره کرد و راز قدرتش آشکار نشد.

۱۰ سپس دليلة به وی گفت: «سامسون، تو مرا مسخره کرده‌ای! چرا به من دروغ گفتی؟ خواهش می‌کنم به من بگو که چطور می‌توان تو را بست؟»

۱۱ سامسون گفت: «اگر با طنابهای تازه‌ای که هرگز از آنها استفاده نشده، بسته شوم، مانند سایر مردان، ناتوان خواهم شد.»

۱۲ پس دليلة طنابهای تازه‌ای گرفته، او را بست. این بار نیز فلسطینی‌ها در اطاق مجاور مخفی شده بودند. دليلة فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها برای گرفتن تو آمده‌اند!» ولی او طنابها را مثل نخ از بازوان خود گسیخت.

۱۳ دليلة به وی گفت: «باز هم مرا دست انداختی و به من راست نگفتی! حالا به من بگو که واقعاً چطور می‌توان تو را بست؟»

۱۴ سامسون گفت: «اگر هفت کیسوی مرا در تارهای دستگاه نساجیاتی بنافی مانند مردان دیگر، ناتوان خواهم شد.»

۱۵ پس وقتی او در خواب بود، دليلة موهای او را در تارهای دستگاه نساجی بافت و آنها را با سیخ دستگاه محکم کرد. سپس فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها آمده‌اند!» او بیدار شد و با یک حرکت سر، دستگاه را از جا کند.

۱۶ دليلة به او گفت: «چگونه می‌گویی مرا دوست داری و حال آنکه به من اعتماد نداری؟ سه مرتبه است که مرا دست انداختی و به من نمی‌گویی راز

قدرت در چیست؟»

۱۷ دليلة هر روز با اصرارهای خود سامسون را به ستوه می‌آورد، تا اینکه بالاخره راز قدرت خود را برای او فاش ساخت. سامسون به وی گفت: «موی سر من هرگز تراشیده نشده است. چون من از بند توولد نذر نه بوده و رفت خدا شده‌ام. اگر موی سرم تراشیده شود، نیروی من از بین رفته، مانند هر شخص دیگری ناتوان خواهم شد.»

۱۸ دليلة فهمید که این دفعه حقیقت را گفته است. پس بدنبال آن پنج رهبر فلسطینی فرستاد و به آنها گفت: «بیاوید، این دفعه او همه چیز را به من گفته است.» پس آنها پولی را که به وی وعده داده بودند، با خود برداشته، آمدند. ۱۹ دليلة سر سامسون را روی دامن خود گذاشت و او را خوابانید. سپس به دستور دليلة موی سرش را تراشیدند. بدین ترتیب، دليلة سامسون را درمانده کرد و نیروی او از او رفت. ۲۰ آنگاه دليلة فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها آمده‌اند تو را بگیرند!» او بیدار شد و با خود اینطور فکر کرد: «مانند دفعات پیش به خود تکلی می‌دهم و آزاد می‌شوم!» اما غافل از این بود که خداوند او را ترک کرده است. ۲۱ در این موقع فلسطینی‌ها آمده، او را به غزه گرفتند و چشمانش را از کاسه در آورده، او را به غزه بردند. در آنجا سامسون را با زنجیرهای مفرغی بسته به زندان انداختند و وادارش کردند گندم دستاس کنند. ۲۲ اما طولی نکشید که موی سرش دوباره بلند شد.

مرگ سامسون

۲۳ رهبران فلسطینی جمع شدند تا جشن مفصلی برپا نمایند و قربانی بزرگی به بت خود داجون تقدیم کنند، چون پیروزی بر دشمن خود، سامسون را مدیون بت خود می‌دانستند. آنها با دیدن سامسون خدای خود را ستایش می‌کردند و می‌گفتند: «حسای ما، دشمن ما را که رومیان را خراب کرد و بسیاری از فلسطینیها را کشت، اکنون به دست ما تسلیم کرده است.» ۲۴ جماعت نیمه مست فریاد می‌زدند: «سامسون را از زندان بیاورید تا ما را سرگرم کند.»

سامسون را از زندان به داخل معبد آورده، او را در میان دو ستون که سقف معبد بر آنها قرار گرفته بود برپا داشتند. سامسون به پستی که دستش را گرفته، او را راهنمایی می‌کرد گفت: «دست‌های مرا روی دو ستون بگذار، چون می‌خواهم به آنها تکیه کنم.»

^{۱۷} در این موقع معبد از مردم پر شده بود. پنج رهبر فلسطینی همراه با سه هزار نفر در ایوان‌های معبد به نامشای سامسون نشسته، او را مسخره می‌کردند.

^{۱۸} سامسون نزد خداوند دعا کرده، چنین گفت: «ای خداوند، خدای من، التماس می‌کنم مرا بیاد آور و یک بار دیگر نیروی من را به من بازگردان، تا انتقام چشمانم را از این فلسطینیها بگیرم.»

^{۱۹} آنگاه سامسون دستهای خود را بر ستونها گذاشت و گفت: «بگذار با فلسطینی‌ها بمیرم.» سپس با تمام قوت بر ستونها فشار آورد و سقف معبد بر سر رهبران فلسطینی و همهٔ مردمی که در آنجا بودند فرس ریخت. تعداد افرادی که او هنگام مرگش کشت بیش از تمام کسانی بود که او در طول عمرش کشته بود.

^{۲۱} بعد برداران و سایر بستگانش آمده، جسد او را بردند و در کنار قبر پدرش مانوح که بین راه صرعه و اشتغال قرار داشت، دفن کردند. او مدت بیست سال رهبر قوم اسرائیل بود.

بتهای میخا

۱۷ در کوهستان افرایم مردی به نام میخا زندگی می‌کرد. ^۱ روزی او به مادرش گفت: «آن هزار و صد مثقال نقره‌ای را که فکر می‌کردی از تو دزدیده‌اند و من شنیدم که چنین را نفرین می‌کردی، نزد من است، من آن را برداشتم.»

مادرش گفت: «چون تو اعتراف کردی، خداوند تو را برکت خواهد داد.» ^۲ پس وی آن مقدار نقره‌ای را که دزدیده بود، به مادرش پس داد. مادرش گفت: «من این نقره را وقت خداوند می‌نمایم و از آن یک بت نقره‌ای برای تو تهیه می‌کنم تا این لعنت از تو دور شود.»

^۳ پس مادرش دوپست مثقال از آن نقره را گرفته، پیش زرگر برد و دستور داد با آن بتی بسازد.

بت ساخته شد و در خانهٔ میخا گذاشته شد. میخا در خانه‌اش علاوه بر بتهای متعدد، ایفود ^۴ نیز داشت. او یکی از پسرانش را به کاهنی بتخانهٔ خود تعیین نمود. ^۵ در آن زمان بنی‌اسرائیل پادشاهی نداشت و هرکس هرکاری را که دلش می‌خواست انجام می‌داد.

^۶ یک روز جوانی از قبیلهٔ لای که اهل بیت‌لحم بهودا بود شهر خود را ترک گفت تا جای مناسبی برای زندگی پیدا کند. در طول سفر به خانهٔ میخا در کوهستان افرایم رسید. ^۹ میخا از او پرسید: «اهل کجا هستی؟»

او گفت: «من از قبیلهٔ لای و اهل بیت‌لحم بهودا هستم و می‌خواهم جای مناسبی برای سکونت پیدا کنم.»

^{۱۱} میخا گفت: «اگر بخواهی می‌توانی پیش من بمانی و کاهن من باشی. سالیانه ده مثقال نقره، یک دست لباس و خوراک به تو خواهم داد. «آن لای جوان موافقت کرد و پیش او ماند. میخا او را چون یکی از پسرانش می‌دانست ^{۱۲} و وی را کاهن خود تعیین نمود و او در منزل میخا سکونت گزید. ^{۱۳} میخا گفت: «حال که از قبیلهٔ لای کاهنی برای خود دارم، می‌دانم که خداوند مرا برکت خواهد داد.»

میخا و قبیلهٔ دان

۱۸ در آن زمان بنی‌اسرائیل پادشاهی نداشت. قبیلهٔ دان سعی می‌کردند مکانی برای سکونت خود پیدا کنند، زیرا سکنهٔ سرزمینی را که برای آنها تعیین شده بود هنوز بیرون نرسیده بودند. ^۱ پس افراد قبیلهٔ دان پنج نفر از جنگاوران خود را از شهرهای صرعه و اشتغال فرستادند تا موقعیت سرزمینی را که قرار بود در آن ساکن شوند، بررسی نمایند. آنها وقتی به کوهستان افرایم رسیدند به خانهٔ میخا رفتند و شب را در آنجا گذراندند. ^۲ در آنجا صدای آن لای جوان را شنیدند و او را شناختند. پس بطرف او رفته، از وی پرسیدند: «در اینجا چه

• ایفود در اصل جلیقهٔ مخصوص کاهنان بود که به تدریج جزو وسایل بت‌پرستی درآمد.

می‌کنی؟ چه کسی تو را به اینجا آورده است؟»

^۳ لای جوان گفت: «میخا مرا استخدام کرده تا کاهن او باشم.»

^۵ آنها گفتند: «حال که چنین است، از خدا سؤال کن و بین آیا در این مأموریت، ما موفق خواهیم شد یا نه.» کاهن پاسخ داد: «البته موفق خواهید شد، زیرا کاری که شما می‌کنید منظور نظر خداوند است.»

^۷ پس آن پنج مرد روانه شده، به شهر لایش رفتند و دیدند که مردم آنجا مثل صیدونیاها در صلح و آرامش و امنیت بسر می‌برند، زیرا در اطرافشان قبیله‌ای نیست که بتواند به ایشان آزاری برساند. آنها از بستگان خود در صیدون نیز دور بودند و با ابادیهای اطراف خود رفت و آمدی نداشتند.

^۸ وقتی آن پنج جنگاور به صرعه و اشتغال نزد قبیلهٔ دان رسیدند، مردم از آنها پرسیدند: «وضع آن دیار چگونه است؟»

^۹ آنها گفتند: «سرزمینی است حاصلخیز و وسیع که نظیر آن در دنیا پیدا نمی‌شود؛ مردمانش حتی آزادیگاری آن را ندارند که از خودشان دفاع کنند! پس منتظر چه هستید، بریزید تا به آنجا حمله کنیم و آن را به تصرف خود درآوریم زیرا خدا آن سرزمین را به ما داده است.»

^{۱۱} با شنیدن این خبر، از قبیلهٔ دان ششصد مرد مسلح از شهرهای صرعه و اشتغال بسوی آن محل حرکت کردند. ^{۱۲} آنها ابتدا در غرب قریهٔ یعاریم که در بهودا است اردو زدند (آن مکان تا به امروز هم «اردوگاه دان» نامیده می‌شود)، ^{۱۳} سپس از آنجا به کوهستان افرایم رفتند. هنگامی که از کنار خانهٔ میخا می‌گذشتند، ^{۱۴} آن پنج جنگاور به همراهان خود گفتند: «خانه‌ای در اینجاست که در آن ایفود ^{۱۵} و تعداد زیادی بت وجود دارد. خودمان می‌دانید چه باید بکنیم!»

^{۱۵} آن پنج نفر به خانهٔ میخا رفتند و بقیهٔ مردان مسلح در بیرون خانه ایستادند. آنها با کاهن جوان سرگرم صحبت شدند. ^{۱۷} سپس در حالیکه کاهن جوان بیرون در با مردان مسلح ایستاده بود آن پنج نفر وارد خانه شده ایفود و بها را برداشتند.

^{۱۸} کاهن جوان وقتی دید که بتخانه را غارت می‌کنند، فریاد زد: «چکار می‌کنید؟»

^{۱۹} آنها گفتند: «ساکت شو و همراه ما بیا و کاهن ما باش. آیا بهتر نیست بجای اینکه در یک خانه کاهن باشی، کاهن یک قبیله در اسرائیل بشوی؟» ^{۲۰} کاهن جوان با شادی پذیرفت و ایفود و بها را برداشت، همراه آنها رفت.

^{۲۱} سپاهیان قبیلهٔ دان دوباره رهسپار شده، بجهه‌ها و حیوانات و اثاثیهٔ خود را در صف اول قرار دادند. ^{۲۲} پس از آنکه مسافت زیادی از خانهٔ میخا دور شده بودند، میخا و تنی چند از مردان همسایه‌اش آنها را تعقیب کردند. ^{۲۳} آنها مردان قبیلهٔ دان را صدا می‌زدند که بایستند.

مردان قبیلهٔ دان گفتند: «چرا ما را تعقیب می‌کنید؟» ^{۲۴} میخا گفت: «کاهن و همهٔ خدایان مرا برده‌اید و چیزی برابم باقی نگذاشته‌اید و می‌پرسید چرا شما را تعقیب می‌کنم؟»

^{۲۵} مردان قبیلهٔ دان گفتند: «ساکت باشید و گرنه ممکن است افراد ما عصبانی شده، همهٔ شما را بکشند.» ^{۲۶} پس مردان قبیلهٔ دان به راه خود ادامه دادند. میخا چون دید تعداد ایشان زیاد است و نمی‌تواند حریف آنها بشود، به خانهٔ خود بازگشت.

^{۲۷} مردان قبیلهٔ دان، با کاهن و بتهای میخا به شهر آرام و بی‌دفاع لایش رسیدند. آنها وارد شهر شده، تمام ساکنان آن را کشتند و خود شهر را به آتش کشیدند. ^{۲۸} هیچکس نبود که به مردم آنجا برسد، زیرا از صیدون بسیار دور بودند و با همسایگان خود نتر روابطی نداشتند که در موقع جنگ به ایشان کمک کنند. شهر لایش در وادی نزدیک بی‌رحوب واقع بود.

مردم قبیلهٔ دان دوباره شهر را بنا کرده، در آن ساکن شدند. ^{۲۹} آنها نام جد خود دان، پسر یعقوب را بر آن شهر نهادند. ^{۳۰} ایشان بها را در جای مخصوصی قرار داده، بهونانان (پسر جرشوم و نوهٔ موسی) و پسرانش را بعنوان کاهنان خود تعیین نمودند. خانوادهٔ

یهودانان تا زمانی که مردم به اسارت برده شدند، خدمت کاهنی آنجا را بعهدہ داشتند.^{۳۱} در تمام مدتی که عبادتگاه مقدس در شیلوه قرار داشت، قبیلهٔ دان همچنان بنهای میخا را می‌پرستیدند.

عمل قبیح بنیامینی‌ها

۱۹ این واقعه زمانی روی داد که قوم اسرائیل هنوز پادشاهی نداشت: مردی از قبیلهٔ لوی در آنطرف کوهستان افرایم زندگی می‌کرد. وی دختری از اهالی بیت‌لحم بهودا را به عقد خود درآورد. اما آن دختر از وی دلگیر شده، به خانهٔ پدرش فرار کرد و مدت چهار ماه در آنجا ماند. سرانجام شوهرش برخاسته، بدنبال زنش رفت تا دوباره دل او را بدست آورد و او را به خانه بازگرداند. غلامی با دو الاغ همراه او بود. چون به آنجا رسید، زنش او را به خانهٔ خود برد و پدر زنش از دیدن وی بسیار شاد شد. پدر زنش از او خواست که چند روزی با آنها بماند. پس او سه روز در خانهٔ ایشان ماند و اوقات خوشی را با هم گذراندند.

^۵ روز چهارم، صبح زود برخاستند و خواستند حرکت کنند، اما پدر زنش اصرار نمود که بعد از خوردن صبحانه بروند. پس از صرف صبحانه پدر زن آن مرد گفت: «امروز هم پیش ما بمان تا با هم خوش بگذرانیم.» آن مرد اول نپذیرفت، اما سرانجام بر اثر اصرار پدر زنش یک روز دیگر نزد آنها ماند. روز بعد، آنها دوباره صبح زود برخاستند تا بروند اما باز پدر زنش مایع شد و گفت: «خواهش می‌کنم چیزی بخورید و تا غروب بمانید.» پس ماندند و به خوردن و پوشیدن پرداختند. در پایان همان روز که آن مرد و زنش و نوکرش آمادهٔ حرکت می‌شدند، پدر زنش گفت: «اکنون دیر وقت است. بهتر است شب را هم با خوشی دور هم باشیم و فردا صبح زود برخاسته روانه شوید.»

^{۱۰} ولی آن مرد این بار قبول نکرد و به اتفاق همراهاش به راه افتاد. آنها پیش از غروب به اورشلمیم که بیوس هم نامیده می‌شد، رسیدند. نوکرش به وی گفت: «بهتر است امشب در همین شهر بمانیم.»

^{۱۳} مرد جواب داد: «نه، ما نمی‌توانیم در این شهر غریب که یک اسرائیلی هم در آن یافت نمی‌شود بمانیم. بهتر است به جبعه یا رامه برویم و شب را در آنجا بسر ببریم.»

^{۱۴} پس به راه خود ادامه دادند. غروب به جبعه که در سرزمین قبیلهٔ بنیامین بود، وارد شدند، تا شب را در آنجا بسر برند. اما چون کسی آنها را به خانهٔ خود نبرد، در میدان شهر ماندند. ^{۱۶} در این موقع پیرمردی از کار خود در مزرعه‌اش به خانه برمی‌گشت (او از اهالی کوهستان افرایم بود، ولی در جبعهٔ بنیامین زندگی می‌کرد). چون مسافران را در گوشهٔ میدان دید نزد ایشان رفت و پرسید: «از کجا آمده‌اید و به کجا می‌روید؟»

^{۱۹} مرد در پاسخ گفت: «از بیت‌لحم بهودا آمده‌ایم و به آنطرف کوهستان افرایم می‌رویم؛ زیرا خانهٔ ما آنجا در نزدیکی شیلوه است. با اینکه بونجه برای الاغها و خوراک و شراب کافی برای خودمان همراه داریم، هیچکس ما را به خانهٔ خود راه نمی‌دهد.»

^{۲۰} پیرمرد گفت: «نگران نباشید. من شمارا به خانهٔ خود می‌برم. شما نباید در میدان بمانید.» ^{۲۱} پس آنها را با خود به خانه برد و کاه به الاغهایشان داد. ایشان پس از شستن پاها و رفع خستگی شام خوردند.

^{۲۲} وقتی آنها سرگرم گفتگو بودند ناگهان عده‌ای از مردان منحرف و شهواتران، خانهٔ پیرمرد را محاصره نمودند. ایشان در حالیکه در آلودگی می‌کوبیدند، فریاد می‌زدند: «ای پیرمرد، مردی را که در خانهٔ پوست بیرون بیاور تا به او تجاوز کنیم.»

^{۲۳} پیرمرد از خانه‌اش بیرون آمد و به آنها گفت: «برادران من، از شما تنها می‌کنم چنین عمل زشتی را انجام ندهید، زیرا او مهمان من است. ^{۲۴} دختر باکرهٔ حودم و زن او را نزد شما می‌آورم، هر چه که می‌خواهید با آنها پیش از غروب عمل زشتی را با این مرد نکنید.»

^{۲۵} ولی آنها به حرفهای پیرمرد گوش ندادند. پس مرد مهمان، زن خود را به آنها تسلیم نمود و آنها تمام

شب به وی تجاوز کردند و صبح خیلی زود او را رها ساختند. ^{۲۶} سپیده دم، آن زن به دم در خانه‌ای که شوهرش در آنجا بود آمد و همانجا بر زمین افتاد و تا روشن شدن هوا در آنجا ماند. ^{۲۷} صبح، وقتی که شوهرش در راگشود تا روانه شود، دید زنش کنار در خانه افتاده و دستهایش بر آستانهٔ در است. ^{۲۸} به او گفت: «برخیز تا برویم، اما جوابی نشنید، چون زن مرده بود. پس جسد وی را روی الاغ خود انداخته عازم خانه‌اش شد. ^{۲۹} وقتی به منزل رسید، چاقویی برداشته، جسد زنش را به دوازده قطعه تقسیم کرد و هر قطعه را برای یکی از قبایل اسرائیل فرستاد. ^{۳۰} قوم اسرائیل چون این را دیدند خشمگین شده، گفتند: «از روزی که قوم ما از مصر بیرون آمد تاکنون چنین عملی دیده نشده است. ما نباید در این مورد خاموش بنشینیم.»

جنگ اسرائیلی‌ها با قبیلهٔ بنیامین

۲۰ آنگاه تمام قوم اسرائیل، از دان تا بئرشیع و اهالی جلعاد در آنسوی رود اردن، رهبران خود را با چهار صد هزارمرد جنگی به مصفه فرستادند تا همگی متفق بحضور خداوند حاضر شده، از او کسب تکلیف نمایند. ^۳ (خبر بسیج نیروهای اسرائیلی در مصفه به گوش قبیلهٔ بنیامین رسید). بزرگان اسرائیل شوهر زن مقتوله را طلبیدند و از او خواستند تا واقعه را دقیقاً برای ایشان تعریف کند.

^۴ آن مرد چنین گفت: «من و زنم به جبعه در سرزمین قبیلهٔ بنیامین آمدیم تا شب را در آنجا بسر ببریم. همان شب مردان جبعه، خانه‌ای را که ما در آن بودیم محاصره کردند و قصد داشتند مرا بکشند. آنها در تمامی طول شب آنقدر به زن من تجاوز کردند تا درگذشت. ^۵ پس من جسد او را به دوازده قطعه تقسیم نمودم و برای قبایل اسرائیل فرستادم، زیرا این افراد در اسرائیل عمل قبیح و زشتی را مرتکب شده بودند. ^۷ اکنون ای مردم اسرائیل، شما خود در این مورد قضاوت کنید و حکم دهید.»

^{۱۰} همگی یک صدا جواب دادند: «تا اهالی جبعه را به سرای عملبان نرسانیم، هیچکدام از ما به

خانه‌های خود بر نمی‌گردیم. یک دم از افراد سپاه به قید قرعه مأمور رساندن آذوقه خواهند شد و بقیه خواهیم رفت تا دهکدهٔ جبعه را برای عمل قبیحی که انجام داده‌اند ویران کنیم.» ^{۱۱} پس تمام قوم اسرائیل جمع شده، تصمیم گرفتند به شهر حمله کنند.

^{۱۲} آنگاه قاصدانی نزد قبیلهٔ بنیامین فرستادند و به ایشان گفتند: «این چه عمل زشتی است که در بین شما صورت گرفته است؟ ^{۱۳} آن افراد شریر را که در جبعه هستند به ما تحویل دهید تا ایشان را اعدام کنیم و اسرائیل را از این شرارت پاک سازیم.» اما مردم قبیلهٔ بنیامین نه فقط به خواستهٔ ایشان توجهی ننمودند، ^{۱۵} بلکه بیست و شش هزار سرباز را بسیج کردند تا به اتفاق مقصد مرد برگزیده از جبعه، با بقیهٔ اسرائیل بجنگند. ^{۱۶} (در بین آنها هفتصد مرد چپ دست بودند که موی را با سنگ فلاخن می‌زدند، و هرگز خطا نمی‌کردند). ^{۱۷} تعداد لشکر اسرائیل، غیر از افراد قبیلهٔ بنیامین، چهار صد هزار مرد جنگی بود.

^{۱۸} سپاهیان اسرائیل پیش از اینکه وارد میدان جنگ شوند، اول به بیت‌ئیل رفتند تا از خدا سؤال نمایند که کدام قبیله باید در جنگ با قبیلهٔ بنیامین پیشقدم شود.

خداوند به ایشان فرمود: «بهبودا باید پیش از دیگران وارد جنگ شود.»

^{۱۹} پس تمام سپاه اسرائیل صبح زود حرکت کردند و در نزدیکی جبعه اردو زدند تا مردان قبیلهٔ بنیامین بجنگند. ^{۲۰} بنیامینی‌ها از شهر بیرون آمده، در آن روز بیست و دو هزار اسرائیلی را کشتند. ^{۲۱} آنگاه سپاه اسرائیل به حضور خداوند رفتند و تا غروب گریستند. آنها از خداوند پرسیدند: «خداوند، آیا باید باز هم با برادران بنیامینی خود بجنگیم؟»

خداوند در پاسخ آنها گفت: «بلی، باید جنگ را ادامه دهید. اسرائیلی‌ها نیروی تازه یافته، روز بعد برای جنگ به همان مکان رفتند. ^{۲۵} آن روز هم هجده هزار نفر دیگر از مردان شمشیر زن زبدهٔ ایشان کشته شد.

^{۲۶} آنگاه تمامی مردم اسرائیل به بیت‌ئیل رفتند تا

غروب آفتاب در حضور خداوند گریستند و روزه گرفتند و قربانی‌های سوختنی و سلامتی به خداوند تقدیم کردند.^{۲۸} (در آن زمان صندوق عهد خدا در بیت‌ئیل بود و فینحاس پسر العازار و نوه هارون، کاهن بود.)

اسرائیلیها از خداوند سؤال کردند: «خداوند! آیا باز هم به جنگ برادران بنیامینی خود برویم یا از جنگیدن دست بکشیم؟»^{۲۹} خداوند فرمود: «بروید، زیرا فردا آنها را به دست شما تسلیم خواهیم کرد.»

پس سپاه اسرائیل در اطراف جبهه کمین کردند،^{۳۰} و روز سوم بیرون آمده، بار دیگر در مقابل جبهه صف اربایی نمودند.^{۳۱} وقتی لشکر بنیامین برای جنگ بیرون آمد، نیروهای اسرائیلی آنها را بدین‌اند خود کشیدند و از جبهه دور ساختند. بنیامینی‌ها مانند دفعات پیش در طول راه میان بیت‌ئیل و جبهه به اسرائیلیها حمله کرده، حدود سی نفر از آنها را کشتند.

^{۳۲} بنیامینی‌ها فریاد می‌زدند: «باز هم آنها را شکست می‌دهیم!» اما نمی‌دانستند که اسرائیلیها طبق نقشه قبلی، عمداً عقب‌نشینی می‌کنند تا آنها را از جبهه دور سازند.^{۳۳} وقتی که قسمت عمده سپاه اسرائیل به بلع نامار رسیدند، بظرف دشمن بازگشته، بر آنها حمله‌ور شدند. در همان حال ده هزار سرباز اسرائیلی نیز که در سمت غربی جبهه در کمین نشسته بودند بیرون جسته، از پشت سر بر سپاه بنیامین که هنوز نمی‌دانستند به چه بلایی گرفتار شده‌اند تاختند.

^{۳۴} خداوند اسرائیلیها را باری نمود تا قبیله بنیامین را شکست دهند. در آن روز سپاه اسرائیل بیست و پنج هزار و یکصد نفر از افراد لشکر بنیامین را کشتند؛ به این ترتیب قبیله بنیامین شکست خورد.

جریان این جنگ بطور خلاصه از این قرار بود. سپاه اسرائیل در مقابل افراد قبیله بنیامین عقب‌نشینی کردند تا به این وسیله به اسرائیلی‌هایی که در کمین نشسته بودند فرصت دهند نقشه خود را عملی سازند. پس از اینکه افراد قبیله بنیامین حدود سی نفر از سپاه اسرائیل را که عقب‌نشینی می‌کردند کشتند، فکر کردند مانند روزهای پیش می‌توانند آنها را شکست دهند.

ولی در این وقت، کمین‌کنندگان اسرائیلی از کمین‌گاه خود خارج شده، به جبهه هجوم بردند و تمام ساکنان آن را کشته، شهر را به آتش کشیدند. دود عظیمی که به آسمان بالا می‌رفت برای اسرائیلیها نشانه آن بود که می‌باید بظرف دشمن برگشته به سپاهیان بنیامین حمله کنند.

^{۳۵} سپاهیان بنیامین در این موقع به پشت سر خود نگرسته هراسان شدند، چون دیدند که جبهه به آتش کشیده شده و بالای بزرگی دامنگیر آنها گشته است.^{۳۶} بنابراین بسوی سیبایان گریختند، ولی اسرائیلی‌ها ایشان را تعقیب کردند؛ از طرف دیگر اسرائیلی‌هایی که به شهر حمله کرده بودند برای مقابله با آنها بیرون آمدند، آنها را کشتند.^{۳۷} اسرائیلیها در مشرق جبهه، افراد لشکر بنیامین را محاصره نمودند، اکثرشان را در آنجا کشتند.^{۳۸} در جنگ آن روز، هجده هزار نفر از سپاهیان بنیامینی کشته شدند.

^{۳۹} باقیمانده سپاه به بیابان گریخته، تاصخره رمون پیش رفتند، اما اسرائیلیها پنج هزار نفر از آنها را در طول راه و دو هزار نفر دیگر را در جدموع کشتند.

^{۴۰} به این طریق قبیله بنیامین بیست و پنجاهزار نفر از مردان جنگی خود را در آن روز از دست داد و تنها ششصد نفر از آنها باقی ماندند که به صخره رمون گریختند و چهار ماه در آنجا ماندند.^{۴۱} سپس سپاه اسرائیل برگشته، تمام مردان، زنان، اطفال و حتی حیوانات قبیله بنیامین را کشتند و همه شهرها و دهکده‌های آنها را سوزاندند.

زنائی برای بنیامینیها

۲۱ رهبران اسرائیل وقتی در مصفه جمع شده بودند، قسم خوردند که هرگز اجازه ندهند دختران آنها با مردان قبیله بنیامین ازدواج کنند. سپس به بیت‌ئیل آمده تا غروب آفتاب در حضور خدا نشستند. آنها بشدت می‌گریستند و می‌گفتند: «ای خداوند، حدای اسرائیل، چرا این حدانه رخ داد و ما یکی از قبایل خود را از دست دادیم؟»^۱ روز بعد، صبح زود برحاسته، قربانگاهی ساختند و بر روی آن قربانی‌های سلامتی و سوختنی تقدیم کردند.^۲ آنها می‌گفتند: «وقتی که برای مشورت در

حضور خداوند در مصفه جمع شدیم آیا قبیله‌ای از اسرائیل بود که در آنجا نیامده باشد؟» (در آن موقع همه با هم قسم خورده بودند که اگر یکی از قبایل، از آمدن به حضور خداوند خودداری نماید، حتماً باید نابود گردد).^۳ قوم اسرائیل بسبب نابود شدن قبیله بنیامین، سوگوار و غمگین بودند و پیوسته با خود می‌گفتند: «از قبایل اسرائیل یک قبیله نابود شد.

۱۷ اکنون برای آن عده‌ای که باقیمانده‌اند از کجا زن بگیریم؟ زیرا ما به خداوند قسم خورده‌ایم که دختران خود را به آنها ندهیم؟»^۴

^۵ برای اینکه معلوم شود کدام قبیله از قبایل اسرائیل از آمدن به مصفه خودداری کرده بود، آنها به شمارش قوم پرداختند. سرانجام معلوم شد که از پایش جلعاد هیچکس نیامده بود.^۶ پس اسرائیلی‌ها دوازده هزار نفر از بهترین جنگاوران خود را فرستادند تا مردم پایش جلعاد را نابود کنند. آنها رفته، تمام مردان و زنان و بچه‌ها را کشتند و فقط دختران باکوره را که به سن ازدواج رسیده بودند باقی گذارند. تعداد این دختران چهار صد نفر بود که آنها را به اردوگاه اسرائیل در شیلوه آوردند.

^۷ آنگاه اسرائیلیها نمایندگان جهت صلح نزد بازماندگان قبیله بنیامین که به صخره رمون گریخته بودند، فرستادند.^۸ مردان قبیله بنیامین به شهر خود بازگشتند و اسرائیلیها آن چهار صد دختر را به ایشان دادند. ولی تعداد این دختران برای آنها کافی نبود.

^۹ قوم اسرائیل برای قبیله بنیامین غمگین بود، زیرا خداوند در میان قبایل اسرائیل جدایی بوجود آورده بود.^{۱۰} رهبران اسرائیل می‌گفتند: «برای بقیه آنها از

کجا زن بگیریم، چون همه زنان قبیله بنیامین مرده‌اند؟ باید در این باره چاره‌ای بیاندیشیم تا نسل این قبیله از بین نرود و قبیله‌ای از اسرائیل کم نشود.^{۱۱} ولی ما نمی‌توانیم دختران خود را به آنها بدهیم، چون کسی را که دختر خود را به قبیله بنیامین بدهد لعنت کرده‌ایم.^{۱۲} ولی بعد به یاد آوردند که هر سال در شیلوه عیدی برای خداوند برگزار می‌شود. (شیلوه در سمت شرقی راهی که از بیت‌ئیل به شکیم می‌رود در میان لبونه و بیت‌ئیل واقع شده بود).^{۱۳} پس به مردان بنیامینی گفتند: «بروید و خود را در تاکستانها پنهان کنید.^{۱۴} وقتی دختران شیلوه برای رقصیدن بیرون آیند، شما از تاکستانها بیرون بیاوید و آنها را براباید به خانه‌های خود ببرید تا همسران شما گردند.^{۱۵} اگر پدران و برادران آنها برای شکایت نزد ما بیایند به ایشان خواهیم گفت: آنها را ببخشید و بگذارید دختران شما را پیش خود نگه دارند؛ زیرا در این جنگ آنها بسدون زن مانده بودند و شما نیز نمی‌توانستید برخلاف عهد خود رفتار کرده، به آنها زن بدهید.»

^{۱۶} پس مردان بنیامینی چنین کردند و از میان دخترانی که در شیلوه می‌رقصیدند، هر یک برای خود زنی گرفته، به سرزمین خود برد. سپس ایشان شهرهای خود را از نو بنا کرده، در آنها ساکن شدند.

^{۱۷} بنی اسرائیل پس از این واقعه، آن مکان را ترک گفتند؛ هر یک به قبیله و خاندان و ملک خود بازگشتند.

^{۱۸} در آن زمان بنی اسرائیل پادشاهی نداشت و هرکس در چه دلتش می‌خواست می‌کرد.

روت

آنجبه در این کتاب می‌خوانید مربوط می‌شود به دورانی که داواران بر اسرائیل حکومت می‌کردند. داستان روت بیانگر این واقعیت است که در روزگاری که اکثر مردم دور از خدا زندگی می‌کنند، مانند دوران داواران اسرائیل، هستند کسانی که خداوند را می‌پرستند و در پی خوشنودی او می‌باشند.

در زمانی که در اسرائیل قحطی پدید آمده بود، زنی به نام نعومی با شوهر خود رهسپار دیار موآب می‌شود. در آنجا شوهر نعومی می‌میرد و نعومی تصمیم می‌گیرد به سرزمین خود بازگردد. در این هنگام روت که از اهالی موآب بود، به عقد پسر نعومی درمی‌آید. پس از چندی همسر روت نیز می‌میرد. بدین ترتیب نعومی می‌ماند و عروسش روت. وقتی نعومی تصمیم می‌گیرد که به اسرائیل بازگردد روت نیز با او همراه می‌شود. این دو بیوه، هنگام حصاد به بیت‌لحم می‌رسند. روت در مزرعه شخصی به نام بوغز به کار مشغول می‌شود. بوغز به روت علاقه‌مند می‌گردد و او را به عقد خود در می‌آورد. روت صاحب فرزندی به نام عوید می‌شود. از نسل عوید دادو پادشاه و نیز عیسی مسیح بدنیا می‌آیند. در نسب‌نامه عیسی مسیح، در متی ۵:۱ نام روت نیز ذکر شده است.

نعومی و روت

در زمانی که هنوز پادشاهی بر قوم اسرائیل حکومت نمی‌کرد، سرزمین اسرائیل دچار خشکسالی شد. مردی از اهالی افراته به نام الیملک که در بیت‌لحم زندگی می‌کرد، در اثر این خشکسالی از وطن خود به سرزمین موآب کوچ کرد. زن او نعومی و دو پسرش مطلقون و کلیون نیز همراه او بودند.^۱ در طی اقامتشان در موآب، الیملک درگذشت و نعومی با دو پسرش تنها ماند.

^۲ پسران نعومی با دو دختر موآبی به نامهای عرفه و روت ازدواج کردند. ده سال بعد مطلقون و کلیون نیز مردند. بدین ترتیب نعومی، هم شوهر و هم پسرانش را از دست داد و تنها ماند.^۳ او تصمیم گرفت با دو عروسش به زادگاه خود بازگردد، زیرا شنیده بود که خداوند به قوم خود برکت داده و محاصل زمین دوباره فراوان شده است.

اما وقتی به راه افتادند، تصمیم نعومی عوض شد و به عروسهایش گفت: «شما همراه من نیاید. به خانه پدری خود بازگردید. خداوند به شما برکت بدهد

^۴ آنها بار دیگر با صدای بلند گریستند. عرفه مادر شوهرش را بوسید و از او خداحافظی کرد و به خانه بازگشت. اما روت از او جدا نشد.^۵ نعومی به روت گفت: «بین دخترم، زن برادر شوهرت نزد قوم و خدایان خود بازگشت. تو هم همین کار را بکن.»

^۶ اما روت به او گفت: «مرا مجبور نکن که تو را ترک کنم، چون هر جا بروی با تو خواهم آمد و هر جا بمانی با تو خواهم ماند. قوم من و خدای تو، خدای من خواهد بود.»^۷ می‌خواهم جایی که تو می‌گیری بگیری و در کنار تو دفن شوم. خداوند بدترین بلایا را بر سر من بیاورد، اگر بگذارم چیزی جز مرگ مرا از تو جدا کند.

^۸ نعومی چون دید تصمیم روت قطعی است و به هیچ وجه نمی‌شود او را منصرف کرد، دیگر اصرار ننمود.^۹ پس هر دو روانه بیت‌لحم شدند. وقتی بدانتجا رسیدند تمام اهالی به هیجان آمدند و زنی از همدیگر می‌پرسیدند: «آیا این خود نعومی است؟»^{۱۰} نعومی به ایشان گفت: «مرا نعومی (یعنی «خوشحال») نخوانید. مرا ماره (یعنی «تلخ») صدا کنید؛ زیرا خدای قادر مطلق زندگی مرا تلخ کرده است.»^{۱۱} پُر رفتند و خداوند مرا خالی بازگردانید. برای چه مرا نعومی می‌خوانید، حال آنکه خداوند قادر مطلق روی خود را از من برگردانیده و این مصیبت بزرگ را بر من وارد آورده است؟^{۱۲} (وقتی نعومی و روت از موآب به بیت‌لحم رسیدند، هنگام درو جو بود.)

روت و بوغز

^{۱۳} در بیت‌لحم مرد ثروتمندی به نام بوغز زندگی می‌کرد که از بستگان شوهر نعومی بود.^{۱۴} روزی روت به نعومی گفت: «اجازه بده به کشتزارها بروم و در زمین کسی که به من اجازه خوشه چینی بدهد خوشه‌هایی را که بعد از درو باقی می‌ماند، جمع کنم.»^{۱۵} جمع کن.^{۱۶} نعومی گفت: «بسیار خوب دخترم، برو.»

^{۱۷} پس روت به کشتزار رفته، مشغول خوشه‌چینی شد. اتفاقاً کشتزارتی که او در آن خوشه می‌چید از آن

بوغز، خوشاوند شوهر نعومی بود.^{۱۸} در این وقت، بوغز از شهر به کشتزار آمد. او به دروگران سلام کرده، گفت: «خداوند با شما باشد.»

آنها نیز در جواب گفتند: «خداوند تو را برکت دهد.»

^{۱۹} سپس بوغز از سرکارگش پرسید: «این زنی که خوشه می‌چیند کیست؟»

^{۲۰} او جواب داد: «این همان زن موآبی است که همراه نعومی از موآب آمده است.»^{۲۱} و امروز صبح به اینجا آمد و از من اجازه گرفت تا بدنال دروگران خوشه بچیند. از صبح تا حالا مشغول خوشه‌چینی است و فقط کمی زیر سایبان استراحت کرده است.»^{۲۲}

^{۲۳} بوغز پیش روت رفت و به او گفت: «گوش کن دخترم، به کشتزار دیگری نرو، همچینا با کنیزان من باش. در کشتزار من بدنال دروگران خوشه‌چینی کن. به کارگرانم دستور داده‌ام که مزاحم تو نشوند. هر وقت نشه شدی برو و از کوزه‌های آب آنها بنوش.»^{۲۴} روت بر رو زمین نهاد و از او تشکر کرد و گفت: «چرا با اینکه می‌دانید من یک بیگانه‌ام، مرا مورد لطف خود قرار می‌دهید؟»

^{۲۵} بوغز جواب داد: «مسی‌دانم پس از مرگ شوهرت چقدر به مادر شوهرت محبت کرده‌ای و چگونه بخاطر او پدر و مادر و زادگاه خود را ترک کرده و با وی به اینجا آمده‌ای تا در میان قومی زندگی کنی که آنها را نمی‌شناختی.»^{۲۶} خداوند، خدای اسرائیل که به او پناه آورده‌ای پادشاه این فداکاری تو را بدهد.

^{۲۷} روت در پاسخ وی گفت: «مسرور من، شما نسبت به من خیلی لطف دارید. من حتی یکی از کنیزان شما نیز به حساب نمی‌آیم ولی با این وجود با حریمتتان مرا دلداری می‌دهید.»^{۲۸} موقع نهار، بوغز او را صدا زده، گفت: «بیا غذا بخور.» روت رفت و پیش دروگرها نشست و بوغز خوراکی پیش او گذاشت و روت خورد و سیر شد و از آن خوراکی مقداری نیز باقی ماند.^{۲۹} وقتی

* نگاه کنید به لویان ۱۹:۱۰-۱۰، نشی ۱۹:۲۴.

* طبق رسم آن روزگار هرگاه شوهر زنی می‌میرد برادر شوهر آن زن می‌بایست او را به عقد خود در می‌آورد (نشی ۵:۱۰-۵:۱۱).